

این اثر ترجمه‌ای است از DEVRİMİN DİLİ VE EYLEMİ
Öcalan, Abdullah

انتشارات MEM YAYINLARI آگوست ۱۹۹۵

زبان و عمل انقلاب

عبدالله اوجالان

برگردان / گروه ترجمه آکادمی علوم اجتماعی عبدالله اوجالان
انتشارات مرکز آثار و اندیشه‌های عبدالله اوجالان ۱۳۸۸ هـ.ش. ، ص.

ویرایش:

حروف چینی و صفحه‌آرایی:

بخش هنری مرکز انتشاراتی آثار و اندیشه‌های عبدالله اوجالان

نشر اول: چاپخانه آزادی جولای ۲۰۰۸ / مردادماه ۱۳۸۷

زبان و عمل انقلاب

عبدالله اوجالان

فهرست

سخن آغازین	۷
آزادی از کودکی آغاز می‌گردد	۱۰
اولین عصیان	۲۵
دیاربکر	۳۵
ارتش تک‌نفره	۴۱
درسیم	۷۷
تشکیل حزب می‌دهیم	۸۱
جنگ عواطف	۱۰۱
جنبش ضربه بزرگ	۱۱۹
۱۲ سپتامبر	۱۳۶
خیانت فرو می‌باشد	۱۴۸
مم و زین	۱۶۶
شاه‌ماران	۱۷۱
در صورت موفقیت من خلق نیز موفق خواهد شد	۱۸۳
ارواح مردگان	۲۰۴
در جستجوی جاودانگی	۲۲۴
چشم بزرگ	۲۴۹

سخن مترجم

کتاب زبان و عمل انقلاب گزیده‌یی است از تحلیلات (۱۹۸۴-۱۹۹۵) رهبر خلق کرد، عبدالله اوجالان که در تابستان سال ۱۹۹۵ توسط گروهی محصل در دبستان مرکزی حزب در خاورمیانه تدوین شده و کار آن در اواسط همان سال به اتمام رسید. بدین جهت نام کتاب، زبان و عملکرد انقلاب است که بنا به گفته همین گروه گردآورنده، بیان واقعیت عبدالله اوجالان تنها با گفته‌های تنوریک از واقعیت به‌دور بوده و جداسازی وی از عملکرد شخصی-تاریخیش، به‌معنای رد عبدالله اوجالان همچون یک واقعیت می‌باشد. همچنین عملکرد وی از طریق طرز صورت می‌گیرد که جنبه بیان تنوریک آن، دربرگیرنده یک‌هزارم تشریح خود عملکرد نیست. از طرفی دیگر، مواردی که به‌صورت تنوریک بر زبان رانده شده‌اند همچون بخشی از عملکرد وی ارزیابی می‌شود. سواى اینکه دیالکتیک با عمل همچون یک کلیت است، یکی از موارد موجود در ماهیت عمل نیز می‌باشد. در واقع نیز، کتاب، از زبان اوجالان و در عین حال تاریخ PKK، عملکرد خود وی و رفقاییش و در کل، عملکرد PKK را تشریح می‌نماید. به‌عبارتی دیگر، به شرح مراحل مختلف پیشرفت انقلاب PKK و دشواری‌های سر راه این پیشرفت می‌پردازد که بیشتر از راه اخلاک‌گری بر آن تحمیل می‌گردد. برای همین، می‌توان بر کتاب، نام "مبارزه با اخلاک‌گری در PKK" را هم نهاد. طی خواندن کتاب متوجه خواهید شد که آزادی اوجالان، از همان دوران کودکی آغاز گشته و تا جایی که شرح آن آمده است، وی دارای عملکردی بی‌نظیر و فهمی بالا در برابر خنثی‌سازی دسیسه‌ها و اخلاک‌گری‌های نظام و جاسوسان آن در درون PKK می‌باشد. چرا که به گفته خود اوجالان، وی زبان تاریخ را به‌خوبی درک کرده و از تجارب تاریخی درس گرفته است. همچنانکه خود وی نیز ابراز می‌کند: «... اگر ما بدون توجه به آگاهی و تجارب تاریخی حرکت می‌کردیم اکنون هیچ اثری از ما نمانده بود و فقط اسمی از ما باقی می‌ماند. شاید اسم ما نیز در تاریخ مدفون می‌شد! کسب آگاهی صحیح از تاریخ، راه را بر برداشتن گام‌های راسخ و شجاعانه لازم برای این کار هموار می‌سازد. ما توانستیم از آن تنگه خطرناک بدین‌گونه عبور کنیم.»

گروه فارسی آکادمی علوم اجتماعی عبدالله اوجالان

آثار اوچالان

کرد بودن تلخ است و گریز از آن نامردی و عدم گریز نیز

عبدالله اوچالان در ۴ آوریل ۱۹۴۹ در روستای عمرلی (آمارا) بخش خلفتی از توابع شهر تاریخی اورفا چشم به جهان گشود. تحصیلات خود را تا پایان دبیرستان در کردستان به اتمام رساند و تحصیلات عالی را در آنکارا در رشته علوم سیاسی ادامه داد. در دوران دانشجویی از فعالان جنبش چپ به شمار می‌رفت. در ماه مارس سال ۱۹۷۲ به سبب شرکت در تظاهراتی که به مناسبت اعدام "ماهر چایان" از سران جنبش چپ برگزار شده بود دستگیر و به شش ماه زندان محکوم شد. پس از سپری کردن دوران محکومیت خویش تصمیم به مبارزه مستقل از چپ‌های ترکیه گرفت و گروه ایدئولوژیکی را سامان داد که به "آپویست"ها مشهور شدند. این تشکل گروهی شش سال بعد بسوی ایجاد یک تشکیلات حزبی رفته و حزب کارگران کردستان PKK را در ۲۷ نوامبر ۱۹۷۸ در روستای "فیس" از توابع شهر دیاربکر بنیانگذاری نمودند. اوچالان در سال ۱۹۸۴ پس از مهاجرتی که به خارج میهن جهت مصونیت از کودتای ۱۲ سپتامبر ۱۹۸۲ ژنرال‌های ارتش ترکیه کرده بود، تصمیم به مبارزه مسلحانه گرفته و در سال ۱۹۸۶ ارتش رهایی‌بخش خلق کردستان ARGK را سازماندهی نمود. این جنگ تا سال ۱۹۹۹ علی‌رغم مراحل متفاوت در یک سیر به راه خویش ادامه داد و از آن تاریخ به بعد با استراتژی "دفاع مشروع" در چارچوب نیروهای مدافع خلق H.P.G. تداوم یافت. در سال ۲۰۰۲ PKK به KADEK (کنگره آزادی و دموکراسی کردستان) و در سال ۲۰۰۳ به کنگره خلق تغییر نام و ساختار داد و با یک سازماندهی که از سیستم عمودی به افقی تغییر یافته بود فعالیت‌های خویش را ادامه داد.

اوچالان در سال ۱۹۹۹ طی یک توطئه بین‌المللی از نایروبی پایتخت کنیا ربوده شده و به نیروهای ترکیه تحویل داده شد و هم‌اکنون نزدیک به نه سال است که در جزیره امرالی واقع در دریای مرمره محبوس است و در طی دوران زندانی انفرادی خویش با مجازات‌های دیگری نظیر محرومیت از هواخوری و گرفتن روزنامه و رادیو و ... مواجه شده که خود از آن به عنوان "تجربید اندر تجربید" تعبیر می‌نماید.

از نظر فکری، او جالان از همان دوران ابتدای فعالیتش آغاز به تحقیق و فراگیری و نوشتن و آموزش وسیعی کرد که در تاریخ کردها چه از نظر فردی و چه سازمانی بی نظیر بود. کار گروه ایدئولوژیک با نوارهای سخنرانی وی پوشش داده می‌شد و کار رسمی حزب با مانیفست حزب تحت عنوان "راه انقلاب کردستان" آغاز شد که با همکاری "محمد خیری دورموش" آن را تهیه کرده بود. شیوه کاری او جالان بصورت متداخل یعنی نظری و عملی بود. هم کار حزبی پیش برده می‌شد و هم مواد لازم آموزشی برای آن تهیه می‌شدند. طی این دوران ده‌ها کتاب با مضمون درس‌های او جالان به چاپ رسیدند. تا سال ۱۹۹۹ که او جالان به نیروهای ترکیه تحویل داده شد، این شمار بالغ بر دو بیست جلد گردید. این حجم عظیم و بی نظیر کاری حاصل تلاشی بزرگ در طی بیست سال فعالیت متداخل فکری و عملی بود. متأسفانه کمتر کسی آگاه از این بُعد کاری او جالان است و بیشتر توجه معطوف عرصه حزبی سیاسی کار وی است، غافل از اینکه این عرصه چنین پشتوانه نظری بزرگ و حقیقتاً بی نظیری دارد. مهمترین این آثار عبارتند از:

راه انقلاب کردستان، نقش خشونت در کردستان، معضل شخصیت در کردستان، مسئله زن و خانواده، چگونه باید زیست؟ (دو جلد)، عشق کرد، جمهوری الیگارشیک، رهنمودهای پیروزی، سازماندهی چیست؟، مساله رهایی خلق کردستان و راه حل آن، رهنمودهای آزادی، رهبریت و سیاست آپوئیستی، رهبریت و فلسفه مبارزه، زبان و عمل انقلاب، تصفیه تصفیه‌گر، منتخبات (سه جلد)، اصرار بر سوسیالیسم اصرار بر انسانیت، برخورد انقلابی با مساله دین، تاریخ در روزگار ما و ما در ابتدای تاریخ نهانیم، دگرگونی عظیم (گفتگو با مه‌ری بللی، انقلابی چپ ترکیه)، رهبری و خلق (مصاحبه طولانی نبیل الملحم روزنامه نگار سرشناس عرب با او جالان)، داستان دوباره زیستن (مصاحبه طولانی پروفیسور بالچین کوچوک با او جالان)، راپر سیاسی تقدیمی به کنگره پنجم PKK، مخاطبی می‌طلبیم، یا ظفر یا ظفر، شخصیت مبارز در مبارزات رهایی بخش خلق، قیام مردمی در انقلاب دمکراتیک و دفاعیات متفاوت ایشان: راه حل دموکراتیک در حل مساله کرد، از دولت کاهن سومری به سوی تمدن دموکراتیک، اورفا سمبل قداست و لعنت، کرد آزد هویت نوین خاورمیانه، دفاع از یک خلق و مانیفست تمدن دموکراتیک که شامل بر پنج می‌باشد.

او جالان مقالات خویش را با نام "علی فرات" و در سایر جاها با نام اصلی خویش منتشر می‌نمود. این حجم کاری در کنار صدها نوار ویدئویی و صوتی و ثبت تمامی دوران زندگی رهبریت پشتوانه‌ی نظری و فکری عظیمی شد که جنبش آپوئیستی با آن به راه خویش ادامه داد.

سخن آغازین

کسانی که از آهنگ زندگی‌ام، عشق به آزادی را دریابند، می‌توانند به مبارزین بزرگی تبدیل شوند. اما ابله‌ها زیر دست و پا لگدمال شده و از میان می‌روند.

همه به نوعی در این کتاب نقش بازی می‌کنند. یعنی کسی در بیرون از آن نمانده و از قلم نیفتاده است. خوشا به حال ما که در این کتاب، چنان به دشمن جای داده‌ایم که هیجان‌برانگیز است. طبق این کتاب، چهار نعل‌ایستادن دشمن نیز همین‌طور. از دهان پاشا^۱ آتش بیرون می‌زد؛ این خبر و تحول خوبی است. کسانی هم هستند که در زیر پا له شده و از بین می‌روند؛ این هم یکی از واقعیات کتاب است.

در کتاب، ابلوئف^۲ها و کودن‌ها هم جای دارند. نگرانی‌ها، دردها و تراژدی‌ها از لزومات این کتاب هستند. عشق به کتاب نیز در حال گسترش است و این نیز باید این‌طور باشد. در کنار افراد عاقل و منطقی، دیوانگی‌ها و سر به‌هوایی‌ها هم وجود دارند.

با کمی دقت معلوم می‌شود که هم ترکیه و هم کردستان در چنین وضعیتی به‌سر می‌برند. هر کسی بی‌وقفه نقشش را بازی می‌کند؛ چگونه سربازها در برف و کولاک حرکت می‌کنند؟ چگونه جنایت‌های فاعل مجهول به طرز وحشیانه‌ی انجام می‌گیرند؟ چگونه سازمان‌های بسیار مختلف جنگ ویژه^۳، دست به اعمال کارهای خائنانه زده و همه جا را ویران و خراب می‌کنند؟ چگونه ده‌ها هزار

^۱ پاشا یا پادشاه؛ در دوره امپراطوری عثمانی به پسر ارشد سلطان مأموران عالی‌رتبه و نظامیان بالاتر از سرهنگ گفته می‌شد. در دوره جمهوری نیز ژنرال امروزه نیز در ترکیه به فرماندهان بزرگ ارتش این لقب داده می‌شود.

^۲ نام قهرمان رمانی از ایوان الکساندروویچ گنجارف رمان‌نویس قرن نوزدهم روسیه است. این رمان را ماینفست ادبی اسلاوی و انسان‌های تنبل و بی‌عمل و پاسیو (منفعل) نامیدند. این رمان در سال ۱۸۴۹ به چاپ رسید. بلینسکی در مقاله 'ابلوموف‌گرایی چیست؟' این رمان را نخستین شکایت از نظم اجتماعی حاکم بر روس دانست و آن را شاهکار اصیل گنجارف و آینه خصوصیات جامعه آن زمان روس نامید. ابلوموف سال‌ها در فرهنگ روس صفت تن‌پروری و فعال‌نبودن برای انسان‌های بی‌عمل بود. تن‌پروری، تنبلی و بی‌عملی ابلوموف‌گرایی را نشانه زوال طبقه زمین‌دار انگل‌مآب تفسیر کردند. این صفات را در قرن نوزدهم، بیماری ملی خلق روس نام گذاشتند. ابلوموف خود در دوران کودکی در خانواده‌ی مرفه با نوکر و کلفت و خدمتکار تربیت شده بود. او را نوع ایده‌آلیست تراژیک روس نام گذاشتند. او سمبل انسانی است که به دلیل رفاه قادر نیست به کشف استعدادهای دیگر خود بپردازد.

^۳ بر خلاف آنچه که به‌طور عام تصور می‌شود، جنگ ویژه تنها جنگ روانی و محدود به امروز و برخی راهکارها نبوده بلکه هر عرصه‌ای که با جامعه در ارتباط باشد می‌تواند در گستره این پدیده قرار گیرد. در واقع، جنگ ویژه جنگی است که از سوی قدرت‌مداران و استعمارگران بر علیه جامعه اعلام شده و به اجرا

نفر در زندان‌ها مورد شکنجه قرار می‌گیرند؟ مبارزین چگونه در شرایط سخت کوهستان، هم با اراده و عزمی راسخ و هم در وضعیتی بسیار تراژیک به سر می‌برند؟
عامل همه این‌ها یک اراده است. این‌ها را من می‌آفرینم. داستان زندگی ما، رمانی است نانوشته. بنابراین افراد عاقل می‌توانند، جایگاه و نقش خود را در این رمان بهتر و صحیح‌تر تعیین کنند. کلیه تدابیری که ما اتخاذ کرده‌ایم حداقل به اندازه نیروی منطق و اراده، می‌تواند به هر کسی وظیفه و نقشی محول کند. شرایط و بستر این رمان در دهه ۱۹۷۰ فراهم شد. در ابتدای کار در شرایط سخت و تراژیکی قرار داشتیم. اما در نیمه نخست دهه ۱۹۹۰ به‌طور آشکار ثابت شد که رمان به همه خلق‌ها و دشمن تعلق پیدا کرده و همه را مجبور حرکت در روندی نفس‌گیر نموده است. اکنون نیز در حال نتیجه‌گیری است.

همه شما می‌دانید که راهایی نخواهید یافت؛ یعنی تدابیری که من اتخاذ نموده‌ام نه دوستان را راحت می‌گذارد و نه دشمن. جنون آور است؛ برای بعضی‌ها در حکم نابودی است؛ برای برخی‌ها دیوانه‌کننده است؛ بعضی‌ها را به تلخی‌ها و رنج‌های شدیدی دچار ساخته و برخی‌ها را به پایانی بسیار تراژیک می‌رساند؛ و با بخشیدن شور و هیجان به بعضی‌ها، آنها را وادار به انتقام‌گیری می‌کند.
مساله مهم این است که هر کس را وارد این مرحله نمود. این نیز ناشی از نیروی اراده و هدایت به راه راست می‌باشد. اگر زنده بمانیم به همه شما نشان خواهیم داد که چگونه این‌ها را در عمل پیاده کرده، شما را زنده نگه داشته و زندگی‌تان را تضمین خواهیم کرد.

برخی رهبرها هستند که به تعیین خط مشی سیاسی می‌پردازند. همچنین خط مشی سیاسی، شیوه مبارزه خاص خود را داراست. اما ما چنین نیستیم؛ ما نیز دارای خط مشی مشخصی بوده که با دیگر احزاب تفاوت داشته و بیشتر به سناریوی یک رمان شباهت دارد. [این خط مشی] چنان با زندگی یکی گشته که جنبه واپسگرا در کنار ویژگی پیشرو درهم رفته و این نیز تحریک‌کننده است. [برای

درمی‌آید. همچنانکه از نام جنگ ویژه برمی‌آید، خصوصی‌سازی و به‌نوعی اختصاصی کردن جنگ است. بدین منظور از همه امکانات بهره‌جسته، در مورد هدف، تمرکز زیادی صورت داده و در راستای نتیجه‌گیری هر آنچه را که لازم باشد به‌جای می‌آورد. بر این اساس، جنگی قانون‌نشناس و در واقع بی‌ضابطه است. استراتژی‌سین‌ها استراتژی جنگ ویژه را همراه با سه مشخصه مورد ارزیابی قرار می‌دهند؛ ۱. جنگ غیر نظامی ۲. حرکت استقرار (ثبات) ۳. جنگ روانی. هر کدام از این مولفه‌ها نیز به شاخه‌های جداگانه‌ای تقسیم می‌شوند. یکی از نموده‌های جنگ غیرنظامی، کنترراگریلا می‌باشد که همراه با عناصر زیرزمینی و روزمینی مورد ارزیابی قرار می‌گیرند. به عبارتی، از این عوامل تشکیل می‌گردد. حرکت استقرار نیز به‌معنای کودتای نظامی جهت برقراری ثبات و استقرار می‌آید. هدف جنگ روانی هم تاثیر بر دانش و معرفت جامعه، جهت‌دهی و حتی نابودی آن می‌باشد. در این راستا تسلیم‌گیری، ایجاد شک و تردید و شکستن اراده مورد هدف قرار گرفته که دارای تبلیغات مختلفی بوده و بر این اساس، به‌پیش می‌رود.

همین [همه به پا می خیزد. صحیح تر آنکه این نیز ناشی از شیوه و رویه سیاستی است که ما در پیش گرفته ایم. یعنی اگر از این زاویه به قضیه نگاه کنیم خالی از فایده نخواهد بود.

چطور شد که پاشاهای دشمن که از دهان شان آتش بیرون می زد به چنین وضعی گرفتار آمدند؟ چرا ناگهان آن نخست وزیر پست بورژوا لرزه بر اندامش افتاد؟ چنان که دیگر کسی نمی تواند او را متوقف کند. گویا او هم وارد این رمان شد. قبلاً چنین شخصیت هایی هیچ استعداد و توانایی خاصی نداشتند، چه شد که با ما وارد جنگ شدند؟ در واقع، همه به یک باره به پا می خیزند. خانه های مردم بر سر آنها خراب شده و هزاران روستا سوزانده شدند. چرا؟

چند سال قبل جمعیت دیاربرگر تقریباً سیصد هزار نفر بود اما اکنون از مرز دو میلیون می گذرد. این بیانگر نیروی شگفت انگیز کتاب ماست. یعنی این وضعیت ناشی از تاثیر مستقیم ما بروز کرد. روستاییانی که به دیاربرگر مهاجرت کرده اند در چه وضعیتی بسر می برند؟ چگونه با گرسنگی و سرما می جنگند؟ سی نفر در یک اتاق کوچک چگونه می خوابند؟

زندانها پر شده اند؛ حتی بیشتر از ظرفیت آنها زندانی وجود دارد. هزاران مورد جنایت فاعل مجهول در میان هستند؛ همچنین قتل عام های بی رحمانه و جنازه های تکه تکه شده. بعضی ها بر اثر شکنجه های وحشیانه جان می بازند. این موارد کشت و کشتار آنقدر زیادند که نمی توان آن را در این کتاب جای داد. از طرف دیگر، در کوه ها هم انسان ها سرمای شدیدی را متحمل می شوند، پاهای شان بر اثر سرمای شدید و برف زیاد از بین می رود، همچنین روی مین رفته و تکه تکه می شوند.

چرا؟ چون در اینجا بحث از وجود یک اراده محکم و راسخ در میان است؛ اراده من مطرح است. اگر از این زاویه که کی، چقدر و چگونه قانع می شود بنگرید نتایج مهمی به دست می آورید. مثلاً من چگونه توانستم از عهده چنین کار بزرگی بر آیم؟ چگونه ضعیف ترین کودک روستا می تواند به قوی ترین و موثرترین شخصیت یک سرزمین و میهن تبدیل شود؟ چگونه زندگی خواهیم کرد؟

هنوز راضی نشده ایم. با اینکه مشغول این همه کار بوده و در حرکت و تکاپو هستیم اما باز هم همه چیز مطابق خواسته من پیش نمی رود؛ راضی نمی شوم. نمی دانم یک انسان دیوانه یا اینکه یک الهه هستیم و یا یک ماجراجوی بزرگ؟ یا اینکه سیاستمداری بزرگ؟ و یا یک مبارز خلقم؟

شما باید حتما در پی شناخت این واقعیت ها باشید. دست به کار شده و بدین نتایج رسیدیم. با تلاش طاقت فرسایی به این مرحله رسیدیم. در گذشته کسی به ما توجهی نداشت. اما اکنون کسی نمی تواند از تاثیر ما به دور بماند؛ نه دوستان و نه دشمنان. تیپ هایی هستند که دیوانه شده اند. هر روز شاهد چنین تابلوهایی هستیم که چشم های شان از حدقه بیرون زده اند که البته از این فراتر هم خواهد رفت.

در تلاش گرفتن انتقام سنگینی هستیم. چون محور زندگی بر انتقام گیری از بدی ها و زشتی ها استوار است. در برابر تمام واپس گرایی ها یک مبارز بی امان هستیم.

لازم است که راه کسب نتیجه را بلد بود. این بدان معنی است که بعضی‌ها را بر خلاف آنچه که تصور می‌شود به موجب زندگی‌ای که دارند باید هزار بار کشت. بارها به خودم گفته‌ام که نیمی از این مردم را باید از دم تیغ گذراند. البته منظورم نابودی زشتی‌ها و پلیدی‌های آنهاست؛ بریدن پستی‌هاست. اگر در این میان، کسی از خود مقاومت و یا مخالفتی نشان داد، می‌توان او را از نظر فیزیکی نیز از میان برداشت. این همان ادعا و حرص یک مبارز است برای جنگ و مبارزه.

به زنان و مردانی که همچون زن-شوهر با هم رفتار می‌کنند، هزار بار نفرت کرده و لعنت می‌فرستم. این جور مسائل، موجب خشم من شده، به مغزم جهیده و در اراده‌ام منعکس می‌گردد. شما هم چنین جوانی دارید؟ همانطور که می‌بینید من از عهده همه این‌ها برمی‌آیم. چنان پیشرفت کردم که از ضعیف‌ترین و بیچاره‌ترین موقعیت، به شخصیتی قوی و نیرومند دست یافتم. در گذشته مرا مسخره می‌کردند. اما حال، در جایگاهی قرار گرفته‌ام که به شما می‌خندم. سوالی که در اینجا مطرح است این است که نیرومند کیست؟

علی‌رغم همه این‌ها هنوز هم انتقامم را نگرفته‌ام. البته این تحولات و پیشرفت‌های عظیم را بایستی با شخصیت‌های بیچاره، وابسته و ازهم‌پاشیده مقایسه کرد. این‌ها هم در این کتاب جای گرفته‌اند اما در رده‌ی اسفبار.

پر واضح است که تحت کنترل درآوردن من کاری است غیر ممکن؛ امکان ندارد که مرا بی‌تاثیر سازند. چون من بزرگ‌ترین تاثیرگذاری را داشته و دارم. کاش مثل دیگران جوان‌تر بوده و بیشتر از این وارد عمل می‌شدم. خلق کرد از خودگذشتگی‌ها و فداکاری‌های زیادی نشان داده است؛ در گذشته کسی نمی‌خواست و نمی‌توانست کوچک‌ترین کمکی نماید. اما اکنون حاضر است همه چیز خود را فدا کند. اما به‌نظرم همچنان کافی نبوده و بایستی به اشکال متفاوت در مقام یاری و کمک برآید. این نیز انجام می‌گیرد.

آزادی از کودکی آغاز می‌گردد

هنوز هم به یاد دارم؛ در زیر سایه دیوار مسجد نشسته بودیم. داشتم صحبت می‌کردم که پیرمردی سرش را برگرداند و به من گفت: «پسرم، ما به‌سان درختان خشکیده هستیم. آیا تو می‌توانی دوباره ما را احیا کنی؟»

این اولین خاطره‌ام هست و هنوز هم فراموش نکرده‌ام. در سال ۱۹۹۴ شاعری نزدم آمده بود. یکی از گفته‌هایم را خاطر نشان کرد. به من گفت: «تو در سخنان گفته‌یی که بایستی بتوان بر روی سنگ، گل رویند و تبدیل به گل شد.» یعنی من گلی هستم که بر روی تخته‌سنگی رویده‌ام. یا اینکه در این کار موفق خواهم شد. خلاصه اینکه احیای درخت خشک و رویندن گل بر روی تخته سنگ تحقق می‌یابند.

همه شما حرص و تلاش مرا می شناسید.

آزادی از کودکی آغاز می گردد. من همیشه دوست داشتم به صورت گروهی حرکت کنم. در بازی ها و کارهای کودکانه همیشه سعی می کردم دسته جمعی وارد عمل شوم. من برای اینکه یک بازی را ترتیب داده و بچه ها را به حرکت درآورم، از هیچ تلاشی فروگذار نمی کردم. من دوست نداشتم به تنهایی بازی کنم. انواع و اقسام بازی های کودکانه را ترتیب می دادم. از هزار دره آب می آوردم، اما همراه با هم. بازی نبود که به تنهایی صورت گیرد. خیلی بازی ابداع می کردم. شب و روز آنها را به حرکت وامی داشتم. از این لحاظ تا حدودی شهرت کسب کرده بودم. همه خانواده ها کودکان خود را از من مخفی می کردند. می گفتند: «بچه های خود را به دست این ندهید.» بعدها کمال بورکای^۴ هم چنین چیزهایی بر زبان رانده بود. آن موقع هم افراد زیادی بودند که چنین چیزی را بر زبان می رانند. من به سان یک شکارچی در اطراف خانه ها پرسه می زدم. می گفتند: «باز هم آمد، بچه های ما را منحرف خواهد کرد.» بچه های زیادی وجود داشتند. بعضی خانواده ها فرزندشان را برای مامورشدن تشویق و راهنمایی می کردند. اگر روزی به روستا برگردم آنها را با خودم می برم. آن بچه هایی را که از ما مخفی می کردند، روبه رویم قرار خواهم داد. دوباره خواهم گفت "بیاید." آنها را در یک جا جمع کرده و به آنها بازی یاد می دهم.

من توانستم به اندازه کافی و به دلخواه با کودکان بازی کنم. در واقع به نوعی آزاد نبودم. البته بازی های ما بازی های ساده و کودکانه یی بودند نه جنگ؛ بازی هایی از قبیل رفتن به کوه، راهپیمایی، جمع آوری سبزی و شکار پرند. همه تلاش مان برای این بود. در ابتدا به سختی بچه ها را به بازی می کشاندم اما بعدها داوطلبانه می آمدند. همان طوری که گفتم آزادی از کودکی شروع می شود. مدت زیادی در کوه ماندم. میوه جمع می کردم. پرند شکار می کردم. اما پرنده ها هم رفته رفته کم می شدند. گاهی اوقات آنقدر سنگ پرتاب می کردم که یادم می آید چند تا از پرنده ها را در هوا زدم؛ دام می گذاشتم؛ پرنده های بسیاری صید می کردم. البته، چهار پنج پرند را یک باره شکار می کردم و این، موفقیت بزرگی به حساب می آمد. خودم شکارم را می پختم. این باعث جلب توجه کودکان دیگر می شد. آنها را به دنبال خودم به دره برده و به هر کدام از آنها تکه یی گوشت پرنده ها را می دادم.

^۴ اهل درسیم که قبلاً در TIP حزب کارگران ترکیه بود اما بعد از جدانشدن از آن حزب، TKSP حزب سوسیالیستی کردهای ترکیه را تاسیس کرد که هنوز نیز دبیر کل آن می باشد. همچنین او در جبهه یی که در سال ۱۹۷۹ در برابر PKK ایجاد شد جای گرفت. بورکای، جنگ مسلحانه را تروریستی برشمرد، برای همین در تمامی جنبش های مخالف PKK جای می گیرد.

آن صحنه را هنوز هم به یاد دارم. هیچ‌گاه فراموش نمی‌کنم که بعد از شکار پرنده‌ها، آنها را در پیراهن دامن‌مانند گذاشته بودم. دوروبرم را به‌دقت مورد نظر داشتم. چون در نزد من چیزهای خیلی گرانبهای وجود داشتند. محکم و دو پای دیگر هم قرض گرفته بودم که اگر کسی کوچک‌ترین حرکتی از خود نشان بدهد یا به فرار بگذارم. اما امکان نداشت کسی مرا بگیرد. با خودم می‌گفتم "نه خانواده و نه اهالی روستایی نمی‌توانند مرا بگیرند. من شکار خودم را به شیوه خودم خواهم پخت."

در نزدیک روستای مان درختی بود که ما بدان "تاوی" (آفتابی) یعنی "دارا تاوی" (درخت آفتاب) می‌گفتم. درخت خیلی بزرگی بود. تقریباً صد سال عمر داشت. در تابستان زیر سایه آن می‌رفتم. دو درخت دیگر هم از این نوع درخت‌ها وجود داشتند. هنوز هم این سه درخت برایم مقدس هستند.

در زیر سایه یکی از این درختان بودم. گرمای سوزناک تابستان هم به شدت حاکم بود. می‌گفتند: «تکنولوژی می‌آید»؛ برای همین دنبال آب می‌گشتند. البته یک قطره آب برایم بسیار مهم و جذاب بود.

در همان نزدیکی‌ها جایی شبیه به یک غار بود. نامش را فراموش کرده‌ام. آب بسیار کمی از آن چکیده و در ته آن غار جمع می‌شد. در گرمای تابستان، در آن، سطل آبی وجود داشت. رسیدن به آن آب البته که باز هم بسیار جذاب بود. به سختی خودم را به آن آب رسانده و دهانم را به آب می‌زدم. از این کار بسیار لذت می‌بردم. هنوز هم آن آب را به‌خاطر دارم. آب بسیار زلالی بود. رسیدن بدان، یک هدف بود. وقتی تکنولوژی را دیدم گفتم که چگونه می‌توان مشکل بی‌آبی را برطرف کرد؟ آب در کمجای روستای مان وجود دارد؟ آیا در این دره آب هست؟ چگونه می‌توان آب را به این مزرعه‌ها رساند؟ البته که آب‌های دیگری هم وجود داشتند. جستجوی آب کار مهمی بود.

آب را در کوزه‌ها نگهداری می‌کردند. بدین ترتیب آب خنک می‌شد. در آن گرمای روز که جلوی آن بودیم، یکی از بزرگ‌ترین آرزوهایم در آن تابستان‌های بسیار گرم، نوشیدن مقداری از آب کوزه‌ها بود. البته، آب را با کاسه‌ی زنگ‌زده می‌خوردیم. آب هم که آب کاملاً خالصی نبود، نصفش نمک بود. با این همه وقتی آن آب را می‌خوردیم انگار همه دنیا مال ما می‌شد. بعد از آن می‌نشستیم. همچنین دست‌پخت مادرم را هیچ‌گاه فراموش نمی‌کنم. یادم هست مادرم بلغور را خیلی خوشمزه می‌پخت. فکر می‌کنم کسی تا بحال مثل مادرم این غذا را نپخته است یا اینکه در در آن موقع این چنین به‌نظم می‌آمد. زندگی همین بود؛ یک جرعه آب و مقداری بلغور.

در مورد کوزه بحث کردیم. اما اگر بر سر کوزه‌ها نرفته و ندانی که نوشیدن آب چه معنایی دارد، تنها در خیال می‌ماند که زمین‌های بی‌آب یعنی چه و چگونه بایستی آنها را احیا نمود؛ کسی

بدان اهمیت نمی‌دهد. همچنین اگر کسی خستگی و گرسنگی نکشد، نمی‌داند خوردن بلغور چقدر لذت‌بخش است.

...

دوستانی داشتم دست‌برداشتنی. به‌نظر من رفقای بودند که خیلی زحمت می‌کشیدند. با هم به شکار پرنده‌ها رفته و با مارها دست و پنجه نرم می‌کردیم؛ همچنین به بالای کوه رفته و با هم مسابقه می‌دادیم. این‌ها کارهای هیجان‌آوری بودند. هنوز هم به یاد دارم.

همه راه‌هایی که پیموده‌ام، همه افرادی که در برابرم و امی‌ایستادند؛ از اعضای خانواده گرفته تا خانواده‌هایی که با خانواده ما دشمنی داشتند، شور و شوق بازی‌هایم، تلاش و جستجو برای پیدا کردن نان و رفتن به مدرسه، همگی را به یاد دارم. خیلی جالب بود. باغ کوچکی داشتیم که در آن چند درخت زیتون و چند تا هم درخت پسته بودند. زمان رفتن به مدرسه فرا رسیده بود. بایستی به مدرسه می‌رفتم. بعد از کسب اطلاع از فرارسیدن فصل پاییز یعنی فصل باز شدن مدارس، به درختان زیتون تکیه داده و با خودم می‌گفتم "این معلم چیه؛ آیا شیر است، ببر است یا که گرگ؟" با من چه کار خواهد کرد؟" من از واقعیت معلمان چنین تصویری داشتم. می‌گفتم "این‌ها کی هستند؟ چه بلایی به سرم خواهند آورد؟" حال آنکه هنوز پا به مدرسه نگذاشته و هیچ چیزی نمی‌دانستم، از همه مهم‌تر ترکی بلد نبودم!

من خیلی حساس بودم. همسایه‌یی داشتیم که از من بزرگ‌تر بود و توجه مرا به خود جلب می‌کرد. اسلحه‌یی داشت که قدمتش به قرن نوزدهم می‌رسید. یک وجب عرض داشت. اول ساچمه‌های آن را پر می‌کرد، بعد باروت بر روی ساچمه‌ها می‌ریخت سپس شلیک می‌کرد. آن اسلحه اولین اسلحه‌یی بود که من می‌دیدم. در محل تقاطع دیوار ما با دیوار همسایه ماری سیاه، لانه کرده بود. این مار مزاحم مرغ‌ها شده و به آنها حمله می‌کرد. بایستی آن مار را از میان برمی‌داشتیم. روزی به همسایه‌مان گفتم "بیا با این اسلحه‌ات این مار را بزن." او نیز نیم‌ساعت با ماشه اسلحه ور رفت، این طرف و آن طرف کرد اما شلیک نکرد. به او گفتم "این چه اسلحه‌یی است که تو داری، به چه دردی می‌خورد؟!" آنطور که فکر می‌کردم شلیک نکرد. خلاصه اینکه، چه ورمی به ما داد، عجیب اینکه این مرد همیشه این اسلحه را با خود حمل می‌کرد. چرا که در واقع، برایش در حکم نمایش نیرو بود.

از اسلحه‌اش زیاد سر درنیاوردم. اما هنوز هم آن را به یاد دارم. او با آن اسلحه جرات پیدا می‌کرد. برای آن مرد یک برتری به حساب می‌آمد. در دیوار خانه ما کبوترها لانه درست کرده بودند. وقتی مار از سوراخش بیرون می‌آمد هیجان عجیبی به ما دست می‌داد. همه به حرکت می‌افتادیم و با سنگ و چوب به آن حمله‌ور می‌شدیم. جنگی بسیار جدیی بود. مار به لانه کبوترها حمله کرده و نوزادهای کوچک را می‌بلعید. در طبقه دوم از خانه ما مار وجود داشت. اتمسفر جدی و خطرناکی

بود. تلاش می‌کردیم که مارها را از بین ببریم. اما چندان در این کار موفق نمی‌شدیم. البته با مرور زمان توانستیم مارها را بکشیم. به تدریج کشتن مار تبدیل به یک واقعیت تبدیل گشت.

...

من جنبه میهن دوستی نیرومندی دارم. همچنانکه می‌دانم چگونه با طبیعت همزیست شوم؛ به گمانم به راحتی نیز آن را فراموش نمی‌کنم. هیچ‌گاه از آن بیابان‌های بی‌آب، دره‌ها و خرابه‌ها بیزار نمی‌شدم. اما روستاییان ما از آنجا فرار می‌کردند. من هیچ‌وقت از کوچ و گریز آنها از آن زمین‌ها و خاک‌ها خرسند نشدم. از اینکه آنها در پی یک زندگی ارزان بودند متفرد بودم و این مرا به تفکر وامی‌داشت. می‌گفتم که این انسان‌ها مدام شکست می‌خورند. اما به جواب سوال "من بایستی چگونه حرکت کنم؟" نرسیده بودم.

به تدریج بر شمار چیزهایی که قبول نمی‌کردم افزوده می‌شد. در اینجا مساله توان مطرح می‌شود. چیزی را قبول نمی‌کنی اما هیچ کاری هم از دست بر نمی‌آید. در اینجا است که صبر، جسارت دادن به خود، رشد تاکتیک‌ها [و فنون] زندگی و اولین حس دشمنی به وجود می‌آید. برای اینکه تبدیل به ابزاری برای اهداف و دشمنی‌های خانواده نشوم، به طور مخفیانه با پسر یکی از خانواده‌های دشمن خانواده ما "حسن" رابطه دوستی برقرار کردم. در واقع آن کار به نظر من بسیار معنادار و تاکتیک بسیار مهمی برای رابطه بود؛ برای مقابله با ارتجاع و فئودالیت. من با دیدی مثبت به فرزندان خانواده دشمن نگاه می‌کردم. آن بچه‌ها بیشتر مرا جذب می‌کردند و دیگران را زیاد دوست نداشتم، حتی نزدیکان خود را. این نشان می‌دهد که من برای فرهنگ فئودالی چند صدساله کاملاً بسته بوده و خواسته صلح‌طلبی مرا آشکار می‌کرد. تحول فوق‌العاده‌ی بود؛ علی‌رغم اینکه سن بسیار کمی داشتم به خطر یکی از رسوم پوسیده در فرهنگ‌مان پی برده، در حد توانم با آن مقابله کرده و تحلیل می‌کنم.

در زمان بچگی سعی می‌کردم بچه‌های دیگر را به سوی خودم جلب نمایم. می‌خواستم با این کار، گروه تشکیل داده و موثر واقع شوم؛ یا اینکه الفبای زندگی را یاد بگیرم. اولین سازماندهیم با شکار، جمع‌آوری گیاه و گاه‌آ چیدن میوه از باغ و مزرعه شروع گشت. به طور مساوی به همه بچه‌ها تقسیم می‌کردم. یعنی اگر بچه‌ی پیشم می‌آمد می‌دانست که حتماً چیزی نزد من وجود دارد. خودم را به صورت یک منبع غنی درآورده بودم. اولین گروه بچه‌های روستا را بدین شکل تشکیل دادم.

...

چند کبوتر داشتم که با کبوترهای همسایه خیلی راحت با هم حرکت می‌کردند. اما یکی از کبوترهای من همیشه می‌رفت با کبوترهای همسایه پرواز می‌کرد. من هم تحت نظر قرار می‌دادم. این کبوتر از گروه خودش جدا می‌شد. به نظر من این نوعی خیانت بود. آن کبوتر را گرفتم، پرهایش را کنده و لخت کردم، بعد آن را روی بام گذاشتم. گفتم "حالا پیرا" من آن را بدین شکل تنبیه کردم. واقعاً شیوه عجیبی بود. اما نمی‌دانم چه به سرش آمد. گناهِش این بود که از گروه خود جدا شده و

مدام با کبوترهای همسایه حرکت می‌کرد. من نمی‌توانستم این خیانت را تحمل کنم! بالاخره آن را به شدت تنبیه نمودم.

سگ هم همین‌طور بود. سگ سفیدی داشتیم. به آن غذا داده و از آن نگهداری می‌کردیم. خیلی عجیب بود. ما در کنار درختان پسته بودیم. به محض اینکه به خواب فرو می‌رفتیم بلند می‌شد و نزد همسایه ما می‌رفت. نمی‌دانم مساله از چه قرار بود اما پیدا بود که همسایه‌مان بهتر تنظیم کرده بود. سگ خائنی بود. عجیب بود مرا هم گول می‌زد. درست مثل آنهایی که اکنون ما را گول می‌زنند! وقتی فرصتی پیدا می‌کرد، فوراً پیش همسایه رفته و در نزد او خیلی خوب و راحت حرکت می‌کرد. من واقعاً از این رفتار سگ تعجب می‌کردم. نمی‌دانم چرا چنین رفتار می‌کرد. البته کمی هم از بدشانسی ما بود.

در روستای ما چند تا خر وجود داشتند. ما هم یک خر داشتیم. سعی می‌کردم آن را تربیت کنم. اما این خر، جفتک‌های بسیار خطرناکی می‌زد. یکی از سرکش‌ترین خرهای روستا بود. به‌خاطر این خر، هر کس به ما می‌خندید. اما خر بسیار خوبی بود. می‌توانستیم اسمش را "آبرخر" بگذاریم. سگ‌مان هم سگ فوق‌العاده‌یی بود. برای اینکه در باغ و باغچه بماند و از دستم در نرود، خیلی خوب از آن نگهداری می‌کردم. اما همین که به خواب می‌رفتم از فرصت استفاده کرده و از پیش من فرار می‌کرد.

هنگامی که بچه کوچکی بودم، روزی با یکی از بچه‌های روستا دعوا کردم. در این دعوا سرم شکست. مادرم به شدت مرا سرزنش کرد و به من گفت: «تا زمانی که انتقامت را نگیری به این خانه پا نمی‌گذاری». این اولین درسی بود که مادرم به من داد. من هم بعد از اینکه انتقامم را گرفتم به خانه بازگشتم. مادرم اصلاً رحم نمی‌کرد، اصلاً در این فکر نبود که این پسر من است و این جور چیزها. این را هم در نظر نمی‌گرفت که من توان [انتقام‌گیری] را دارم یا نه. می‌گفت: «این بچه ترسوست، از دستش کاری ساخته نیست». نمی‌گویم قطعاً اما این رفتار مادرم تاثیر خاصی بر شکل‌گیری شخصیتم گذاشته است.

هیچ بچه‌یی از من ضعیف‌تر نبود. مردم همه می‌گفتند: «خدا فرزند هیچ‌کس را مانند فرزند فلانی نکند». این وضعیت زمان زیادی طول کشید. همه مرا مسخره می‌کردند. اسم پدرم "عمر" بود. می‌گفتند "خاک بر سر عمر". من دوست عاقلی داشتم که پسر مردی عاقل بود. بعداً راجع به او توضیحاتی خواهم داد. واقعاً هم پدرم، آدمی بسیار عجیب و غریب و یکی از فقیرترین افراد روستا بود. هیچ‌کس او را نمی‌شناخت. انسان خیلی بیچاره‌یی بود اما عجیب اینکه خیلی انسان مسلمان و دینداری بود. تقریباً انسان بامبدایی بود. البته نباید تلاش و کوشش او را انکار کرد. با آنکه بسیار ضعیف و فقیر بود اما زندگی‌اش در خدمت و در گرو برخی از مبانی ارزشی‌اش بود. اگر بگوییم هیچ

تأثیری بر من نگذاشت بی‌انصافی خواهد بود. در بعضی از موارد مرا تحت تأثیر قرار داده است. پدرم انسانی متعهد به مبانی ارزشی اما ضعیف و از ضعف خود هم آگاه بود.

روزی به باغ یکی از فامیل‌های‌مان رفتم و مخفیانه مقداری پسته برداشتم. صاحب باغ آمد دید و مرا گرفت. چند سیلی به من زد. من هم در جواب او گفتم "حتماً روزی به تو نشان خواهم داد که با تو چه خواهم کرد." بنابراین در برابر زورگویی و خشونت با گفتن "روزی به حسابت خواهم رسید" واکنش نشان دادم. این‌ها خاطراتی فراموش‌نشده‌اند هستند.

آری، هفت هشت سال بیشتر نداشتم که مادرم به من گفت: «می‌دانید، مادر در خانه، خانم آغاست». [تصور کنید] برای یک بچه هفت‌ساله می‌گفت: «تو باید این‌گونه بجنگی، برو فلانی را بزنی». یکی دو بار مرا تنبیه کرد و می‌گفت که «تو بی‌ناموسی، نمی‌توانی بجنگی.» البته من سرپیچی می‌کردم. اما چرا؟ چونکه من بچه عاقلی بودم و اگر طبق گفته‌های مادرم عمل می‌کردم کتک می‌خوردم. در واقع مرا هم می‌زدند. من نیز مثل جنگجوهای سطحی مدام می‌آمدم گریه می‌کردم. می‌گفتم "مادر اینجای من زخمی شده، سرم شکسته و..." اما بعدها دیدم که این‌طوری نمی‌شود. برای همین خودم را برای جنگ آماده کردم.

مادربزرگم می‌گفت: «این بچه عواطف ناموسی خطرناکی دارد.» چونکه شرح دادم که خانواده رفیق حسن بیندال با خانواده ما اختلاف داشتند. من هم می‌خواستم با حسن دوستی برقرار کنم. یک‌بار مادرم مرا دید و شروع کرد به ناسزاگفتن: «وای این بی‌ناموس با دشمن ما دوست شده.» دوستی ما خیلی مخفیانه بود و البته بعدها این دشمنی از میان رفت. چرا حال از این رابطه دوستی بحث می‌کنم؟ چون مبارز راه دوستی و اتحاد هستم؛ از هفت‌سالگی به مقابله با قوانین و معیارهای فئودالی برخاسته‌ام. اگر در آن زمان این‌گونه حرکت نمی‌کردم اکنون نمی‌توانستم این‌همه عشیره و قبیله و انسان‌های مختلف را کنار هم گرد آورم.

آنقدر با مادرم دعوا می‌کردم که در چوبی ما بر اثر پرتاب سنگ تکه‌پاره شده بود. بایستی چگونه به این واقعه بنگریم؟ وقتی کسی در خانه ما را می‌دید می‌خندید و می‌گفت: «چرا این درب به چنین روزی افتاده.» وقتی من و مادرم دعوا می‌کردیم مرا به طویله می‌برد و گلویم را تا سرحد مرگ می‌فشرده؛ بعد به من می‌گفت: «بگو توبه می‌کنم.» این کار را سه بار تکرار کرد. چندان آسان نیست، آنقدر که نفسم بالا نمی‌آمد. من هم مجبوراً توبه می‌کردم اما از کوچک‌ترین فرصت استفاده کرده و از دستش درمی‌رفتم. یک‌بار که در بسته بود هر دو در [راست و چپ] را می‌زدم و زدم تا که درب و داغان شد. بعد هم از آنجا دور شدم. از آن زمان تاکنون این‌گونه‌ام. مادرم هم می‌گفت: «هیچ کس نمی‌داند که چگونه با تو رفتار و کار کند. کسی به تو مشغول نمی‌شود.» آری! من چنین جوانی هم دارم. آشکار می‌گویم، شما این را هر طور که می‌خواهید تحلیل کنید، اما بدانید که نمی‌توانید مرا

آن طوری که می بینید مورد ارزیابی قرار دهید. کمیته مرکزی هم دچار چنین اشتباهی شد و در صدد استفاده ابزاری از من برآمد. البته که این اشتباهی محض است.

نه من طبق خواست ها و انتقادات مادرم حرکت می کردم و نه مادرم مرا جدی گرفته و به من گوش می داد. با اینکه مدت کمی کنار هم زندگی کردیم اما مدام با هم دعوا کرده و اختلاف داشتیم. او مرا به نیکی یاد نمی کرد. اما من هم به نوبه خود او را درک می کردم. هنوز هم دعوایی را که به خاطر تکه نانی (یک نوع جنگ نان) با مادرم انجام دادم به خاطر می آورم. ما اولش از جو نان می پختیم. اما بعدها که از گندم نان پخته می شد، گرفتن یک نان اضافه تقریباً همچون یک هدف و کنجکاوی تلقی می شد. برای این کار مبارزه یی سرسختانه انجام می دادم. طرف مقابل من مادرم بود؛ مجبور بودم نان را از دست او بگیرم. با اینکه در جایی آنها را مخفی می کردم اما من برمی داشتم. اینکه حق داشتم و یا نه بحث دیگری است. اگر به اندازه کافی نان به دست نمی آوردم به کوه می رفتم. ریشه گیاهان، سبزی و میوه جمع می کردم. بعضی وقت ها دزدی هم می کردم. در اکثر مواقع با کوشش و توان بازوی خود غذا به دست می آوردیم. مدتی بدین منوال گذشت. می توانم بگویم من در این کار از همه جلوتر بودم. برای همین توانستم در میان بچه ها اولین گروه را تنظیم کنم. به آنها می گفتم که "بیاید برویم هندوانه بیاوریم، پسته بخوریم، انگور برداریم."

پدران برای فرزندان شان در حکم یک رهبر هستند. پدر من هم برای من دارای چنین ارزشی بود اما قدرت اداره امور را نداشت. یکی از دلایلی که باعث شد من زود هنگام وارد کار مدیریتی و اداره امور شوم ضعف و نارسایی پدرم بود. من آن موقع می گفتم "کاش پدرم هم مثل بقیه پدرها می توانست ما را به خوبی اداره کرده، خلاهای موجود در زندگی را از میان برداشته و آن را پر کند." خوب شد که چنین پدری داشتم. چون اگر این طور نمی بود، نمی توانستم در سنین کودکی در جستجوی رهبری باشم. می گفتم "پدرم نمی تواند سرپرست خوبی برای ما باشد، آدم ضعیف و بیچاره یی است." تا آنجایی که من می دانم کسی که بیش از هر کسی در روستا در جستجوی رهبریت بود من بودم. در این میان، درس های اساسی رهبری را آموختم.

روزی پدرم با یک نفر دعوا کرد. آن مرد پدرم را به زمین زده و روی شکمش رفته به طوری که پاهای پدرم در هوا می چرخید. بر سر خواهر بزرگم فریاد می زد: «آهای! برو چاقو بیاور.» بی فایده بود چون اگر چاقو هم می آوردند او نمی توانست با چاقو دعوا کند؛ کاملاً دست و پایش گیر بود. از طرفی اسلحه می خواست. می گفت: «عبدالله برو اون اسلحه رو بیاور.» من از این وضع خجالت می کشیدم و با خودم گفتم من نباید هیچ وقت بدین شکل با کسی دعوا کنم. یعنی اگر زورم به کسی نرسید چرا با او دعوا کنم. چرا کاری را که از عهده اش بر نمی آیم تا سرحد مرگ سراغ آن را بگیرم!؟

هنوز به یاد دارم. وقتی پدرم به بیرجیک^۵ می‌رفت من هم با او می‌رفتم. از نگاه کردن به هر چیزی خیلی تعجب می‌کردم؛ «این‌ها چه هستند؟» از هر چیزی، چیز دیگری را دریافت می‌کنم. اولین جنگ این‌گونه آغاز شد. شهر در نظرم به‌سان کوهی بود که داشت بر سرم خراب می‌شد. وقتی در خیابان‌های این شهر راه می‌رفتم احساس می‌کردم در میان نیروهای دشمن حرکت می‌کنم. پدرم برایم تکیه‌گاه نیرومندی بود. چون او بود که مرا در آن خیابان‌ها به حرکت درمی‌آورد.

پدرم آدم خیلی بدی هم نبود؛ به من خیلی امیدوار بود و اعتماد داشت. من هم بیش از هر کسی او را امیدوار می‌کردم. اما با این‌همه در برابر او بارها دست به عصیان و سرپیچی زده بودم. در واقع، مصداق فرزند نابکار خانواده بودم. البته همیشه در برابر پدرم عصیان نمی‌کردم یا اینکه مدام به او گوش نمی‌دادم کاملاً برعکس، پدرم اغلب اوقات از من راضی بود. روزی در کنار درختی ایستاده بود و خطاب به اطرافیان به من اشاره کرد و گفت: «کسی به او کاری نداشته باشد، بر پیشانی‌ش ظفر نوشته شده است.» فکر می‌کنم این چیزها را با توجه به زندگی و کارنامه کاریم به من می‌گفت. کار نمی‌کردم اما اگر تصمیم به انجام کاری می‌کردم آن را به‌خوبی به پایان می‌رساندم. شاید هم پدرم تحت تاثیر این ویژگی من قرار گرفته بود. هنوز هم این حرف‌هایش را به یاد دارم که می‌گفت: «تو به هر جایی که بروی آنجا را فتح می‌کنی، بر پیشانی‌ات علامت پیروزی نوشته شده.» هنوز هم دقیقاً نمی‌دانم چرا چنین گفت. با هم سر سازگاری نداشتیم. همیشه مخالفت می‌کردم. مطمئنم که کارم را خوب انجام می‌دادم. به‌راحتی به توافق نمی‌رسیدم. کار زیادی نمی‌کردم، اما همان‌طور که گفتم کارم را شسته و رفته انجام می‌دادم. منظور از ظفر، همان شیوه فتح کردن است.

آن موقع ده سال بیشتر نداشتیم. خیلی بچه عاقل و هوشیاری بودم. به انسان‌ها نگاه کرده و از آنها درس می‌گرفتم. پدرم بسان یک عالم رفتار می‌کرد و برای خود معیارهای خاصی داشت. من در گذشته خیلی نیرومند نبودم. پدرم می‌گفت: «هیچ‌کس به تو اعتنا نخواهد کرد.» این گفته پدرم حالا هم به‌نوعی جریان دارد. یعنی من تنها هستم. اما از پدرم نیرومندتر هستم. تصور کنید کسی که این حرف‌ها را می‌زد خودش آدم بسیار ضعیفی بود. من حتی یک ذره هم از گفتار و دانایی‌هایم دور نشده‌ام. در حال حاضر از همه قوی‌ترم؛ هم از پدرم و هم از پدربزرگم.

مردم دعا می‌کردند: «پسر هیچ‌کس مثل پسر او [پدرم] نشود.» پدرم هم در شرایطی نبود که مرا راهنمایی کند. پدرم از دستم به ستوه آمده بود، پدری او را از بین برده بودم. فردی بود به اسم "اسماعیل". این اسماعیل خیلی آدم تنبلی بود. اولین نصیحت پدرش به او چنین بود: «پسر! جلوتر از همه حرکت نکن، در آخر همه نمان. درست در وسط جای بگیر.» کاملاً یک فلسفه دهاتی. این مرد، پسرش را به مدرسه نمی‌فرستاد. اما وقتی دید خانواده‌ها بچه‌های‌شان را به مدرسه فرستاده و آینده آنها

^۵ شهری است در چند کیلومتری اورفا

را می‌اندیشند او هم پسرش اسماعیل را به مدرسه فرستاد. البته پسرش بعدها وارد کار خانواده شد و در راه پیشگامی، قدم نگذاشت.

زندگی همه دهاتی‌ها پر از دعواست. این شیوه زندگی یا هیچ موفقیتی در پی ندارد و یا با مبارزه مردمی هم مغایرت دارد. یعنی اختلافات داخلی باعث نابودی آنها می‌شود. وجه دیگر این مساله [انفعال و] قناعتی است که خدا را شکر می‌کند. نتیجه و حاصل این دعاها و شکرگزاری‌ها تسلیم‌شدن به سرنوشت است.

وقتی خانواده ما با خانواده‌ی دیگر دعوا می‌کرد پدرم می‌گفت: «برو! اینجوری دعوا کن، این گونه فحش بده!» اما من به حرف او گوش نمی‌دادم. اگر طبق گفته او عمل می‌کردم خیلی زود از میان می‌رفتم. حتی به سن پانزده سالگی هم نمی‌رسیدم. پدرم هم می‌خواست مثل آغاها جنگی کهنه و پوسیده به راه بیندازد.

معلوم می‌شود که مادرم برایم بهترین معلم بوده است. این زن (مادرم) بیش از هر زن دیگری غوغا به پا می‌کرد و همیشه برای دعواکردن حاضر و تیبی عصیانکار بود. از این وضعیت بسیار خجالت می‌کشیدم. با خودم می‌گفتم کاش چنین مادر عصیانکاری نداشتم. می‌گفتم "در میان روستاییان چرا این زن اصلا خجالت نمی‌کشد یا از این کار خسته نمی‌شود؟ چه طور می‌تواند با هر کس دعوا به راه انداخته و عصیان کند." من با اینکه بچه بودم از خجالت آب می‌شدم. به گمانم جنبه تاکتیکی من از آنجا ناشی می‌شود. در زیر آن عصیانگری‌های مادرم ضعفی نهفته بود. این را می‌دیدم. چون آن‌همه داد و فریاد می‌زد و این طرف و آن طرف می‌رفت اما نتیجه‌ی به دست نمی‌آورد. دلم می‌خواست به مادرم اعتماد کنم اما کاری از دست مادرم بر نمی‌آمد.

پدرم هم چنین وضعی داشت. بزرگ‌ترین کاری که پدرم انجام می‌داد این بود که بر بالای بام می‌رفت، چشم‌هایش را می‌بست و شروع به ناسزا می‌کرد. معلوم نبود چه فحش‌هایی هم می‌داد. بعد از اینکه خیلی بد و بیرا می‌گفت و جیغ می‌کشید می‌آمد سرچایش می‌نشست. یکی از کارهای اساسیش در برابر دشمنانش همین بود. هر دوی آنها هم بر من تاثیرگذار بوده‌اند. آنها هر چند می‌گفتند یا انجام می‌دادند، من عکس آنها رفتار کرده و بدین گونه مبانی اساسی رهبری را یاد می‌گرفتم. من با آن سن کم، اعمال و کردار آنها را سنجیده و رد می‌کردم. می‌دیدم که از دعاها و کارهای شان نتیجه‌ی بی‌نمی‌گیرند. بنابراین عکس آنها عمل می‌کردم. خانواده، پدر و مادرم باعث شدند که از همان دوران کودکی سردی و گرمی روزگار را بچشم و تجارب مهمی را کسب نمایم. بعد از آن نسبت به هیچ چیزی تعجب نکردم. سختی‌ها و تلخی‌هایی که در دوران کودکی متحمل شدم باعث شد تا من بتوانم کارها را به خوبی اداره و رهبری نمایم.

من همیشه در برابر شکست‌های بزرگ، دردها و ناکامی‌های سنگین و بی‌لیاقتی‌ها موضع گرفته‌ام. پدرم هم به من می‌گفت: «اگر من بمیرم نباید حتی یک قطره اشک هم از چشمانت سرازیر

شود.» او می‌دانست که من با چه چیزهایی مخالفم. دلم به حال پستی‌ها و خواری‌ها و چیزهای بی‌ارزش نمی‌سوزد اما از یک طرف هم دنیا و عالم می‌داند که چقدر انسانی عاطفی هستم. جنبه عشق و احساسی من از جوانب علمی و دانش من بسیار قوی‌تر است. هیچ‌کس نمی‌تواند منکر این باشد که من بر اساس خط مشی‌ای حرکت می‌کنم که سطح علمی‌بودن آن بسیار گسترده و قوی است.

من در واقع در حال جنگ و درگیری جالب عواطف هستم. البته انقلاب‌ها در آغاز در قالب احساسات به‌وقوع می‌پیوندند. به همان اندازه‌یی که در برابر زشتی‌ها با کین و نفرت زیاد مبارزه را شروع کردم به همان اندازه هم برای آفریدن خوبی‌ها و زیبایی‌ها از هیچ تلاشی فروگذار نکردم. قبلاً که به این سطح از آگاهی و سیاست نرسیده بودم، بیشتر احساسی عمل می‌کردم.

من حتی سعی می‌کردم عقب‌مانده‌ترین و زشت‌ترین چیزهایی را که در روستای ما بودند درک کنم. هنوز هم به‌یاد دارم. روستاییان، فرزندان خود را حتی از فرزندان بزرگ‌ترین حاکمان هم ارزشمندتر می‌دانستند. در حالیکه شاید جزو بدبخت‌ترین و زشت‌ترین انسان‌ها بودند. خانواده‌ها فرزندان خود را بسیار دوست داشته و هر چند دارای ارزش‌چندانی هم نبودند، می‌گفتند: «ببینید فرزند من در این دنیا تا ندارد!»

این در واقع یک ایدئولوژی است. یعنی زندگی چنان بی‌ارزش شده که تمامی دارایی یک خانواده عبارت است از یک قطعه زمین خشک، چند راس بز، یک راس خر و یکی دو تا سنگ به اضافه دو بچه نحیف و لاغر. خانواده این فرزندان خود را از میهن حتی از خدا هم با ارزش‌تر می‌دانند. به‌گونه‌یی که چشم خانواده غیر از آنها کس دیگری را نمی‌بیند. روابط خانوادگی در خانواده ما این‌گونه است.

کار در مزرعه مهم بود. من هم در مزرعه کار می‌کردم. حمل دسته‌های گیاه برای ما کار سنگینی بود. معتقد بودم که نباید تا آخر عمر به چنین کاری مشغول شد. یکی دو بار برای گردآوری و برداشت پنبه به "چوکوراوا" رفتم که در آنجا هم زندگی مملو از سختی و مشقت سپری شد. در آنجا فهمیدم که تلاش و کوشش چه رابطه‌یی با زندگی دارد. اما نمی‌خواستم این‌گونه زندگی کنم.

با برادر و خواهرهایم هم درگیر می‌شدم. علی‌رغم همه زشتی‌ها و بدی‌ها با هم برادری می‌کردیم. باز هم من مسلط بودم البته در مسیری راست. وقتی برای کاری می‌رفتیم می‌گفتم همه باید کار کنند. خواهری داشتم که نمی‌توانست زیاد کار کند. به او می‌گفتم تو هم باید مثل بقیه کار کنی. شاید هم می‌خواستم برتری خودم را بر او تحمیل کنم. او هم می‌گفت: «تو فقط زورت به من می‌رسد.» من می‌خواستم نیرو و زورم را در خانواده به‌شیوه‌یی صحیح به کار ببرم. با برادرم هم همین‌طور. او خیلی دست و پاچلفتی و بی‌خاصیت بود. خطر این وجود داشت که او میراث‌خور خانواده گردد. به‌گمانم بعدها مثل میراث‌خور باقی ماند. با نگاهی به آن موقع، درک می‌شود که انتقاد از او به‌جا بوده است؛ او حتی نمی‌توانست درست و حسابی سوار یک خر شود. ما دو نفر

پاهایش را گرفته و او را سوار خر می‌کردیم. خیلی زود بیمار و از همه چیز دور می‌شد. من این وضعیت را قبول نمی‌کردم. البته به همین خاطر دعوا هم می‌کردیم.

من گاهی وقت‌ها بازی هم می‌کردیم؛ بازی "یک پا" بازی "عاشق" و کمی هم کشتی می‌گرفتم. با دخترها هم بازی می‌کردم. روزی یکی از همبازی‌های دخترم ازدواج کرد. اما او دختر بسیار کوچکی بود. برای همین بعد از اینکه ازدواج کرد به نزد او رفتم و گفتم "بیا به بازی مان ادامه بدهیم!" خود او دارای چنین خاطره‌یی بود. من این خاطره را فراموش کرده بودم. احتمالاً خود آن زن بازگو کرده باشد.

اگر در برابر برهم خوردن بازی‌هایم با دختران روستا عکس‌العمل از خود نشان نمی‌دادم نمی‌توانستم امروزه دختران را برای آزادی جذب کنم. انسان باید در برابر خود دارای شخصیت باثباتی باشد. دارای گفته‌یی هستم؛ نباید به کودکی خود خیانت نمود. می‌دانید مشکل بزرگان چیست؟ مشکل و تناقض اصلی آنها این است که به آرزوهای دوران کودکی خود خیانت می‌کنند. من حتی نمی‌خواهم به آرزوها و خیالات کودکی خود هم خیانت کنم. آزادی این‌گونه آغاز می‌گردد. آرزوهای کودکان آرزوهای مقدسی هستند، صلح‌آمیزند و وفادارماندن به این آرزوها بیانگر رابطه‌یی راستین با زندگی است.

قبول و تصدیق مرد سنتی و معمولی کرد بسیار خطرناک است. من از دخترها این سوال را پرسیدم "شما چگونه چنین مردهایی را قبول می‌کنید؟" اگر مرا با زنجیر هم ببندید این نوع رابطه را نمی‌پذیرم. در روستا دختری را شوهر داده بودند. می‌گفتند برای اینکه زن همیشه در خانه بماند او را به ستونی بسته بودند. سپس گفتند، زن بندها را پاره و فرار کرده است. از خودم پرسیدم چرا آن زن گریخته؟ با این حال، کماکان زنان امروز به شکل بسیار پستی وابسته می‌شوند. من چگونه می‌توانم چنین خانواده‌یی را یک خانواده واقعی به حساب بیاورم؟

روز اول که به مدرسه رفتم نام و نام خانوادگیم را به من یاد دادند. معلم مرا صدا کرد و من هم به پای تخته سیاه رفتم. معلم به من گفت: «نام و نام خانوادگیت را بنویس.» این برای من یکی از مهم‌ترین امتحان‌ها بود. سخنان او را در ذهنم حک کرده‌ام. نام و نام خانوادگی من حرف زیادی دارد. برای همین وقتی که نوشتم نمره خوبی گرفتم.

روزهای اول مدرسه برایم خیلی سخت بود. مشکل زبان داشتم، مشکل حفظ کردن هم همین‌طور. من که در خانه با مشکلات و سختی‌های زیادی روبه‌رو بوده و مشکلات روستا هم از سوی دیگر مرا دچار گرفتاری می‌کرد، سختی‌های مدرسه را هم متحمل می‌شدم. مساله من مصداق این بود که می‌خواستم از باران خلاصی یابم اما گرفتار تگرگ می‌شدم.

واقعیت خیلی مشکل‌ساز است؛ چنان تلخ است که تو را لحظه‌یی به حال خود رها نمی‌سازد. فکر نمی‌کنم هیچ بچه‌یی به این اندازه متحمل رنج و سختی شده باشد.

امروزه بچه‌های شما در شرایط بسیار راحتی به‌سر می‌برند. البته خانواده‌یی که بر فرزندان سرپرستی کامل داشته باشد می‌تواند دوران تحصیل آنها را نیز به‌خوبی برنامه‌ریزی کند؛ بدون اینکه بر آنها فشار وارد شود. این نیز برای فرزند یک ضمانت تلقی می‌گردد. من چنین ضمانتی نداشتم. داشتن تکیه‌گاه و ضمانت در زندگی مثرتر و مفید واقع می‌شود اما من، خود تکیه‌گاه خود بودم. اگر احتمالاً دایی و پدر نیرومندی داشته و به آنها تکیه می‌کردم جور دیگری بزرگ می‌شدم. اما بدین گونه نبود. بنابراین توانستم دارای مشی مستقل و خاص به خود باشم.

اولین معلم من اسمش "محمد میدان‌کاش" بود. پیداست معلم‌ها کمی حساس هستند. این معلم اهل چروم^۶ بود. نمی‌دانم، فکر کنم به‌خاطر اینکه برایش چندتا تخم مرغ و کمی ماست برده بودم توجه او را جلب کردم. البته مساله فقط این نبود. از همان روز اول مرا زیر نظر داشت. روزی مرا به خانه‌اش دعوت کرد. هنوز هم غذایی را که با او خوردم یاد دارم. احساس غرور می‌کردم و تبدیل به بهترین شاگرد معلم شدم. سعی کردم این احترام را همیشه نگاه دارم. از همان سالی که خود را شناختم تا به امروز، تاکنون نسبت به معلم و شغل معلمی دیدی احترام‌آمیز داشته‌ام. هیچ‌وقت بی‌ادبی از من سر نزد، شلوغی نمی‌کردم و می‌خواستم همیشه بهترین دانش‌آموز باشم. چه در دوران دانش‌آموزی، چه در دوران محصلی، حتی هنگامی که ملا بودم و چه در موقعی که در مزرعه مشغول کار بودم سعی می‌کردم جزو بهترین‌ها باشم.

چرا من به‌راحتی شکست نمی‌خورم؟ نه در بازی‌های کودکانه و نه در دعوای و یا در مسایل مدرسه و دانش‌آموزی به‌راحتی شکست نمی‌خوردم. از دوران ابتدایی تا دانشگاه همیشه جزو دانش‌آموزان ممتاز بوده و همه معلمان و مدیران مرا دوست داشتند. برخورد من نسبت به آموزش و پرورش بسیار جدی است. اکثر معلمان من هنوز هم در قید حیات‌اند. تعریف و تشویق معلمان از من باعث حسودی دیگر همکلاسی‌هایم می‌شد. این نیز موجب تاثیرگذاری بر آنها می‌گشت. به‌طور طبیعی، نقش رهبری داشتم. در کارهای آموزشی، در یادگیری الفبا خیلی جدی و محترمانه برخورد نموده و به آن علاقه زیادی نشان می‌دادم.

در دوره ابتدایی ملای خوبی بودم. به مسایل دینی خیلی علاقه داشتم و نماز را سر وقت می‌خواندم. البته مدتی بر روی این مسایل اندیشیده و تا سطح امام جمعه روستا پیشرفت کرده بودم. یکی از دلایلی که باعث شد من پیشرفت قابل توجهی انجام دهم خانواده‌ام بود؛ پدرم فردی بود که نمی‌توانست معیارها و ارزش‌های دینی خود را تنظیم کند؛ مادرم نیز توان حاکمیت و تسلط کامل بر روستاییان را نداشت و برادران و خوهرانم هم کار زیادی از دست‌شان بر نمی‌آمد. چنین بود که به

^۶ نام یکی از شهرهای ترکیه که در آن، نیروهای فاشیستی قتل عام علوی‌ها را اعمال کردند.

تلاش بی‌امانی برای رسیدن به پیشگامی و رهبری پرداختم. این تلاش و مبارزه شامل هزاران واقعه و دعواست. یکی از شدیدترین مراحل جنگ کنونی با ترکیه را در آن موقع انجام دادم. مادرم در آن زمان سخنان ارزشمندی درباره من گفته بود. شیوه کاری مرا می‌دید. به من چنین می‌گفت: «احمق! مگر کسی به اندازه تو کار می‌کند؟ او می‌دانست که با بقیه فرق دارم.

تقریباً با ده نفر از دانش‌آموزان مدرسه یک گروه تشکیل داده بودیم. من سرگروه بودم. آنها را هر روز به مدرسه می‌بردم و بعد از اینکه درس تمام می‌شد به خانه‌هایشان برمی‌گرداندم. آنها را به خوبی رهبری و به خواندن نماز وادار می‌کردم. سر راه مدرسه گودال‌هایی بودند که وقتی باران می‌بارید باران در آنها جمع می‌شد. از آن آب برای وضو استفاده می‌کردیم. من پیش‌نماز آنها می‌شدم و آنها پشت سر من نماز می‌خواندند. این کار را خودم به تنهایی انجام می‌دادم. تنظیم خوب و مهمی بود. در کودکی پیش‌نماز شدن خیلی مهم بود. این در حالی بود که بچه‌های دیگر نمی‌توانستند از عهده چنین کاری برآیند.

گروه خود را برای رفتن به مدرسه تشویق می‌کردم. به آنها الفبا یاد می‌دادم. من این کار را بدون هیچ چشم‌داشتی انجام می‌دادم. برای همین بود که مادرم مرا احمق می‌دانست و با گفتن «تو این کارها را برای آنها انجام می‌دهی اما نگاه کن هیچ‌یک از آنها مثل تو کار نمی‌کنند؟» مرا گناهکار می‌دانست. البته با توجه به بینش و دید او تا حدودی حق با او بود. چون کارهایی را انجام می‌دادم که او قدرت تحمل و درک آنها را نداشت. از این‌رو درباره من این حرف‌ها را می‌گفت. از نگاهی دیگر، کاملاً درست می‌گفت. در حال حاضر هم به شیوه‌ی حرکت می‌کنم که هیچ کس مثل من کار نمی‌کند. زندگی انقلابی با کار کردن و تلاش و تکاپو به موفقیت می‌انجامد. اما مادرم دست از سرم برنمی‌داشت و می‌گفت: «تو چرا بدون مزد و اجرت برای این گروه ده‌پانزده نفری بچه‌ها زحمت می‌کشی و به آنها درس می‌دهی؟» من آن بچه‌ها را از لحاظ درسی تقویت نموده و آنها را پرورش می‌دادم. واقعاً هم همین‌طور بود کسی مثل من نبود. بنابراین می‌توان گفت که یکی از ویژگی‌های من آموزش انسان‌هاست. من مثل دیگر بچه‌ها نبودم که طبق خواسته خانواده بزرگ شوم بلکه به‌سوی جوانی حرکت می‌کردم.

به این پی برده بودند که من بچه‌ی معمولی نخواهم شد. در آن هنگام مادرم به من می‌گفت: «تو نخواهی توانست تشکیل خانواده بدهی، کسی به تو زن نمی‌دهد، هیچ کس به تو کار هم نمی‌دهد.» و این‌گونه مرا به باد انتقاد می‌گرفت. شیوه زندگی و کاری من نشان داده که اغلب گفته‌های مادرم صحت دارند.

در کودکی، بچه‌های زیادی در کنارم بودند اما بعدها همه وارد نظام و جامعه رسمی شدند. حتی آنهایی که من همیشه برای آنها زحمت کشیده و به آنها درس می‌دادم بی‌صبرانه در صدد رفتن به درون جامعه بودند؛ یا می‌خواستند معلم شوند یا با تشکیل خانواده در مسایل اجتماعی غرق

می شدند. برای اینکه در درون دولت هم صاحب پست و مقامی شوند از هیچ تلاشی فروگذار نمی کردند.

من هم در نهاد دین، هم در مدرسه و هم در نهادهای ایدئولوژیک و سیاسی مدام با مشکلات جدی روبه‌رو گشته و هیچ‌وقت به اهداف و خواسته‌هایم دست نمی‌یافتم. من فرد بسیار متعهدی بودم اما چون نمی‌توانستم به اهدافی که در سر دارم دسترسی پیدا کنم همیشه در جستجوی بهترین راه بودم. هیچ‌کس مثل من نسبت به رفقایش احساس مسوولیت و نسبت به معلمش وفادار و بااحترام برخورد نمی‌کرد. همه معلمانم مرا می‌شناختند. همه آنها مرا بسیار دوست داشتند. این‌ها را بیهوده نمی‌گویم؛ واقعیت دارند. از هر طبقه‌ی معلمی داشتم. دوستانم هم همینطور. آنهایی که مرا بیست‌سی سال قبل می‌شناختند حالا با من رابطه‌ی دوستی دارند. رفقای ترکم هم این‌گونه هستند. همه هم‌کلاسی‌هایم - که بعضی‌ها هم اکنون کارمند دولت هستند - از من به‌عنوان یک دوست یاد می‌کنند. منظورم این است که من نسبت به رفقایم تعهد زیادی داشته و به آنها وفادار بودم. اما با این‌همه می‌گفتم که باید از همه آنها پیشی گرفته و آنها را پشت سر بگذارم. گذار از معلم کار سختی بود.

رهبری کردن برای دوستان، کار خیلی سختی است. امتحان کنید می‌بینید که چقدر کار سختی است. البته نباید در این میان کسی را ناراحت کرده و به او فشار آورد. چون پیشی گرفتن از کسی کار مشکلی است. اما اگر بتوان به شیوه‌ی مثبت او را پشت سر گذاشت خوشحال می‌شود. اگر انسان معلم خودش شود این مایه خوشحالی معلم خواهد شد. اگر انسان رهبر و پیشگام دوست خودش شود این رهبر مایه شادکامی او می‌شود.

اسم روستای دوست دوران کودکی‌ام، حسن بیندال، "جبین" بود. اکثر اهالی روستا ترک بودند. هنوز هم اهالی این روستا از ما به نیکی یاد می‌کنند. آنها برای اینکه ما را به مهمانی دعوت کنند به هر کاری دست می‌زدند. من توانسته بودم احترام آنها را نسبت به خودم جلب کنم. حال نیز که جنبش بسیار بزرگی بوده، در مرحله حمله قرار داشته و ضربات بزرگی به دشمن وارد می‌کنیم، با این‌همه هیچ ضعفی در رفتار احترام‌آمیز ما روی نمی‌دهد. هنوز هم در حد تعادل ایستاده‌ام. کسی نمی‌تواند به راحتی از من عبور کرده یا اینکه افکار و طرح‌هایم را نقش بر آب کند. کارهای ما رفته‌رفته پیچیده‌تر و جدی‌تر می‌شوند. اگر دچار دیوانگی هم شوم سراغ این کار را خواهیم گرفت و شما را به حال خودتان رها نخواهم کرد. کسی که از هفت‌سالگی وارد این کار شده چگونه می‌تواند از این کار دست بکشد؟

روزی معلم از من خواست با یکی از دانش‌آموزان کشتی بگیرم. فکر کنم حسن بیندال بود. خیلی دلهره داشتم. گفتم "نمی‌توانم با این رفیق کشتی بگیرم." او کمی از من قوی‌تر بود. من در کشتی ضعیف‌تر بودم. با خودم کلنجار می‌رفتم؛ کشتی بگیرم و یا نگیرم؟ این دودلی من روزها و ماه‌ها به‌درازا کشید. بالاخره با هم کشتی گرفته و در آخر مساوی شدیم. نه او مرا شکست داد و نه من

توانستم او را بر زمین بزنم. این مساوی در واقع برای من نوعی غالبیت بود. من بعد از آن کشتی، تصمیم گرفتم که اگر طرف مقابل را شکست ندهم حداقل شکست هم نخورم. این را به عنوان اصلی برای خودم در کلیه عرصه‌های زندگی چه در تعلیم و چه در صحنه‌های مبارزه اساس گرفته‌ام. وقتی از یک کلاس به کلاس بالاتری می‌رفتم سعی می‌کردم، بهترین نمره‌ها را بگیرم. خیلی کم نمراتم کمتر از حد نصاب می‌شد. در همه دوران تحصیلی و زندگی من نسبت به همه چیز حساسیت و کنجکاوی به خرج داده و مدام در تکاپو بودم. در دبیرستان و راهنمایی یک سری رفتارهای جذاب و دعوا داشتم که نفس گیر بودند.

بایستی حتما برنده و پیروز می‌شدم در غیر این صورت نمی‌توانستم قبول کنم. شکست را هیچ وقت نمی‌پذیرفتم. اگر برای کاری آمادگی کافی نداشته باشم به آن کار دست نمی‌زنم. در آن زمان هم توانایی و قدرت انجام کار را در خودم ارزیابی و مورد سنجش قرار می‌دادم. با اینکه کشتی‌گیر خوبی نبودم اما هیچ وقت نمی‌خواستم به زودی شکست بخورم. در کلیه امور و مسایل این گونه رفتار می‌کنم. پیروزی‌ها و موفقیت‌هایم هم که بحثی نداشت. اما در کارها و بازی‌هایی هم که پیروز نمی‌شدم سعی می‌کردم مساوی شوم. دفعات بسیار اندکی شکست می‌خوردم. این یک ویژگی شخصیتی و حالتی روانی در من بود.

شبهه کاری و حرکتی من خیلی متفاوت بود. وقتی در دوره ابتدایی اولین نماز را خواندم، پیش نماز - محتملاً سال ۱۹۸۴ در گذشت - خطاب به من گفت: «اگر این جووری حرکت کنی پرواز خواهی کرد.» خواندن اولین نماز باعث شد که خطیب چنین نظری بدهد. من چندان از دعا سر در نمی‌آوردم اما گوش فرا می‌دادم. همین شبهه پیگیری و گوش دادن من سبب شد ملای ده دربارہ من چنین بیندیشد. نمونه‌های زیادی شبیه به این مورد در زندگی من وجود دارند. در همه این موارد جدیت، ارزش و نتیجه‌گیری به چشم می‌خورد.

“ناآگاهند اما دست به عمل می‌زنند”

کارل مارکس

اولین عصیان

زندگی در واقع یک رویاست، حال تو در درون این رویا خواب می‌بینی؟ دوران کودکی من مرحله‌ی غیرعادی بود. شرایط و وضعیت زندگی در این دوران بسیار عقب‌مانده‌تر از شرایط دیگران بود. فکر می‌کنم از این لحاظ جالب توجه است. پدر و مادر نمی‌توانند خواسته‌های فرزندان خود را برآورده سازند. دارای چنان توانایی‌هایی هم نیستند؛ روستاها هم همین‌طور. آنچنان محروم و فقیرند که حتی آب آشامیدنی هم ندارند. مدرسه ندارند. حتی در حدی نیستند که آرزوها و خیال‌های بزرگ و وسیعی در سر پیروانند. فرزند مورد نظر ما در سرزمینی فقیر

زندگی می‌کند. مگر ممکن بود در چنین شرایطی بتوان خواب‌های خوش دید و اندیشه‌های نو در سر پروراند؟ من جرات تخیل و رویا نداشتم.

...

ما همسایه‌یی داشتیم به اسم "خزو". می‌دانید که همسایه‌های دیوار به دیوار زیاد از همدیگر راضی نیستند. خزو زن فقیری بود. به خاطر اینکه مرغ خزو پیش ما می‌آمد، هر روز او و مادرم با هم دعا می‌کردند. اما دعوی آنها بی‌نتیجه بود و هیچ ارزشی نداشت. من از این دعا نتیجه گرفتم که هیچ وقت وارد دعوی بدون نتیجه نشوم. دعا کردن کار هر روز مادرم با همسایه‌ها بود.

...

وقتی برای اولین بار صدای شلیک گلوله طپانچه را شنیدم احساس عجیبی به من دست داد. صدای گلوله از پشت مسجد می‌آمد. زهره ترک شدم. گفتم: "این چه صدای عجیبی است؟" وقتی دیدم انسان‌ها با این وسیله به هم حمله می‌کنند با خودم گفتم: "این چه دیوانگی‌ای است؟ چگونه جرات چنین کار را دارند؟" نمی‌دانستم چه کار کنم. آن سلاح مرا شوکه کرده بود. این تیراندازی طپانچه بود در روستای ما. من ترسیدم به تماشای آن بروم. علت آن این بود که من این کار را اشتباه و غیرعقلانه می‌دانستم. معتقد بودم که اختلافات و مشکلات مردم با چنین روشی حل نمی‌شود. می‌دانستم که چنین دعواهایی عاقبت خوبی ندارد. شوک زده شده بودم، زیرا احساس خطر می‌کردم. هیچ وقت این دعواها در نظرم ارزش پیدا نکرد. من همیشه سعی می‌کردم اختلافات و تناقضاتی را که منجر به دعا می‌شود به زمینه‌یی برای ایجاد روابط دوستی تبدیل کنم. در این کار هم بسیار موفق بوده‌ام.

تا جایی که می‌دانم دهاتی‌ها با سنگ و چوب دعا می‌کنند. چیزی که عجیب است، به کاربردن اسلحه در درگیری‌هاست. این کار دیوانگی محض است. در اینجا این مساله مطرح می‌شود که از طرفی سر به عصیان برمی‌داری و از طرف دیگر استفاده صحیح از اسلحه را نمی‌دانی! وقتی صدای گلوله از پشت مسجد به گوشم رسید گفتم: "این مرد چگونه به خود اجازه می‌دهد اسلحه شلیک کند." می‌گفتم "نباید در ده اسلحه به کار آید". این برخوردی واقع‌بینانه بود. چون معتقد بودم که اختلافات با اسلحه حل نمی‌گردد. اگر دقت کنید من بر نهایت انقلابی‌گری اصرار می‌ورزم. به کارگیری اسلحه در دعواها را کار نادرستی دانسته و اکنون نیز به چنین چیزی معتقدم.

در اینجا می‌خواهم مطلبی اضافه کنم؛ دو رفیق داشتم. روزی شنیدم که یکی از آن‌ها دیگری را با چاقو کشته است. این حادثه برایم بسیار تراژیک بود. هیچ وقت این سانحه را فراموش نمی‌کنم. چنین حوادثی نمی‌بایستی در روستا روی می‌دادند. آن را بسیار جنایت‌آمیز و وحشیانه می‌دیدم. مدت مدیدی تحت تاثیر این وقایع قرار گرفتم. هنوز هم آن اتفاقات را به خاطر دارم.

با حساسیت به مبارزه پایبند هستم. مبارزه را به شکلی قابل قبول، به پیش برده و بدان پایبند هستم. در غیر این صورت نمی توان از عهده آن برآمد که این نیز موجب شکست سنگینی می شود. مثلاً می توان کمی به تفاوت میان شیوه مبارزه و دعوا کردن من و طریق مبارزه و دعوا کردن کردها پرداخت. همه می توانند بسان دهاتی ها دعوا کرده و حتی همدیگر را بکشند. دو کودک هم سن و سال من هم که همدیگر را زدند. کشتن انسان ها مستلزم جرات فوق العاده یی است. حتی به کار گیری اسلحه کار بسیار غیر عادی است. اما من چرا با افراد آن زمان قهر کرده و در برابر آنها موضع گیری کردم؟

البته اشخاص مورد نظرم بعدها مردند. کسی که اسلحه به کار برد شانس زیادی نداشت. حتی اسم او را هم بر زبان نیاوردند. بنابراین میان شیوه مبارزه و دعوای کلاسیک و شیوه مبارزاتی من تفاوت بسیار بزرگی وجود دارد. دعوای آنها موجب نابودی شان می شود. در حالیکه شیوه درگیری من باعث بروز پیشرفت های مهمی در کردستان گشته و می گردد.

سریچی من از مقررات و قوانین جامعه نشان از برهم زدن بازی توسط من بود. باید در اینجا بسیار حساس حرکت کرده و دلایل آن را به خوبی درک نمود. حتی زمانی که در اجتماع روستا هم بودم می خواستم در راهی جدا و متفاوت از همه حرکت کنم. لازم است درک شود. این موارد ممکن است آموزنده باشد. اما چگونه بدان پی برده و رفته رفته آن را پشت سر گذاشتم؟

در نزدیکی روستا باغ کوچکی داشتیم. من آن باغ را تبدیل به مدرسه و همه کتاب هایم را آنجا جمع کرده بودم. در زیر هر یک از درخت های پسته، بادام و انگور جایی درست کرده بودم. دراز کشیده و مطالعه می کردم. خیلی به خودم فشار می آوردم. برنامه منظمی نداشتیم. بعضی وقت ها ریاضی می خواندم، بعضی اوقات تاریخ مطالعه می کردم. خلاصه به همه چیز علاقه نشان می دادم. در آن زمان نمی توانستم یک ارزیابی علمی انجام بدهم. هم درس هایم را خوانده و هم به کارهای باغ مشغول می شدم.

روزی برادر وسطیم آمد نزد من. با هم دعوا کردیم. علتش این بود که در حین کار اشتباهی از او سر زده بود. از بی توجهی و بی احترامی او نسبت به کار و تلاش ناراحت شده و در برابر او موضع گرفتم. سعی کردم او را از باغ بیرون کنم. وقتی دیدم مقاومت می کند او را مجبور به فرار کردم که پا به فرار هم گذاشت و رفت. وقتی فرار کرد سراغش را گرفته و او را تعقیب کردم.

مدام به سوی او سنگ پرتاب می کردم. نزد پدر و مادرم رفت. پدر و مادرم در آن نزدیکی گندم را برای تهیه بلغور آماده می کردند. پناهگاه او خانواده بود. فکر می کرد فقط با پناه آوردن به خانواده می تواند از حملات من در امان بماند. اگر دستم به او می رسید حساسی کتکش می زدم. چند تا از سنگ هایم به او برخورد کرد. چنان عصبانی شده بودم که اگر او را می گرفتم حتما جایی از بدنش را یا زخمی می کردم یا می شکستم!

وقتی به خانواده پناه برد اولین کسی که به داد او رسید پدرم بود. پدرم در برابرش ایستاد. من هم وقتی دیدم پدرم دارد به سوی من می‌آید کمی عقب‌نشینی کردم. به سوی ده به حرکت افتادم. همه اهالی روستا متوجه این مساله شدند که پدر و پسر با هم دعوا می‌کنند. البته وقتی عقب‌نشینی کردم ساکت نماندم بلکه با پرتاب سنگ از خودم دفاع کردم. پدرم هم به من حمله کرد. او از من قوی‌تر بود. توانستم به درون کوچه‌های روستا حرکت کنم. در غیر این صورت شانس زیادی برای پیروزی نداشتم. وقتی به داخل روستا رفتم پدرم هم دیگر خسته شده و یا دیگر لازم ندید که پی من بیاید. خلاصه برگشت و رفت. بدین ترتیب در شرایط تعادل ماندیم.

من به این اکتفا کردم. با کینه‌یی در دل داشتم راهی خانه شدم. هنوز به یاد دارم، پدرم بسته سفیدی داشت که پول‌هایش را در آن مخفی می‌کرد. یافتن آن مشکل بود. بسیار سراغ آن را گرفتم و بالاخره در زیر سقف طویله پیدا کردم. ده دینار پول برداشته و نقشه ترک روستا را کشیدیم. البته آن موقع ده دینار، پول زیادی بود. خلاصه کین و نفرتم مرا مجبور به عصیان و ترک روستا نمود. اما چرا روستا را ترک کردم؟ چون از خانواده‌ام بسیار ناراحت شده و با آنها قهر کرده بودم. انسان وقتی از خانواده‌اش ناراحت می‌شود، دیگر نمی‌تواند در آن خانواده بماند. اگر در خانه هم زیاد نماندی، آنگاه چه کاری در روستا داری؟ لاقل مقاومتی همه‌جانبه در برابر خانواده و روستا لازم بود. بدین ترتیب، با بی‌معنادیدن روستا، مجبور شدم به سوی شهر به راه بیفتم.

شهری که در آن هنگام می‌شناختم شهر نیزیپ^۷ بود. البته "بیرجیک" را هم می‌شناختم. یادم هست ظهر بود و خورشید به شدت می‌تابید که من از روستا خارج شده، به سوی شهر حرکت کرده و از دره‌ها و تپه‌ها می‌گذشتم. با چشمی گریان و با دلی حسرت‌آمیز از روستا دور شدم.

گذار از روستای همجوار کار راحتی نبود. آن روستا سگ‌های زیادی داشت. از یک طرف هم خیلی بچه ترسویی بودم و نمی‌دانستم چه بر سرم خواهد آمد. با این همه به خودم گفتم "تو باید موفق شوی." توانستم این‌گونه به خودم روحیه بدهم و از طرفی در برابر سگ‌ها از خود دفاع کنم و از طرف دیگر مواظب بودم کسی مرا نبیند. از اولین روستا به سرعت رد شدم. نرسیده به دومین روستا این احتمال وجود داشت که ماشینی از خلفتی^۸ بیاید. ماشین هم نه ماشین مسافرکشی بلکه ماشین اداره پست بود. به سرعت خود را به روستای "قره‌مرا" رساندم. در آن نزدیکی درختی بود رفتم زیر سایه آن نشستم. ماشین آمد و سوار شدم و با پرداخت کرایه ماشین که فکر کنم دو و نیم دینار بود خود را به بیرجیک رساندم.

^۷ از توابع شهر عنتاب در کنار رودخانه فرات

^۸ ناحیه‌ای تابع بیرجیک که روستای محل تولد اوجالان 'عمرلی' و با 'آمارا' تابع آن است.

در آن هوای سوزناک از بالای پل رد شدم. با اینکه سن کمی داشتم توانستم این کار را انجام دهم. در آن سن و سال سوار ماشین شدن کار سختی بود. فکر می‌کنم دوره ابتدایی را تمام کرده بودم. از آنجا به نیزیب رفتم.

در دشت "باراک" در مزارع گندم شروع به کار کردم. دشت "باراک" دشت حاصلخیزی است. درو کردن ساقه‌های گندم کار خیلی سختی است. با چند نفر از دوستان و آشنایان به سر کار رفتم. دستمزد ما روزی دو و نیم لیره بود. مهم‌تر از همه روزی سه وعده صبح، نهار و شام هم به ما می‌دادند. دوغ هم می‌دادند. آن روزها را با دوغ گرم سپری کردم. از طرفی نتوانستم زیاد آنجا بمانم و حوصله کارم سر رفت، از طرفی نیز فصل درو هم داشت به پایان می‌رسید.

هنوز هم به یاد دارم، برگشتی معنادار بود. ده لیره از پدرم گرفته بودم و ده لیره هم خودم به دست آوردم. و بدین ترتیب به پایان رساندم. نمی‌دانم که بعد از آن چه شد. این اولین عصیان من بود. برای خودم باغچه‌یی درست کردم. این باغچه من شبیه باغچه‌ام در مرکز حوزه فعالیت‌های خاورمیانه [سوریه] بود. در واقع آکادمی در آن زمان شروع به کار کرد. باغچه خوبی بود. همه کارهایش را خودم انجام دادم. طرف [پدرم] خواست خراب کند اما من جلوییش را گرفتم و با او جنگیدم. چون به نظر من زندگی در مسیر صحیحی حرکت می‌کرد. بنابراین اجازه ندادم کسی آن را آلوده کند. برای همین در دفاع از آن برآمدم.

من دعوا و مبارزه را بسان یک هنر ارزیابی می‌کنم. جنگ و مبارزه‌یی که به راه می‌اندازم حداقل به اندازه عمرم طول می‌کشد. تا زمانی که من زنده هستم از سرعت و شدت این جنگ کاسته نخواهد شد. برنامه‌ریزی آن را انجام داده‌ام. و هر روز به تدارک آن می‌پردازم. هیچ کس نمی‌تواند از ارزش این جنگ بکاهد. اراده‌یی مطرح است، من دارای یک پیش برنامه‌ریزی [مختص به خود] هستم. در گذشته در داخل روستا و یا جماعت کوچکی این کار را انجام می‌دادم، اما حال در سطح ملی. در این راه پیشرفت قابل ملاحظه‌یی نموده‌ام. در شرایطی که کلیه جنگ‌های ملی و طبقاتی روبه اتمام هستند، من وسیع‌ترین جنگ و مبارزه را به راه انداخته‌ام.

...

یکی دیگر از عملیات‌های مهم من کاری بود که با سنگ انجام دادم! من با این عمل، انتقام خودم را از "جمو" و "محو" گرفتم. این کار حداقل به اندازه اولین عصیانم اهمیت دارد. اما چگونه این کار را طرح‌ریزی نمودم؟ دیدم که به من زور گفته و مرا اذیت می‌کنند. خانواده هم دیگر مرا به خانه راه نمی‌داد. برای همین به فکر چاره افتادم. چون شانس دیگری نداشتم. جمو بچه بسیار جنگجو و شلوغی بود. من هم اصلاً اهل دعوا و خرابکاری نبودم. بایستی یک جوری از شر این پسر خلاص می‌شدم. به او "فردو" می‌گفتم. واقعا هم بسیار شلوغ بود.

خلاصه باید کاری غیره منتظره‌یی می‌کردم. جمو داشت در دره پایینی به سوی ده می‌رفت. فرصت را مغتم شمردم. پیراهنم را پر از سنگ کردم و به بالای لبه دره رفتم. یکی از همسایگان نزدیک ما نیز به یاری من آمد. او دعوا نمی‌کرد. تنها مرا تحت نظر داشت. حساب همه چیز را کرده بودم؛ آمادگی کامل داشتم، خوب سنگر گرفته و به دوستم قول اتحاد داده بودم. این بیانگر وضعیتی سازماندهی شده بود. با سنگ به جمو حمله کردم. البته جمو به همان سادگی دست‌بردار نبود و زود هم شکست نمی‌خورد. آنقدر سنگ به او پرتاب کردم تا اینکه جمو پا به فرار گذاشت. بعد از اینکه فرار کرد، او را دنبال کردم. تا دم در خانه دست از هجوم برداشتم. جمو وارد خانه شد و در را بر روی خود بست.

این دعوا برایم پیروزی بزرگی بود. به احتمال زیاد مادرم از این کار من راضی بود. زیرا در این باره اختلاف داشتیم. او می‌گفت «حتما باید جواب او را بدهی». سرانجام این کار این‌گونه صورت گرفت و نتیجه مثبتی هم دربر داشت. آن عملیات برایم در حکم یک پیروزی مطلق بود چون واقعا او (جمو) بچه شرور و خرابکاری بود. تا قبل از آن عملیات او همیشه مرا شکست می‌داد. اما با انجام و سازماندهی این عملیات توانستم جمو را شکست بدهم.

محو هم مثل جمو بود. او سرم را شکسته بود. هنوز هم جای شکستگی روی سرم وجود دارد. جیب‌هایم را پر از سنگ کرده و بر بالای بام در گوشه‌یی قایم شدم. وقتی محو از آنجا رد شد با سنگ به او حمله و سر و صورتش را زخمی کردم. او هم پا به فرار گذاشت. او را تا خانه‌شان دنبال نمودم. بدین ترتیب به حساب محو هم رسیدم.

با نگاهی به این دو عملیات، کلیه جوانب و زوایای شیوه عمل و جنگی من مشخص می‌شود؛ برنامه‌ریزی، استتار و ابتکار عمل. من حمله را شروع و تا آخر آن را دنبال می‌کنم. در واقع، عمل من بر اساس شیوه عملیات گریلا یعنی استتار صورت می‌گیرد. دعوای زیادی را با این سبک در کودکی به نتیجه رساندم.

محیط روستا به گونه‌یی است که خانواده‌ها مدام سر جنگ دارند، بچه‌ها با هم دعوا می‌کنند. من از این جور مسایل و حوادث به‌دور بوده و مدام احساس اضطراب و دلهره داشتم. اکثر در موضع تدافعی بودم اما به یک‌باره موضع هجوم به خود گرفتم و از کارآمدترین گریلاها هم فعال‌تر عمل کردم. حداقل کاری که از دستم برمی‌آمد این بود که ارزان از بین نروم و سعی می‌کردم همیشه حاضر و آماده باشم و در برابر زورگویی‌ها و مشقت‌ها دست به کار شوم.

با خانواده اختلافات عمیقی داشتم. خانواده قوانین و معیارهای خود را بر من تحمیل می‌کرد اما من می‌خواستم روی پای خود ایستاده و سبک و شیوه مبارزه و زندگی مستقلی داشته باشم. این را با رفتن از روستا و عصیان در برابر خانواده نشان دادم؛ با کینه، جنگ و عصیانی بزرگ. وقتی داشتم از روستا جدا می‌شدم برگشتم و با چشمانی گریان به روستا نگاه کردم. هنوز هم آن صحنه در یادم

هست. البته همه این‌ها ناشی از خشم و عصبانیت است. عجیب! چرا این طوری می‌جنگیدم بعد چرا جدا شدم؟! این یک ویژگی شخصیتی است. شخصیتی است که دارای بار احساسی زیادی است. من از محیط روستا جدا و وارد یک زندگی شهری گشتم؛ از هر جنبه‌ی یک جنگ اجتماعی است. در حالی که در سن ده سالگی از روستا جدا شدم و اشک بسان باران از چشم‌هایم سرازیر می‌شد اما آن را به عصبان تبدیل کردم. با اینکه بچه بودم اما وداعی سوزناک بود. برمی‌گشتم و بدان نگاه می‌کردم که تا حدودی این نگاه‌ها ژرف بودند. البته من این مساله را برای کسی بازگو نکردم، در وضعی هم نبودم که بازگو کنم. اما از آن به بعد این چنین بود. جدایی از کوه‌ها، سنگ‌ها، آب‌ها، پرندگان، پروانه‌ها، مارمولک‌ها، مارها، عنکبوت‌های میهنم برایم بسیار مهم بود. اینکه آنها را فراموش نکرده‌ام با سیاستی که به‌راه انداخته‌ام در ارتباط می‌باشد.

...

خانواده‌مان دارای ریش سفیدی بود. سعی می‌کرد خانواده ما را هم تحت کنترل درآورد. هنوز به‌خاطر دارم که ما را تعقیب می‌کرد. پدرم در برابر او خیلی ضعیف و بیچاره بود. به احتمال زیاد او پی برده بود که من می‌خواهم آزادانه بزرگ شوم. روزی به من گفت: «چرا پاهایت را از گلیمت درازتر می‌کنی، مرا جدی بگیر، و گوش به فرمان من باش.» بعد در ادامه حرف‌هایش به من چنین گفت: «چرا نمی‌توانی راحت بایستی، مگر در بدن تو جیوه ریخته‌اند، در برابر بزرگ‌ترها جدی بایستی.» قوانین فتوَدالی را بر من تحمیل می‌کرد، من هم گوش نمی‌دادم [مثل خودم] حرکت می‌کردم. می‌خواست مرا هم تحت کنترل خود درآورد.

به‌خاطر اینکه تسلیمیت را قبول نکرده و در برابر این‌گونه مسایل مقاومت می‌کردم از لحاظ اجتماعی مورد قبول واقع می‌شدم. امروز دوستان و خلقم مرا می‌پذیرند. حتی دشمن مجبور است به من احترام بگذارد. اگر قرار باشد رک و پوست‌کنده صحبت کنم بایستی بگویم که من نمی‌توانستم تحت نظارت یک دهاتی باشم. هدفم هر چه می‌خواهد باشد، مساله این نیست. فقط من نمی‌توانستم تا آخر عمر به مادر، پدر، هم‌روستاییان و دوستانم گوش بدهم.

در آن دوران، وارد مرحله مهمی از مبارزه شده بودم. بایستی بعضی از ویژگی‌ها را از لحاظ اجتماعی شفاف کنم. توضیح دادم که در محیط روابط خانوادگی چگونه مانع بوده، خانواده را به جان هم انداخته و من این را همچون خطری به حساب آوردم. این به چه معناست؟ یعنی پیمودن مسیر پیشرفت اجتماعی.

مانع بزرگی که بر سر راه پیشرفت اجتماعی وجود دارد اختلافات مشهور کرده‌است. دعوای خونی، دعوای همسایه‌های دیوار به دیوار، دعوا بر سر سگ، خر، قطعه‌ی زمین. عواقب ناگوار این‌گونه درگیری‌ها را دیدیم. چنین دعوای و اختلافاتی، واکنش‌های بسیار ابتدایی و واپس‌گرایی

هستند. من از این وضعیت بسیار ناراحت می‌شدم. جوابی که در سنین کم برای این تضادها و اختلافات پیدا کردم این بود که باید بر ضد این‌ها عمل کنم.

اما چگونه باید بر ضد آنها عمل کرد؟ نخواهم گفت ساختار اجتماعی نهادینه‌شده روستا، بلکه بایستی در برابر ساختاری که بیش از حد نسبت به اجتماعی شدن بسته است تا حدودی اجتماعی بودن را آفرید. مساله‌یی که در سن ۷، ۸ سالگی بدان پی نبرده بودم این بود. در محیط روستا چند رابطه مخفیانه برقرار کردم. خیلی خوب به یاد دارم. با هم‌سن و سال‌هایم به طور مخفیانه روابط دوستی برقرار می‌کردم. این کارها را به‌دور از چشم بزرگ‌ترها و خانواده انجام می‌دادم. بدین ترتیب روبه سوی سازماندهی جدید و مخفی می‌آوردم. برای همین با آنهایی که خانواده و دیگران دشمن می‌دانستند من با آنها از در دوستی وارد می‌شدم. من در هفت سالگی این‌گونه بزرگ شدم. بنابراین مبارزه من با رد مفهوم دشمن آنها آغاز شد.

من در هفت سالگی این‌گونه خودم را عادت دادم. اگر جایی می‌رفتم می‌گفتند: «باز هم جیوه آمد.» ده‌ساله بودم که به مادرم گفتم: «تو چه جور مادری هستی که مرا به دنیا آوردی و با مشکلات و سختی‌ها مواجه ساختی؟» این در واقع نوعی حساب‌خواهی بود. «تو می‌دانی که از یک بچه چه می‌خواهی؟» رابطه مادر و فرزندان را به مانند رابطه مرغ و جوجه‌هایش تشبیه کردم. به این پی برده بودم که مادری عاصی نباید انتظارات زیادی از بچه‌هایش داشته باشد.

خیلی تحرک داشتم. البته تعادلم را هم از دست نمی‌دادم. در کارهایم بسیار منظم عمل می‌کردم. مثلاً وقتی با مارها، گرگ‌ها و پرندگان می‌جنگیدم بسیار دقت به خرج می‌دادم. چون احتمال این وجود داشت که به من نیش بزنند. بر بالای صخره می‌رفتم و دست به هر چیزی می‌زدم اما هیچ کدام از آن حیوانات قادر نبودند به من آسیبی بزنند. خودم را به آسانی دچار مشکل و گرفتاری نکردم. این با رویه [و آهنک کاریم] در ارتباط بود. هیچ‌کسی نسبت به من عکس‌العملی منفی نشان نمی‌داد. به خوبی می‌دانستم که چگونه دیگران را مجذوب خود نمایم. برای‌شان از مسایل عجیبی بحث به میان می‌آوردم. همه از خنده روده‌بر می‌شدند. مهم این بود که به من گوش فرا می‌دادند. اینکه برای این کار، جذابیت لازم است یا شیوه خطابت، بحث دیگری است. آنها چه می‌خواستند طبق میل آنها بود؛ نه طبق خواسته من. ما در پایان خواسته‌های خود را مطرح می‌کردیم. خواست من جنگ است، اتحادی بزرگ و مبارزه. حاصل این خواست و تلاش بعد از چهل سال هویدا می‌شود. برای اینکه بتوانم به هدف نهایی خودم برسم لازم بود که در ابتدا بر اساس میل آنها حرکت کنم. مثلاً اگر می‌گفتند: «کاش ما هم پسری درس‌خوان و فعال داشتیم» من درس‌خوان می‌شدم. همه این کارها را برای این انجام می‌دادم که مرا دوست بدارند. البته من اصلاً آنها را قبول نداشتم و از وضعیت آنها راضی نبودم. برای اینکه این‌ها را با خودم همراه کنم بایستی این کار را انجام می‌دادم. با این همه اصلاً از زندگی فتودالی روستا دل خوشی نداشتم.

پسر یکی از همسایه‌های ما ازدواج کرده بود. البته برای بار دوم بود که ازدواج می‌کرد. همسر دومی او هم یکی دخترهای هم‌سن و سال من بود. در آن موقع هم با ازدواج موافق نبودم. دادن این دختر هم‌سن و سال من به این مرد در برابر پول، کار بسیار غلطی بود. اگر از دستم برمی‌آمد آن دختر را از آن مرد می‌گرفتم. اما متأسفانه زورم به او نمی‌رسید.

خواستگار خواهرم آمد. دو روز راه آمده بودند اما قبلاً حتی یک بار هم خواهرم را ندیده بودند. به ازای چند گونی گندم و مقداری پول خواهرم را بردند. من مخالف چنین رسمی بوده و هستم. اصلاً خوب ندیدم. گفتم "این چه جور رابطه‌یی است." طرف با چند گونی از راه آمده همچنین گویی سرف فئودال و خدمتکار آغا بود خواهرم را با خود برد. گفتم که چه حیف شد. البته باز هم نیرویم کافی نبود که مانع این کار شوم.

یکی دیگر از خاطراتم این بود - که جزو وقایع کم‌سن و سالی من است - دختری پاک و ساده‌یی را به زور سیلی و کتک به شوهرش داده بودند. دختر مرد را قبول نکرده و گریخته بود. یادم می‌آید هنگامی که مشغول خواندن بوم روزی آن دختر پیشم آمد و گفت: «به من هم خواندن و نوشتن یاد بده.» می‌آمد به نوشته‌هایم نگاه می‌کرد. من فقط توانستم دو کلمه به او یاد دهم، بیش از آن نتوانستم.

من امروز انتقام او را می‌گیرم، هنوز در پی انتقام‌گیری او هستم. این در واقع بیانگر یک سطحی اجتماعی بود که بایستی این را ریشه کن کرد. امروزه در جامعه‌یی که من آن را طرح‌ریزی نموده‌ام دیگر نه چنین سطحی اجتماعی می‌تواند تا به آخر باقی بماند و نه اینکه چنین زنی پیدا شود. زن هم، دیگر نمی‌تواند مثل سابق شوهردار شود. چون به نظر من آن هم دارای افت بزرگی شده است. زنی که بر اساس شیوه گذشته روابط حاکمیت حرکت کند محکوم به شکست است. در واقع، امروز از حیث من زنی که آزاد شود وجود و هستی می‌یابد. اگر زن به‌طوری غلط با مرد ارتباط برقرار کند در نظرم وجود ندارد. به نظر من، زنی که اشتباه پایبند شده و طبق سطح مبدا آزادی خود را رشد نداده، توانش از دست رفته و یا از دست داده شده است. زن بایستی همیشه ایده‌آلیزه شود. ایده‌آلیزه شدن زن نیز با آزادی ارتباط مستقیم دارد.

من شخصا به همان سادگی کسی را دوست نمی‌دارم و این حق را به خودم نمی‌دهم. مثلاً بعضی‌ها با اینکه لیاقت آن را ندارند این حق را به خود می‌دهند. من بر خلاف تصور بعضی‌ها، عاشق خلق کرد نشدم بلکه شدیداً به خلق کرد هجوم می‌آورم. البته این هم به‌نوعی عشق به حساب می‌آید اما در وهله اول چنین نیست. به‌لحاظ دعوا، جنگ با زشتی‌ها و جوانب عقب‌مانده وی مبارزه می‌کنم. حتی حق ندارم بی‌جهت به کسی بگویم "چطوری" یا اینکه به او "سلام" بدهم. این بسیار مهم است. حال در چنین شرایطی نه تنها نمی‌توانم او را دوست بدارم بلکه حق ندارم که از کنارش هم بگذرم. اما پس از آنکه برای این خلق رنج داده و در راه آزادی و رهایی مبارزه کردم، می‌توانم بگویم که این

خلق مرا دوست داشته و من نیز وی را دوست دارم. این چگونه تحقق می‌یابد؟ بااصیل‌ترین زحمات و مبارزه.

قبلاً هم نزد دخترها می‌رفتم و هم نزد جوان‌ها. من منش گذشته محبت را همچون محبت میمون تعبیر کردم. چیزی که بر واقعیت اجتماعی حاکم بود این بود که من به این نوع محبت لعنت فرستاده، ترسیده، از آن نفرت کرده و دور شدم؛ گریختم.

در کودکی دوستان زیادی داشتم. در بین آنها دختر هم بودند. نه تنها نمی‌توانستم دوست‌شان بدارم حتی جرات نمی‌کردم اسم‌شان را هم بر زبان بیاورم. البته در محیط روستا چنین بود. بعضی‌ها هم دخترها را برداشته و می‌بردند. به نظر من این کار وحشتناکی بود. با خودم می‌گفتم "با چه جراتی این دختر را فراری می‌دهد؟" وقتی به خواستگاری دختری می‌رفتند می‌گفتم "این‌ها با چه جراتی به خواستگاری دخترها می‌روند؟" من چنین جسارتی در این باره نداشتم. واقعاً فراری دادن دختر برای من واقعه وحشتناکی بود. امکان نداشت، حتی خواستگاری از یک دختر برایم کار بسیار مشکلی بود. مادرم هم برای من مقدماتی را انجام داده بود. من اطلاعی نداشتم. من واکنش نشان دادم و گفتم "نمی‌شود، چگونه به نام من به خواستگاری می‌روید!؟" چنان خواستگاری هم در میان نبود. بعداً این بحث منتفی شد. این مساله در کردستان با مشکل ریشه‌یی در ارتباط است. از خواهران خواستگاری می‌کردند. بعد چند تا بز و یک خر می‌آوردند و بیچاره دختر را می‌بردند. من آن زمان چنین می‌گفتم "این وضعیت، ممکن نیست وضعیتی طبیعی باشد. چرا دختران ما را به جاهای نامعلومی می‌فرستند."

مدام از خانواده، کردگرایی و خشونت گریزان بودم. از این لحاظ کسی به اندازه من ترسو نبود. برای اولین بار که ژاندارمری به روستای ما آمد، من آن‌قدر ترسیدم که خودم را در میان چند تا گونی خانه بود قایم کردم. این‌ها نیز اعتراف هستند. وقتی برای اولین بار صدای شلیک گلوله تپانچه را شنیدم باز هم خیلی ترسیده و دنبال سوراخی بودم که خودم را در آن مخفی کنم. همه این‌ها جزو اعترافات هستند. اما اکنون من در حکم خدای جنگ هستم. این نشان می‌دهد که این راه به مقصد خواهد رسید. از کجا تا به کجا؟ چرا که حساب و کتابی خداگونه در میان است.

در حال حاضر سرنوشت من از کودکی تابحال با سرنوشت خلقی که به سوی رستاخیز می‌رود رقم خورده است. چونکه من حرکتی را به سطح حرکت فوق‌العاده یک خلق رساندم. قطعاً شیوه و طریقه حرکت جداگانه است. لازم است که این را باید در سطحی وسیع اندیشید. مطمئناً آن را در یک خط مشی متفاوت می‌بینم. من تنها هستم و با سنت‌های و شیوه زندگی کهن بسیار مخالفم. البته این مخالفت را در حد توان و نیروی نشان می‌دادم. گاهی هم با سکوت به ابزار مخالفت می‌پرداختم. زندگی ما ارزش زندگی کردن را نداشت. من زندگی را بر این اساس تنظیم کردم که نباید به چنین زندگی‌ای گردن نهم. خودفریبی، هم به خودم و هم به خلق بدترین ضربه را وارد می‌کرد. در

حالی که اکثریت مردم بر این باور بودند که بایستی چنین زندگی‌ای را بسیار ارزشمند داشت و تا آخر به آن پایبند بوده و دست‌بردار نبود.

حساب و کتاب خداگونه انجام شده و برماست که نقش بزرگی ایفا کنیم. می‌توانم بگویم که توانستم خودم را از حالت شخصی بسیار ترسو خارج ساخته و به چنان سطحی از رشد دست یابم که بتوانم توانایی و شهامت مقابله با بزرگ‌ترین "بررها" را از خود نشان بدهم. در این مبارزه ما فقط موفقیت و پیروزی کسب می‌کنیم. یک مبارز واقعی، یک فرمانده واقعی در PKK بایستی همیشه در راه رسیدن به پیروزی تلاش نماید. نباید در کتاب و قاموس او کلمه شکست وجود داشته باشد.

من، من بودن خودم را ثابت کردم. این را به واسطه این همه فداکاری و شهامت شهدا ممکن ساختم. شهدا اساس این جنبش بوده و در حال حاضر، خلق پایبند من است. نیروی شهدا - که قوانین و تئوری‌ها این را می‌گویند- در من تجلی یافته است؛ خدا هم نیستم بلکه منظورم این نیروی تبلور یافته در من است؛ نیروی خلق نیرویی خدایی است؛ قدرت تئوری، خدایی است. همه این‌ها را در یک جا گرد آورده‌ایم. من این‌ها را با نام پدرم نمی‌گویم بلکه هر روز می‌توانم به نام ارزش‌های بزرگ صحبت کنم.

دیاریکر

من از لحاظ پیشرفت خط مشی اجتماعی نه از خانواده، نه از روستا و حتی نه از دنیای ترک‌ها - که بدان می‌توانیم نظام هم بگویم - پیروی نکرده و به آنها گردن نهاده‌ام.

وارد شدن از یک محیط روستایی به محیطی بورژوازی بسیار خسته‌کننده است. برای اولین بار که وارد جامعه شهری شدم برایم بسیار سخت و مشکل‌ساز بود. چه شهرهای کوچک و چه شهرهای بزرگی مثل آنکارا برایم غیر قابل تحمل بود. این نیز خیلی مهم است. هیچ‌وقت با زندگی در این شهرها از واقعیت خود دور نگشته و با اینکه بسیار محافظه‌کار بودم در محیط شهری ذوب نشدم. ماه‌ها، سال‌ها در شهر ماندم و با اینکه نسبت به شناخت زندگی شهری کنجکاوی به خرج می‌دادم اما حتی یک‌بار هم بدان علاقه نشان ندادم. رفقایم هر سه ماه یک بار وارد زندگی و زرق و برق شهری می‌شدند و این‌گونه گذران زندگی می‌کردند اما من نمی‌توانستم این کار را بکنم. به خاطر این موضوع رفقایم مرا به باد مسخره گرفته و به من گیر می‌دادند.

معلم‌ها جور دیگری با من رفتار می‌کردند. به پیشرفت من امید بسته بودند. اما در مقایسه با دوستان و نزدیکان من کسی بودم که مورد مسخره قرار می‌گرفتم. در واقع، من خلاف میل و نظم آنها حرکت می‌کردم. شاید هم این موضع مرا برای خود خطرناک می‌دیدند. شیوه اجتماعی بورژوازی را رد می‌کردم. وارد آن زندگی نشده و انرژی خود را به هدر ندادم. من آنها را در دنیای

درونیم محکوم می‌کردم. آنها هم مرا با مسخره کردن مرا طرد می‌کردند. در واقع، این یک جدال اجتماعی بود.

هم در برابر تاثیرات فئودالی و هم در مقابل تاثیرات کمالیستی بسیار جدی بودم و در این کار احتیاط کامل را به خرج می‌دادم؛ بی‌گدار به آب نمی‌زدم و همیشه فاصله‌یی را که میان من و آنها وجود داشت حفظ می‌کردم. من برای تشکیل گروه‌های دوستانه تلاش زیادی به‌خرج می‌دادم. گاهاً وارد مسایل و موضوعات اساسی می‌شدم اما بعضی اوقات به‌صورتی گذرا به آنها می‌نگریستم. تا حدودی به موضوعات دینی و فلسفی پرداختم. البته نمی‌توان گفت که چندان در این مسایل موفق بودم. شیوه کاری من در این موارد این است که مثل بعضی‌ها تا آخر در آن غرق نمی‌شوم. بلکه آنها را سبک‌سنگین و رها می‌کنم. رهایی من از شخصیت کهنه و سنتی کرد نیز ناشی از این است که به وجود ناحقی عمیقی در جامعه کرد پی برده و با آن به مقابله برخاستم.

وقتی که در شهرستان "نیزپ" در مقطع راهنمایی مشغول تحصیل بودم مورد مسخره مردم قرار می‌گرفتم. یعنی فکرش را بکنید؛ بچه‌یی که دست به چنین عصیانی زده مورد تمسخر قرار گرفته است. من در نظر دیگر دانش‌آموزان، بیچاره‌ترین آنها بودم، شاید هم در نزد معلمان از همه عاقل‌تر. چرا که در آن زمان هم معلمان زن و هم معلمان مرد به من توجه خاصی داشته و خواستار پیشرفت من بودند. در کلاس در ردیف اول می‌نشستم ولی باز هم تاثیر منفی شهر بر روی بچه‌هایی که مرا مسخره می‌کردند وجود داشت. برای اینکه بتوانم این وضعیت ناخوشایند را وارونه کنم زمان زیادی لازم بود. هم کلاسی‌هایم، بعضی‌های‌شان فرزند افسران ارتش بودند، بعضی‌ها پدرشان آغا و اشراف بودند. من دارای گرایشات گردگرایی بودم. به‌گمانم رفتارهایم زیاد نیرومند نبودند و یا رفتار من با رفتار آنها فرق می‌کرد. نمی‌توانستم مثل آنها باشم. واضح بود که من تحت تاثیر ویژگی‌های اجتماعی آنها قرار نگرفته و برای آنها در حکم یک خطر بودم. با نیش‌زبان و رفتارهای مسخره‌آمیزشان مرا مورد تحقیر قرار داده و به رغم خود مرا به عقب می‌کشاندند. می‌دانید من هم در عوض چه واکنشی از خود نشان دادم؟ سعی کردم با معلم‌هایم رابطه نزدیک‌تری برقرار کرده و با آنها به گفتگو پردازم. راه نجات را در این می‌دیدم که خودم را به معلم‌ها نزدیک کرده و هر چه بیشتر درس‌هایم را بخوانم. مدام در صدد بودم به شاگرد اول کلاس تبدیل شوم. این در واقع، نوعی جنگ و مبارزه بود، جنگ بسیار معناداری بود.

بعد از اینکه رابطه‌ام را با معلمان محکم‌تر کرده و شاگرد اول کلاس هم شدم؛ توانستم بچه‌های بورژوا را شکست دهم. سه کلاس را بدین‌گونه پشت سر گذاشتم. از روابط بورژوازی بسیار دوری گزیده و شدیداً به مخالفت با چنین روابطی برمی‌خاستم. البته بورژواها هم بسیار خطرناک با من برخورد می‌کردند اما من از آنها و شیوه زندگی‌شان فاصله می‌گرفتم. چون اگر اندکی به آنها نزدیک می‌شدم به من ضرر می‌رساندند. من با تکیه بر نیرو و اراده خودم با آنها به جدال می‌پرداختم، نفر اول

کلاس می‌شدم و در نظر معلمان دانش‌آموز خوبی بودم. در این کار موفقیت قابل توجهی کسب کرده بودم.

منطق کمالیستی تا حدودی منطق مدرسه شبانه‌روزی است. چون خود کمال آتاترک در مدرسه شبانه‌روزی درس خوانده است. تقریباً هر یک از روشنفکران هم مثل او وارد امور دولتی شده‌اند. در شرایط عادی اگر دانش‌آموزی بتواند در درس‌های ریاضیات، تاریخ، ترکی و چند درس دیگر نمرات خوبی بگیرد، می‌تواند در یکی از مدارس شبانه‌روزی ادامه تحصیل دهد. من توانستم به‌راحتی از عهده این کار برآیم. وقتی در مقطع راهنمایی بودم وضع درس‌هایم بد نبود، بالاخره به مدرسه شبانه‌روزی راه یافتیم. در یکی از هنرستان‌های مرکزی آنکارا ثبت نام کردم.

خواندن من در این مدرسه دو نتیجه دربر داشت؛ یکی اینکه با تکیه بر دولت به واقعیت‌های آنکارا پی می‌بردم که این خیلی برایم مهم بود. دوم اینکه توانستم زندگی جامعه بورژوازی را از نزدیک بشناسم. اگر چنین رتبه‌یی به‌دست نمی‌آوردم نمی‌توانستم از نزدیک با این مسایل آشنا شوم. در آنکارا وارد زندگی بورژوازی شدم. با آنکه چندان به آن مدرسه علاقه نداشتم اما وقتی بحث از آنکارا شد با خودم گفتم که ارزش آن را دارد که اینجا بمانم.

وقتی که داشتم به آنکارا می‌رفتم در راه با معلمی آشنا شدم و از او تقاضای کمک کردم. دست به دامن او شدم. همانطوری که در شهر "بیرجیک" دست به دامن پدرم شده بودم! محیط آنکارا گویی بسان کوه بر رویم سنگینی می‌کرد و من از آن خوف داشتم. به مجسمه آتاترک برخورد کردم و با لحنی مسخره‌آمیز چنین گفتم: "این را نگاه کن!" همه چیز در نظرم عجیب می‌آمد. در سرم تناقضات زیادی به‌وجود می‌آورد؛ عین تناقضاتی که نسبت به آغاگری در روستا در ذهنم شکل گرفته بود.

هنوز هم به‌یاد دارم. در هنرستان چند تا از معلمان من سرباز معلم بودند. این معلمان از دانشکده نظامی فارغ‌التحصیل شده بودند. مرا بسیار دوست داشتند. نمی‌دانم. این برخورد آنها ناشی از چه بود؟ یا اینکه واقعاً مرا دوست داشتند؟ می‌گفت: «بچه‌ها! من انشای عبدالله را بردم دانشکده و برای اساتید آنجا خواندم همه تعجب کردند.» بعد خودش درباره انشایم صحبت می‌کرد. یعنی در نزد او یک فرشته بودم، یک علامه. تا این اندازه برایم ارزش قابل بود. خودش یک نظامی بود. شاید هم در من احساس خطر کرده بود. برای همین می‌خواست مرا جذب خود کند. البته خیلی مهم نیست.

احساسات خودم را سرکوب و در برابر بورژواها خودم را بدشانس احساس می‌کردم. با اینکه بسیار فعال هم بودم اما باز هم خودم را سرکوب می‌کردم. رفته‌رفته نیاز بیشتری به دین‌گرایی پیدا کردم. در برابر زندگی جامعه بورژوازی که خود را تحمیل می‌کرد ناچار به دین پناه بردم و به‌شکلی ایدئولوژیک توانستم خودم را بیان کنم. با دین هم که در روستا آشنا شده بودم. در روستا هم نماز می‌خواندم. روزی ملای روستا به من گفت: «اگر با این سرعت حرکت کنی پرواز می‌کنی.» البته آن

پرواز بعدها به وقوع پیوست. پرواز، همان انقلاب است. آن ملا تا حدودی توانسته بود بر اساس بینش دینی خودش این را تشخیص دهد. من از خودم در برابر جامعه بورژوازی تا بی نهایت محافظت می کردم. به نظر، این رفتار من نتیجه مثبتی به دنبال داشته است. اگر من تحت تاثیر معیارهای ارزشی و زندگی بورژوازی قرار می گرفتم نمی توانستم در دهه ۱۹۷۰ آنچنان که باید و شاید دست به کار شوم.

ظاهراً کمی محافظه کار بودم اما در عین حال در وضعیتی بسیار تضادآمیز و بحرانی به سر می بردم. هر گامی که برمی داشتم از قبل محاسبه دقیق می کردم. چون نسبت به چیزها و کارهای حرام حساسیت عجیبی داشتم. در آن زمان یکی از منابع مهم دینی که اهل دین آن را می خواندند به دست افتاد. این کتاب، اثر سید قطب بود به نام "دین این است". بنابراین مدت معینی همه چیز خود و زندگیم را بر آن بنا کردم. که این دوره شامل شش سال تحصیل در مقطع راهنمایی می باشد. البته آن دوره ریشه در روستا داشت. وقتی در هنرستان فنی آنکارا مشغول تحصیل بودم همیشه به "مسجد مال تپه" می رفتم. مسجد مذکور نزدیک هنرستان ما بود. مدام به آنجا می رفتم. در کنفرانس هایی که برای مبارزه با کمونیسم برگزار می شد شرکت می کردم. حتی به مراکز و کانون های نژادپرستان هم می رفتم. اما چندان باب طبع فکری من نبود. یعنی در چنین فضایی حرکت می کردم. مصاحبه ها و نوشته های خلوصی تورکوت^۹ راجع به بارزانی را به دقت می خواندم. از لحاظ فکری، علاقه زیادی نسبت به کتاب های دینی داشتم. با رغبت خاصی به برنامه های نجیب فاضل کساکورک^{۱۰} در یکی دو کنفرانس شرکت کردم. واقعا فوق العاده بود. مرا به هیجان می آورد. به دو تا از کنفرانس هایی که در کانون ترک برگزار شد هم رفتم. این خاطرات برای پی بردن به چارچوب اصلی خط مشی، نقش اساسی ایفا می کنند. انجمن مبارزه با کمونیسم مدیری داشت به اسم "رفیق کورکت" فردی تورسین بود. در این انجمن در یکی از جلسات سخنرانی، دمیرل^{۱۱} هم شرکت کردم.

^۹ یکی از فرمانده های رده بالای سابق ارتش ترکیه

^{۱۰} ایدئولوگ اسلام گراهای ترک و یکی از شاعران و نویسندگان بزرگ راست گرا

^{۱۱} سلیمان دمیرل. هشتمین رئیس جمهور ترکیه؛ از مهندسان تحصیل کرده در آمریکا که بعد از اعدام عدنان مندرس^{۱۲} در جریان کودتای پایان دهه شصت توسط ژنرال جمال گورسل^{۱۳} در حزب متبوعه مندرس DP (حزب دموکرات) جایگاهی یافته و سپس بر بستر حزب مذکور AP (حزب عدالت) را تشکیل داده و به سمت رهبری آن و نخست وزیری ترکیه رسید. در جریان کودتای ۱۹۸۰ توسط ژنرال کنعان اورن و انحلال حزب عدالت، DYP (حزب راه راست) را تشکیل داد و هنگام مرگ مشکوک تورگوت اوزال هفتمین رئیس جمهور ترکیه در سال ۱۹۹۳ از نخست وزیری به رئیس جمهوری ارتقا یافت و رهبری حزب را به تانسو چیلر سپرد. از چهره های مشهوری است که جهت در دست نگه داشتن قدرت، گوش به زنگ بودن وی برای ژنرال های ترکیه زبانزد عوام ترکیه است.

در حالی که بر این منوال داشتم پیش می‌رفتم، روزی کتاب "القبای سوسیالیسم" اثر "هوبرمن" توجه مرا به خود جلب کرد. آن را خواندم. البته قصد نداشتم کل کتاب را بخوانم. همین طوری نیم‌نگاهی به آن انداختم که کینه‌ام را برانگیخت. البته رفیقی داشتم که در روستا هم دوست بودیم. این دوست من از طرفداران "چنین آلتان" بود. "چنین آلتان" به اصطلاح چپ‌گرا بود و بعضی وقت‌ها بر علیه ناتو سخنرانی و تبلیغات می‌نمود. فکر کنم حالا یک بروکرات دولت است. از چپ و چپ‌گرایی صحبت می‌کرد. یعنی خواندن کتاب القبای سوسیالیسم مصادف با این مسایل بود. در حین خواندن کتاب هر چه که پیش می‌رفتم به این نتیجه دست یافتم که "دین شکست خورد، مارکس پیروز شد".

این در واقع شعار تحول بود. به عبارت دیگر ایدئولوژی سنتی شکست می‌خورد و طرز تفکر سوسیالیستی چیرگی پیدا می‌کند. در سال ۱۹۶۹ به چنین تصمیمی دست یافتم. چون به یاد دارم که این جمله را به خود گفتم. بعد از آن به عنوان یک مامور اداره امور تقسیم اراضی به دیاربکر اعزام شدم. رفتن من به دیاربکر فرصت خوبی بود تا کردستان را از نزدیک بشناسم.

در آنجا امکان این وجود داشت که واقعیت دولت و طرز تفکر سوسیالیستی را با هم مقایسه کرد. قبلا در مزارع گندم و پنبه نمی‌توانستیم چشم‌هایمان را باز کنیم اما بعد از اینکه کمی صاحب پول شدم فرصت پیگیری مسایل را به دست آوردم و با افراد خرده‌بورژوا نشست و برخاست کردم تا حدودی جسارت یافته و ابتکار عمل را به دست گرفتم. در این موقعیت آغاها به من نزدیک می‌شدند. با وراج‌ها و خرده‌بورژوازی‌هایی که قبلا نمی‌توانستیم به آنها نزدیک شویم هر روز روبه‌رو می‌شدم. این‌ها باعث می‌شدند که امکان دیدن و دریافتن بیشتر شود.

در زمان ماموریتم وقتی به مزارع می‌رفتم روستاییان می‌گفتند: «از بینی‌مان خون جاری می‌شود.» واقعا هم همین‌طور بود. چنان آنها را به کار می‌گرفتم که عرق خونی می‌ریختند. البته این نشانگر رویه کارم بود. یک سال مامور سازمان تقسیم اراضی دیاربکر بودم.

در زندگی، مادر از همه کس به انسان نزدیک‌تر است بنابراین، حق خود می‌بیند که از پسرش چیزهایی بخواهد. مادرم به من می‌گفت: «چرا برایم چند متر پارچه نخریدی؟» و بر این خواسته‌اش اصرار می‌ورزید. اما من هیچ وقت برای مادرم چیزی نخریدم. مگر چنین چیزی می‌شود؟ تازه، من حقوق هم می‌گرفتم یعنی می‌توانستم احتیاج او را بر آورده کنم اما من در جواب مادرم گفتم: "نمی‌خرم، اگر تو مصراانه چند متر پارچه می‌خواهی من هم لاج می‌کنم که نخرم". یعنی چنین ناسازگارهای بزرگی هم دارم. چرا؟ چون متوجه بزرگی و اهمیت کاری نبود که من انجام می‌دادم و در این راستا از خود عکس‌العملی نشان نمی‌داد. می‌خواهد همه چیز را به چند متر پارچه تقلیل دهد. از اینجا معلوم می‌شود که من چقدر مودبانه و با هوشیاری زیادی رفتار کرده‌ام. این بدان معنی نیست که مادرم را دوست ندارم یا اینکه مادرم را لایق خودم نمی‌بینم بلکه بدین خاطر است که مادرم با این

چیز خودش را کوچک کرده، من هم در برابرش موضع‌گیری کرده و آن را رد کردم. این مساله در دلش ماند تا اینکه از دنیا رفت.

نمی‌گویم که در آن زمان هیچ پولی نداشتم بلکه مبلغ ده هزار لیره در بانک داشتم. بعضی وقت‌ها اگر پولی از آغاها و روستایی‌ها به دستم می‌رسید پس‌انداز می‌کردم و می‌گفتم این سرمایه انقلاب است. در واقع، به‌نوعی رشوه بود. اما به شرطی رشوه را قبول می‌کردم که بتوانم روزی برای مبارزه و انقلاب خرج کنم. همانطوری که پولی گرفته از پدرم را برای عصیان خرج کرده بودم، می‌گفتم که "این پول را برای عصیان عمومی سرمایه‌گذاری خواهیم کرد." اولین بار که به من رشوه داده شد من از خجالت، خیس عرق شده و به خودم گفتم: "تو چطور داری رشوه می‌گیری؟! دربارہ آن با خودم کلنجار رفتم، بحث کردم و بالاخره به وجدانم قبولاندم که رشوه را قبول کنم. که این پول در راه کردستان هزینه خواهد شد و مشروع و مباح است، این پول از اینجا می‌آید و برای زیباسازی و آباد کردن اینجا هم به کار گرفته خواهد شد. یعنی تا این حد حساس و متعهد بودم.

در این میان رفقا و همکارانم به خوشگذرانی پرداخته و وارد هر گونه فساد و بی‌بند و باری می‌شدند. البته این را هم باید بگویم که گرفتن رشوه احتمال دارد شخصی را به فساد و بی‌اخلاقی بکشاند. تصور کنید، من به یک‌باره صاحب مبلغ هنگفتی پول تقریباً دو سه برابر حقوق معمولیم شدم و این چیز عجیبی است. هنوز هم به یاد دارم، یک‌باره در شرایطی که حقوقم چند برابر شده در سال ۱۹۷۰ که آن را در جیب می‌دیدم خیلی جالب است. بنابراین برای جلوگیری از فساد و بی‌اخلاقی بایستی بلافاصله به فکر چاره می‌افتادم. تصور کنید که رشوه مرا به کردستان کشانید. رشوه و اندیشه کردستان به گونه‌یی به هم پیوند می‌خورند. در حالی که یکی از مشکلات و معضلات مخرب در کردستان رشوه‌گیری و رشوه‌خواری است. اما در مورد من کاملاً بر عکس شد. یعنی رشوه باعث شد که من به کردستان بیندیشم. من یک مامور ساده بودم بنابراین اگر می‌خواستم، قادر بودم در مدت کوتاهی به اندازه کافی پول به دست می‌آوردم و می‌رفتم پی کارم. یعنی اگر پول را در راه نادرست و اشتباه خرج می‌کردم از جاهای دیگر سر در می‌آوردم. چنین شخصیتی از همان بار اول که رشوه می‌گیرد از هم می‌پاشد. اما من موقعی که اولین بار رشوه گرفتم از خودم پرسیدم با این پول چکار باید بکنم؟ ساعت‌ها و حتی روزها با خودم جر و بحث کرده و عرق می‌ریختم که این پول را چگونه خرج کنم. این در حالی بود که در آن زمان اندیشه‌های من درباره کردستان چندان وسیع نبود و معلوم نبود از کجا شروع خواهم کرد و چه هدفی را دنبال خواهم نمود. اگر به کارهای انقلاب هم می‌پرداختم، به‌شیوه بسیار جداگانه‌یی این کار را انجام خواهم داد و سریع نخواهم شد. آری رشوه سرعت می‌بخشد. آن پولی که در جیب بود، همیشه می‌گفت: «به کردستان بیندیش، چرا که تو این پول را برای او گرفتی.» آری هنگامی که به ده هزار لیره دست یافتم، خود را به استانبول رساندم.

این امر مهمی است که اگر انسان بتواند در مراحل شکل‌گیری اجتماعی از شخصیت مقید، ملک‌گرا، ضعیف و سازشکار دوری گزیده، در راستای شخصیتی بااراده، دارای هویت و شرف مصمم گام بردارد و به نظر من این یعنی شوق راستین. بنابراین بایستی شخص بتواند در میان این دو نوع شخصیت به انتخاب صحیح بپردازد. من هم اکنون نیز در چنین تکاپویی هستم و این کاری اشتباه نیست. بلکه چیزی که عیب دارد پذیرش زندگی‌ای پوسیده و بی‌ارزش است. شدیداً تاسف می‌خورم که نزدیک بود این مراحل روح مرا فاسد کند.

دوره یک ساله کارمندیم در دیاربکر واقعا عجیب گذشت. پول و رشوه را شناختم. با الفاظ "آقای محترم" و از این قبیل کلمات روبه‌رو می‌شدم. کارمند دولت بودم برای همین از رابطه دولت-دهاتی سر درمی‌آوردم. من نمی‌خواستم برای همیشه مثل یک کارمند ساده باشم. برای اینکه بتوانم به درجات بالاتر ارتقا یابم، تصمیم گرفتم وارد دانشگاه شوم.

در دیوارهای قلعه دیاربکر خیلی گشتم. در آن زمان، در آنجا هتلی بود به اسم "هتل پالاس". این هتل قرارگاه من بود. صاحبان این هتل "لیجه‌بی" بودند. فکر می‌کنم هتل متعلق به خانواده بهجت جان ترک^{۱۲} بود. این هتل بعدها به "هتل دمیر" تغییر نام پیدا کرد. هتل مذکور دارای اثرات کردگرایی بود. هدف من از رفتن به دانشگاه این نبود که به صورت یک بروکرات در آیم بلکه می‌خواستم واقع‌گراانه‌تر وارد فضای سیاسی ترکیه شوم. در اهدافم، رشته علوم سیاسی وجود داشت. چرا که از این طریق رابطه سیاسی برقرار می‌گردد. اما در این میان اندیشیدم اگر به‌عنوان مکتب نیز نتوانستم در آن قبول شوم، رشته حقوق استانبول هم مناسب است و به تعیین رشته پرداختم.

ارتش تک‌نفره

در اواخر سال ۱۹۷۱ در دانشکده حقوق دانشگاه استانبول ثبت نام کردم. در شهرک "باقرکوی" کارمند اداره امور تقسیم اراضی بودم. نرسیده به آوجیلار^{۱۳} روستایی بود به اسم "شام بایات"؛ در آنجا کارهای خوبی انجام داده و پول خوبی دریافت کردم. طبق مشاهدات من باقرکوی^{۱۴} از آناکوی^{۱۵} پیشرفته‌تر بود.

^{۱۲} یکی از سرمایه‌داران کردها که در سال ۱۹۹۴ توسط کنترانگریلاها به قتل رسید.

^{۱۳} یکی از نواحی استانبول

^{۱۴} یک محله استانبول که تیمارستانش زبانزد است.

^{۱۵} یکی از نواحی استانبول

زندگی استانبول زیاد بر من تاثیر نگذاشت. باز هم تنها بودم. با خود به حساب و کتاب می‌پرداختم. به تحلیل و شناخت خود مشغول بودم. با اینکه از نظر احساس و عواطف رشد قابل توجهی داشتم اما هیچ وقت تاثیر زندگی و فرهنگ استانبول بر من ظاهر نگشت.

در آن هنگام به کتاب "حق تعیین سرنوشت ملت‌ها" اثر لنین برخورددم. شروع به خواندن آن کردم. محل اقامت من نزدیکی‌های خوابگاه دانشجویان بود. بعدها DDKD^{۱۶} تاسیس شد؛ دفتر "جوانان دموکراتیک" به وجود آمد. این نهادها و دفاتر باعث بروز حرکت و تکاپو می‌شدند. من به عضویت DDKD درآمدم. یکی از ویژگی‌های بارز این انجمن این بود که اکثریت اعضای آن نیمه‌بورژوا-فئودال بودند. من از لحاظ طبقه اجتماعی تنها بودم. برگزاری یک سمینار را بر عهده گرفتم. موضع سمینار "تاریخ جوامع و مساله کرد" بود. سمینارم را به بهترین وجه ممکن ارایه کردم و بسیار باشهامت رفتار کردم. همه را به تعجب واداشتم. اطرافیان مرا خیلی خطرناک دیدند. می‌گفتند این از کجا آمد؟ من در سخنرانی‌م به این موارد اشاره کردم؛ گفتم که پیغمبر ما از خدا خواسته که "خدا یا! با کردها مجال تشکیل دولت نده". وقتی این حرف‌ها را زدم و از دولت و دولت کردی سخن به میان آوردم زبان همه قفل شد. با دیدی انتقادی به مساله نگاه کردم و در ادامه چنین گفتم "ایدئولوژی دین در این مورد مرتکب ناحقی شده است." در آن زمان برخورد من نسبت به مساله ملی برخوردی صحیح بود و باعث بروز مباحث زیادی شد. مصرانه از من می‌پرسیدند که خواسته‌ات چیست. البته در آن زمان دقیقاً نمی‌دانستم چه می‌خواهم و در صدد انتقاد از سیاست‌های DDKD برمی‌آمدم.

بعدها انجمن مذکور آخرین کنگره خود را برگزار کرد. چون آن کنگره در حکم پایان کار انجمن بود، در استانبول، مرحله جدیدی در زندگیم شروع شد. در اوایل سال ۱۹۷۲ در سمیناری که ارایه دادم چنان سخنانی بر زبان راندم که حتی بارزانی و دیگر شورشیان هم قادر به گفتن آنها نبودند. من در آن زمان این سوال را پرسیدم "چرا که دولت کردی تشکیل نشود؟" در موقع سمینار یک دست لباس آبی پوشیده بودم و کراوات زده بودم. در نظر همه چهره‌ی جدید بودم.

در آخرین کنگره DDKD یکی از سخنرانان حکمت کولجملی^{۱۷} بود. در میان سخنانش اصطلاح "فرزندان بین‌النهرین" را به کار برد. نمایندگان و مسوولین جوانان دموکراتیک هم سخنرانی

^{۱۶} یک کانون چپ‌های جوان ترکیه بود که اکثر اعضای آن را شرقیان یعنی کردها تشکیل می‌دادند. به سبب واقع شدن کردستان در شرق ترکیه، کلمه شرق و جنوب شرقی وجه تسمیه کردستان محسوب می‌گردند. با توجه به ممنوع بودن لفظ کرد و کردستان، این کلمات در قاموس ترکیه تا دوران مبارزات جنبش آپوچی جا افتادند.

^{۱۷} یکی از رهبران چپ‌گرای ترک، از اعضای TKP که بعدها حزب وطن سوسیالیست را تاسیس می‌کند.

کردند. من هم سومین سخنرانی مهم را ارایه دادم. بسیار مورد توجه حضار قرار گرفت و بسیار شجاعانه بود. بعد از این کنگره من عضو اصلی انجمن شدم. بعد از اتمام کنگره انجمن توقیف شد. یکی دیگر از خاطرات این دوره برگزاری جلسه جنبش جوانان دموکراتیک بود که در دانشگاه تکنیک به وقوع پیوست. سه نفر از بزرگ‌ترین و مهم‌ترین ملیتان‌ها و اعضای THKPC^{۱۸} به نام‌های ماهر چایان^{۱۹}، "یوسف کوپلی" و "سینان کاظم اوزو دوغرو" در این جلسه حضور داشتند. هنوز هم قیافه‌های‌شان را به خاطر دارم. فکر کنم آنها در آن زمان در برابر جنبش جوانان "مهری بلی" موضع‌گیری و اقدام به تأسیس THKPC^{۲۰} نموده بودند. ماهر حول مسایل ایدئولوژیکی، در مورد کمالیسم^{۲۱} و روزیونیسیم^{۲۲} بسیار شجاعانه صحبت کرد. این وقایع اندکی قبل از اینکه به سازمانی زیرزمینی تبدیل شود روی دادند.

اولین بار بود که می‌دیدم مساله کرد این‌گونه جسورانه موضوع بحث و گفتگو قرار می‌گیرد. حرف‌های ماهر درباره کمالیسم و مساله کرد شجاعانه بود و مرا عمیقاً تحت تأثیر خود قرار داد. ماهر داشت به تدریج از تأثیرات کمالیسم رهایی می‌یافت. همین چیز را در مورد روزیونیسیم نیز بیان داشت. حتی ماهر درباره ضرورت ایجاد سازمانی زیرزمینی و مخفی و به کارگیری "خشونت انقلابی" نیز نظرات خود را بر زبان آورد. دوبار سخنرانی کرد. خیلی عصبانی بود. حتی در خلال سخنرانی هایش گلوله هم شلیک شد. این برایم بسیار ایده‌آل و کار بسیار شجاعانه‌یی بود. این، یکی از وقایعی بود که در هنگام زندگی در استانبول بر من تأثیر عمیقی برجای گذاشت.

در اواخر سال ۱۹۷۲ در من پیشرفت و رغبت قابل توجهی صورت گرفت. می‌توانستم به‌راحتی لزومات عضویت خودم را در انجمن به‌جای آورم. حامی و طرفدار خوبی بودم اما هنوز کاملاً راهم را پیدا نکرده‌ام. با اینکه عضو DDKD^{۲۳} بودم اما نسبت به جوانان انقلابی نیز رغبت داشتم. در تعقیب و پیروی از رهبران هیچ تردیدی به دل راه نمی‌دادم. به تدریج گرایش‌اتم شدت می‌یافت. و این مصادف بود با ورود من به دانشگاه در اواخر سال ۱۹۷۱. در رشته علوم سیاسی قبول شدم. رتبه بیستم

^{۱۸} جبهه - حزب رهایی‌بخش خلق ترکیه که رهبری آن برعهده ماهر چایان بود که کردی اهل وان بود و در جریان ربودن سفیر آمریکا جهت مبادله وی با رفقای زندانی خود با حمله ارتش ترکیه در قزل‌دره آناتولی روبرو شده و همراه نزدیک به بیست رفیق خویش کشته شدند.

^{۱۹} یک کرد اهل وان که رهبر THKPC بود. طی عملیاتی سفیر آمریکا در ترکیه را ربوده و خواهان مبادله وی با رفقای مبارز خویش بود که در قزل‌دره آناتولی با ارتش ترکیه رودررو شد و طی جنگی همراه با حدود بیست رفیق خویش جان باختند.

^{۲۰} ایدئولوژی که مصطفی آتاترک رهبر آن بود. هر چند که در ابتدا از برخوردهای دموکراتیک برخوردار بود اما بعدها منحرف گشته و به‌خدمت پان‌ترکیسم درآمد.

^{۲۱} تغییر دیدگاه یا نظریه‌یی با به‌بحث گذاشتن مبانی اصلی آن.

را کسب کردم. بنابراین می‌توانستم از بورس استفاده کنم. در اواخر سال ۱۹۷۱ و اوایل سال ۱۹۷۲، کودتای ۱۲ مارس^{۲۲} صورت گرفت. اغلب رهبران و مسوولین جوانان دستگیر و روانه زندان شدند. بعد از آنها در آنکارا نوبت به کسانی مثل ما رسید که در درجه دوم قرار داشته یا اینکه تازه کار بودند. این نکته خیلی مهم است. اگر در آن زمان رهبران بانفوذ DevGenç^{۲۳} پیشتر از ما قرار نمی‌گرفتند ما شانس پیشگامی را از دست می‌دادیم. کودتای ۱۲ مارس ناخودآگاه زمینه‌ساز فرصت خوبی برای ما بود. البته این موضوع بعدها تحت این عنوان به سرتیتر اصلی مجلات تبدیل شد که "چرا باقی توغ"^{۲۴}، آپو را دستگیر نکرد؟" بعدها شرایط وخیم‌تر شد. من هم در وضعیتی نبودم که دستگیر شوم. محتملاً باقی توغ بر این عقیده بود که آپو چندان انسان بزرگی نیست که جلب توجه کند و یک هیچ است. بنابراین متهم کردن او هم ارزش زیادی ندارد. باقی توغ بعدها در مجلس، رییس کمیسیون دفاع شد. فکر کنم تعقیب و قضاوت درباره من به مثابه امتیاز و پاداشی برای او بوده است.

در ماه‌های ژانویه، فوریه، و مارس ۱۹۷۲، SBF^{۲۵} کاملاً تحت تاثیر THKPC قرار داشت. برای من هم تقریباً این دوره با همفکری با آنها گذشت. بعضی‌ها می‌گفتند که تو عضو سازمان ما هستی. صحیح است، من فوراً دست به سازماندهی آنها زدم. اما چونکه سازماندهی چندان باثباتی از آب درنیامد، به‌لحاظی من همچون یک رهبر تازه‌کار در صحنه حضور پیدا کردم. فرار زندانیان از زندان "مال‌تپه"^{۲۶} باعث خوشحالی و هیجان زیاد شده بود. من تحت تاثیر عمیق این حادثه بودم و این واقعه را عملی قهرمانانه ارزیابی می‌کردم. انتظار داشتیم که از این به‌بعد دست به کارها و اقدامات بزرگی بزنند. اما بعد از اینکه این فرار در "قل‌دره" به پایانی تراژیک انجامید با برگزاری یک راهپیمایی این جنایت را محکوم کردیم. سپس در هفتم آوریل ۱۹۷۲ دستگیر شدم.

^{۲۲} در سال ۱۹۷۲ که به دست ژنرال نامق کمال ارسون انجام شد و طی آن سلیمان دمیرل از نخست‌وزیری خلع گشت.

^{۲۳} جوانان انقلابی که رهبری‌شان بر عهده دنیز گزمیش، یک جوان کرد اهل ارزروم بود که پس از کودتای ۱۲ مارس دستگیر و اعدام شد.

^{۲۴} قاضی دادگاه امنیتی دولت در ۱۲ مارس سال ۱۹۷۲

^{۲۵} دانشکده علوم سیاسی

^{۲۶} یکی از نواحی استانبول

در آن دوران به تدریج به لحاظ پیشگامی، رهبری خود را اثبات می‌نمودم. بعد از کودتای ۱۲ مارس، خلا به وجود آمده زمینه را برای رشد جنبه رهبریم مهیا ساخت. هر کس به نوعی در پی یافتن راه چاره‌یی بود؛ هم بخش‌های انقلابی ترکیه و هم انقلابیون کرد در صدد راه‌حلی بودند. در چنین شرایطی انگیزه تشکیل یک گروه در من ایجاد شد. جوانان دانشجوی زیادی به گروه می‌پیوستند. از شمال [کردستان]، از جنوب [کردستان] و خلاصه از هر قبیله، عشیره و افرادی وارد گروه می‌شدند. بعد از کودتای ۱۲ مارس جنبش‌های دانشجویی بار دیگر به جوش آمده بودند. در مدارس و دانشگاه‌ها مباحث گرمی صورت می‌گرفت. گروه ما در آن زمان در حال شکل‌گیری بود. به‌تازگی با حقی و کمال ارتباط برقرار کرده بودم. دیگر اعضای گروه بعدها به ما پیوستند.

در این دوره، بیشتر به جنبه ملیتانی و دانشجویی خودم اتکا داشتم. آنکارا از لحاظ محیط و زندگی اجتماعی از پیشرفته‌ترین سطح زندگی برخوردار است. دانشجویانی که در دانشکده علوم سیاسی مشغول به تحصیل بودند، اغلب از خانواده‌های مشهور و ثروتمند بودند. حتی پسر رئیس جمهور سابق، "کورو ترک" در این دانشکده بود؛ همچنین از فرزندان افسران ارتش گرفته تا بروکرات‌ها و ماموران رده بالای دولت. شمار کمی هم از طبقات پایین جامعه بودند. راهپیمایی که برای گرامی‌داشت یاد و خاطره مبارزین ۳۱ مارس ترتیب داده بودیم. در واقع بیانگر استعداد آمادگی جهت دراختیار گرفتن زمام رهبری بود.

بدین‌گونه توانستم رهبری دانشجویی را در مارس ۱۹۷۲ به‌دست بگیرم. از آن روز تا کنون این رهبری جریان دارد. در واقع، این گامی ناگهانی بود. موجی سیاسی، یک‌باره جو ایجاد شده بعد از ۱۲ مارس را از بین برده و این شرایط جدید در سراسر ترکیه انتشار یافت. بنا به این گفته اوزال^{۲۷}، ما به‌عنوان بازمانده شمشیر^{۲۸} ماندیم، یعنی شمشیر ۱۲ مارس آنچه را دربر گرفته بود، بریده بود. هنگام اتمام محاصره اول، ما هدف محاصره دوم قرار گرفتیم و اما این بار به‌صورتی نبود که ما را یافته و مجدداً همچون طعمه شمشیر برشمرد. با استفاده از آن خلا، یک گام برنامه‌ریزی شده را برداشتیم.

در سال ۱۹۷۲ رهبران جنبش‌ها مشخص شده بودند، رهبران جنبش جوانان انقلابی نیز معلوم بودند. DDKD توقیف و منحل شده بود. پرونده آن در استانبول بسته شد. هر چند در این پرونده نامی از من برده می‌شد اما باز هم در آنکارا همه توجه به سوی دیگران معطوف شده بود. شمشیر ۱۲ مارس از بالای سرمان گذشت. فقط ضربه عمیقی به ما وارد نیاورد. این جنبش جوانان انقلابی بود که

^{۲۷} ترکوت اوزال در کودتای ۱۲ سپتامبر در کابینه الوسوی وزیر شده، در سال ۱۹۸۳ حزبی با نام ANAP (حزب مام میهن) را تأسیس نموده و در انتخابات ۱۹۸۳ نخست‌وزیر شد. حزب او در دو مرحله پیاپی در انتخابات موفق گشت. در ۱۹۸۹ به پست رییس‌جمهوری رسید. برای آنکه خواهان حل مساله کرد بود. در سال ۱۹۹۳ در حالی که رییس‌جمهور وقت بود، به‌وسیله دولت مخفی مسموم و کشته شد.

^{۲۸} مخصوصاً بعد از قتل عام یا کودتا به کسانی گفته می‌شود که از آن به‌جای مانده‌اند.

به مقابله با ۱۲ مارس برخاسته و رهبران شجاع آن قهرمانانه شهید شدند. میراثی که به جای گذاشتند بسار مهم بود. بایستی به رهروان و ملت‌های آنها تبدیل گشته و آنها را از خودمان به حساب می‌آوردیم. دیگر قهرمانان حرکت به درجه شهادت نایل شده و در خون خود غلطیدند. می‌گفتم حالا که تصمیم گرفته‌ایم رفیق و همراه آنها باشیم بنابراین -حتی به رسم جوانمردی هم باشد- نباید سلاح‌شان بر زمین بماند. رفتگان رفتند و بازماندگان هم هوادارانی دسته سوم بودند. من در این میان توانستم به سرعت مکان رهبری این گروه را به دست گیرم.

مهم است که من خودم را جزو جنبش قلمداد نموده و حتی حاضر بودم به عضویت جنبش درآیم. من چگونه وارد عمل شدم؟ تا آن زمان حزب هم ندارم. سازمان‌هایی از قبیل TIKKO^{۲۹} و THKPC ظاهراً وجود دارند اما مشکل، یافتن دروازه‌ی ورود به این سازمان‌هاست. تازه، کسی هم در میان نبود که تنظیم نمایم. من آمادگی داشتم که تا داوطلب شوم. همچون یک طرفدار، بسیار با حسن نیت و صمیمی برخورد می‌کردم. این صاحب‌داری مهمی بود. تلاش بسیاری به خرج داده و سعی می‌کردم گروه را با حسن رفتار به پیش ببرم.

با اینکه با کمال و حقی روابط نزدیکی داشتم اما بحث از تشکیل گروه مطرح نبود. با همه اقشار و طبقات جامعه در ارتباط بودیم. حتی با بسیاری از جوانانی که از طبقات بالا و حاکم بودند در ارتباط بودیم. با اینکه افرادی مثل حقی و کمال که از قشر زحمتکش جامعه بودند اندک بودند اما مجبور بودیم با کسانی که از نظر اقتصادی و اجتماعی در سطح بهتری قرار دارند رابطه برقرار کنیم. در بعضی موارد این افراد دارای استعداد چندان هم نبودند. ولی مجبور بودیم آنها را بپذیریم. بدین ترتیب توانستیم با شمار زیادی از فرزندان آغا و ماموران رابطه برقرار کنیم.

البته رهبری سیاسی-اجتماعی کار ساده و راحتی نیست؛ کاری است که بایستی بسیار مشتاقانه و جدی دنبال شود و هوشیاری و مبنای حرکت کردن زیادی می‌طلبد. زمان‌بندی هم از اهمیت بالایی برخوردار است. فاکتور صبر برای اجرا و پیاده سازی این موارد نقش حیاتی دارد. بعد از اینکه گامی برداشتیم در ۷ آوریل دستگیر شدم و روانه زندان "ماماک" شدم. تقریباً ۶-۷ ماه را در زندان سپری کردم. در این مدت شرایط زندان را به خوبی تحت کنترل داشتم؛ اما آن زندان چگونه مکانی بود، جنبه مثبت و منفی آن چه بود؟ می‌توانم بگویم زندان "ماماک" در حکم مدرسه‌ی جدی بود برای من. همچنین در اینجا نیز بسیار خونسرد، به شکلی صبورانه، تحت ماسک مدرسه انقلابی، درگیری عملی صورت گرفت.

^{۲۹} ارتش رهایی‌بخشی کارگران و روستاییان ترکیه

در زندان "ماماک" چه چیزهایی به میان آمدند؛ جنبه رهبریتم هویدا شد و رشد یافت. در آن زمان دنیز گزمیش^{۳۰} و رفقاییش را به دار آویختند؛ با اعضای حزب کارگران ترکیه، حزب PDA^{۳۱} و THKPC وارد بحث می شدیم. با وجود آن همه بحث و مشاجره هنوز هم تصمیم قطعی خود را مبنی بر انتخاب یکی از این احزاب نگرفته بودم. مدام در حال جستجو بودم.

قاضی دادگاه "باقی توغ" می خواست حکم ۸۷ سال زندان را برای ما صادر کند اما به دلیل نبود شواهد و مدارک کافی این حکم صادر نشد. در آن زمان "دوغان فرتنا"^{۳۲} با من بود. او شاهد عینی این حوادث بود. فکر کنم مادرش از اوایل دهه ۹۰ در "انجمن دفاع از حقوق بشر" کار می کرد. پدرش یک نظامی بود. دقیقاً نمی دانم که بر روند دادگاهی من تاثیری داشت یا نه؟ احتمالاً نقشی در آزادی پسرش داشته که دقیقاً معلوم نیست اما فکر کنم در آزادی من نقش داشته است.

به محض اینکه از زندان آزاد شدم در منزلی در نزدیکی "قبر آتاترک" اقامت گزیدم. به کرات قبرستان را زیارت می کردم. این واقعاً کار عجیبی بود. جوانی بود اهل [شهر] موش^{۳۳} که پدرش افسر نظامی بود. بعضی وقت ها زنان و دختران بی خاصیت هم آنجا می آمدند و نمی دانم می خواستند ما را از اعتبار بیندازند؟ من از آنها اصلاً سر درنیاوردم. خیلی به این فکر کردم که آیا ممکن است که این تعقیب باشد؟ تا آن وقت هم من دارای زندگی بسته‌یی بودم.

در مرکز کمالیسم، در نیش "مقبر آتاترک" قرارگاه بنا کرده بودم. قرارگاه من، منزل یکی از رفقای بیکار و بی‌عالم بود. پدرش افسر بود. مادرش هم اهل "موش" بود. اسمش در خاطر من نیست، نمی دانم، به گمانم "آتیلا" بود. از اسمش پیدا بود که از یک خانواده کمالیست است. چند دختر از آن دخترهای دانشجو که ظاهراً وارد مسایل سیاسی شده بودند به آنجا می آمدند. و با آن پسر رابطه داشتند. احتمالاً از طرف سرویس پلیس ماموریت داشتند اما هنوز هم مطمئن نشده‌ام.

در آن زمان اوضاع آنقدر آشفته و بحرانی بود که بعضی جناح‌هایی که ظاهراً دم از کردگرایی می زدند حرف‌های بسیار بزرگ‌تر از دهانشان را بر زبان می‌راندند. این قاعده برای چپ‌گراها مصداق داشت. اما نسبت به هرگونه شرایط احتمالی آمادگی کامل داشتم. من خط مشی PKK را در

^{۳۰} یک کرد اهل ارزروم که رهبر DevGenc بود. پس از کودتای ۱۲ مارس ۱۹۷۲ دستگیر و اعدام شد. جسارتش زبانزد انقلابیون بود. هنگام اعدام اجازه نداد چارپایه زیرپایش را بیرون آورند و خود با پای خود این کار را کرد. رفتارها و مواضعش الگوی انقلابیون چپی شد. دنیز گزمیش یک سمبل مبارزاتی چپ در ترکیه است. کسانی چون او ماهر چایان با سنت‌شکنی در میان چپی‌ها و بدون ترس از نظام دولتی ترکیه بر لزوم برادری کردها و ترک‌ها همواره تأکید ورزیدند.

^{۳۱} روشنائی انقلابی پرولتاریا

^{۳۲} یکی از ملیتان‌های چپ‌گرای ترکیه که در دانشکده علوم سیاسی با رهبری بود.

^{۳۳} شهری کردنشین در منطقه سرحد که قدمت تاریخی بسیاری دارد.

آن هنگام و در آن خانه جنب مزار آتاترک طرح ریزی و ترسیم نمودم. چیزی که بسیار عجیب به نظر می‌رسید این بود که من هر روز می‌رفتم قبر را زیارت می‌کردم. این باعث می‌شد که من بتوانم از نزدیک با روح بعضی از تناقضات و تضادها آشنا شوم.

در نتیجه کودتای ۱۲ مارس و مقاومت جنبش جوانان انقلابی رهبران و انسان‌های قهرمان زیادی به شهادت رسیدند. احساس دردی عمیق می‌کردیم اما هنوز هم نتوانسته بودیم خود را به سطح ملیتانی آنها برسانیم. البته میراثی که آنها بر جای گذاشته بودند اهمیت بسیاری داشت. پانزده روز روی درس‌هایم کار کرده و موفق شدم به کلاس دوم علوم سیاسی راه یابم.

هنوز تصمیم شفافی مبنی بر تشکیل گروه در سر نداشتم. اما به تدریج شرایط برای تشکیل یک گروه مساعد می‌شد. این شرایط مصادف بود با اواخر سال ۱۹۷۲ و اوایل سال ۱۹۷۳. خود را به تامل و تفکر وامی‌داشتم. در ابتدا با رفقای هم‌چون رفیق فواد^{۳۴}، حقی قرار^{۳۵}، کمال پیر^{۳۶} و جمیل بایک^{۳۷} ارتباط داشتم. این رفقا در آن زمان نزدیک‌ترین دوستانم بودند. اما به گروه علاقه نکرده بودم. شرایط وقت آنکارا به من چنین می‌گفت: «می‌توانی به این انقلاب پشت بندی، تجارب تو، تو را سرپا نگه خواهد داشت. حداقل می‌توانی در میان هواداران دسته سه، نقش موثری ایفا کنی». چون من واقعا با صداقت و بی‌درنگ وارد عمل می‌شدم.

دولت می‌خواست با کودتا و اتمسفر فاشیستی ۱۲ مارس مرا مجازات کند اما در این کار موفق نشد. در واقع دولت از طریق باقی توغ از فعالیت‌های من بو برده بود. اما کاری از دستش بر نمی‌آمد. نتوانسته بودم در آن شرایط تا حدودی کارها را به پیش ببرم. شورش و قیام در برابر دولت از این نقطه آغاز شده بود. رهبران و ملیتان‌های درجه یک از میان رفته بودند، آنهایی هم که جان سالم بدر برده مارژینال شده بودند و خلا بزرگی به وجود آمده بود. در چنین وضعیتی ما وارد عمل شدیم. چون

^{۳۴} علی حیدر قبطان از رفقای قدیمی اوجالان و اولین عضو گروه ایدئولوژیک جنبش آپوچی

^{۳۵} از اعضای گروه ایدئولوژیک که در سال ۱۹۷۷ توسط سازمان ستاره‌ی سرخ به شهادت رسید. شهادت وی هشداری به گروه ایدئولوژیک آپوچی بود. در جواب به شهادت وی حزب کارگران کردستان تاسیس و اعلام شد. اوجالان وی را «روح پنهان من» می‌نامید.

^{۳۶} از قهرمانان جریان مقاومت در زندان شهر آمد (دیاربکر) که همراه محمد خیری دورموش و علی چیچک و عاکف ییلماز با یک اعتصاب غذای بزرگ مقاومت بی‌نظیری را نشان داد و اینگونه PKK را از خطر تصفیه از طریق زندان رها کردند. کمال پیر اصلاتا ترک بود.

^{۳۷} از اعضای گروه ایدئولوژیک جنبش آپوچی، رفیق و دوست نزدیک اوجالان. عضو کمیته مرکزی و شورای رهبری PKK سابق و عضو سابق کمیته مدیریت و شورای رهبری KADEK و عضو کنونی هیئت مدیریت کنفدرالیسم دموکراتیک جامعه کردستان KCK و یکی از سه عضو کوردیناسیون PKK

وقتی که دولت با رهبران و پیشگامان دسته و پنجه نرم می کرد ما را به عنوان خطری جدی نمی دید. از این رو، فرصت مناسبی برای کار بود.

رفقایم هنوز از این گروهی که تشکیل خواهد شد خبر نداشتند. اما به تدریج زمینه گروه فراهم می شد. در بهار سال ۱۹۷۳ به بحث درباره استعمارگری پرداختیم. هدف ما از این بحث ها این بود که راه و خط مشی مشخص و شفاف انتخاب کنیم. راه نجات و حل را در این می دیدیم که از کردستان شروع کنیم. به یاد دارم، برای اینکه به رفقایم بگویم "کردستان مستعمره است" همه درها و پنجره ها را می بستم! احتیاط زیادی به خرج داده و از طرفی دیگر جسارت بزرگی در خود می پروراندیم. بعضی ها بعد از اینکه این سخن را شنیدند می گفتند: «ما خیلی وقت است که این را می گوئیم.» اما دروغ است، برای اولین بار ما این سخن را در گوش ها خواندیم. به تدریج این سخن کامل شد به طوری که در اطراف این تر، گروه تشکیل دهیم. دوران بیست سالگیم را به خاطر می آورم. از جنگ هیچ بحث و خبری در میان نبود. در شرایطی بودم که نمی توانستم دو کلمه حرف حساب بر زبان برانم. اما همیشه در ذهنم سناریو طرح می کردم. اگر به دامنه کوهی می رفتم با خودم می گفتم "اگر حالا سربازها بیایند می توانی مقاومت کنی؟". البته در آن زمان مثل یک خرگوش بودم! در واقع هیچ چیز در میان نبود اما من این ها را خیال می کردم. می گفتم "آیا می توانی برای میهن بجنگی؟" بعد به خودم می گفتم "تو تنها قادر به چنین کاری نیستی. آن تنهایی بزرگ موجب ایجاد چه تحولی در من شد؟ روح سازماندهی بزرگ. این روح چگونه در من به وجود می آمد؟ با تحمل سختی ها و تنهایی های طاقت فرسا.

سوالاتی را که من در آن دوران از خود می پرسیدم هنوز هم نتوانسته ام به آنها جوابی دقیق و کامل بدهم. چیزهای زیادی برای میهن و خلق می اندیشیدم. توانستم این اندیشه هایم را سازماندهی کنم. چون من به تنهایی توانایی حرکت نداشتم از این رو مجبور بودم از انسان های دیگری طلب یاری کنم. و این بُرد منطق و معیار اساسی من است.

خطرات ناشی از سلاح را دیدم. اینکه سلاح هر چیزی را سرکوب می کند را دیدم. به اینکه سلاح باعث بروز بی ارادگی نیز می شود پی بردم. با آگاهی از این مسایل، اقدام به سازماندهی مبارزه مسلحانه بزرگ نمودم. هنوز هم در این مسیرم. هنوز هم علاقه و اشتیاق زیادی برای آفریدن انسان مسلح به خرج می دهم.

اندیشه ها و افکارم در چنان مسیری نطفه بسته بودند که به رفقایم بگویم "بیا بیاید یک گروه تشکیل بدهیم". درست مثل دوران کودکی که به بچه ها می گفتم "بیا بیاید بازی کنیم." با فریادی رسا و فصیح خطاب به دوستان و دشمنانم افکارم را مطرح خواهم کرد. اگر همه این ها کفایت نکرد اقدام به تشکیل سازمان خواهم کرد و هر چه از دستم برآید، جهت تدارک سازمان انجام خواهم داد. اصلا شکست را قبول نخواهم کرد. و از هر شکستی پلی برای پیروزی و رهایی خواهم ساخت. در میدان جنگ، کوچک ترین اشتباه و خطا را نخواهم پذیرفت و فنون جنگ را به طور دقیق و خلاق پیاده

خواهم کرد. در جنگ، قیامت به پا خواهم کرد. و این را تا رسیدن به زندگی آزاد ادامه خواهم داد. اینکه در برابر ما نظام جنگ ویژه قرار دارد یا اینکه قدرت‌های جهانی بر سر راه ما قرار دارند، مورد نظر ما نبود. این انسان را باید چگونه شناخت؟ انسانی که این همه از خشونت و زور دوری می‌جست اما حال چنین می‌گوید که "دنیای یک طرف، من یک طرف؟"

وقتی که در کنار سد چوبوک^{۳۸} گرد آمدیم فکر کنم ماه فوریه بود و یا مارس، اولین بار بود که شیوه سازماندهیم از مرحله فردی به صورت جمعی درآمد. دیگر می‌توانستیم به بیش از یک نفر افکارم را القا کنیم. در آن جلسه رسماً اعلام تشکیل گروه نمودیم. قبل از اینکه گروه را اعلام کنیم با هر کدام از رفقا به بحث درباره مستعمره بودن کردستان پرداخته و توضیح می‌دادم که کردستان را باید به عنوان یک میهن در نظر گرفت. برای همین لازم است برای رهایی آن اقدام به سازماندهی نماییم. این افکار و بحث‌ها زمینه‌ساز انگیزه تشکیل گروه بود.

جمله "کردستان مستعمره است" اولین و یگانه اسلحه من در مبارزه بود غیر از این سلاح، هیچ سلاح دیگری نداشتیم. درس مهمی که از زندان "ماماک" گرفتم این بود که دیگر هیچ وقت به زندان نروم و این بار دست به سازماندهی مستمر بزنم. ما در حال جدال با دولت بودیم. امروزه هم این روند ادامه دارد. جنگ بسیار گسترده تر شده و درگیری به شدت در جریان است. امروزه، اعضا و افراد سازمان توسط تشکیلات حزبی آموزش داده و جهت‌دهی می‌شوند اما در آن زمان کسی نبود، تنها بودم. منطقی کاریم این بود که ابتدا خود را قانع و حاضر خواهم ساخت، سپس پیرامون خود را. عاقبت چند نفر پیدا شدند که با آنها در قالب یک گروه کار کنیم.

واقعا مشکل بزرگی بود. ماه‌ها سرگردان بودم، کسی نبود که افکارم را برایش شرح دهم. با شمع دنبال انسان‌ها می‌گشتم و با سوزن چاه می‌کندم. مدام در این فکر بودم که چگونه می‌توانم شخص دیگری را پیدا کنم. اگر هم به کسی برخورد می‌کردم و با آب و تاب برایش حرف می‌زدم، گوش نمی‌کرد و می‌گفت: «بزن به کوه». من هم می‌گفتم: «من به تنهایی نمی‌توانم بیا با هم برویم.» ساکت می‌شد. چون نیرویی نداشتند. خاستگاه طبقاتی آنها برای این کار هیچ مساعد نبود. اکثراً نیمه‌فئودل و برای مزدوری بسیار مساعد بودند. انقلابی‌گری آنها شک برانگیز بود. شخصیت خرده‌بورژوازی‌شان تا مغز استخوان تحت تاثیر فرهنگ کمالیسم پرورش یافته بودند. با این همه در تشکیل گروه مصمم بودیم.

در جنبش انقلابی تجربه کار گروهی داشتیم؛ منظوم جوانان انقلابی است. البته تجربه چندان نیرومندی هم نبود. یعنی چیزی که بتوان بر روی آن گروهی بنا کرد در میان نبود و هم به تلی از

^{۳۸} نام یکی از سدها و در عین نام یکی از نواحی آنکاراست که جنگ تیمور و یلدرم بیازید در آنجا روی داد. در آن جنگ، بیازید یعنی ارتش عثمانی شکست می‌خورد.

خاکستر تبدیل شده بود. مجبور بودیم خود دست به کار شده و فرصت آفرینی کنیم. قادر بودم این خلا و زمینه را به خوبی ارزیابی کرده و خط مشی خودم را در پیش بگیرم.

تفاوت زیادی میان من و آنهایی که تحت سازماندهی من قرار داشتند وجود داشت. برای اینکه خودم را از معیارها و زندگی بورژوازی حفظ کنم به بعضی از مبانی و اصول پناه می‌بردم. با دیدی تحلیلی به معیارهای ارزشی نگاه می‌کردم؛ ارزش‌ها و مبانی دینی را با معیارهای ارزشی انقلابی مطابقت می‌دادم. هر چند در بعضی موارد، کاری متناقض از آب درمی‌آمد اما سوال کاری و موثرم این بود. یعنی آن شهامت را در خود یافتم. سعی می‌کردم در مورد تحلیل ارزش‌ها و زندگی بورژوازی از دیگر انقلابیون تقلید نکنم بلکه دیدگاهی مستقل و سازماندهی شده داشته باشم.

چیزهایی که برای من لازم می‌بود از اندیشه‌های دینی برداشت کرده و بقیه دین را بی‌ارزش می‌دانستم. این خط مشی را با ایجاد شیوه زندگی نوین برپا می‌نمودم. از طرف دیگر این فعالیت‌ها در حکم عصیان و شورش در برابر وضعیت موجود آن زمان بود. مثلا اگر کتابی می‌خواندم و به نظرم مفید می‌آمد آن را برداشته و حفظ می‌کردم. همه این موارد و کارها بعدها به خط مشی ایدئولوژیک PKK تبدیل شد. همانطوری که قبلا هم اشاره کردم این قبیل فعالیت‌ها در اوایل دهه ۷۰ شروع شده بود. البته ایدئولوژی در آن زمان فقط چارچوبی کلی داشت اما به تدریج جزییات و زوایای مختلف آن روشن شده و به اجرا در آمد.

در سال‌های ۱۹۷۳ تا ۷۵ در "انجمن آموزش عالی دموکراتیک" آنکارا یعنی ADYÖD مشغول به کار شدم. مسوولیت آن را بر عهده داشته و فعالیت‌های آن مستقیما زیر نظر من اداره می‌شد. آن زمان با شکل‌گیری جنبش چپ انقلابی^{۳۹} مصادف بود. نقش من در پیدایش راه انقلابی^{۴۰} نیز تعیین‌کننده بود. چون من عملا رهبری فعالیت‌های انجمن آموزشی عالی جوانان انقلابی را بر عهده داشتم. بعضی از اعضای "راه انقلابی" مشکل‌سازی می‌کردند. بعضی از اعضای THKPC هم همین‌طور. شخصی بود به اسم "مصطفی بلدرم ترک" که من و او هم با هم سازش می‌کردیم و هم با هم اختلاف داشتیم. راه انقلابیون برای اینکه مرا از رده خارج کند وارد عمل شده بود. اما لگام امور در دست من بود. از اوایل ۱۹۷۲ تا سال ۱۹۷۶ بر امور مسلط بودم. در این مدت من بودم که

^{۳۹} در سال ۱۹۷۸ از جنبش راه انقلابی جدا گشته و به حزب DHKP (حزب رهایی‌بخش انقلابی خلق) متحول گشت.

^{۴۰} این حزب در سال ۱۹۷۴ توسط چپ‌گرایی که از زندان آزاد شدند تاسیس شده. مدافع افکار ماهر پایان و رفقاییش بوده، در دهه ۱۹۷۰ تا ۱۹۸۰ نیرومندترین جنبش چپ در ترکیه بوده که بعد از کودتای ۱۲ سپتامبر تصفیه شده و حال نیز به ODP (حزب مشارکت و آزادی) که تانل آکجان رهبر آن است متحول شده است.

گروه‌بندی‌های جوانان عضو انجمن آموزش عالی دموکراتیک را انجام می‌دادم. می‌توان این دوره را به‌عنوان دوره رهبری عملی من در نظر گرفت. از آن روز تاکنون بدون اینکه ذره‌یی از سرعت و آهنگ کاریم کاسته شود رهبری من ادامه دارد.

ما خواستیم در ابتدا تجربه کاری خود را در انجمن آموزشی عالی دموکراتیک آنکارا پیاده کنیم. این در واقع یک تاکتیک بود. به DDKD زیاد وقعی ننهادم حتی خواستم رابطه خود را کاملاً با آن قطع کنم. این‌ها جنبه ظاهری مساله است، باطن مساله بسیار مهم است. بعد از اندکی، فاطمه^{۴۱} هم به ما پیوست. بدین ترتیب گروه، هسته حرکتی ملی و حزبی را در خود می‌پروراند. بن‌مایه و هسته‌شدن بر این اساس می‌باشد.

در مرحله گروهی چنین بن‌مایه‌ای وجود داشت. من این [گروه] را همچون لغزش سریع ابرها در آسمان قبل از باریدن باران و تاملی مشاهده کردم که اولین قطره‌های آن فرو ریخته و به‌سوی بارانی معجزه‌آسا برود. اگر توجه کرده باشید، زمین بسیار خشکیده و ترک برداشته است. این قضیه در مورد امید و اندیشه نیز صدق می‌کند یعنی شرایط به گونه‌یی بود که هیچ امیدی در کار نبود، هیچ فکری قادر به انجام کاری نبود. در چنین شرایطی بود که گروه ما بسان ابری باران‌زا مژده‌آور رستاخیز بود و زمین خشکیده را سیراب کرد. غیر از امید و صبر، هر نوع ناامیدی و شکست را به انسان القا می‌کرد. همه شرایط، برای فرار و قبول شکست حاضر بود. واقعا کار دیوانه‌ها بود. هیچ امیدی برای زندگی وجود نداشت و دولت بر همه جا تسلط کامل داشت.

در اینجاست که بایستی مرا درک کنید که چگونه و با چه عواطف، زحمات و اندیشه‌هایی رفقایم را برای تشکیل گروه قانع و حاضر می‌کردم. خیلی مهم است. چرا که می‌توان مراحل بعدی را کمی با قاطعیت به‌سر برد اما این مرحله آغازین چنان کار ساده‌یی نبود. اگر تصورش را بکنید ابرشدن و باراندن باران کار راحتی نیست. می‌توان گفت که از جهاتی کاری‌ست پیامبرانه و معجزوی.

از همه چیز بوی خیانت می‌آمد. افسردگی بر همه چیز سایه افکنده بود. نوامیدی بیداد می‌کرد. هیچ چیز طبق خواسته ما نبود. وقتی این چیزها را در رفقایم می‌دیدم بسیار زجر کشیده و افسوس می‌خوردم. برای اینکه از آن روزها شناخت پیدا کنیم، بایستی کمی بیشتر بدان‌ها بپردازیم. بعضی‌ها خیلی راحت از تاریخ کردستان و تاریخ آزادی بحث می‌کنند اما آیا واقعا در آن زمان کسی می‌توانست بگوید تاریخی در میان است؟ بگذریم از اینکه تاریخی وجود دارد یا نه، بحث از بود و

^{۴۱} با نام اصلی کسیره یلدرم که تا سال ۱۹۹۰ در میان صفوف مبارزان بود. این زن از خانواده‌یی آریستوکرات بود و اوجالان جهت تبلور ویژگی‌های شخصیتی مبارز در وی تلاشی بی‌وقفه صورت داد. داستان این رویداد با تحولات بعدی پیش‌زمینه ایجاد تئوری آزادی زن شد. مبارزه اوجالان با وی به مثابه ایدئولوژی زن از مهم‌ترین و جالب‌ترین مسایل رویداده در درون جنبش آپوچی است.

نبود خلق کرد در میان بود. خلق به طور کل، به دشمن تبدیل شده بود. فعالیت و مبارزات من در واقع، رها کردن قومی لعنت شده بود. مشی من شباهت زیادی به مشی حضرت موسی داشت که در صحرای سینا و کوه تور، قوم را گرد خود جمع کرد. ما هم برای اینکه خلق مان را به کوه "جودی" بکشانیم از هیچ کاری دریغ نورزیدیم.

به تدریج رهبری من در انجمن ADYOD برجستگی پیدا نموده و این در سال ۱۹۷۴ رنگ بارزتری به خود گرفت. ظهور، رهبرگونه بود اما رنگ ترکیه‌یی داشت؛ به گونه‌یی که قادر بودم استانبول را هم تحت تاثیر قرار بدهم. پلیس نمی‌توانست بفهمد که من کرد گرایمی می‌کنم یا ترک‌گرایمی؛ یا اینکه چه جایگاهی در جنبش جوانان انقلابی دارم. حتی نمی‌دانست که من با DDKD رابطه دارم یا نه؟ در اینجا تاکتیک‌های انحرافی من حرف اول را می‌زد. دولت چگونه می‌خواست مرا به سوی خود جذب کند؟ سیاست دولت این بود که از طریق تزریق اندیشه‌های سوسیال-شونیسم بر جنبش‌های چپ، آنها را از درون تهی کند. اما من در برابر این خطرات حساس و هوشیار بودم.

البته جریان‌های چپ هم در این گرداب غرق شده بودند و به طور غیر مستقیم به صورت حزب کمونیست کمال آتاترک در آمده بودند؛ یعنی چپ‌های کمالیستی. بعد از اینکه رهبران جنبش‌های مذکور کشته شدند، این جنبش‌ها آشکارا به دولت متمایل شده و تحت نفوذ آن قرار گرفتند. مثال بارز این جنبش‌ها، "جنبش راه انقلابی" بود. این برخوردها و حرکت‌ها ناشی از روحی شکست‌خورده بود. واقعیت راه انقلابی این بود. در سال ۱۹۷۶ راه انقلابی بر سر راه من ایجاد ممانعت می‌کرد. نقش یکی از جناح‌های طبقه بورژوازی را بازی می‌کرد.

در سال ۱۹۷۴ در حالی که مشغول ترسیم خط مشی PKK بودم، کنفرانسی برگزار کردم که همه با جان و دل در آن مشارکت جسته و علاقه زیادی نشان دادند. من در آن زمان با دو کلمه کار می‌کردم "کردستان مستعمره است". در سطحی نبودم که بتوانم بسیار فرموله شده و حساب شده حرف بزنم اما نسبت به افراد عادی جامعه در سطحی عالی بودم.

[در این میان] کمال پیر به گروه می‌پیوندند. من فقط نیم ساعت با او صحبت کردم. چندان مطالب مشخصی برای گفتن نداشتم. بعضی چیزهای کلی را برایش توضیح دادم؛ او هم قبول کرد و به ما پیوست و تا آخرین رمق به ما پایبند ماند. در اینجا مهم این نیست که فرد آگاهی‌های زیادی داشته باشد، بلکه مهم این است که جدی و صمیمی برخورد کند. حتی شناخت قبلی هم زیاد تعیین‌کننده نیست. این شیوه سازماندهی و جذب PKK است، طریقه مدیریت و رهبری ماست. همه آنهایی که نسبت به ما تعهدی راستین داشتند دارای چنین برخوردی بودند. حقی و امثال او از این گروهند. نه با اشتباه، بلکه با جان و دل پایبند همدیگر بودند. واقعیت این است.

در این سال‌ها روزی پدرم را دیدم. در برابر من شکست را قبول کرده بود. وقتی اسم مرا جایی می‌شنید خوشحال می‌شد. روزی اسم مرا از رادیو شنیده بود. رفتم دیدم دم در نشسته، به محض اینکه چشمش به من افتاد گفت: «اسم تو را خواندند، مواظب خودت باش.» از این وضعیت هم دلهره داشت و هم احساس غرور می‌کرد. یعنی نگفت که «تو هم مرا نابود کردی و هم خود را.» به من اعتماد داشت و می‌گفت: «حتما فتح خواهی کرد.» چنین می‌گفت: «تو تنهایی، ببین! حتی این کمونیست‌ها شخصی مثل اجویت^{۴۲} دارند اما کسی که در راه کردها مبارزه کند وجود ندارند، خیلی مواظب باش.» این خاطره برایم بسیار شیرین است. خلاصه من و پدرم با هم تفاهم پیدا کرده بودیم. او طرفدار سرسخت من بود و بی‌نهایت اعتماد به من داشت. پانزده سال از وقتی که وارد زندگی کامل بورژوازی و از آنکارا خارج شدم می‌گذشت. نه زندگی روستا را قبول کرده و نه در زندگی شهری حل شده بودم. در چنین شرایطی بایستی عملیات گسترده و نیرومندی انجام می‌دادیم. خیلی چیزها از نظام بورژوازی آموخته بودم. چگونگی مبارزه کردن را می‌آموختیم. سلاح‌های بسیاری به دست می‌آوردیم.

در آن سنین جوانیم، بر خلاف دیگر جوانان، با موانع و گره‌کور بسیار بزرگی روبه‌رو بودم. همه چیز برای من، تاریکی محض بود و در عین حال بوی خیانت می‌داد. در واقع محاصره شده بودم. وقتی در آنکارا بودیم محدودیت زیادی داشتم. خیلی بیچاره و ضعیف بودم. چیزی که عرضه کنم وجود نداشت. حتی MIT^{۴۳} هم نظرش درباره من این بود که «فقط بلد است پشت تریبون حرف بزند، اگر واقعا راست می‌گوید به کردستان برود بعد او را می‌بینیم.» من در پشت تریبون‌ها خیلی باهیجان حرف می‌زدم. بعدها MIT چنین اعتراف کرد: «ما او را کوچک دیدیم و به او توجهی نکردیم. وقتی که مار یک و جب بیش نبود یکی از سربازان ما می‌توانست با پاشنه پوتینش او را له کند.» یعنی من چنان ضعیف بودم که می‌توانستند مرا در یک چشم برهم‌زدن نابود کنند. اما چرا چنین نشد؟ چگونه توانستم ظهوری کنم که دولت تصورش را هم نمی‌کرد؟ بعضی‌ها نمی‌توانستند فرصت‌های طلایی را به کار گیرند اما من در جایی که دشمن تسلط کامل داشت حرکت می‌کردم. هر آن، خطر نابودی و آسیب وجود داشت. داستان شروع کار ما و مرحله تشکیل حزب چنین بود. اگر به این‌ها توجه نشود، PKK هیچ‌گاه شناخته نمی‌شود.

^{۴۲} بولند اجویت شغل اصلیش شاعر. نویسنده و روزنامه‌نگاری بوده که پس از مرگ اینونو دبیر کل CHP شد. بعدها به دفعات نخست‌وزیر شده و بعد از کودتای ۱۲ سپتامبر از CHP جدا شد و DSP (حزب چپ دموکراتیک) را تأسیس کرد. در انتخابات سال ۲۰۰۳ با شکست سختی از صحنه سیاست جدا شد. در نوامبر سال ۲۰۰۶ از دنیا رفت.

^{۴۳} تشکیلات استخبارات ملی به عبارتی دیگر، سازمان امنیتی ترکیه

بایستی همه این مسایل و تحولات را بدانید. زیرا این، داستان زندگی همه است. اگر کسی این درس‌ها را نیاموزد نمی‌تواند به ملتانی راستین تبدیل شود. شناخت و درک من رابطه مستقیمی با شناخت و درک تاریخ حزب دارد.

وقتی در سنین جوانی می‌خواستند برایم زن بگیرند قبول نکردم و گفتم مرا دچار بلا می‌کنید. بدین ترتیب از خودم دفاع کردم. بعدها وقتی خودم دنبال دختر گشتم با عجایب و شگفتی‌های زیادی برخورد کردم. بسیاری از دختران بورژوازی در آن زمان به ما علاقه بسیاری نشان می‌دادند. اکثر آنها دختران بروکرات‌ها و افسران ارتش بودند. من در آن زمان، رهبری دانشجویان را بر عهده داشتم. از این رو بسیار دوست داشته می‌شدم. از من حمایت می‌کردند. اما مشکل اینجا بود که من نمی‌توانستم به آنها نزدیک شوم. البته خوب بود که من گول آنها را نخوردم. چون احتمال داشت تاریخ معکوس شده و در سراسی حرکت کنم.

جوانی بود اهل دیاربکر. چسر، ملای لیجه^{۴۴} بود. فکر کنم اسمش "فاروق" بود. این پسر، عاشق شده بود. روزی چاقویی برداشت و به یک دختر آدانا^{۴۵} بی‌حمله کرد. دانشکده به هم ریخت. دانشجویان به ما حمله کردند، چون آن پسر، دوست من بود. جرات خود را تا حدودی از من می‌گرفت. هر از چند گاهی عاشق می‌شد. تا زمانی که او از آن رذالت خلاص می‌یافت، من از خجالت آب می‌شدم. ببینید، این پسر به اصطلاح روشنفکر بود و پسر ملا. تصور کنید اگر او به این کارها دست می‌زد وضعیت دیگر جوان‌ها! البته من هم در آن زمان به دختران علاقه داشتم. دختری بود، واقعا زیبا. هیچ وقت به او نگفتم "چطوری یا اینکه تو زیبا هستی." چون می‌دانستم اگر این گونه رفتار کنم حتما ضرر خواهم کرد. در واقع این، بیانگر یک شیوه و طرز است. بعدها وارد حوزه ایدئولوژیک شدیم. با جدیت و عزمی راسخ به تحقیق درباره سیاست و سوسیالیسم پرداختیم. کتاب‌های زیادی مطالعه کردیم. از مشکل ملی بحث می‌کردند. طرح این مشکل در حد کلماتی بیش نبود. در میان این مفاهیم و کلمات، کلمه "کرد" اصلا دیده نمی‌شد. برای جواب‌دادن به سوال "مساله و مشکل کردی چیست؟" چه سختی‌هایی که تحمل نکردیم؛ برو آنجا، بحث کن، در جلسات شرکت کن و... بالاخره با زحمت توانستیم تئوری کنونی را بیافرینیم. تئوری، سلاح بزرگی است. جدا از اینکه توانستیم چارچوب فکری و تئوریک خودمان را ترسیم و گروه گروه اشخاص را جذب سازمان نماییم. پیدایش PKK این گونه به‌وقوع پیوست. اگر تئوری را طرح‌ریزی نمی‌کردیم نمی‌توانستیم حتی دو نفر را هم گرد هم آوریم. کار من بیانگر مصداق این ضرب‌المثل است؛ "با سر

^{۴۴} از توابع شهر آمد که یکمین کنگره PKK در سال ۱۹۷۸ در آنجا برگزار شد.

^{۴۵} یکی از شهرهای بزرگ ترکیه

سوزن، چاه‌کندن، در نتیجه تلاش و نکاپوی بی‌وقفه‌ی بود که توانستیم در این راه موفقیت حاصل کنیم.

در شرایطی این فعالیت‌ها را انجام می‌دادیم که هر لحظه احتمال نابودی و مرگ وجود داشت. با "کمال پیر"ها و "حقی قرار"ها دست به دست هم داده و در برابر سوسیالی‌شونیسم قد علم کردیم. می‌گفتند: «حقی و کمال آپوچی شده اند». راه انقلابیون چنان با این رفقا رفتار می‌کردند گویا که آنها خیانت کرده‌اند. ما آنقدر با آنها مبارزه کردیم تا اینکه توانستیم به تعادل برسیم. آنها عقب ماندند و نتوانستند از انجمن فراتر روند. به تدریج از فرهنگ انقلابی‌گری دور شدند. کار رهایی و آزادی را از آنها گرفتیم.

بدین ترتیب خط مبارزاتی ما از آنها جدا شد. در واقع، شکست آنها ریشه در نفوذ اندیشه‌های چپ دولت‌مرداران در درون آنها داشت. تاریخ تکرار می‌شود؛ همانطوریکه مصطفی صبحی^{۴۶} و یاران او در دهه ۱۹۲۰ از میان برداشته شدند و حزب کمونیست قلابی تاسیس شد، با اعدام "ماهر چایان" و یارانش توانستند دیگر بازماندگان چپ را این‌گونه مارژینال و در نهایت نابود کنند. سرنوشت THKO^{۴۷} و گروه ابراهیم کاپاک کایا^{۴۸} نیز چنین بود. در اینجا میراث انقلابی‌گری در خفقان قرار می‌گیرد. ما در برابر فشارها و سرکوب‌گری‌ها مقاومت کرده و در برابر آنها تسلیم نمی‌شدیم. حرکت ما نوعی تعهد و صاحب‌داری از میراث انقلابی بود.

فکر کنم چپ‌های انقلابی درباره من چنین می‌گویند: «مقاومت را از ما ربودند!» این دزدی نیست بلکه ما بودیم که میراث انقلابی را از هرگونه گزند و آسیب‌های خائنه حفظ نمودیم. برای همین راه انقلابیون از من بسیار عصبانی هستند و قابل درک است. البته من آنها را درک می‌کنم. دیگران هم این جور اند، از پرینچک^{۴۹} گرفته تا اعضای دیگر؛ همه آنها رفتارشان این‌گونه است. تعداد اندکی از روشنفکران هستند که نسبت به ما صادق بوده و به ما افتخار می‌کنند. بعضی‌ها هم

^{۴۶} اصالتاً لاز و از منطقه دریای سیاه بود. بنیانگذار اولین حزب کمونیست ترکیه TKP در اواخر امپراطوری عثمانی که در ازای قول آتاترک در هنگام برگشت از روسیه به ترکیه، کشتی او به دست یک عامل مصطفی کمال بنام توپال عثمان در دریای سیاه که حامل پانزده رفیقش هم بود غرق می‌شود.

^{۴۷} ارتش آزادی‌بخش ارتش ترکیه

^{۴۸} رهبر TIKKO که در ۱۹۷۲ دستگیر شده و بر اثر شکنجه در دیاربکر به شهادت می‌رسد. شعار "سر داد و سر نداد" را به‌خاطر او سر دادند. چرا که در آن دوره، مقاومتی بی‌همتا را از خود نشان داد.

^{۴۹} دوغو پرینچک، رهبر کارگران ترکیه دوغو پرینچک، عامل نفوذی دولت ترکیه که جهت ایجاد انشعاب در جنبش چپ پس از دهه شصت SP (حزب سوسیالیست) را تشکیل داد. از عوامل موثر پاکسازی جنبش چپ در ترکیه به شمار می‌رود.

هستند می‌گویند: «چرا فاشیست‌ها نتوانستند آنها را سرکوب کنند، چرا کودتاگران ۱۲ سپتامبر^{۵۰} نتوانستند با آنها مقابله کنند» عصبانیت و ناراحتی آنها به خاطر این است که اعمالشان افشا شده است. چپ‌های کمالیست در واقع نقش دولت را بازی می‌کردند. درست عین دهه ۱۹۲۰؛ ابتدا می‌کشند و سپس میراث برجای‌مانده را به دولت تسلیم می‌کنند. من شدیداً مخالف این بودم. این سیاست در دهه ۷۰ نیز پیاده می‌شد. در جریان‌های کردگرا هم چنین چیزی وجود داشت. بعضی از ملیتان‌هایی که تحت نام جنبش جوانان اسلامی حرکت می‌کردند سرکوب شدند. دنیز و یاران او در صدد جذب جریان کردگرایی به سوی خود بودند. اما آنها اعدام شدند. در این میان حزب دموکرات کردستان [ترکیه] از فرصت استفاده و با همکاری دولت میراث به‌جای‌مانده را غصب می‌کرد. من در برابر این رفتار زشت نیز قدهلم کردم.

در سال ۱۹۷۵، بحث‌های زیادی راجع به ترها و افکارمان صورت گرفت و کارگروهی ما نیز بی وقفه ادامه یافت. البته دولت تا آن زمان مرا به طور کامل نشناخته بود. هنوز درباره اینکه «این چه جور کردگرایی است، چه جور انقلابی‌گری است؟» بحث می‌کردند. نتوانسته بودند تا آن زمان، گزارش کامل و شفافی از فعالیت‌های من ارائه بدهند. از آن به بعد به تدریج دولت به ما نزدیک می‌شد. ما رفته رفته به دولت حمله کرده و دولت هم قدم به قدم ما را تحت کنترل قرار می‌داد. البته این یکی از جوانب قضیه است.

بعد از اینکه از منزل نزدیک مقبر آتاترک رفتم، در همان نزدیکی‌ها منزل دیگری کرایه کردم. وقتی که در این منزل بودم پیلوت^{۵۱} خیلی رفت و آمد می‌کرد. چند تا دختر هم به آنجا می‌آمدند. فکر می‌کنم سال ۱۹۷۵ بود یا ۷۶. در آن زمان اجازه ندادم محیط بر من غالب گردد. حتی نمی‌خواستم آنجاها را هم بشناسم. در آن سال‌ها نمی‌دانستم زنان بورژوازی و داشتن رابطه یعنی چه. به خودم می‌گفتم اگر قدرتش را نداری، نباید وارد مبارزه و یا کارهای دیگر بشوی. من قدرت این را نداشتم که زن بورژوازی را بشناسم. در مدرسه دختری بود که خجالت می‌کشیدم با او صحبت کنم. واقعاً کار سختی بود. در سال‌های دانشجوییم هم این‌گونه بودم. در این دوران، به تدریج قدرت تاثیرگذاریم هویدا می‌شد. اما بسیار محتاطانه حرکت می‌کردم که مبادا به دام روابط بورژوازی بیفتم. زیرا چنین روابطی برای من در حکم افتادن در قعر دره بود.

^{۵۰} کودتای ۱۲ سپتامبر ۱۹۸۰ به سرکردگی ژنرال «کنعان اورن» که اساساً این کودتا واکنشی در برابر ظهور و رشد جنبش آپوچی بود.

^{۵۱} نجانی کایا ملقب به پیلوت. پیلوت در زبان ترکی به معنی خلبان است و این لقب را از پیشه خلبانی خود کسب کرده است. وی از عاملین مهم سازمان استخبارات ترکیه در درون گروه آپوچی بود که در آخر کار به سبب عدم پیروزی در ماموریتش و یا به دلایلی دیگر در یک سانحه ساختگی سقوط یک هواپیمای سمپاشی کشته شد.

با این همه کار عجیبی انجام دادیم و آن؛ جذب یک زن به گروه بود. پیلوت با این زن مشغول می شد. در ADYOD با آنها آشنا شده بودند.

من در آن زمان، راجع به سوسیالیسم تحقیق کرده، دیدگاه سوسیالیستی مختص به خود را داشته و مشغول تحلیل مشکل ملی بودم. از این رو فرصت نداشتم با کسی صحبت کنم یا اینکه کار دیگری انجام دهم. شاید هم مرا جذاب می دیدند. چون وقتی کلمه کرد از دهانم خارج می شد، همه اعم از دختر و پسر برایم کف زده و از من حمایت می کردند. علی رغم این همه توجه و علاقه آنها، روزی حتی به آنها نگفتم "چطورید." حتی در مقطع راهنمایی هم چنین بودم. دوستان زیادی داشتم اما حتی یک بار هم به قصد برقراری رابطه، به آن دختران بورژوا سلام ندادم. دختران بسیار زیبایی هم بودند اما من یک بار به آنها نگفتم "چطورید." البته بعدها فهمیدم که اگر در آن دوران خطایی می کردم محکوم به نابودی بودم.

شخصی بود به اسم علاالدین کاپلان^{۵۲}. البته بعدها خراب کار و توطئه گر از آب درآمد. با استفاده از سهمیه دولتی توانسته بود وارد دانشگاه شود. در دانشکده علوم سیاسی درس می خواند. احتمالاً ماموریت دولتی داشت. ظاهراً عضو THKO بود. یعنی دولت کم کم تلاش می کرد که به ما هجوم آورده و دست به روش های مختلف تاثیر گذاری بزند. به نظر من، این راه های تاثیر گذاری آگاهانه بود و به تدریج با ظهورمان در برابر دولت، جواب هایی داده می شد. اما ما چنان بی اهمیت و بی خطر بودیم که هیچ کس باور نمی کرد من کاری بکنم. می گفتند: "این هم یک آدم است؟" اما من چه کار می کردم؟

برای اینکه چند کلمه بی سر هم کنم سخت کار می کردم. با خودم چنین می گفتم "تو چنین میهنی داری، یک چنین ملتی داری، کمی به این اندیشه ها و افکار علاقه نشان بده." من وقتی شروع به کار کردم از هیچ چیزی خبری نبود. در نهایت بی امکانی و بی بضاعتی قرار داشتیم. همه تلاش ها و زحماتم تحفه بی است برای فرماندهان شکست خورده. می گفتم "بایستی هم دشمن را امیدوار کرد و هم نظر آن را منحرف کنم". این، بزرگ ترین تناقض و چالش من در آن زمان بود. از طرف دیگر، برای اینکه چیزهای صحیح را به رفقایم انتقال دهم از هیچ تلاشی فروگذار نمی کردم. چون این جوانان شدیداً تحت تاثیر فرهنگ نظام حاکم بودند و هر آن احتمال این وجود داشت که به راه دیگری منحرف شوند. حالا فرض کنیم همه این ها را جذب کردیم. اما در این میان، نظام حاکم وارد

^{۵۲} عضو THKO که بعدها از بنیانگذاران و رهبران ستاره سرخ یا پنج بخشی ها شد. یکی از اعضای MIT که در قتل عام استانبول در سال ۱۹۷۷ جای گرفته و طی توطئه بی رفیق حقی قرار از نزدیک ترین رفقای او جلان را به شهادت می رساند. در سال ۱۹۷۹ نیز در اسکنندرون، یکی از شهرهای ترکیه توسط رفقا کشته شد.

عمل شد. بعدها بر روی توافق بسیار آشکاری، موثرترین افراد نظام وارد کار شده و می‌خواستند با حکم "از میان مرگ‌ها مرگی را انتخاب کن" مرا نابود کنند. و اینکه هیچ راهی وجود ندارد. حتی خود مردان نظام می‌گفتند: «این بچه‌داهاتی!» همچنین می‌گفتند: «کشتن این بیچاره و تیپ بی‌همه‌چیز، به ضرر ما تمام می‌شود.» و این چنین ادامه می‌دادند: «او را چنان آماده کنیم که به صورت مزدورترین شخص تاریخ‌مان در آوریم.» شاید نقشه‌شان تا حدودی بدین شکل بود. بعدها هم که طرف گفته بودند: «خانواده‌اش را وابسته ساخته و به صورت بهترین عضو دولت در خواهیم آورد.» آری، این یک نقشه دشمن بود. مرگ من برای دولت فایده‌ی نباشد، حتی ضرر هم داشت. هدف آنها این بود که ما را همچون ابزاری به کار گیرند. این برخوردی بسیار خطرناک‌تر از مرگ است. اگر ما می‌کشند خیلی راحت بود اما این‌ها می‌خواستند مرا هر روز کشته و طبق خواسته خود به کار ببندند. [تصور کنید] وضعیت روحی، دغدغه‌ها و دلهره‌هایم، فرصت‌ها و تنگناهایم در چه شرایطی بودند؟

برای اینکه این نقشه و بازی به‌خوبی درک شوند توضیح بیشتری می‌دهم. نمی‌توانستم زندگی بورژوازی را تحمل کنم. یعنی نه من این شیوه زندگی را قبول دارم و نه آن فرهنگ، توانای جذب مرا دارد. برای همین وارد زندگی و فرهنگ انقلاب شدم. این شیوه‌ی بسیار جالب و ستیزه‌جوست. با اینکه در آنکارا بودم اما در چنین محیط بسیار خطرناکی قطعاً فنودالیسم و خانواده فنودالی را به روحم قریب نساختم. جامعه شهری را نیز همین‌طور.

بنابراین بسیار پاک و تمیز و صادقانه در دهه ۷۰ وارد کار گروه انقلابی شدم. شروع بکر و جدیدی بود. دیگران دارای سازمان و تشکیلات بودند. وقتی افراد جدیدی به سازمان می‌پیوستند هنوز در سطح هوادار بودند. اما در مدت کوتاهی، همان اعضا همچون اعضای اصلی حرکت می‌کردند. دولت هم آنها را مورد هدف قرار می‌داد. اما اصلاً به‌راحتی نمی‌دانست که من از کدام سازمان و تشکیلات هستم. این ویژگی برجسته من بود. به‌گونه‌ی حرکت می‌کردم که هیچ ردپایی از خودم برجای نمی‌گذاشتم. می‌گفتند: «این از چپ‌های کرد است؟ از چپ‌های ترک است؟ عضو THKO است؟ یا عضو THKPC؟ یا عضو ارتش کردی می‌باشد؟» پلیس، یکی دو سال این چنین سردرگم بود. این منطق پلیس دولت است. هنوز هم نتوانسته‌اند این منطق خود را پشت سر بگذارند. فکر کنم به‌تازگی در صدد گذار از آن هستند.

اگر به روابط ما با آن زنی که به گروه پیوست توجه شود حایز اهمیت زیادی است. احتمال این می‌رود که دولت در پی آن بود که در سال‌های ۷۵-۱۹۷۴ ما را به‌طور حساب‌شده‌ی محاصره کند. این زن از سازمان‌های دیگر آمده بود. در واقع، کنترل و نظارت راه انقلابیون به‌نوعی نظارتی دولتی بود. بقیه گروه‌ها هم کم و بیش چنین وضعیتی داشتند. حزب دموکرات کردستان می‌خواست جریان‌های کردی را به سوی خود جلب کند، که آن هم غیر مستقیم کار نظارت دولت را انجام می‌داد. در آن زمان حزب دموکرات کردستان آشکارا تحت نفوذ MIT قرار گرفته بود. اما گروه ما

هنوز معلوم نیست چه خط و اهدافی داشت؛ هفت سال از عمر کودک می گذرد اما هنوز هم اسم مشخصی ندارد. حتی ویژگی های پایه‌ی او هم مشخص نبودند. معلوم نبود چگونه حرکت خواهد کرد. آن مرحله را تشبیه به [دوران کودکی] خودم کردم. کسی باور نمی کرد ما هم روزی کاری انجام بدهیم. هم افراد روستا و هم خانواده‌ها نظرشان این بود. روستاییان دعا می کردند و می گفتند: «خدا! هیچ کس را وارد گروه او نکن!» هیچ کس نمی خواست فرزندش مثل من باشد. اگر فرصتی پیش بیاید و آن پدران و مادران را ببینم، از آنها حساب فرزندان‌شان را خواهم پرسید.

آری! می گفتند: «او دیوانه شده است.» از اینکه پسرشان مثل من نشده است خوشحال می شدند. در مدرسه ابتدایی دوستی داشتم. این دوست من می ترسید برایم سلام بفرستد و از من احوالپرسی کند. در حالی که نباستی می ترسید. پدرش با افتخار می گفت: «پسرم خیلی عاقل است.» فکر کنم حالا مدیر است. برای جذب او خیلی تلاش کردم اما موفق نشدم. مهم نیست، برای دولتت مدیر خوبی است!

دولت هم باور نمی کرد ما بتوانیم کاری انجام دهیم. احتمال آن را نمی داد. حتی ما را جدی هم نمی گرفت. دولت می گفت: «این هیچ ارزشی ندارد.» یا اینکه «کاری از دست‌شان ساخته نیست.» یعنی چیز قابل لمسی بود و ما بسیار مخفیانه کار می کردیم.

خیلی رک و راست هستم. اما هیچ گاه نقطه ضعفی به دست طرف مقابل نمی دهم. تصور کنید دولت در سال ۱۹۷۵ اطلاع یافته بود که ما یک ارتش کردی به وجود آورده‌ایم. حال، مشکل این است که اگر دولت را در سال‌های ۷۵،۷۶ متوقف نکنم چگونه می توانم گروه را از آنکارا خارج کنم؟ رهبرانی چون دینز گرمیش و ماهر چایان به زحمت توانستند دو ماه دوام بیاورند. ماهر سازمان تاسیس نمود و بیش از دو ماه زنده نماند. سرنوشت TIKKO هم چنین شد. یعنی پیشروترین و فعال ترین سازمان هم نتوانست چند ماه بیشتر مقاومت کند. احزاب سیاسی به شکلی زیرزمینی تشکیل شده و کار می کردند. اما بعد از مدت کوتاهی افشا گشته و تحت تعقیب قرار می گیرند. اگر من هم تحت نام سازمان دهنده ارتش کردی شناخته می شدم، به سختی می توانستم یک هفته دوام بیاورم!

مصطفی صبحی حزب تاسیس نمود اما وقتی با کشتی سفر می کرد در دریا به شکل مرموزی غرق شد. با کشته شدن چایان و ده نفر از یاران‌شان در محلی به نام "قرل دره" حزب‌شان منحل شد. دینز و یارانش قبل از اینکه به سازمان ارتش دست یابند به دار آویخته شدند. کاپی‌ک کایا با انجام اولین عملیاتش در درسیم کشته شد. خلاصه اینکه هیچ تجربه موفقی که بتواند در برابر دولت قد علم کند وجود ندارد. با نگاهی به عصیان‌ها و قیام‌های کرد در تاریخ نیز این نتیجه حاصل می شود؛ قبل از اینکه شیخ سعید^{۵۳} به حرکت درآید او را تحت کنترل درآوردند؛ سید رضا^{۵۴} را گول زده و به دار

^{۵۳} رهبر یکی از عصیان‌های کردها

آویختند. خلاصه به هیچ کس اجازه ندادند حتی یک گام هم بردارد. روشنفکران کرد بعد از اینکه کلمه کرد از دهان‌شان خارج شد! آماج حملات و دشمنی‌ها قرار گرفته و بی‌تاثیر شدند.

همه این‌ها واقعیت دارند. هنوز ده روز از تاسیس حزب دموکرات کردستان [ترکیه] نگذشته که در یک صحنه‌سازی مبنی بر اینکه درگیری‌های عشیره‌یی روی داده است، فایق بوجاک^{۵۴} را کشتند. حزب دموکرات از همان آغاز کار یعنی در اوایل دهه هفتاد بسان یک شاخه سازمان اطلاعاتی کار می‌کرد. بعد از اینکه ما خود را سازماندهی کردیم در قالب KUK^{۵۶} به ما تحمیل می‌شد. چپ ترک‌ها هم که به سوی خط فکری سوسیال‌شونیسم تغییر مسیر داده و در وارونه کردن مشکل کرد نقشی اساسی ایفا می‌کرد. از حزب کمونیست ترکیه گرفته تا به اصطلاح کمونیستی‌ترین آنها هم بدین گونه به کار گرفته می‌شدند. از آنجایی که دولت توانسته بود در این احزاب و سازمان‌ها تا این حد نفوذ کند پس چرا به دیگر سازمان‌ها نفوذ نکند؟ بنابراین هیچ جای شکی نیست که همین سیاست را برای دیگر سازمان‌ها نیز به کار خواهد بست. نه تنها دولت با نیروهای پلیس، سرویس اطلاعاتی وارد عمل می‌شود، بلکه قوی‌ترین سازمان‌ها تنها با یک شیخون و نفوذی به راحتی متلاشی می‌شوند! البته این سیاست بر روی ما نیز اجرا می‌شد.

واحد نفوذی دولت در میان ما دو نفر بود. یک زن (کسیره یلدرم) و یک مرد (نجاتی کایا). زن نامبرده از سازمان راه انقلابیون آمده بود. پیلوت (نجاتی) هم بعضی وقت‌ها نقش تعیین‌کننده‌یی داشت اما ماموریت اصلی‌اش این بود با فاطمه کار کند. انتظار می‌رفت افرادی که دیدگاه چپی دارند و به مساله کردی علاقه نشان می‌دهند وارد حزب شوند. در چنین وضعیتی کسیره وارد گروه شده و می‌خواهد با موقعیت اجتماعی و عاطفی خود، محیط را جهت‌دهی کند. این را می‌توان در تاریخ قیام‌های کرد به راحتی دید که خانواده چه نقشی در این قیام‌ها ایفا کرده است. در نهایت، این زن به افکار چپی علاقه‌مند شده و وارد جریانی کردی شد.

^{۵۴} سیدرضا رهبر قیام درسم در سال‌های بعد از تشکیل جمهوری ترکیه است که پس از شکست به دار آویخته شد.

^{۵۵} رییس عشیره و از اعضا و رهبران حزب دموکرات کردستان ترکیه که در سال ۱۹۶۵ توسط دولت طی توطئه‌یی در بیمارستان کشته شد. خود بوجاک، نام یک عشیره در سیورک است که از گذشته تاکنون مزدور دولت ترکیه بوده، رییس عشیره ممد جلال بوجاک بود و بعد از مرگش پسرش به پست ریاست دست یافت. مانند تار عنکبوت سازمان یافته و دارای یک نیروی مسلح است. قبل از ۱۲ سپتامبر درگیری‌های با حزب داشته و بعد از کودتا تمامی اعضایش جاش شدند. با دولت مخفی جمهوری ترکیه رابطه داشته و همیشه

نه‌تیک‌چی کارهای تاریک هستند.

^{۵۶} رهایی‌بخشان ملی کردستان

واضح است که نخواهد توانست از حیطة دید من خارج شود. از سوسیالیسم دم می‌زد. همچنین از طرفی مخالف قیام‌های گذشته کردها بوده و از طرفی دیگر، خانواده او در سرکوب قیام درسیم نقش فعالی بازی کرده است. خود او نیز شخصیت بسیار برجسته‌یی داشته و دارای ویژگی‌های ممتازی است. یعنی در جریان‌های انقلابی محلی از اعراب دارد. به احتمال زیاد راه انقلابیون توجه ویژه‌یی به او نشان می‌دهند. فاطمه شخصیتی است که می‌تواند بر رهبران و گروه‌هایی که بعد از کودتای ۱۲ مارس ظهور پیدا کرده‌اند تاثیر بگذارد. اما اینکه تا چه حد به نفع دولت کار می‌کند و تا چه اندازه در راستای خط مشی سوسیالیست‌ها حرکت می‌نماید جای بحث است. البته این موضوع برای ما چندان مهم نبود. چیزی که برای ما مهم بود این بود که بتوانیم او را دیده و با او رابطه برقرار نماییم.

در ابتدا در اینکه او را قبول کنیم یا نه، تردید داشتیم. سال‌های ۷۵-۷۴ چنین سپری شد. یعنی نوعی آزمایش و سنجش متقابل در میان بود. در واقع، هم دلهره داشتیم و هم با تردید برخورد می‌کردم. از آنجایی که از سازمان "راه انقلاب" آمده بود به تدریج می‌خواست به نشر افکار سوسیالیست‌ها در میان ما بپردازد. چون وقتی که در سال ۱۹۷۶، رفیق حقی در یک جلسه تاسیس آنها شرکت کرده بود تنها مانده بود سپس رفیق حقی را از آنجا بیرون کرده بودند.

حقی هم به تنهایی به مبارزه ادامه داد. این‌ها، این زن (فاطمه) را بر جوانان کرد تحمیل می‌کردند و می‌خواستند گروه ما را بسیار تضعیف نمایند. اما اینکه راه انقلابیون این‌گونه به ما حمله‌ور شده و در صدد تضعیف ما هستند، مستقیماً یا غیر مستقیم به جز اینکه ابزاری برای حملات کمالیسم می‌باشند، چیز دیگری نیست.

راه انقلابیون نه دیدگاه ما درباره مشکل ملی را قبول داشتند و تحمل جنبش انقلابی را که کمال و حقی در آن فعالیت می‌کردند. از این‌رو خط مشی سوسیالیست‌ها و سوءنیت آنها رفته‌رفته واضح‌تر و شفاف‌تر می‌شد. کسیره هم برای آنها عاملی اساسی بود و اگر ما کمی تاخیر می‌کردیم ممکن بود فاطمه همان نقشی را در میان ما در برابر جنبش‌های ملی بازی کند که خانواده‌اش در سرکوب شورش و قیام "درسیم" ایفا کرده بود.

چارچوب کلی مطالبات خود را مشخص می‌نمایم. بر اینکه پدر کسیره در سرکوب قیام درسیم نقش فعالی داشته واقف بودم. قیام به نوعی تکرار شده و دخترش در صدد اجرای نقش پدر است. فاطمه نه کاملاً در مرکز قرار داشت نه کاملاً در حاشیه بود. جنبش راه انقلابی می‌خواست با ماهیت کمالیست‌ها بر سر راه ما ایجاد مانع کند. این شخص (فاطمه) می‌توانست برای اینکه نقش موثری ایفا کند، حتی احتمال جاسوس بودن او نیز می‌رفت. سوالات زیادی در این رابطه به ذهنم خطور می‌کرد؛ "اگر هیچ نوع رابطه‌یی با او برقرار نمی‌کردم اوضاع چگونه می‌شد؟ آیا این، تاکتیک صحیحی از آب

درمی‌آمد؟" از یک طرف، کُردی سوسالیست و در طرف دیگر، طبیعی است که وارد گروه شود. در غیر این صورت، بایستی او را دشمن اعلام می‌کردیم.

بله، از طرفی اگر او را نمی‌پذیرفتیم با مبانی آزادی به‌ویژه با دیدگاه ما درباره آزادی زن مغایرت پیدا می‌کرد. البته باید گفت که زنی دانا و باهوش بود و می‌توانست کارها را به پیش ببرد. بنابراین اگر این جنبه را هم در نظر نمی‌گرفتیم با مبدا خودکفایی‌مان نیز در تضاد می‌افتادیم. از طرفی، سرپیچی از چنین مبدایی در واقع به‌معنای به چالش کشیدن ارزش‌های انقلابی‌مان در آن زمان بود. حتی مبدا احساس و هوشیاری شخصی چون مرا نیز بایستی مد نظر قرار داد. ببینید، دختری است که خانواده‌اش قریب به چهل سال سابقه مزدوری و جاسوسی دولت را داشته اما خود او قصد دارد وارد جنبش رهایی‌بخش کرد شده و گرایش سوسیالیستی را انتخاب نماید. می‌خواهد جوانی خود را هم در این راه به نمایش بگذارد. البته نمی‌توان گفت که در اینجا برخورد عاطفی نسبت به او وجود نخواهد داشت. یعنی اگر جاسوس و خائن باشد بایستی با کین و تفر با او رفتار کنیم. اما اگر بخواهد از باتلاق خیانت خانواده خارج شود بایستی نسبت به او با عطف و رفتار کنیم. یعنی این رفتار فقط باید در حدی باشد که او را به دیگران قبولاند نه اینکه او را نابود کند. به عبارتی دیگر، بحث، این است که می‌توانیم او را اصلاح و برخلاف خانواده‌اش او را تبدیل به فردی مفید در مبارزه آزادیبخش ملی نماییم. و بدین ترتیب او را مورد عفو قرار دهیم.

در اینجا موضع‌گیری عجیبی در برابر استعمارگری و مزدوریت مطرح است. گاهی اوقات می‌گفتیم "این دیگر از کجا آمد؟" یعنی خودمان را بدشانس می‌دیدیم. اما از یک طرف، چنین می‌گفتیم "خیلی خوب، دقیقاً کسی را گیر آوردیم که می‌خواستیم با او تصفیه حساب کنیم. سه سال تمام، راجع به این موضوع بحث کردیم. مشخص شد که این برخورد نتایج مثبتی به‌بار آورد. این نحوه حرکت را با چندین رابطه دیگر نیز امتحان کرده بودم. اساس کار این بود که به روابطی که مضمحل واقع شده و دارای ویژگی فوق‌العاده‌ی هستند اهمیت داده می‌شد؛ یعنی روابط استراتژیک و بسیار حساس مورد توجه بود. بیشتر سیاست ارتباطی من بر محور مبارزه‌گرایی و نتیجه‌گیری مفید استوار بود. تا آنجایی که می‌توانستم از روابط ثابت و کلاسیک اجتناب می‌کردم. چون واقعاً چنین روابطی تاثیر و نتایج چندانی نداشتند. درک و شناخت این موارد برای شناخت سبک کاری و ارتباطی من ضروری است.

همیشه از زوایای بسیار خطرناک اما نتیجه‌بخش، به مسایل و رویدادها و مراحل زندگی می‌نگرم. کاری را که هر کسی بتواند انجام بدهد و راهی را که به‌راحتی به مقصد برسد زیاد باب میل من نیست. کاری را که در آن تفکر و سختی نباشد در پیش نمی‌گیرم. برخی‌ها می‌خواهند این ویژگی مرا بشناسند، اما من تابحال چنین واضح در این رابطه توضیح نداده بودم. در طول مدتی که وارد سیاست و به‌طور کلی، در طی مبارزاتم هیچ‌گاه نتوانستم از این منطق گذار کنم یا اینکه شیوه

دیگری اختیار کنم. این بدین معنا نیست که من خود را بسیار دانا یا علامه دهر می‌دانم بلکه به چنین شگردی علاقه داشتم یا اینکه مجبور بودم چنین طرزی را انتخاب کنم. همیشه راهی را انتخاب کردم که جنبه ماجراجویی آن برجسته و دارای افق وسیعی بود. در عین حال بسیار واقع‌گرا بودم. البته نباید برداشت غلط نمود؛ مجال موفقیت و پیروزی بسیار تنگ بود اما غیر ممکن نبود و من این را انتخاب کردم. دانشجویی معمولی بودم، اما در درس‌هایم موفق. می‌توانستم در جامعه در سطحی عالی کار کنم. اما این موقعیت در نظرم ارزشی نداشت. درباره این می‌اندیشیدم که "چگونه می‌توان یک جریان انقلابی ترتیب داد؟" وقتی از روابط موجود در جامعه بحث به میان می‌آمد خودم را خوشبخت می‌دیدم. همیشه با احتیاط حرکت کرده و مدام دنبال ماجرا بودم. البته در شرایطی نبودم که بتوانم به یک ماجراجوی واقعی تبدیل شوم.

منظورم این است که ماجراجویی من بسان ماجراجویان معمولی نبود. در این مورد بسیار بی‌بضاعت بودم. اما اگر به خود فشار آورده و تلاش سختی به‌خرج می‌دادم می‌توانستم در این راه گامی بردارم. یعنی قادر بودم از تجارب و چیزهای جدیدی که مصرانه یاد می‌گرفتم نتیجه‌مشتی به‌دست آورم. این برخوردها همچون عادت‌هایی که خود را تحمیل کنند به پیش می‌رفت.

به هر قیمتی که شده بایستی فاطمه را وارد گروه می‌کردیم، حال چه به‌عنوان یک میهن‌پرست و یا یک سوسیالیست. اما این زن به‌همین سادگی‌ها معیارها را قبول نمی‌کرد. نظرات و معیارهای خاص خودش را داشت. موقعیت او انسان را هم به فکر وادارد، هم احساسات را برمی‌انگیزد و هم اینکه انسان را به شک می‌اندازد. جالب این است که انسان را به مبارزه هم می‌کشاند. بنابراین ما نهایت هوشیاری و اصرار را به‌خرج دادیم.

بر اثر تاثیری که جنبش ما در کردستان بر جای گذاشته بود خانواده این دختر به‌طور غیر منتظره‌یی به آنکارا آمد. در محلی ساکن شدند که سازمان اطلاعاتی دولت در آنجا بود. فکر کنم منطقه "اتلیک" بود. نمی‌توانم بگویم که به حتم جاسوس بودند اما از این مطمئنم که می‌خواستند تحت حمایت CHP^{۵۷} و اجوبیت زندگی کنند. این رفتار آنها مرا بیشتر به فکر واداشت. چرا سراسیمه می‌خواستند خانه گرفته و اقامت گزینند؟ این خانواده می‌توانست در کردستان هم مژمژم واقع شود. اما آوردن آنها به صورتی آشکار بدین معنی بود که به مرکز، یعنی قرارگاه کمالیسم پناه می‌آورند. این مساله اهمیت زیادی داشت و لازم بود کاری انجام دهیم. ویژگی خانواده و دخترشان واقعاً به‌صورت گره‌کوری درآمده و ما را تحت فشار قرار می‌داد. خانواده‌اش از یک طرف دارای مبانی فتودالی بود و از طرفی دیگر، از خط مشی کمالیستی پیروی می‌کرد. مهم‌تر از همه مزدور دولت بود.

^{۵۷} حزب جمهوری‌خواه خلق در حالی که ادعای سوسیال‌دموکرات‌بودن را می‌کند ولی خصوصیت اصلیش دشمنی با کرد و شوونیست‌بودنش است.

دخترشان هم به عنوان یک جنس، راه حل خود را فرض می کرد. حتی برای به دست گرفتن مقام رهبری تلاش می کرد. در این میان ما که می خواستیم رهبری خود را نشان بدهیم در حکم مانعی برای او بودیم. خلاصه تردیدها و مباحث زیادی از این قبیل میان ما رد و بدل می شد. این مرحله برای من بسیار سخت بود. با اینکه بسیار مردد بودم اما بناگاه وارد خانواده شدم. خانواده‌یی بود که در بهترین محل قرار گرفته بود و در مقایسه با خانواده‌یی کردستانی بسیار لوکس زندگی می کردند. تا آن زمان خانواده‌یی خرده بورژوا را از نزدیک ندیده بودم. بسیار منظم بودند. فکر کنم دولت این خانواده را می خواست نمونه‌یی برای کل کردستان قرار دهد و تقریباً چهار سال بود که مزدوری می کرد. از اختلاط مزدوریت و ویژگی‌های خانواده‌یی، قالب خاصی شکل گرفته بود. خیلی پیشرفته و کلاس بالا بودند. بسیار محترمانه و بانزاکت رفتار می کردند. زندگی بسیار مرفه‌ی داشتند. اما شرایط زندگی من کاملاً متفاوت بود. ورود من به این خانواده به این می ماند که فردی چهار سال در بالای کوه بماند، سپس وارد چنین خانواده‌یی شود.

اما ورود من به این جمع به چه شباهت دارد؟ ظاهراً من دنبال رفیق بسیار دوست‌داشتنی خودم می کردم. بسیاری از حرکات من بیانگر این موضوع می باشند. تازه؟ خانواده هم بر این اساس برخورد می کند. با دلهره می پرسم "دخترتان کجاست او دوستم است." علی رغم همه اختلافات و تناقضات یک دوست بود. برای ما چیزی که مهم بود تمایل او به سوسیالیسم و کردگرایی بود. نمی توانستم در آن هنگام دیدگاه و موضوع ملی و طبقه‌یی خودم را ابراز نمایم. این طرز، در واقع طرزی است شیخونی. خانواده با دید شک می نگرند.

در میان اعضای گروه نیز بحث داغ بود. فراتر از اینکه برخورد نکنیم، بایستی بدان رسیدگی کرده و تحت فشار قرار می دادیم. ورود من به آن خانواده، شبیه به آن رشوه‌گیری من بود. ظاهراً من نباید اصلاً این کار را می کردم. بسیار امیدوار بودم. چون می گفتم هر چه باشد یکی از اعضای گروه است. خانواده‌اش یکی از اندک خانواده‌های کردستانی است که این قدر سابقه مزدوری دارد. او نیز در این گروه قرار داشت و این یعنی اینکه، بایستی در یک نقطه با دولت سازش کرد، مثل CHP کمالیست. مهم نیست که تا چه اندازه چپ‌گرا باشد. چون نقش او در جنبش‌های بخش ملی کرد مشخص است. جایگاه طبقاتی او نیز معلوم است. ما یکی از تندروترین گروه‌ها هستیم. برقراری رابطه با چنین خانواده‌یی در واقع نوعی حساب‌خواهی است.

آن اقدام، اقدام بسیار مهمی است. اما باز هم من خیلی سختی کشیدم. واقعیت این است که کار بسیار ساده‌یی است. تو سلام می کنی، جواب سلامت را می گیری! همین و بس. اما به نظر من وضعیت جور دیگری است. من وقتی وارد این خانواده شدم بیش از اینکه به پیامدهای منفی آن بیندیشم به بزرگی این کار فکر کردم.

می خواستم آنکارا را تحلیل کرده و بشناسم. همچنین می خواستم کردهای مزدوری را بشناسم که حول محور کمالیسم حرکت می کردند. بایستی زن را هم می شناختم. سه تناقض بزرگ! کمالیسم در خط مقدم قرار دارد. مزدور نیز در جایگاه خطرناک و حساسی قرار گرفته اند. جایگاه زن نیز در این میان بسیار خطرناک است. این رابطه ما رابطه‌ی است که دربرگیرنده این سه تناقض حساس و عمیق می باشد. این رابطه در آنکارا و در جایی که MIT تسلط دارد جریان می یابد. از فتح قلعه از درون هم خطرناک تر است. هوشیاری و جسارت بسیار زیادی می طلبد. اما چگونه توانستیم این را انجام دهیم؟

در آن لحظه این به ذهنم خطور می کرد که بایستی حرکتی از خودم نشان دهم که اهمیت و نقش حیاتی داشته باشد. واقعا غیرممکن است که از عهده این کار برآمد اما از طرف دیگر ناچاریم برای شناخت شخصیت کرد وارد عمل شویم. همانطوری که اولین عصیان من در برابر پدرم نقش موثری در شکل گیری شخصیتم ایفا کرد در این رابطه نیز بلکه چهل مرتبه از این عصیان مهم تر بود و مراحل بعدی را تحت تاثیر قرار می داد. البته نه تنها برای شخص من مهم بود بلکه برای کل کردستان اهمیت تعیین کننده‌ی داشت. خانواده‌ی بود که در آپارتمان دولتی زندگی می کرد، با دولت رابطه داشت و خیلی خوب تنظیم شده بود؛ از جانب دولت بسان یک قلعه محافظت می شد. از لحاظ سطح اجتماعی، سیاسی، مادی و عاطفی برتری کامل داشت. اما شرایط من چنان بود که حتی به اندازه زمان اولین عصیان هم نیرومند نبودم. در اینجا بایستی از نیروی خلاقیتی خود بهره می گرفتیم. آیا ما را به دام تقدیر گرفتار کرد؟ آیا به ما شبیخون زد؟ یا اینکه تاکتیک بسیار سیاسی و ماهرانه‌ی انجام داد؟ یا اینکه جنبش و رفقا ضعیف و احساساتی بودند؟ شاید هم همه این موارد وجود داشتند. من در آن وقت خیلی خسته بودم و روزها بسیار سخت سپری می شدند.

این یکی از ویژگی‌های من است، وقتی وارد روابط اجتماعی می شوم تحت فشار قرار می گیرم. یعنی بعد از مدتی به این نتیجه رسیدم که "یا بایستی این گروه را گسترش دهم یا اینکه نمی توانم زندگی کنم؛ یا در مبارزه سوسیالیسم با کمالیسم شکست خورده و از لحاظ سیاسی و عاطفی از بین خواهم رفت یا اینکه راه حلی پیدا کرده و خود را نجات خواهم داد. هر روز من مملو از این عذاب‌های جهنمی بود.

در این رابطه، خاطره دیگری دارم. روزی خواستم از گروه فرار کنم! البته فراری جدی نبود بلکه نوعی عقب نشینی بود. تقریبا به مدت پانزده روز از عضویت گروه استعفا کردم. می گفتم من دیگر نمی توانم این گروه را قبول کنم. برای همین کناره خواهم گرفت. توانایی مقابله با [فاطمه] را نداشتم و پا به فرار گذاشتم. بسیاری از رفقا متوجه این رفتارم شدند. حتی ممکن است فراموش هم کرده باشند. گفتم "من استعفا می کنم." بعد از چند هفته باز وارد عمل شدم. دیدم نمی توانم این کار را انجام دهم. با اینکه قبول چنین شکستی برایم خیلی سخت بود اما مجبور به عقب نشینی شدم.

به نظر من، این زن بعضی چیزها را بسیار حساب شده و و به احتمال زیاد عمدی انجام می‌داد. می‌دید من دارم گروه را رهبری می‌کنم و در اطراف من اعضا گروه جمع شده‌اند، برای همین می‌خواست این وضعیت را بر هم بزند و برای این کار از روش‌های مغایر با مبانی و غیر قابل تصویری استفاده می‌کرد. و بدین شکل می‌خواست گروه را متلاشی کند. به‌راحتی قادر به درک آن بودیم. اما تدبیر من در برابر این مساله بایستی چگونه می‌شد؟ نمی‌شد که از گروه جدا شوم. اگر گروه زیر نظر او قرار گیرد اصلا خوب نخواهد بود. اگر بگویم که "دست از این کارهایت بردار" نمی‌شود... باور نمی‌کند، تحت فشار قرار می‌دهد. من هم چنان نبودم که بتوانم واقعا در برابرش بایستم. می‌خواست جوانان ما را تحت تاثیر زنانگی خود قرار داده و گروه را به‌نوعی ناکارآمد سازد. -که این ضعف امروز بیشتر در برابر شخصیت کادرهای زندان دیده می‌شود- این را آشکارا هم نمی‌گفت که ما تدابیری بیندیشیم.

در چنین وضعیتی، من به‌سرعت چاره عملی و بی‌نهایت سلیقه‌یی خودم را ارایه دادم. گفتم "این زن قدرت عجیبی دارد، نه تنها یک نفر را بلکه همه اعضای گروه را تحت تاثیر قرار می‌دهد. اما این تاثیرگذاری زیاد مفید و درست نیست بلکه جوانب خطرناکی دارد". چون واقعا کارها و رفتاری که او انجام می‌داد بر اساس اصول آزادی و رفاقت نبود.

خطر هر چه که می‌رفت بیشتر نمایان می‌شد. البته او از زوایای دیگری این مسایل را تحلیل می‌کرد و در اینجا بود که به‌طور غیرمنتظرانه‌یی پیشنهادی را ارایه دادم. در درون آن عواطف به او چیزی گفتم که حتی در جامعه هم مورد قبول نیست اما به‌نظر من گفتن این جمله لازم بود. البته در حال حاضر نمی‌توانم به کسی چنین چیزی بگویم! خلاصه به او گفتم "تو می‌توانی با یکی از اعضای گروه نامزد شوی." این برایش غیرمنتظره بود و فوراً عکس‌العملی نشان داد. با این کار می‌خواستم جلوی آن شخصیت پرورش‌یافته و حساب‌شده او را بگیرم و در ادامه گفتم "تو نیروی تاثیرگذاری زیادی داری. قدرت این را داری که این جوانان را به‌سوی خود جذب کنی و در مسیری که می‌خواهی قرار دهی. اما من به تو یک تدبیر پیشنهاد می‌کنم. برای اینکه از همین حالا سوء تفاهمی پیش نیاید یکی از ما حاضریم با تو نامزد شویم". هنگامی دید که من می‌خواهم جلوی بعضی از کارهایش را بگیرم برای همین واکنش عجیبی از خود نشان داد.

چنان زنی بود که شخصیت بسیار آموزنده و پرورش‌یافته‌یی داشت و خیلی هم جذاب بود. بنابراین وارد هر گروهی که می‌شد آن گروه را زیر و رو می‌کرد. به احتمال زیاد این کارها را آگاهانه انجام می‌داد. البته نتوانستیم این مساله را اثبات کنیم اما نمی‌توان کاملاً رد هم کرد. این تدبیر، تدبیری اجتماعی، سیاسی و عاطفی بود. حتی یکی از اعضای باارزش خود را از دست داد. فکر کنم "تکوشینی"ها هم می‌خواستند این کانال ارتباطی را در راستای منافع خود به کار بگیرند. یا بهتر بگویم،

گروه تکوشین^{۵۸} هم در نتیجه این پیشنهاد (من) تشکیل شد. شخصی که زن مذکور با او در ارتباط بود بعدها حول آن یا در درون آن، موجب واقعه تکوشین گشت. این رابطه زمینه‌ی برای پرورش جاسوس بود. حتی در جایی برای اینکه گروه را نجات دهیم به این هم راضی بودیم.

این موارد، حساسیت و منطقی بسیار قوی می‌طلبید. این منوال تا سال ۱۹۷۶،۷۷ ادامه یافت. اما چنین رابطه‌ی نتوانست این زن را محدود کند. از طرفی من هم نمی‌توانستم این تدبیر موقتی را تا آخر پیاده کنم. عجیب اینکه، این مصادف بود با حملات دولت بر علیه ما و سالی بود که گروه سرنوشت خود را تعیین می‌کرد واقعا برای ما سالی طوفانی بود.

سال ۱۹۷۶ سالی بود که گروه در کردستان فعالیت‌های خود را شروع کرده و گسترش می‌داد و در عین حال دولت هم به طور جدی با ما برخورد می‌کرد - که با ورود پیلوت به گروه، این سیاست سرعت گرفت. در واقع، این سال، سالی بسیار مهم و حساسی در تاریخ رهایی‌بخش ملی کردستان و به‌ویژه در تاریخ PKK بود.

اوضاع به تدریج پیچیده‌تر می‌شد. به نظر من، اگر به خانواده آن زن (فاطمه) تکیه می‌کردیم در واقع به CHP و اجویت پشت بسته بودیم. بعد از آن به اجویت گزارش می‌دادند: «با فلان خانواده ارتباط برقرار کرده، شما هم می‌توانید با او ارتباط برقرار کنید.» اما هر چه قدر مشکوک باشد و باعث انزوای من شود باز هم به پیش خواهیم رفت. تدبیری که اتخاذ کرده بودم کافی نبود. درست است که من با دختر نامزدم هستم اما نه او کاملاً قبول کرده و نه من کاملاً از این وضعیت راضی بودم.

جنگ شروع شد. سرنوشت گروه در میان بود. وضعیت به گونه‌ی بود که نمی‌توانستیم از این مسایل چشم‌پوشی کرده و با کار گروه مشغول شویم. از لحاظ سیاسی امکان‌پذیر نبوده بلکه لازم است از لحاظ اجتماعی و کادر هم مورد تحلیل قرار دهیم. گام دیگری برداشتم. لازم بود در اواخر سال ۱۹۷۶ و اوایل سال ۱۹۷۷ خارج شوم. به جز خروج من از آنکارا و خارج ساختن گروه تقریباً راه دیگری وجود نداشت.

در یک محیط خرده‌بورژوازی، کار عشق و عاشقی خطرناک بود. نه در روستا وارد مسایل عشق و این جور چیزها شدم و نه در جاهای دیگر. هیچ وقت این سوالات را از خودم نپرسیدم که آیا دختر هست یا نه؟ یا اینکه من مرد هستم یا نه!

استقبال ما از سال‌های ۷۵-۷۶ استقبال متفاوتی بود. این برخورد، ریشه‌ها و دلایل تاریخی، اجتماعی، سیاسی دارد. من هم بایستی گام دیگری در راستای مبارزه بردارم. اگر شخصی که در

^{۵۸} تکوشین به معنی مبارزه؛ گروهی که بعد از شهادت حقی قرار از سازمان رهایی خلق جدا شده و به رهبری کامران اوزکان حزبی را تاسیس می‌کند. همچنین ای گروه از مخالفان سرسخت آپوچی‌ها بود که عمر چندانی نکرد.

برابرم قرار گرفته خودش را نیرومند می‌داند و بسیار مطمئن و با اعتماد نفس زیاد به ما نزدیک می‌شود من که جوان هستم چرا بگریزم؟! در ابتدا خیلی سختی کشیدم اما برای اینکه فرار نکنم، گفتم "می‌توانی وارد گروه شوی". البته این یعنی شروع جنگی بزرگ. عوامل و فاکتورهای زیادی در این جنگ ایفای نقش می‌کنند. این جنگ دارای ابعاد سیاسی-سازمانی، عاطفی و مادی-معنوی داشت. جنگ طاقت‌فرسایی بود. اگر در این جنگ از راه‌های خاص خود و نیروی فوق‌العاده‌ام استفاده نمی‌کردم نه تنها PKK را بلکه حتی قادر نبودم خود را هم نجات دهم. بلای بزرگی بود. به قول معروف "ویران‌گر است". تازه، اگر مثل مردهای معمولی رفتار می‌کردم باز هم محکوم به شکست بودم. من در آن دوره در مرحله جوانی زندگی‌م قرار داشتم اما معیارها و مبانی ارزشیم معیارهایی معمولی نبودند.

من از همان دوران کودکی‌م، متفاوت بودم. وقتی خواهرم ازدواج کرد برگشت به من گفتم: «به بازی‌مان ادامه دهیم؟» در واقع من محافظه‌کار بودم اما از طرفی حس آزادی‌خواهی نیز در من رویه‌رشد بود. به دختران روستا که نگاه می‌کردم، می‌دیدم که آنها را به پیرمردها می‌دادند. این را برای اینکه عبرت شود می‌گویم.

دختری بود که در کودکی هم‌بازی من بود. مردی برای اینکه او را برای خودش بگیرد دعوا به‌راه انداخت. می‌گفت: «بایستی حتماً این دختر مال ما شود؛ یا برای من یا برای پسر من!» این دختر می‌خواست بعضی چیزها را از من یاد بگیرد اما من نمی‌توانستم خواسته‌های او را برآورده کنم.

به عقیده من این‌ها همگی ناحقی‌های بردگی هستند. چرا این همه دعوا و مرافعه در مورد تعیین سرنوشت دختری به‌راه انداخته می‌شود بدون اینکه به اراده‌اش ارزشی بنهند؟ بگذاریم از این؛ من یک خواهری داشتم. روزی آغای یکی از روستاهای حومه آمد و از خواهرم خواستگاری کرد. سپس کمی پول و وسایل آوردند و خواهرم را بردند. من هیچ‌وقت این فرهنگ را قبول نکرده و نخواهم کرد. این همان بردگی است. نمونه‌های بسیاری از این قبیل موارد، در من حس و اشتیاق به آزادی را به‌وجود آورد. در واقع کثافت‌کاری‌ها و روابط جنسی علت اساسی ازدواج‌های زود هنگام دختران و پسران روستا بود. طرف بیکار و بی‌چیز است اما برای جهیزیه و شیربها همه عمر خودش و جوانیش را هدر می‌دهد.

همه این‌ها باعث شد که من بعدها بسیار مدبرانه حرکت کنم. فهمیدم که این کار، کار راحتی نیست مشکلاتی به‌همراه دارد که سرانجام من هم به این رابطه مبادرت کردم. چگونه؟ یعنی اگر سرنوشت گروه در میان نبود من چنین تدبیری اتخاذ نمی‌کردم. به اعتقاد من، بهترین راه برای حل یک تضاد این است که به آن نزدیک شوی. من همچنین طرزى را اساس کار خود قرار دادم. جنگ این رابطه، ده سال تمام به طول کشید که در عین حال این دوره مصادف بود با دوره شکل‌گیری راستین PKK. در آنکارا جنگ متفاوتی در جریان بود. یکی دو نفر مشکوک بودند. اگر با آنها

آشکارا می‌جنگیدم یا همه گفته‌های آنها را می‌پذیرفتم حتی یک روز هم نمی‌توانستم دوام بیاورم. با این‌همه لازم بود به جنگ ادامه داده و گروه را نجات دهم.

واقعا مرحله‌ی تاریخی بود. سازماندهی و نجات یک گروه انقلابی در کردستان در سال ۱۹۷۵ مسیر تاریخ را عوض می‌کرد. مهم اینکه غیر من کسی که بتواند این کار خطیر را انجام دهد نبود. نه می‌توانم بگریزم و نه قدرت این را دارم که بسان دینز گرمیش، ماهر چایان و امثال آنها جهشی نشان دهم. به‌رغم این، بایستی گروه انقلابی تشکیل داده و مبارزه کنیم.

در اینجا تاکتیک و ایمان مطرح است. به سوسیالیسم معتقد بوده و تجاری در رابطه با رهایی ملی داریم. این‌ها فقط جنبه اعتقادی قضیه است. هر کس می‌گوید که: «بایستی کاری کرد». اما این کار تاکتیک و عمل می‌خواهد. اگر فکر و عقیده داشته باشی ولی تاکتیک کاری وجود نداشته باشد بیهوده است.

تقریباً بیست گروه شعارشان این بود که «کردستان مستعمره است» حتی گروه‌های چپ ترک هم این را می‌گفتند. البته بعدها همه این‌ها شکست خورده و منحل شدند. علت این شکست چه بود؟ من که از همه ضعیف‌تر بودم چگونه توانستم جان سالم به‌در ببرم و جنگ را به پیش ببرم؟ این سوال خیلی مهم بود و برای پاسخ به آن نیز باید تحقیق نمود. به نظر من جوهر گریلا و شاهرگ فکری آن در اینجاست. [ریشه در خروج ما از آنکارا دارد.] اگر واقعا به یاد و خاطره‌ها تعهد داشته باشیم نمی‌توانیم از گسترش گریلا اجتناب کنیم. یعنی نمی‌توان به این اندیشید که دشمن را شکست نداده و تضعیف نکنیم.

PKK و رهبری آن توانست از مرکزی چون آنکارا که شدیداً محافظت می‌شود، خارج شود. امروزه در کوهستان حرف اول را می‌زند و می‌رود که دشمن را در محاصره قرار دهد. البته در آن زمان، فقط جوانب سیاسی، پلیسی و اطلاعاتی دشمن را در نظر نمی‌گرفتم، بلکه ابعاد مادی و معنوی و عاطفی را هم مد نظر داشتم. یعنی دشمن کاملاً مسلط بود. اما باز هم من به مبارزه خود ادامه می‌دادم.

در واقع من به‌تنهایی نقش یک ارتش را ایفا می‌کردم. نگویند «این یعنی چه؟» این در عمل اثبات شد. مساله‌ی که بایستی درک شود؛ علت این موفقیت و در پیش گرفتن این تاکتیک است.

من گروه را تشکیل دادم اما با آن بایستی چکار می‌کردم؟ من حتی وقتی در سطح خیلی پایین هم بودم سخت در تلاش بودم. هر راهی را امتحان می‌کردم. وقتی مشغول سازماندهی گروه بودم به‌سختی می‌توانستم یک ساعت از وقت رفقا را بگیرم و با او بحث کنم. می‌رفتم می‌دیدم دارند درس می‌خوانند. تا کتابی راجع به رهایی ملی به آنها می‌دادم با فشار زیادی مواجه می‌شدم. به‌سختی می‌توانستم مطلبی را با آنها در میان بگذارم. یعنی طرف حتی نمی‌خواست یک بیست و چهارم وقتش را در اختیار من بگذارد. از یک طرف، با این مشکلات روبه‌رو بودم و از طرف دیگر برای آوردن

مقداری پول جان می‌کندم. برای اینکه اعتماد آنها را جلب کنم به هر روشی برای قانع کردن آنها مبنی بر اینکه «حق داریم و تشکیل گروه ضروری است» دست می‌زدم. برای آنها توضیح می‌دادم که در شرایطی که بود و نبود کردها مورد بحث است، همچنین آیا مشکلی به نام مشکل ملی وجود دارد یا نه، تشکیل گروه هم مهم و ضروری است.

در سال ۱۹۷۵، همه نشریه مختص به خود داشتند. مجلات و نشریات بسیار پرادعا و فنی نشر می‌کردند. برای اینکه خود را بشناسانند هر کاری می‌کردند. اما ما نه از نظر مادی قدرت آن را داشتیم و نه چنین قصدی. اگر هم مجله منتشر می‌کردیم نایستی افشا می‌شد. برای اینکه این طرز را بهتر توضیح دهم بایستی به مساله آهنگ کاری بپردازم.

در سال ۱۹۷۵ در آنکارا این حس در من وجود داشت که بایستی کمی ناشناس بمانم. حالا چرا این کار را کردم؟ در آنجا هر چند آگاهانه نباشد و حتی اگر خودبه‌خود هم شکل گرفته باشد، طرزی را در پیش گرفته بودم. تنها به علت موقعیت مخفیانه نبود بلکه در طرز پیشرفت نیز زیاد امکان آشکار کردن خود وجود نداشت. هنوز واقعیت کاملاً آشکار نشده که به اوج می‌رسد. خط‌مشی دارای مشخصه‌هایی است. دولت متوجه ریشه و منشا آن بوده اما با چه مورد محاکمه قرار خواهد داد؟ هیچ‌گونه شواهدی دال بر سازمان‌بودن ما وجود ندارد. توانستم این وضعیت را تا سال ۱۹۷۷ این‌گونه اداره کنم. در واقع هم سازمان وجود داشت؛ این یک شیوه کاری است و هنوز هم این‌گونه کار می‌کنم. البته در حال حاضر خیلی پیشرفت کرده است. علت اینکه کسی نمی‌تواند زیاد ما را بشناسد نیز همین است. انسان تک‌بعدی شکست می‌خورد. نقش تجربه در مبارزه و زندگی چیست؟ رزگاری^{۵۹} هم تجارب زیادی داشت. رهبر این جنبش تجربه زندان را هم داشت. از خانواده مرفه و رده‌بالا هم بود. به زمین می‌خورد و بعد بلند می‌شود و ادعای زیادی برای رهبر شدن دارد. اما به اندازه یک دانه جو هم پیشرفت نمی‌کرد. قادر نبود حتی کاری هم انجام بدهد. حتی چپ‌گرایان ترک هم این‌گونه‌اند. با اینکه میراث بزرگی داشتند و دارای پایگاه اجتماعی وسیعی بودند اما نمی‌توانستند پیشرفت قابل توجهی ایجاد کنند. هیچ کس باور نمی‌کرد که ما گامی برداریم. دولت هم باور نمی‌کرد ما کاری انجام بدهیم. ما هم زیاد آشکارا حرکت نمی‌کنیم. می‌خواستیم نشان دهیم که ما فقط تشکیلاتی سیاسی نیستیم بلکه می‌خواهیم پایگاه اجتماعی نیز داشته باشیم. می‌خواهیم تشکیل خانواده PKK را بدهیم.

^{۵۹} در کردی به معنی رهایی و رستگاری است. یکی از سازمان‌های چپ‌گرای کرد با گرایشاتی خرده‌بورژوازی و ملی‌گرایی که خواهان امکانات معیشتی برای منطقه بوده و از نظر انقلابیون رفرمیست (اصلاح‌طلب) و خائن به میهن تلقی می‌شدند. آلا رزگاری به معنی 'درفش رستگاری'

سال‌هاست مشغول کاریم. با اینکه خیلی تلاش می‌کنیم اما پیشرفت چندانی نداریم. در اینجا چیزی که مهم است کماکان دولت می‌باشد. همچنین هنگامی که از آنکارا اخراج شدیم برخورد و موضع دولت در برابر ما نیز مهم بود. من در سال ۱۹۹۶ از نظر مادی به دولت وابسته شده‌ام. اما در سال‌های ۱۹۷۷ تا ۸۰ می‌خواهم مستقل شوم. یعنی بعد از دوازده سال توانستم تا اندازه‌ی یی از وابستگی اقتصادی و مادی دولت رهایی یابم. وقتی که می‌خواستم راه خروجی بیابم افراد زیادی در اطراف ما می‌گشتند. چپ‌های شکست خورده کمالیست می‌خواستند ما را به سوی خود جذب کنند. چند نفر از نمایندگان حزب دموکرات کردستان [ترکیه] در آنکارا بودند که قصد داشتند در آنجا جریان کردی به راه بیندازند. آنها می‌خواستند ما را تحت کنترل خود در آورند. البته ما این وضعیت را قبول نداریم اما در وضعیتی نیستیم که بتوانیم در برابر دولت از خود محافظت نماییم. دولت بسیار حساب‌شده پیش می‌آید و در سال ۱۹۷۷ رسماً می‌خواست ما را کاملاً نابود کند. در اواخر سال ۱۹۷۵ ما را تحت تعقیب جدی قرار داده بودند. دولت اطلاع یافته بود که گویا "ارتش رهایی بخش کردستان" تاسیس شده؛ این را در آن زمان مسول وقت DDKO به ما گفته بود. در آن هنگام ما به نوشتن مانیفست^{۶۰} مشغول بودیم. اواخر سال ۱۹۷۵ و اوایل سال ۱۹۷۶ یعنی در زمستان من و خیری^{۶۱} مانیفست را نوشتیم. اینکه "ارتش کردی تاسیس شده" نشان می‌داد که مسولان دولتی به اطلاعات کم‌ارزشی در مورد ما دست یافته‌اند.

در سال ۱۹۷۶، بعد از دوره ADYOD به تدریج خودمان را به عنوان یک گروه مستقل نشان دادیم. پیلوت به‌عنوان ناظر در سال ۷۶ وارد عمل می‌شود. ظاهراً من کاملاً تحت کنترل آنها قرار دارم و کاملاً در مسیر دلخواه آنها حرکت می‌کنم. دولت مداخله می‌کرد و در اینجا از مزدوران کرد و جاسوسان گوناگونی استفاده می‌کردند. عجیب این است که این‌ها نفوذی نیستند بلکه من خودم به آنها می‌گویم "بیاید با هم حرکت کنیم". به آنها می‌گفتم "می‌توانید به راحتی کار کنید". این مدل متفاوتی است در امر سازماندهی. برخورد من نسبت به کانال‌ها و روابط در واقع جنبه سیاسی برجسته‌ی داشت. در اصل در حال تشکیل هسته اصلی حرکتی ضد دولتی هستم. با اینکه از بزرگی خطر واقفم اما وقتی به این اشخاص می‌گویم که راحت حرکت کنید یعنی اینکه ما آنقدر هم که می‌گویم خطرناک نیستیم یا اینکه با این رفتار و افکار توجه آنها را منحرف کنیم.

^{۶۰} مانیفست حزب کارگران کردستان که تحت عنوان "راه انقلاب کردستان" نوشته شد. این کتاب به فارسی برگردانده شده است.

^{۶۱} محمد خیری دورموش از رفقای نزدیک اوجالان در اعتصاب غذایی شصت و چهار روزه در سال ۱۹۸۲ همراه با کمال پیر، علی چیچک و عاکف بیلماز جان خویش را از دست داد.

می خواستند مرا در سال ۷۶ دستگیر کنند. راه‌ها و راهکارهای غیر مستقیم کاری از پیش نبردند. اندک اندک خطر ساز می شویم. پیلوت خیلی خیلی خطرناک بود و خیلی پولدار. می گفت: «داداش! هزینه گروه شما را تامین می کنم، کافیست که ما فقط این عملیات را انجام دهیم، پولش مهم نیست من پیدا می کنم». می گفت: «داداش اگر بگویی خودت را از ساختمان چهار طبقه پایین بینداز من خود را خواهم انداخت.» البته خودش را واقعا می انداخت چون شهامت آن را داشت. روزی آمد گفت: «من در سر راهم دوسه پلیس را زدم و کشتم.» خودش را خیلی بزرگ و قوی نشان می داد. می خواست بگوید که من یک ملتبان واقعی بوده و برای انجام هر ماموریتی حاضرم. معلوم بود که دستورات لازم را قبلا از پلیس گرفته بود. بسیار ولخرجی و بیش از حد خودنمایی می نمود. وعده آینده‌یی درخشان می داد. کمال پیر می خواست که از این وضعیت استفاده کند. اما من می گفتم «نه، حالا زمان انجام عملیات نیست.» خلاصه ما تقریبا مدت یک و نیم سال تا اواخر سال ۷۷ کار کردیم. می خواستند هر چه زودتر ما را تحریک کرده و مرتکب خطا کنند. اگر مثل چپ‌های ترک می بودیم در سال ۷۶ ما را خفه می کردند.

ایستار بزرگی داشتیم. مقاومت بزرگی از خود نشان دادیم. وقتی همه امور به من سپرده می شود کارهای لازمه را انجام می دهم. او [پیلوت] می خواست ما را به سوی نابودی بکشاند اما من در برابر او ایستادم. البته چیزهایی را که برای ما مفید بود از او می پذیرفتم. تاکتیک جالبی بود. نتایج آن را می بینید. ما در واقع از دشمن تغذیه می کردیم اما در اصل او بود که می خواست ما را لقمه‌یی چرب نماید و برای این کار بسیار حساب شده عمل می کرد. اما باز هم زندگی متعادلی داشتیم.

شکست نخوردیم. هدف اصلی آن زن [فاطمه] این بود که ما را شکست داده، نابود کرده و بکشد. در گروه ماهر و یارانش شخصی به نام سرهنگ الیاس آیدین^{۶۲} بود. او فرمانده لشکر بود. این قبیل فرماندهان از بهترین‌ها هستند. از اعضای تشکیلات جنگ ویژه بود. فکر کنم کسی که ماهر و یارانش را وادار به انجام عملیات کرد این سرهنگ بود. برخی از راهکارهای تحریکی در کشاندن گروه و سازمان به عملیات، نقش اساسی بازی می کنند. همین سیاست را خواستند بر روی ما نیز اجرا کنند. پیلوت هر روز نقشه یک عملیات را می کشید. واقعا فعال بود. اما چون شیوه کاری من بسیار متفاوت بود از این رو مشخص شد که ما غیر قابل شکست هستیم. در مورد زنی که عضو گروه بود نیز می توان گفت که احتمال داشت او هم برای دولت کار کند. حتی احتمال اینکه با دولت مستقیمی در رابطه باشد نیز وجود داشت. یکی از عوامل اصلی که باعث شد ما از آنکارا خارج شویم او بود. دو راه بیشتر نداشتیم یا بایستی عملیات انجام می دادیم و یا اینکه محکوم به نابودی بودیم. ما

^{۶۲} یکی از فرماندهان ترک که در قتل ماهر چایان و رفقاییش دست داشت. این شخص بعدها در شهر الازغ کشته شد.

نمی‌خواستیم عملیات انجام دهیم بنابراین بایستی غرق می‌شدیم. از دو طرف دولت به شدت حمله می‌کرد.

چطور شد که وارد رابطه شدم؟ طرز عجیبی بود. دولت از دو جهت ما را در تنگنا و تعقیب قرار داده بود. از یک طرف از لحاظ مادی و در طرف دیگر، از لحاظ عاطفی. ما که می‌خواستیم به نحوی خودمان را از معرکه رها سازیم دولت از طریق این دو کانال مانع خروج ما شد. هر دو هم همزمان در سال ۷۶ وارد عمل می‌شوند.

همزمان دست به کار می‌شوند و بدون شک از طرف دولت ماموریت یافته‌اند. در آن زمان بسیار پول خرج می‌کرد. نه تنها مرا بلکه همه اعضای گروه را به رستوران برده و برایمان غذا می‌خرد. هر کس که می‌آمد می‌گفت: «داداش مرا هم به رستوران ببر و برای من هم شیرینی بخر.» «اغور ممجو» هم می‌گفت: «MIT آپو را تغذیه می‌کند.» منظور او این بود. اما جبهه‌یی که توسط زن [فاطمه] اداره می‌شد، با چه نقشه‌هایی می‌خواست ما را هدف قرار دهد؟

این جبهه دارای بخش اجتماعی و سیاست است. جبهه پیلوت، ماموریت نظامی این عملیات را بر عهده می‌گرفت. آیا امکان داشت که نقاط ضعف من در مورد زن و پول را تشخیص داده باشند؟ اگر دارای نقاط ضعف باشم می‌تواند با به کارگیری زن و پول مرا به دام بیندازند. پیلوت می‌گفت: «تو فقط امر کن.» زن هم بسیار اصرار می‌کرد که وارد کار شود. فکر کنم به افکار و گرایشات ما پی برده بود. از سال ۱۹۷۴ تا سال ۱۹۷۶ یعنی دو سال ما را تعقیب کرد. حتی می‌خواست بفهمد که ما چگونه جریان چپ‌گرایی هستیم؛ چپ کرد و یا چپ ترک؟ بعد از اینکه تصمیم گرفت به گروه ما بپیوندد هدفش به دست‌گیری رهبری گروه بود. این واضح و آشکار است. او [فاطمه] در واقع، دولتی با حساب و کتاب بود!

هم از لحاظ ایدئولوژیک و هم از لحاظ سیاسی آمادگی لازم را داشت. شخصیتش هم برای این کار حاضر بود و پول کافی هم در اختیار داشت. پیلوت می‌گفت: «می‌خواهی در کجا منزل بگیری؟» بدون اطلاع من و بی آنکه من خانه را ببینم، می‌رفت منزلی کرایه و اسباب‌کشی می‌کرد و بعد می‌گفت: «در جایی منزل کرایه کردم و اسباب‌ها را به آنجا بردم.» می‌گفت: «کافی است که فقط بخواهی.»

در سال ۱۹۷۷ (اول ژانویه ۷۷) در منزل این مرد یکی از گسترده‌ترین جلساتمان را برگزار کردیم. موضوع بحث این جلسه زمینه و پایگاه ایجادشده در کردستان و دیگر مشکلات بود. این مباحث در سطح بسیار خوبی صورت گرفتند. درب بخاری را باز گذاشته بودیم و علت آن هم این بود که اگر پلیس بیاید بتوانیم اوراق و اسناد سازمان را به آتش انداخته و از بین ببریم. می‌گفتیم که اگر پلیس بیاید می‌گوییم که «ما عید سال نو را جشن می‌گیریم.» با اینکه دشمن از این کار مطلع است اما دستگیری ما مطرح نیست. برای همین به اندازه لازم استفاده می‌کنیم. بعدها دشمن در گزارشات

محرمانه خود چنین گفته بود: «ما در سال ۱۹۷۸ اشتباه کردیم.» یکی از فرماندهان عالی‌رتبه جنگ ویژه چنین می‌گفت: «ما همیشه در برخورد با PKK دچار خطا شده‌ایم.» این فرمانده رده‌بالا که اسمش «اسماعیل سلن» بود بعدها رییس سازمان اطلاعات شد.

از همان ابتدای ظهور PKK، با راهکارها و سیاست‌های غلط با آن مقابله می‌کردند. البته این نتایج به همین راحتی و خود به خود حاصل نمی‌شد بلکه ناشی از دیدگاه و درک ما از زندگی بود. در غیر این صورت، ما را در یک چشم برهم‌زدن نابود می‌کردند. لحظه به لحظه ما را تحت کنترل داشتند. هزار سال است که این داستان ادامه دارد. در تاریخ قیام‌ها و عصیان‌های کردی هیچ قیامی بیش از سه ماه دوام نیاورده است.

پولوت با اصرار می‌گفت: «عملیات انجام دهیم» اما یکی از بهترین رفقای مان، کمال پیر، می‌گفت او را از میان برداریم. چند تا از عملیات‌های پیشنهادی او پول زیادی در آن بود. تازه، تا آن موقع، به جاسوس بودن او پی نبرده بودیم. من مخالف این بودم که برای گیر آوردن پول عملیات انجام دهیم. حتی این پیشنهادات‌ها را برای چند نفر از رفقای دیگر نیز ارایه می‌نمود. می‌گفت: «آپو! تو برای ما خیلی لازمی! تو جان و روح مایی!» ظاهراً طراح عملیات بود اما از طرفی می‌خواست زندگی مرا تنظیم کند. می‌گفت: «تو از این به بعد می‌خواهی چه‌طور زندگی کنی؟» با من در مورد سناریوی ازدواج خیلی بحث کرد. می‌گفت: «زندگی در آنکارا چنین است، طلا لازم است! یخچال و ... بایستی باشد». آن هم یک سناریو بود. می‌خواست نقش فعالی در این سناریو ایفا کند. در انجام وظایف و ماموریت‌هایش به خود اعتماد کامل داشت. من این رفتار را از خود نشان می‌دادم اما بعدها این کار را آگاهانه انجام دادم. حتی حواس او را هم تحت کنترل داشتم. TC به‌تازگی به این مسایل آگاهی یافته است. دیگر کار از کار گذشته. کاری که ظاهراً می‌خواستیم انجام دهیم، این بود که در آنکارا مانده و به کار گروهی بپردازیم. نشریه‌یی منتشر ساخته و اینکه مرکز انتشاراتی راه بیندازیم.

آن زن [فاطمه] از طریق رابطه خصوصی به ما پیوسته. دولت غیر از این چه می‌خواهد؟! او همه چیز را گزارش می‌دهد. خود را کاملاً تحت کنترل دولت می‌بینیم! حتی منظور او غور مومجو^{۶۳} هم از گفتن "بعضی چیزها" این مسایل است. او غور مومجو می‌گوید: «آیا آپو از طرف MIT تغذیه می‌شد؟!» ما این‌گونه احتیاجات خود را از MIT تامین کردیم. توانستیم امنیت خود را تضمین نماییم. از پول آن استفاده لازم را بردیم. در منازل آنها مهم‌ترین و حساس‌ترین جلسات مان را تشکیل دادیم. تا حدودی هم قدرت فکری و انتלקتولی خود را به کار بردیم. بعضی از کانال‌های ارتباطی را چنین

^{۶۳} روزنامه نگار ترک که گرایشی کمالیستی داشت. پس از تحقیقاتی مدعی شد که سازمان MIT خود، او جلان را آزاد نگه داشته است. این اظهاراتش که قرار بود به صورت کتابی چاپ شود، سبب اختلاف بزرگی در دستگاه‌های دولتی ترکیه شده و در فرجام آن اتوموبیلش بمب‌گذاری شده و کشته شد.

به کار برده و در اسرع وقت از آن دور شدیم. این کار را نه از روی تحریک و خشم و نه بسان بعضی از رفقا که می‌گفتند "بکشیم" انجام دادیم. نتیجه‌ی که می‌توان در اینجا گرفت این است که قبل از اینکه جاسوس را بکشی بایستی به این فکر کنی که چگونه او را به کار بگیری. این بسیار مهم است. البته کار راحت و ساده‌ی نیست که هر کس از عهده آن برآید.

در حال حاضر، در کردستان کلیه روابط تا حدودی چنین وضعیتی دارند. علت اینکه من این را می‌گویم این است که در روابط ما مسایلی از این قبیل روی می‌دهند. این سناریوی یک فیلم نیست، بلکه واقعیت و تجارب زندگی است که در آن، احساس وجود دارد، رابطه خصوصی، سوسیالیسم و خلاصه در آن همه چیز وجود دارد. اما غیر از این کارها من کاری متفاوت‌تر از دیگران انجام دادم. اگر می‌گذاشتم بهترین رفقایم عملیات انجام می‌دادند. طراح عملیات‌ها "پیلوت" می‌گفت: «به خاطر اینکه من کرد بودم مرا از خلبانای اخراج کردند.» دیگری (فاطمه) چنان بود که می‌خواست از همه جوانب؛ اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و حتی اتلکتوئل و همچنین زنانگی خود را بر ما تحمیل کند. یعنی بایستی به‌طور حتم یکی از آنها کنترل زمام کارهای گروه را به‌دست گیرد. بنابراین منظور من از جنگ همین کشمکش و دعواست. اگر این را تعمیم دهیم می‌بینیم که فرهنگ مزدوری، جاسوسی‌گری، وابسته‌سازی خلق و خفقان چگونه در کردستان ترویج یافته است! این سیاست‌ها بر روی گروه ما پیاده می‌شد.

گروه‌های چپ ترک را وابسته و تهی کردند. گروه‌های کردی را هم به مشتی جاسوس تبدیل کرده و می‌خواستند ما را هم بدین صورت درآورند. در اینجا من بودم که بسیار متمایز حرکت کردم. یعنی من بودم که جان سالم به‌در بردم. بزرگی و موفقیت خود را مدیون این تاکتیک و شیوه حرکتی خود هستم. با زن رابطه برقرار نموده‌ام، با مرد ارتباط دارم، می‌توانم همه آنها را اداره کرده و در این کار هم موفقیت به‌دست بیاورم. حالا، اگر کاری به کار کسی نداشته باشم حتی نمی‌گذارند ۲۴ ساعت هم یک دختر با یک پسر سالم بماند. ارزش تحقیق و بررسی دارد که چگونه توانستم مدت زمان دو سال را این چنین سپری کنم. این کار مهارت می‌خواهد. چنان برخوردی با او داشته و به او چیزهایی می‌دهم که در نهایت چنین می‌گوید: «بسیار خوب، ما او را گرفتیم.»

این یکی از ویژگی‌های فوق‌العاده من است. حتی یک کودک این طور می‌پندارد که می‌تواند مرا کنترل کرده و به کار گیرد. این بیانگر انعطاف‌پذیری من است. بسیار خوب! فرض کنیم تو حق داری مرا به کار بگیری اما من حق دارم بر اساس سلیقه و شیوه خاص خود حرکت کنم. در اینجا چه کسی به کار گرفته می‌شود؟ البته اهداف، تجارب و طرز کار کردن مطرح است. از سوی دیگر، اهداف و تجارب دیگری نیز مشخص هستند.

خرابکارهای زیادی در درون PKK پیدا شدند. بعضی‌ها گفتند: «PKK از هم پاشیده و از بین رفت.» اما آنها کور خواندند. هنوز هم کسانی هستند که می‌خواهند مرا برای منافع خود به کار بگیرند،

هم در درون سازمان و هم در بیرون آن همه می‌خواهند از من استفاده ابزاری نمایند. این کار را می‌خواهند تحت نام دوستی و صمیمیت و برادری و... انجام دهند. نتیجه؛ طبق آخرین تحلیلات، از این رابطه نتایج جالبی کسب شد. شاید ما تحت فشار زیاد روانی قرار گرفته و در روابط زن مرد شاهد رفتارها و حرکاتی بودیم که در هیچ کجا و در هیچ رابطه‌ی دیده نمی‌شود و اینکه تحمل و صبر زیادی به خرج دادیم، ولی در نهایت توانستیم در کردستان روابطی را بیافرینیم که مفید واقع شوند. مرحله‌ی را پشت سر نهادیم که بایستی از آن گذار می‌کردیم. آیا می‌توان راه نجات دیگری را برای کرد اندیشید؟

به نظر من، چنین چیزی امکان ندارد. یعنی غیر از این راه امکان نداشت که بتوان گروه را به طور سالم از آنکارا خارج ساخت. در این باره، مدارک و شواهد وجود دارند. از این لحاظ می‌توان گفت که دو مرتبه پیروزی از آن ما شده است. اولین بار است که نه تنها در تاریخ هفتادساله جمهوری بلکه در طول تاریخ عثمانی و حتی سلجوقی این بازی بازگونه می‌شود. نه تنها گروه رهایی می‌یابد بلکه رنج و رهبری زحمتکش‌ان جامعه نیز جان سالم به در می‌برد که این نیز موارد چندان آسانی نیست. از حیث آزادی زن نیز، رهایی بزرگی مطرح است. یعنی روابط و برخوردهایی که باعث نابودی آزادی زن و منحرف سازی روابط زن و مرد شده و زن و مرد را به پرتگاه می‌برد پشت سر نهاده می‌شوند. در زمستان سال ۱۹۷۵، ۷۶، اولین سند کتبی جنبش را نوشتیم. آن زمان در آنکارا بودیم. من حرف می‌زدم و محمد خیری دورموش هم می‌نوشت. مانیفست اول ما بود. اگر بدان دسترسی یابید، خواهید دید که چقدر وسیع است. در واقع، چنین آغازی انجام دادیم. به تدریج گروه‌مان در سال ۱۹۷۶، ۷۷ به سوی کردستان حرکت کرد. در جلسه یکم ژانویه ۱۹۷۷ بحث‌های بسیار وسیعی صورت گرفت و بعضی از حوزه‌ها فعالیت شفافیت پیدا کردند. همانطوری که می‌دانید سال ۱۹۷۷ سال بسیار مهمی برای تاریخ مبارزه‌مان می‌باشد. در این سال، به مدت دو ماه در شهرهای آگری، قارس، درسیم، الازغ، دیاربکر، اورفا و عنتاب به دیدار پرداخته و بعد از این سفرم به کردستان به این نتیجه رسیدم که "اگر مرگ هم در میان باشد اصلاً مهم نیست." در آن زمان، دشمن هم ما را تحت تعقیب داشت و قتل حقی قرار یکی از نتایج این تعقیب بود.

درسیم

در طی سفرم به کردستان، وقتی به شهر درسیم رسیدم احساس و هیجان عجیبی به من دست داد. بعدها از خود پرسیدم که "چرا این انسان‌ها به چنین وضعیتی دچار شده‌اند؟" به خودم می‌گفتم که "این سرزمین دوست‌داشتنی را به همین سادگی رها کرده و از آن می‌گریزند". پسران و دختران این دیار تا حدودی در فضایی رمانتیک به سر می‌برند. اما بسیار پست شده و به زشتی گرایند.

تعریف انسان در سیمی چیست؟ چگونه انسان بی منزلت گشته و می تواند برخیزد؟ این سولاتی بودند که به ذهنم خطور می کرد. خیلی توجه مرا به خود جلب می نمود. برخی از خصوصیات انسان در سیمی وجود دارند که قرن هاست در آنجا رایج است. از طرفی دیگر، فرهنگ مضر نظام نیز بدان تزریق می شود.

در سیم چیست؟ کیست؟ [جواب؟] فاجعه!

بایستی با این سرزمین چگونه برخورد کرد؟ سرزمینی که تا دیروز تاریخی زنده و پربار داشت. آنهایی که در دیروز به سر می برند به امروزی ها شباهت ندارند. آنهایی که جواب "نه!" می دهند، دروغگویان بزرگی هستند. در صورتی که این دروغگویان دیده نشوند در سیم شناخته نخواهد شد. مبارزان و جنگجویان نباید احساساتی بوده و تسلیم احساسات خود شوند.

سفرم به کردستان در ماه آوریل سال ۱۹۷۷ صورت گرفت. در یکم آوریل در قره قُچان^{۶۴} جلسه برگزار نمودیم. جلسات درسیم را در دامنه کوه در زیرزمین خانگی سه طبقه تشکیل دادیم. راهنمای ما در آن زمان فردی به نام "حسین قُش" بود که زمستان ۷۸-۱۹۷۷ شهید شد. دوسه بار به منطقه حیدران^{۶۵} و در آنجا هم به قوطو دَرَسی^{۶۶} رفتیم. در آن زمان، به کامر اوزکان^{۶۷} بدشگون هم ماموریت دادیم. کارها را به هم زد، جاسوس بود. احتمال داشت که توسط دولت در آنجا سکونت یافته باشد. انسان خیلی ماهری بود. شخص دیگری بود به اسم سیفی چنگیز^{۶۸} که او هم در آنکارا چنین نقشی داشت. برنامه و نقشه های ما در مورد فعالیت های گریلایی در درسیم را به بن بست رساند و هم به خود گره زد. به منزل او در منطقه حیدران رفتیم و برنامه حزب را نوشتیم. خواستیم درباره اینکه "چگونه می توان دست به فعالیت های گریلایی زد" مباحثی انجام داده و به تدریج تدارکات لازم را انجام دهیم. ولی او خیلی خطرناک بود. چون او بود که ابراهیم کاپیاک کایا و یارانش را لو داد.

در بهار سال ۱۹۷۸ در شهر الازغ تشکیل جلسه دادیم. به منزل "آیتکین" رفته بودیم. آیتکین رفیق خیلی ارجمندی بود و منزل خود را کاملاً در اختیار ما قرار داده بود، یادش گرامی. غیر از آن خانه، خانه دیگری داشتیم که دو طبقه بود. چند هفته ای در آنجا بودیم. در الازغ کمیته های مختلفی تنظیم شده بود. در آن زمان موضوع بحث ما این بود که خودمان را به عنوان یک حزب اعلام کنیم یا

^{۶۴} یکی از نواحی الازغ

^{۶۵} جزو مناطقی که مابین درسیم - وارثو قرار داشته و در عین حال، نام یکی از عشیره هاست.

^{۶۶} یکی از مناطق درسیم

^{۶۷} یکی از اولین تصفیه کارانی که از حزب جدا شده و در سال ۱۹۹۳ توسط رفقا کشته شد. این خائن بعدها

همراه با گروه نکوشین حزبی را تاسیس می کند.

^{۶۸} رییس گروهک اخلاکگر نکوشین

به عنوان یک سازمان جوانان. سال ۱۹۷۸ سال بسیار مهمی بود. وارد مرحله جدیدی می شدیم. به دیاربکر رفته و از آنجا به آنکارا سفر کردیم. در نوامبر سال ۷۸ حزب را اعلام کردیم. در سال ۱۹۷۹، "شاهین" دستگیر شد. آپارتمانی که من و شاهین در آن می ماندیم توسط پلیس محاصره شد. این محاصره باعث شد که ما زود از خواب بیدار شویم. چون ما فهمیدیم که شاهین تسلیم شده است. فکر کنم بیستم آوریل بود. بنابراین تصمیم گرفتیم به خارج برویم یعنی اگر شاهین دستگیر نمی شد فکر خروج از مرز در سرمان نبود. فکر کنم دستگیری شاهین توسط شعبه امنیتی الازغ بدون اطلاع شعبه مرکزی آنکارا و زودتر از موعد مقرر بود. شاهین یا خیلی انسان لمپن و جاه طلبی بود یا اینکه با دشمن در ارتباط بود. او برای اینکه زمام امور را به دست بگیرد بسیار تلاش می کرد. حتی آنقدر جلو می رفت که بعد از من خود را رییس سازمان می دانست. درست مثل "کامر اوز کان". کامر هم احتمالا از آن افرادی بود که می خواست از درون PKK را تصرف کند. سمیر^{۶۹} هم چنین هدفی را دنبال می کرد. وقتی به درسیم رفتیم واقعه "قیمت" - که یک زن بود - روی داد. خانواده قیمت با دولت در ارتباط بود. اعضا و فعالین تشکیلات را وابسته به خود کرده بود. عجیب اینکه، ۲۶ نفر از رفقاییش را داوطلب کرده بود. حساب شده و آگاهانه کار می کرد. اکیپ های جنگ ویژه کاملا هماهنگ کار می کردند. کامر در کوهستان کار می کرد. قیمت هم در مرکز شهر و احتمالا شاهین هم در میان ما انجام وظیفه می نمود. سمیر هم وارد عمل شد. فاطمه هم که قبلا در آنکارا وارد عمل شده بود. یعنی از هر چهار طرف در محاصره بودیم. ما را با رفتارها و اعمال ظاهری در نظر می گرفتند. آنها فکر می کردند می توانند ما را با این تاکتیک ها و روش ها متلاشی نمایند. چنان با اعتماد به نفس حرکت می کردند که فکر نمی کردند ما به سال ۱۹۸۰ حتی ۱۹۷۸ هم پا بگذاریم. هدف و سیاست اصلی دولت و سازمان اطلاعات در آن زمان این بود. این را می توان در حرکات و رفتارهای پیلوت مشاهده نمود.

داستان متفاوتی است البته. جنگی است که در آن واحد هم شاهد بهترین و هم شاهد بدترین فاکتور و عنصر هستیم. در درسیم هم آن زن (فاطمه) می خواست در سطح وسیع و نیرومندی در کارها مشارکت کند که چنین هم شد. می دانستم که بیش از این پیشرفت خواهد کرد. اما مهم این است که ما هم شیوه و سبک خاص خودمان را داریم. رفیق فواد از رفقای درسیمی ماست. از همه لحاظ خودمان را معرفی کردیم. از این به بعد بر شماسست که به درک آن بپردازید. نمی خواهیم خیالات و آرزوهای تان را در هم بریزیم اما بایستی نسبت به واقعیت نیز احترام قایل شد.

هر یک از ما آرزوهایی داریم، خواسته ها و اهدافی داریم. در مورد درسیم نشان دادیم که چگونه به راحتی ما را وابسته می سازند. کجاست آن عشق و علاقه، آن آرزوها و خواسته هایی که با

قتل عام و جنایت با خاک یکسان شد! واقعا هم معنای دیگری دارد. نگاه کنید با چه هوس و عطشی به سوی یک زندگی کم ارزش شخصی می شتابند، تا چه حد از خود بیگانه و منکر تاریخ و ریشه انسانی خود شده اند! بنابراین، کسی که این‌ها را درک نکند من چگونه او را انسان خواهم خواند؛ او را خواهم پذیرفت!

من با تفکر درباره این موارد توانستم به برداشتی از درسیم دست یابم و آن را به عنوان ایده آل خودم در پیش گرفتم. این ایده آل و تحلیل من از درسیم نه تنها توانست درسیم را به حرکت درآورد بلکه موجب بروز تحولات مهمی در سطح ترکیه و جهان شده است. این ایده آل من است، عشق و علاقه من است. اگر کس دیگری بود یقیناً نمی توانست از عهده اش برآید، اشکال تراشی کرده و بهانه در می آورد و متقاعد آن، در زیر حاکمیت قاطع دشمن له و لورده می شد. روش من در واقع نوعی مکانیسم است. این مکانیسم را در همه جا به کار می گیرم. همه این‌ها را در نظر بگیرید و تصور کنید چگونه توانستم از عهده همه این‌ها برآیم.

این رویدادها موجب می شود به مسایل ژرف نگرسته و زندگی را به راحتی از دست ندهید. همچنین اهمیت و ارزش رفاقت با ما را درک خواهید کرد. اگر شما دل و جرات داشته و دارای وجدان بیداری باشید و بپذیرید که مرگ ارزان ارزشی ندارد، آن وقت خواهید توانست در مبارزه و عملکردتان موفق شوید. این موفقیت در کارها و فعالیت‌های روزانه دیده می شود. این نیز باعث می گردد شما صاحب روشی موفقیت آمیز شوید. ثبات در کار و تعهد و پایبندی هم همین است.

وقتی حقی شهید شد ما از آنکارا خارج می شدیم. در اتوبوس بودیم اما واقعا جهان جلوی چشم ما تیره و تار شده بود. بایستی کاری می کردیم. قبل از این واقعه دلخراش اوضاع روبه راه بود. بعد از سفر دوماهه به کردستان به این نتایج دست یافتم که "کردستان، از طریق بذرافشانی ایدئولوژیک کاشته خواهد شد و بعد از اینکه در هر گوشه‌یی از کردستان ما رویدیم تاریخ ما هم مشخص خواهد شد". من به خود اعتماد کامل داشتم. خصوصا بعد از اینکه به همراه حقی و دیگر رفقا در عتاب^{۷۰} جلسه‌یی برگزار کردیم - که در این جلسه قریب به هشتاد نفر شرکت کرده بودند- دریافتم که این کار به بستری محکم دست یافته است. هنوز دوسه روز از اتمام جلسه نگذشته بود که خبر شهادت حقی به دستمان رسید. در این حادثه فقط یک نفر جان سالم بدر برد.

آتهایی که این جنایت را مرتکب شدند خود را پنج‌بخشی^{۷۱} ها می نامیدند و به اصطلاح کردستانی بودند. در حالیکه هیچ ربطی به این مساله نداشتند. یکی به اسم علاالدین بود من او را می شناختم و قبلا از او بحث کرده بودم. خیلی آدم لمپنی بود. روزی به آنکارا آمد. چکمه به پا کرده

^{۷۰} نام یکی از شهرهای شمال کردستان

^{۷۱} نام دیگر حزب ستاره سرخ

و کت بزرگی پوشیده بود. مثل اینکه تازه از کوه آمده بود. نمی‌توانست توده مردم را سازماندهی کند. به دانشکده علوم سیاسی آمد. دوستان و رفقا هم آنجا بودند. نقشه‌های سرقت طرح‌ریزی می‌کرد. گویا می‌خواست در "دانشگاه تکنیک خاورمیانه" انجمن آموزشی عالی جوانان انقلابی را تشکیل دهد. در صدد بود این کار را از طریق فعالیت‌های ماجراجویانه و خرابکارانه انجام داده و جوانان را گرد هم جمع کند. یعنی سر و کارش با این جور ماجراها بود. کارهایش هیچ ربطی به کردستان نداشت. به یک‌باره عوض شد و یک کردستانی دوآتشه از آب درآمد. خود را "پنج‌بخشی" می‌خواند [به نظر او کردستان پنج بخش بود]. دارای شخصیتی پست و ولگرد بود و دزدی می‌کرد. هر روز در عتبات و در جاهای دیگر به سرقت بانک‌ها می‌پرداخت. به اصطلاح، این منع درآمد حزبی بود! آدم بی‌مبایبی بود. رفت و رفیق حقی را ترور کرد. با اینکه چنین شخصیتی داشت اما با دشمن هم در ارتباط بود. با ملی‌گرایی ابتدایی نیز رابطه داشت. می‌دانست که او را می‌خواهند. واقعا هم شهادت حقی تاثیر عمیقی بر ما گذاشت. اما راه ما بیش از پیش روشن تر شده بود. حقی کارنامه فعالیتی درخشانی داشت. به سرعت به سوی هدف حرکت می‌کردیم.

"تشکیل حزب می‌دهیم"

به پایان یکی از مراحل مهم رسیده بودیم. در عین حال، در آغاز مرحله‌ی جدید قرار داشتیم. به خودمان اعتقاد داشتیم. می‌خواستیم گامی تاریخی برداریم که این جنایت و توطئه به وقوع پیوست. یاد می‌آید کمال پیر می‌گفت: «همگی برویم و با پلیس به شدت درگیر شویم». البته این برخورد برخوردی احساسی بود. بعدها دریافتیم که این تصمیم اشتباه است و از آن اجتناب کردیم. یعنی این واقعه هم نیز موجودیت حزب را درگیر خشونت می‌کرد. در واقع، هدف این بود که این غم و اندوه را با خون و خشونت رفع کنیم. اما ما چنین نکردیم. واقعا تعهد به آرمان شهدا کار راحتی نیست. می‌خواستند اراده ما را متزلزل ساخته و مانع پیشرفت ما شوند. کاری که بایستی انجام می‌دادیم معلوم بود. بایستی به راهمان ادامه می‌دادیم.

حتی کودتای سوم ژوئن هم، بعد از این حادثه مطرح شد. این کودتا را شخصی به اسم نامک کمال ارسون^{۷۲} رهبری می‌کرد. هدف اصلی این کودتا از بین بردن ما بود. در آن هنگام دشمن، اطلاعاتی مبنی بر خطر ساز بودن ما دریافت کرده بود. از این رو، با انجام چندین قتل و دستگیری و در صورت لزوم با سازماندهی یک کودتا در صدد بود ما را از پای درآورد. کودتای ارسون^{۷۳} وابسته به

^{۷۲} ژنرالی که پس از دوران آتش‌بس ۱۹۹۳ نقش مهمی در جنگ ویژه علیه خلق کرد ایفا نمود.

^{۷۳} موسس JITEM و از فرماندهان رده‌بالای ارتش ترکیه که بسیاری عملیات کنترراگرایی را علیه PKK سازماندهی نمود. این شخص در سال ۱۹۹۳ طی جنگی داخلی کشته شد.

تُرکش^{۷۴} بود. این کودتا، کودتای بسیار فاشیستانه‌یی بود و از تاکتیک‌های کنترآگریلایی استفاده می‌کرد. قبل از اینکه وارد جزئیات این مسایل شوم چگونگی شهادت حقی و مدت زمان قبل از این جنایت را کمی توضیح خواهم داد.

همه آنهایی که در درگیری‌های بارزانی- طالبانی شهید شده بودند میهن‌دوست بوده و از اقشار محروم جامعه محسوب می‌شدند. کلیه جنگ و جدال این‌ها به‌خاطر منافع تنگ خانواده، آغایی و تحمیل منافع عشیره بر دیگر اقشار جامعه است. نسبت به همه چیز بر اساس منطق فئودالی برخورد می‌کنند. هیچ قرابتی به آزادی و رهایی ملی ندارند. نه قبلا فعالیت و اقدامی در راستای رهایی ملی و دموکراتیک انجام داده‌اند و نه امروز دارای چنین کارنامه‌یی هستند. مدام با توطئه‌چینی‌ها و خرابکاری‌ها هرگونه جریان و حرکت میهن‌دوستی را در درون خود خفه کرده و مانع رشد آن می‌شوند. چهل سال است این کار را می‌کنند. تاریخ کردستان از گذشته تاکنون چنین می‌باشد. وقتی ما ظهور کردیم نماینده این‌ها در آنکارا در سال ۱۹۷۵ مرا به خانه‌اش در آنکارا دعوت کرد. رفتم، در آنکارا خیلی خوب زندگی می‌کردند. به من گفت: «ورود شما با سلاح [مبارزه] طبقاتی به درون کردستان به‌مثابه رسیدن به خطرناک‌ترین موقعیت می‌باشد.» در ادامه سخنانش گفت: «شما بر بالای سر کردستان بسان شمشیر دموکلس^{۷۵} هستید. من در آن هنگام به عقاید ملی‌گرایی‌شان پی برده و بدان توجه زیادی نکردم. ما هنوز قدمی بیش برنداشته بودیم که ما را شمشیر دموکلس می‌خواندند. البته سال‌ها بعد این جنگ، واقعیت آنها را اثبات کرد. واقعا بسیار حساب‌شده بود و حتی حاضر بودند رهبری خودشان را به قیمت مرگ هم که شده به رخ دیگران بکشند یا آن را به قتل برسانند.

^{۷۴} رهبر سابق حزب MHP و یکی از فرماندهان رده‌بالای ارتش ترکیه که در کودتای ۲۷ مایس ۱۹۶۱ جای گرفت. او جزو اعضای کنترآگریلا بوده که چند سال در امریکا آموزش دید. همچنین در ترکیه چند بار نماینده مجلس و وزیر شد اما در کودتای ۱۲ سپتامبر دستگیر شد. ترکش سال‌هایی را در زندان به‌سر برد که در آنجا دارای گفته مشهوری بود: «ما زندانی هستیم، اما فکر ما بر سر قدرت است.» او در سال ۱۹۹۱ یک بار دیگر نماینده مجلس شد و در ۵ نیسان ۱۹۹۴ کشته شد.

^{۷۵} یک تهدید مستمر. شمشیر دموکلس به سبب داستانش در تاریخ ثبت شده است. دموکلس همدم شاه مستبد دیونیسیوس در شهر سیراکوزای سیسیل بود. در این افسانه آمده که دموکلس خوشبختی حکمدار را بسیار مبالغه می‌نمود. دیوسیوس وی را به یک ضیافت باشکوه دعوت کرده و زیر شمشیری می‌نشانده که تنها با یک نخ به سقف آویزان است. بدینگونه حکمران مستبد تقدیر کسی را که اقتدار در دستش است به وضعیت دموکلس در آن دم تشبیه می‌نماید. در قاموس سیاسی امروزین برای بیان در دست نگه‌داشتن یک چیز به‌صورت تهدیدی مستمر به‌کار می‌رود.

همان طوری که در مورد KUK هم دیده شد، در "ماردین"^{۷۶} حداقل ۱۹۷۵ نفر را به قتل رساندند. نسبت به ما هم، سوگند خورده بودند که «نمی گذاریم به ماردین راه یابند». تا سال ۱۹۸۰ این سیاست را به اجرا گذاشتند. از آن به بعد هم که معلوم است، یعنی موفق نشدند. چیزی که در عمل می دیدیم KUK بود. فکر کنم به آنها PDK ترکیه هم می گفتند. میهن دوستی را به شکلی بسیار مخرب و زشت به کار می گرفتند.

در آن زمان، MIT به آنها ماموریتی داده بود. در سال ۱۹۷۲ شخصی به نام درویش سعدو^{۷۷} را دعوت کرده و به او دستور می دهند که «تو برو و روابط ما را با ترکیه برقرار کن». این درویش سعدو بعد از اینکه دو نفر را که اسم هر دوی آنها سعید بود، به جان هم انداخت، آنها را از بین می برد. ماموریت می یابد که [دفتر] نمایندگی آنها را در ترکیه راه انداخته و فقط با مشاوره اطلاعاتی MIT در دیاربکر رابطه برقرار نماید. در واقع نماینده MIT در کردستان است. چنین چیزی هم عملی می شود. این فعالیت و سیاست ها در سال ۱۹۷۵ برای مان روشن شدند و شاخه‌ی تاسیس کرده بودند به اسم "ستاره سرخ" که ما آنها را پنج بخشی ها می نامیدیم. می گفتند نظام شوروی یک نظام امپریالیستی است. این سازمان در واقع، دنباله MIT، CIA بود و از PDK تغذیه می کردند. اولین عملیات آنها به شهادت رساندن حقی از طریق توطئه بود. نمایندگی آنها در آن زمان اعلام کرد: «بدین ترتیب ما انتقام خود را از PKK گرفتیم».

شهادت حقی زمانی به وقوع پیوست که ما هیچ آمادگی آن را نداشتیم و برای ما کاملاً غیرمنتظره بود. فایده این شهادت برای ما این بود که هر چه بیشتر به اهداف و آرمان او پایبند بوده و مبارزه طبقاتی را مصمم تر ادامه دهیم.

"ستاره سرخی ها" یا پنج بخشی ها چه کسانی هستند؟ این ها کسانی هستند که خط مشی ملی گرایی ابتدایی را در پیش گرفته و وابسته به PDK بودند. در شهرهایی چون عنتاب و آدانا که PKK فعالیت می کرد مستقر شدند و پیامی مبنی بر «بیاید بحث کنیم» برای ما ارسال کردند. این جنایت (به شهادت رساندن حقی قرار) را هم به شکل یک تصادف جلوه دادند. درگیری ها نشان می داد که تصادفی در میان نیست. اما ما آمادگی کامل را نداشتیم. چرا؟ ما می گفتیم که در جلسات بحث ها اتفاقی روی نخواهد داد.

^{۷۶} یکی از شهرهای شمال کردستان، شهری تاریخی که از مراکز مهم جنگ گریلایی محسوب می گردد. در تقسیمات جنگی این شهر و اطراف آن یک ایالت محسوب می شود. به روایتی محل تولد مانی پیامبر- نقاش است.

^{۷۷} یکی از اعضای MIT که بعد از مرگ بوجاک، رهبر حزب دموکرات کردستان ترکیه می شود.

تحمل شهادت حقی برای ما سخت و دلخراش بود. تنها در صورتی می‌توانستیم یاد و خاطره حقی را گرامی بداریم که این نوع فعالیت‌های خرابکارانه و جاسوسانه را خنثی کنیم. در غیر این صورت امکان نداشت که گروه رشد و پیشرفت کند. ماه‌ها با این فعالیت‌های جاسوسی و خرابکاری دست و پنجه نرم کردیم. اسلحه هم نداشتیم. این کار خیلی به درازا کشید و در واقع خیلی هم خطرناک بود. بعدها معلوم شد که این‌ها هیچ ربطی به رهایی ملی ندارند. افرادی بودند لمپن که مزدوری و خودفروشی می‌کردند. چند تا از آنها را مجازات کردیم و بازماندگان آنها نیز بعدها معلوم شد که واقعا همانگونه بوده که ما می‌گفتیم. خیلی حساب شده کار می‌کردند، چون آمادگی نداشتیم تلفات دادیم. نتیجه مثبتی که از این درگیری‌ها گرفتیم این بود که دشمن را بهتر شناخته، با ایستادگی و برخوردی جدی در برابر دشمن توانستیم گروه را به پیش برده و بدین گونه با جبران تلفات نسبت به مشی شهدا متعهد باشیم. نه تنها شکست نخوردیم بلکه نیروها، افراد و گرایشانی که هدف نابودی ما و انتقام‌گیری از ما را در سر می‌پروراندند تشخیص داده و شناسایی نمودیم. البته هجوم ما همراه با این نگرش نبود که "هر کسی به ما ضربه وارد ساخت ما هم او را می‌زنیم".

به‌خصوص دریافتیم که مثلا چه نوع جهان‌بینی‌ای دارند؟ پنج‌بخشی‌ها کی بوده و چه می‌کردند؟ به تحقیق و بازپرسی پرداختیم. دریافتیم که آنها همان چیزی هستند که ملی‌گرایان ابتدایی برای مانع تراشی و ایجاد خطر بر سر راه ما ایجاد نموده‌اند. هدف‌شان عبارت بود از اینکه PKK چپ‌گرا است ما هم چپ‌گرا هستیم ولی ما پنج‌بخشی چپ‌گرا هستیم. بعدها تا حدودی به KUK تحول می‌یابد. KUK کمی بعد گسترش می‌یابد.

عاقبت، درگیری‌ها شدت یافتند. در ماردین هم که درگیری‌ها به شدت ادامه داشت. ده‌ها نفر از میهن‌دوستان به دست آنها کشته شدند. در آن زمان UDG^{۷۸} وجود داشت. به اصطلاح نیروی ضربتی بود در برابر PKK. حتی "دمیرل" هم گفته بود «ما با ساختن چنین واحدهایی و به کارگیری آنها بر علیه PKK کار خیلی خطرناکی انجام می‌دهیم. زیرا این سیاست به اعتبار دولت آسیب می‌رساند.» دمیرل در اوایل سال هشتاد این سخنان را گفته بود. اما این‌ها تلفات زیادی دادند. فعالیت‌ها گسترش و توسعه زیادی یافته بودند. این‌ها می‌خواستند میهن‌دوستان و طرفداران ما را مورد حمله قرار دهند. به سختی توانستیم این نقشه آنها را خنثی کنیم. با صدها کادر مبارز و امکاناتی زیاد، به سختی توانستیم موجی میهن‌دوستی را در ماردین سر پا نگه داریم. بعدها با یک مبارزه طبقاتی وسیع این گروهک‌ها را خنثی ساختیم. گروهک "یکوشین" هم شکل دیگری از این نوع گروهک‌های جاسوس و خرابکار

^{۷۸} مخفف نیروهای دموکراتیک ملی؛ این جبهه برای مقابله با PKK تاسیس شد؛ رهایی‌بخشان ملی کردستان. راه آزادی و زرگاری آن را تاسیس کرده که به‌خصوص در نواحی ماردین ده‌ها ملتبان را به شهادت رساندند.

بود. وقتی که پنج‌بخشی‌ها در نقشه‌ها و توطئه‌چینی‌های خود ناکام ماندند تکوشین وارد عمل شد. با شهادت حقی، پنج‌بخشی‌ها رسوا و افشا شدند. نمی‌توانستند کاری انجام بدهند. جنایت علیه حقی به یکی از شاخه‌های آنها به نام "محمد آزون" مربوط می‌شد. خود او یعنی محمد اوزون در بردن حقی به محل شهادت دست داشت که بعدها به "تکوشین" پیوست و با آنها کار کرد. حقی در آن زمان، مسوول فعالیت ما در عنتاب و بهترین رفیق و ملتبان ما بود. بسیار سازمان‌ده و عمل‌گرا بود. در حالی که در آن هنگام ما از نظر امکانات در وضعیت بسیار وخیمی بودیم، حقی از راه حمالی پول درآورده و هزینه آموزش گروه ۲۰-۳۰ نفری را از این راه تامین می‌کرد. روزی به منزلش رفتیم. بسیار سرد بود. خانه‌اش از بتون و تازه‌ساخت بود. با چای و زیتون، خود را سیر کردیم. خیلی مشکل به‌خاطر می‌آید. حقی کلیه هزینه تکوین گروه را در عنتاب با مقدار پولی تامین می‌کرد که از طریق حمالی به‌دست می‌آورد. او بدین شکل، با جوانان تکوین گروه را تحقق بخشیده و چند عملیات را انجام داد. به یکی دو جا ضربه وارد ساختند، پیشاهنگی خوبی کرد. بعدها چند عملیات مختل‌کننده را انجام داد. این عملیات‌ها در PKK در نوع خود بی‌نظیر بودند. او در کارهایش بسیار موفق بود.

MIT به این پی برده بود. حقی در نتیجه این کارها هدف حمله دشمن قرار گرفت که بسیار آگاهانه صورت می‌گرفت. یکی از دلایلی که پنج‌بخشی‌ها به گروه عنتاب نفوذ کرده بودند این بود که نماینده PKK در آنجا یعنی رفیق حقی را کنترل کنند. با اینکه در این کار موفق شدند اما ثمره این جنایت را "تکوشین" برداشت کرد. می‌گفتند: «رهبری از بین رفت، میراثش برای ما باقی ماند.» حتی چنین می‌گفتند: «اگر موسسان اصلی PKK از میدان به‌در شوند، بقیه از ترس متلاشی خواهند شد.» بعد از شهادت حقی، آنهاپی که مانده بودند فرار کردند. این فرار آنها دردسری جدی برای ما درست کرد. بعضی از جاها را هم تکوشین به تصرف خود درآورد. خسارات زیادی بر ما وارد کردند. بعد از اینکه حقی به شهادت رسید من به عنتاب رفتم. می‌خواستم این گروه را منحل اعلام کنم. هفده رفیق در آن عضویت داشتند. به زعم خودشان بخش مهمی را به تصرف خود درآورده بودند. در میان این رفقا، افراد بسیار پاک و صادقی هم بودند. بعضی از آنها بعداً محکوم به اعدام شدند. در آن موقع رفته و آنها را جذب کردم. یکی دو نفر سرکرده داشتند. سرکردگان آنها را منزوی ساخته و دیگر اعضا را به‌سوی خود کشاندم. ظاهراً قضیه این بود که فضایی ایجاد شده بود که PKK دچار درگیری داخلی شده است. می‌خواستند PKK را به دو انشعاب تجزیه کرده و به‌جان هم بیندازند. تا جایی که به‌خاطر دارم توانستم جلسه‌یی با شرکت ۱۷-۱۸ نفر تشکیل دهم. شخصی بود به اسم احمد؛ یا اسم دیگری دقیقاً یادم نیست. این شخص بعدها کشته شد. وقتی ما نشسته بودیم او مشغول کاری بود. وقتی این گروه از زیر نظر ما خارج بود او به‌راحتی کارهایش را به پیش می‌برد. بعدها، اخلاک‌گری "باقی"، بسیاری از رفقای گرامی را به‌سوی موقعیت خطرناکی سوق

داد. باقی آگاهانه تر بوده و بر اساس منطق خانواده گزایی انجام می‌داد. علی چتینر^{۷۹} و همچنین "جعفر" بودند که بعدها در حوادث آلمان رفقا را لو دادند. اعترافات او [علی چتینر] بالغ بر چهارصد صفحه می‌شد، یعنی به اندازه شاهین اعتراف داشت. این‌ها می‌خواستند دو نوع PKK بیافرینند که مدام با هم درگیر شوند. در درون یکی از این PKKها گروهک "تکوشین" وجود دارد. تا آن زمان تکوشین رسماً اعلام نشده بود بلکه به‌طور زیرزمینی کار می‌کرد.

توانستیم به اندازه قابل توجهی این اخلاص‌گری‌ها را خنثی کنیم. چیزی که آنها می‌خواستند این بود که ما با هم درگیر شویم. می‌گفتند این یک تصمیم است، بایستی فلاتی را بکشیم یا اینکه فلاتی را به کشتن بدهیم. ما جلوی آن را گرفتیم. در میان آنهايي که مورد حملات بودند مبارزین بسیار بزرگی وجود داشتند. یکی از آنها رفیقی بود به اسم "محمود" که هم اکنون در زندان به‌سر برده و محکوم به اعدام است. او را کاملاً به دشمن ما تبدیل کرده بودند. بعدها در زندان به صفوف PKK پیوسته و در زیر پرچم آن به مقاومت پرداخت. وقتی توانستیم چنین افرادی را جذب خود کنیم دیگر گروهک تکوشین نمی‌توانست آجتان تاثیرگذار باشد. تکوشین کاملاً یک تشکیلات اخلاص‌گری بود. سرکرده این گروهک شخصی بود به اسم "سیفی چنگیز" که هم‌اکنون در سوئد به‌سر می‌برد.

نظر و دیدگاه "تکوشین" راجع به استعمارگری با دیدگاه ما نسبت به استعمارگری یکی بود. یکی از گروه‌های چپ ترک از آنها حمایت می‌کرد. منظورم این است که از آن ناشی می‌شد. وقتی که ملی‌گرایان ابتدایی، پنج‌بخشی‌ها را جهت‌دهی می‌کردند جناحی تحت نام "رهایی" هم آنها را تشویق می‌کرد. آنها در واقع مزدور و جیره‌خور بودند. فکر کنم دشمن هم همه این حوادث را تحت نظر داشت؛ یعنی توسط گروهکی چپ‌نما. حال این گروهک که PKK را از هم فرو بپاشد، چه چپ ترک باشد چه ملی‌گرایان ابتدایی، فرقی نمی‌کند. این شخص (سیفی چنگیز) بعدها ثنوری‌های مختلفی ایجاد کرد. می‌گفت: «زازاها»^{۸۰} یک ملت‌اند». همچنین او در مساله علویستان^{۸۱} هم دست داشت. به‌طور علنی و رسمی، بر علیه PKK کار می‌کرد. پتانسیل نیرومندی داشت. یکی از کسانی بود که به زور از درسیم اخراج شده بود. در کردستان هیچ کاری از دستش بر نمی‌آمد و واقعا آدم بی‌مصرفی بود، عین ملی‌گرایان ابتدایی. در سال ۱۹۷۵ چنن می‌گفت: «حرکت کردن بر اساس تراهی استعمارگری در کردستان کار CIA می‌باشد. می‌توان روزی از او - که بعدها بیشتر به دفاع از تراهی

^{۷۹} در ۱۹۸۵ از حزب فرار کرده و به تسلیم آلمان درآمده و اعتراف گر شد. همچنین باعث دستگیری بسیاری از رفقا و دادگاهی آنها گشت. اکنون در آلمان صاحب محافظین ویژه است.

^{۸۰} کسانی که به زازایی یکی از لهجه‌های زبان کردی حرف می‌زنند

^{۸۱} مساله‌یی که طبق آن علوی‌گراها خواهان ایجاد دولتی علوی هستند.

استعمارگری پرداخت. پرسید که "مگر تو این تز را گفته‌ای یا نه؟" چیزی که می‌خواهم بگویم این است که دیدگاه‌های تکوشین نیز بر عهده او بود.

شخصی دیگری بود به اسم "علالدین". به خاطر اینکه حقی را ترور کرده بود مجازات شد. هیچ قربانی به کردستان نداشتند و در یک روز چندین دیدگاه و عقیده عوض می‌کردند. فعالیت‌ها و شیوه کاری تکوشین موجب بروز خسارات و تلفاتی شد و مدتی ما را به خود مشغول کرد. علت اینکه هنوز هم ما در عتاب تاثیر آنچنانی نداریم و بعضی از کادرهای ما خارج از حیطه جنگ قرار دارند پیداست که ناشی از این حرکت [تکوشین] بود. در بی‌تاثیر کردن پنج الی ده نفر از داوطلبان، نقش موثری ایفا نمودند.

در اواخر سال ۱۹۷۴ به تدریج بر سر دوراهی بسیار خطرناک مبارزه قرار گرفته و سعی در یافتن راه چاره‌ای برای گروه داشتم. مهم این بود که ما این پیشرفت‌ها را در مرکز نظام به‌دست آورده و تا سال ۷۶ بدین منوال حرکت کردیم. در سال ۷۷ خواستند به ما ضربه بزنند. ما پایگاه چندان نیرومندی نداشتیم از این رو خطر بسیار زیاد بود. بنا به گفته آنها «هنوز ما یک وجب بیشتر طول نداشت. حتی از یک وجب هم کمتر بود. یعنی تازه از تخم بیرون آورده بود». البته بنا به گفته آنها، چنان بود که حتی لزومی به جدی گرفتن نمی‌دیدند. حال آنکه ما مار نیستیم خودشان مار هستند.

بعد از این، در سوم ژوئن ۱۹۷۷ کودتای نامک کمال ارسون روی داد. حکم مرگ ما از آن زمان صادر شده بود. دلیل اصلی اینکه این کودتا سر نگرفت - که زیر نظر "ترکش" اداره می‌شد- این بود که توازنات طبقات داخلی ترکیه به این امر فرصت بدهد.

صبح روز سوم ژوئن مصطفی قره‌سو^{۸۲} و کمال پیر دستگیر شدند. من هم اگر به منزل آنها می‌رفتم دستگیر می‌شدم اما به‌طور تصادفی نرفتم. قره‌سو می‌دانست. پنجم ژوئن روز برگزاری انتخابات بود اما موجب برگزاری انتخابات نمی‌شدند. در آن هنگام اجویت مورد سوء قصد قرار گرفت. بعد از این سوء قصد او را تحت فرمان جنگ ویژه درآوردند، می‌خواستند ما را هم با راهکاری جداگانه از بین ببرند. طرفی که بدان پیلوت گفته می‌شود، چند عدد سلاح پلید را برای ما آورده بود، آن را تشخیص دادیم. مجازات این سلاح‌ها حداقل سی سال زندان بود.

اواسط سال ۱۹۷۷ بود. اگر در آنکارا می‌ماندم بایستی درس را تمام می‌کردم. درست مثل دیگر گروه‌های چپ‌گرا، هم فعالیت‌های چپ‌گرایی را انجام می‌دادم، هم مجله منتشر می‌کردم، اما باید در

^{۸۲} از اولین اعضای گروه آپوچی که همراه کمال پیر و رفقاییش به اعتصاب غذا وارد شد. در این مقاومت بزرگ علی‌رغم شصت و چهار روز اعتصاب و شهادت بسیاری، وی به شهادت نرسید. بعدها PKK با تبادل چند افسر اسیر ارتش ترکیه، وی و چند رفیق دیگر را از دولت ترکیه بازپس گرفت. اوجالان وی را شهید زنده خواند.

آنکارا بمانم و از آنجا خارج نشوم. یعنی همه تلاش‌ها و اقدامات برای این است. "بیچاره! دیگر چه می‌خواهی؟" زن می‌خواهی بیا! پول می‌خواهی بیا! آبارتمان می‌خواهی بیا! بگیر، بخور و راحت زندگی کن. من هم در این مورد کاملاً مثل یک شاهزاده حرکت می‌کردم. پول زیادتری می‌خواهم؛ بیشتر کار کنید! واقعا عجیب بود. تنظیم این همه کار خیلی مهم بود. بورژوازی را به کار می‌گرفتم. بعدها اوغور مومجو در این رابطه مطالبی گفته بود که من در باره آن توضیحاتی دادم. در سال‌های ۷۸ - ۷۷ - ۷۶ هم آنها را و هم دولت را به کار گرفتم و بدین طریق سازمان به پیش می‌رفت. در اینجا می‌توان از سیاستی کاملاً راست‌گرا بحث به‌میان آورد. بایستی نسبت به واقعیات به دیده احترام نگریست؛ بایستی واقف بود که واقعیت سیاسی و اجتماعی چیست؟

البته من هم این کارها و فعالیت‌ها را با روش‌های توطئه‌گری و حيله‌گری انجام ندادم. بسیار صادقانه کار می‌کردم. حتی به پیلوت و فاطمه هم اعتماد داشتم اما همیشه نزد خود محاسباتی انجام می‌دادم. چه معلوم که جاسوس از آب درمی‌آمدند. این هم یک احتمال بود. در چنین وضعیتی مداخله لازم را انجام می‌دادیم.

اگر سال‌های ۷۸۷۷۷۶ را در آنکارا بدین گونه سپری نمی‌کردم، معلوم نبود که آیا واقعا می‌توانستیم راه خروجی بیابیم یا نه؟ که این تا حدودی شبیه به نقشه‌های ما جهت نابودی SHP^{۸۳} بود که اکنون SHP فقط نامی از آن به‌جا مانده است. این سیاست و نقشه ما ضربه‌یی سیاسی به پسر عصمت اینونو^{۸۴} (اردال اینونو) بود. یعنی هدف اصلی ما حمله به CHP بود. این‌ها در سال‌های ۷۷۷۶ عضو CHP بودند. هم روشنفکر بودند و هم کمالیست.

پیلوت هم چنین نقشه‌یی در سر داشت اما بعد از اینکه مرا از دست داد، از فرط درد و عصبانیت به خود می‌پیچید. می‌گفت: «چطور از دست ما رها شد؟» حتی می‌گفتند «گرفتار جنون شده است.» در همه جا سراغ مرا می‌گرفت. شاید ماموریت گرفته بود، بعد از اینکه در دیاربکر مرا از دست داد تا روستای ما هم رفته بود. بعدها گفتند کشته شد. اما به نظر من چون ناکام ماند سرنوشتش چنین شد.

^{۸۳} حزب سوسیالیست خلق، اوجالان از طریق حوزه سیاست قانونی نمایندگان را در ائتلاف با این حزب به مجلس فرستاد که پس از وارد شدن به مجلس از ائتلاف کناره گرفتند و بدین ترتیب حزب مذکور در خلا قرار گرفت و این زمینه شکست قطعی آن را در انتخابات بعدی فراهم نمود.

^{۸۴} دومین رییس جمهور ترکیه و از یاران نزدیک آتاترک که خود، کرد بود. او بعد از مرگ آتاترک به نام رهبر ملی تا سال ۱۹۵۰ بر سر قدرت بود. بعدها پسر وی 'اردال اینونو' در سیاست جای گرفت و در حزب دموکرات عضویت داشت. بعدها نیز رهبر CHP (حزب جمهوری‌خواه خلق) شد که آتاترک آن را تشکیل داد و تاکنون در عرصه سیاست ترکیه نقش دارد هم‌اکنون از صحنه سیاست کناره‌گیری کرده است.

از سوی دیگر، کسیره هم زن عجیبی بود. رابطه ما چه نوع رابطه‌یی بود؟ چگونه می‌توان آن را تعریف کرد؟ واضح است که رابطه جنگ و جدال می‌باشد. یک رابطه سیاسی و اجتماعی در میان بود. رابطه باهم بودن، یک محاصره زره آسا است.

از این منظر بایستی جایگاه ترکیه را مد نظر قرار داد. در ژانویه سال ۱۹۷۸ اجویت بر سر کار آمد. ماه ژانویه ۷۸ ماه مهمی بود. بعد از آن تصادفی نبود که ترک‌ها برای اینکه وارد مراکز جنگ ویژه شوند زیادی جان می‌دادند. ما به این نکته پی برده و آن را ارزیابی نمودیم. یکی از معانی این بازی چنین بود. جنگ ویژه می‌خواست اجویت را به ماشه خود تبدیل کنند. از آنجایی که اجویت چپ میانی بود، برای این کار مساعد بود. وقتی که چند کلمه در باره حرکت‌های کنترآگریلایی هم از دهانش خارج شد این بار با سوء قصد حساب‌شده‌یی تسلیم گرفته شد. اما به نظر من کاملاً تسلیم نشده. به عبارت صحیح‌تر، فرهنگ و سنت مشخص و ثابتی وجود دارد. در آن زمان، جنگ ویژه، یعنی از ۱۹۶۰ به بعد از طرف ترکش نظارت می‌شد. وضعیت "اینونو" کمی متفاوت‌تر است. این‌ها در درون دولت دارای گرایش جداگانه‌یی بودند. خط مشی ترکش امریکایی و تورانی بود. دولت امریکا هم گرایش تورانی داشت و ترکش گوشه‌یی از این گرایش بود بنابراین ترکش نفوذ زیادی در دایره جنگ ویژه^{۸۵} داشت. "اجویت" هم جزو اکیپ اینونو بود. اکثر CHP‌یی‌ها ارتشی بودند هنوز هم این سنت ادامه دارد.

بخشی از ارتش که بیرون از دایره جنگ ویژه قرار داشت توسط اجویت به کار گرفته می‌شد. بنابراین می‌توان گفت که پیلوت وابسته به جنگ ویژه بود. خانواده فاطمه هم به CHP وابسته بود. جنگ ویژه می‌خواست بی‌درنگ ضربه خود را وارد کند. CHP هم می‌خواست ما بسان DEP^{۸۶} به کار گرفته و به زعم خود به نتایجی دست یابد. از لحاظ تاکتیکی، با تاکتیک جنگ ویژه متفاوت است.

اگر توجه شود، ما توانسته‌ایم در حد فاصل جناح کمالیست کلاسیک و جناح جنگ ویژه‌یی که بعد از ۱۹۶۰ با تکیه بر امریکا حرکت می‌کرد تعادل برقرار نماییم. هر دو جناح در صدد هستند ما را تحت سلطه خود درآورده و به خود وابسته سازند. در غیر این صورت ما را نابود می‌کردند. چون دولت چاره دیگری نداشت.

^{۸۵} دایره‌هایی که جهت مقابله با جنبش‌های کمونیستی، سوسیالیستی و رهایی ملی در کشورهای حامی کاپیتالیسم و امپریالیسم ایجاد می‌شد.

^{۸۶} حزب دموکراسی [سابق کردها] که امروزه با نام DTP (حزب جامعه دموکراتیک) به فعالیت و مبارزه خود ادامه می‌دهد.

ما وضعیت دولت را در دوره بعد از سال ۷۷ به خوبی تحلیل و احساس کرده بودیم. بدین ترتیب گرفتار پرواکاسیون و نقشه‌های پلید هر دو جناح - که هر دو جناح در پی به نابودی کشیدن ما بودند - نشدیم و تبدیل به یک نیروی مطرح شدیم. وقتی که در صدد بر داشتن گام‌های بزرگ و بلندی بودیم، با آنهایی که به نام دولت کار می‌کردند بی‌نهایت خوب رفتار می‌کردم. در سال ۱۹۹۴ در روزنامه چنین خبری منتشر شده بود «MIT، آپو را به کردستان فرستاد». این بیانگر کشمکش‌ها و درگیری‌های درونی دولت بود که برای اینکه همدیگر را متهم کنند این گونه اخبار را منتشر می‌کردند. در واقع، فرستادن در میان نبود بلکه یک رابطه مابین آنها بود.

همانطوریکه در حادثه اوغور مومجو دیده شد به جان هم افتادند. چون یکی از این جناح‌ها کمالیست و جناح دیگری وابسته به دایره جنگ ویژه امریکا بود.

البته بعدها این جناح‌ها متحد شدند. ^{AV}DYP و SHP ظاهراً با هم اختلاف داشتند. سرانجام افرادی مثل ترکش و قره‌یالچین^{۸۸} با گفتن «آپو نمی‌تواند ما را از هم جدا کند» هنوز هم حرف می‌زنند. مسعود یلماز^{۸۹} و دمیرل هم بعد از اینکه از ما ضربه خوردند به عنوان ماسک مدنی دولت، در قالب یک حزب و سازمان متحد شدند. یعنی تحت فشار قرار گرفتند و با هم یکی شدند این بسیار مهم است و مبارزه به شدت ادامه داشت. انشعاب اوزال از آنها حایز اهمیت زیادی بود. علت این انشعاب هم ما بودیم. اوزال در صحنه ظاهر و جدا شد و سپس از میدان به‌در رفت. همچنین با رفتن اینونو مسوولین جنگ ویژه وارد عمل شدند. "جم ارسور" یکی از فرماندهانی بود که به‌شدت با ما جنگید. این، رابطه نزدیکی با پیشرفت مبارزاتی ما داشت.

علی‌رغم اینکه کلیه امکانات یک زندگی راحت و مرفه توسط پیلوت و فاطمه برایم مهیا شده بود آنکارا همچون خاری در من فرو رفته بود. به اندازه کافی پول وجود داشت. می‌گفتند: «می‌توانی هم چپ‌گرا باشی و هم کرد». در مقابل تو زن بسیار نیرومند و تاثیرگذاری قرار دارد. همه در ظاهر

^{۸۷} حزب راه راست ترکیه که از نیروهای رانت‌گرا تشکیل شده و در صدر جنگ ویژه بر علیه جنبش ملی-دمکراتیک کردها بود و در انتخابات سال ۲۰۰۳ شکست سختی خورد و با دومین شکست در انتخابات سال ۲۰۰۷ که با نام 'حزب دموکرات' در آن شرکت کرده بود، از صحنه عقب رانده شد.

^{۸۸} از اعضای قدیمی CHP، پست رییس شهرداری آنکارا را بر عهده داشته، در زمان ائتلاف از حزب CHP وزیر شده و بعدها با جدایی از CHP حزب SHP (حزب حرکت سوسیالیستی) را تأسیس کرد. در دو دوره انتخابات مجلس ترکیه با HADEP متفق شد. در دوره چیلر نخست وزیر شد.

^{۸۹} یکی از مؤسسين حزب ANAP (حزب مام میهن) که بعد از مرگ ترکوت اوزال، نخست وزیر شد. بعدها نیز در بسیاری از ائتلافات دولتی شرکت کرد. در کنگره به عنوان رهبر ANAP انتخاب نشد و بنابراین از آن حزب جدا شد. به جرم ارتکاب به دزدی‌هایی در دولت دادگاهی شده و برائت گشت. در سال ۲۰۰۷ به‌عنوان نماینده مستقل وارد مجلس شد.

کردگرا بودند. پول و زن و خلاصه همه امکانات یک زندگی مرفه وجود داشت. مگر امکان دارد که انسان در چنین مواردی تسلیم نشود؟

اما من چگونه توانستم این موانع را پشت سر گذاشته و با استفاده از نیروی خلاقم راه چاره‌ی بیندیشم؟ حتی می‌توان گفت که چرا احتیاجی به خلاق‌بودن وجود داشت؟ اگر من مثل دیگر گروه‌های ملیتانی یا گروه‌های "جوانان انقلابی" حرکت می‌کردم، به‌طور نابود می‌شدم. یعنی نقشه طرف حاضر بود. همانطوری که دیگر ملیتان‌ها و ماهر و یارانش را به سوی مرگ سوق داد مرا هم دچار چنین سرنوشتی می‌کرد. می‌خواستند با دادن یک زندگی مرفه مرا به خود وابسته کنند. حتی چنین می‌گفتند: «یا به کار ملیتانی می‌پردازی یا اینکه به زندگی شخصی خود روی می‌آوری». این‌ها را خیلی خوب می‌فهمیدم. پیلوت برایم طلا می‌خرید و می‌گفت: «داداش! پدرم چندین هکتار از زمینش را فروخته، این هدیه طلا را از من قبول کن.» به چشم‌هایم نگاه می‌کرد و این‌ها را می‌گفت. می‌دانستم که این طلاها را با پول پدرش نمی‌خرد اما برای اینکه متوجه نشود قبول می‌کردم. می‌گفت: «عملیاتی انجام دهیم، یک عملیات پانصد هزار لیره‌ای.» این مبلغ در آن زمان پول بسیار زیادی بود. می‌گفت: «کافی است که تو دستور بدهی!» این مرد، هم انسان‌ها را می‌کشت و هم می‌گفت: «برای هر کاری حاضریم». از طبقه چهارم آپارتمان خودش را پایین می‌انداخت و در هوا معلق می‌زد. با این همه دچار هیچ مشکلی هم نمی‌شد. چنین ملیتانی پیدا نمی‌شد. من هم می‌گفتم "بگدار و قتش برسد."

نسبت به زن هم بر خوردی عاطفی صورت می‌گرفت! اما نسبت به او مشکوک هم بودیم. کاملاً مطمئن نبودیم. من در اینجا به‌طور غیرمنتظره‌ی علاقه‌شدیدی به او نشان می‌دادم. اگر توجه کنید، آنهایی که در طرف مقابل ما قرار دارند در شرایطی نیستند که مصرانه از ما دعوت به‌عمل آورند. دولت در طول سال‌های ۷۸-۱۹۷۷ و حتی تا اوایل سال ۷۹ اطمینان حاصل کرده بود که می‌تواند مرا با پول و زن به کنترل درآورده و متوقف کند. این یعنی اطلاع‌رسانی نادرست به دولت! این بزرگ‌ترین اشتباه دولت در تاریخ است. می‌توانم بگویم که من هر دوی این‌ها را وادار به ارتکاب این خطا کردم. یعنی نه تنها فاطمه را گرفتار خطا می‌نمودیم بلکه دیگری هم (پیلوت) فریب می‌خورد. پیلوت هم به اندازه فاطمه دولت را از اوضاع مطلع می‌کرد. می‌گفت: «پرنده در قفس است.» حتی در جایی هم از "نمکدان" حرف به‌میان آمده بود! می‌گفتند: «هر وقت دل‌مان بخواهد پرنده را از قفس بیرون آورده، سرش را بریده، با این نمکدان بر روی آن نمک پاشیده و می‌خوریم.» من در آن زمان با خود چنین گفتم "چرا این کلمات و جملات را به کار می‌برند؟" بعدها فهمیدم که ما در نظر آنها پرنده‌ی در قفس بوده‌ایم.

جلسه ژانویه ۱۹۷۷ را در خانه او (پیلوت) برگزار کردم. این جلسه، جلسه مهمی بود. عجیب اینکه خود پیلوت همه چیز را حاضر کرده، ما هم رفتیم و تشکیل جلسه دادیم. سندی، چیزی در

دست نبود. مطلبی را که هم می‌نوشتیم به محض اینکه پلیس می‌آمد در بخاری می‌انداختیم. فاطمه هم در میان ما بود. اگر پلیس می‌آمد می‌گفتیم که ما داریم سال نو را جشن می‌گیریم. ما هر دو جناح دولت را به کار می‌گیریم. اگر MIT این حرف‌های مرا بشنود هم خواهد خندید و هم از فرط عصبانیت به خود خواهد پیچید. یکی از رفقا به نام "دوغان" احتمالاً سال ۱۹۷۹ بود که با من دیدار کرد. می‌گفت: «MIT در حین شکنجه من، گفته که این مرد (اوجالان) کاملاً در اختیار ما بود، اما از دستان‌مان در رفت.» پیلوت گزارش می‌کند: «هر وقت بخواهید می‌توانید پرندۀ درون قفس را سر ببرید.» فاطمه هم چنین گزارشی را ارایه داده بود: «صددرد زیر نظر من قرار دارد.» این فقط ظاهر قضیه بود. تصور می‌کردند که خیلی راحت سیاست می‌کنم در حالیکه انجام سیاست به قیمت اجل من تمام شد. پیلوت در سوم ژوئن در مساله دستگیری "قره‌سو" خودش را لو داد. من از این وضعیت یکه خوردم؛ به‌گونه‌یی که وقتی این را شنیدم لیوان چای از دستم افتاد و پایم سوخت. چون در این حالت ما به پایین خط می‌رسیدیم. دیگر او زهرش را وارد می‌کرد. ما در این میان هدف درجه یک آنها بودیم.

اما چرا ناکام ماندند؟ من مبدایی دارم؛ چرا من شهادت انجام این جنگ را نشان داده و به آن ایمان آوردم؟ چونکه کسی که نجات‌بخش بزرگ‌ترین بی‌ناموس است. در ابتدای کار این‌گونه حرکت می‌کردم. همه این‌ها بی‌ناموسند، چون از روسپی‌ها هم، روسپی‌تر بودند! من نمی‌توانستم مانند آنها باشم. خود را برای اهداف بزرگ‌تر و والاتری آماده می‌کردم.

بالاخره توانستم با آن سن و سال خود را مقید به برخی اصول کرده و تا آخر حرکت کنم. این باوری و عقیده در واقع مایه و تغذیه‌ام شد. هنوز هم توشه راه من است. البته عقیده به‌تنهایی کافی نیست بایستی تاکتیک هم باشد. تاکتیک واقعا از شیطان هم بدتر است. بروید از MIT بپرسید که چه جور انسانی است؟ در جواب تان خواهد گفت: «اعتماد ما را کاملاً جلب کرد.» حتی خواهند گفت: «ما را در خواب فرو برد.» برتری یعنی این. کار زیاد؛ اما کار کردن هم کافی نیست، تنها بازی هم کافی نیست، در درون بازی هم خیلی کار خواهی کرد.

دشمن، دشمنی مهم است. دشمن که صاحب ارتش بسیار نیرومند است آمده در برابر تو ایستاده و دو نفر از افراد بسیار کار آمد و ماهر خود را انگهبان تو قرار داده است. آن مرد (پیلوت) می‌توانست با یک ضربه ده نفر را به زمین بزند. یعنی آنقدر نیرومند بود. زن هم می‌توانست در یک لحظه ده نفر را منحرف کند، یعنی آنقدر بااستعداد بود.

کاری که من در اینجا انجام دادم این بود که گفتم "بسیار خوب بایستی بتوانم با او زندگی کنم". اگر با او تن به تن می‌شدم مرا فوراً شکست می‌داد. اگر حرکت و برخورد نابجایی از خودم نشان می‌دادم این زن به من ضربه مهلکی وارد می‌ساخت. بنابراین بایستی تعادل و برآیند نیروها را حساب می‌کردم. همه سعی و تلاشم در این بود که کوچک‌ترین اشتباهی مرتکب نشوم. دیگر اینکه

لازم بود هم جدیت آنها را باور کنم و هم این که اطمینان خود را به آنها بقبولانم؛ یعنی آنها را خودی حساب کنم. نایستی روابط آنها فاش می شد و آنها را اقناع می کردم که "بله، من به شما باور می کنم" و یا "شما از بهترین رفقا هستید". بایستی اصلاً مشکوک نمی شدند، چون در این صورت مرا یک لحظه هم زنده نمی گذاشتند.

ظاهراً با آنها گروه را تشکیل دادیم اما بدان‌ها شک داشتیم. می گفتم "این‌ها می خواهند با من چکار کنند که این کار را انجام می دهند". از این رو برای اینکه نقشه آنها را برهم بزنم آنها را به خود نزدیک می کردم. می پنداشتند که ۲۴ ساعت در آغوش آنها هستم. این موجب چه می شد؟ این باعث می شد که من فرصت بهتری برای انجام کارهایم کسب کرده و در وضعیت امن تری به سر ببرم. در اینجا خلاقیت فوق العاده‌یی از خود نشان می دادم. چون به جز این، به گونه‌یی دیگر نمی توانستم جنبش یا حزب کردی تشکیل دهیم. حتی حزبی سوسیالیست هم (در ترکیه) تشکیل نمی شد. ماهر و دنیز و امثال آنها ارتش هم تشکیل دادند، حزب هم تاسیس کردند اما عمرشان دو ماه بیشتر طول نکشید. حالا اگر من چنین کاری می کردم نمی توانستم ۲۴ ساعت هم دوام بیاورم.

سیاست جداگانه‌یی در پیش گرفتم و به این "خلاقیت در تاکتیک" گفتم. بایستی جووری حرکت می کردم که دشمن اغفال می شد. این یعنی تاکتیکی کار کردن. می گفتند: «این کرد را در راستای منافع خودمان به کار خواهیم گرفت. در حال حاضر کاملاً در محاصره ما قرار دارند.» البته آن زن و مرد هر دو هم بسیار هوشیار بودند. مرد (پیلوت) روزی پنجاه بار می پرسید «این دیگر چیست؟ فلان مورد برای چیست؟» من هم سعی می کردم جواب‌های قانع کننده‌یی به او بدهم. آنقدر به او اعتماد داشتم که رتم عالی ترین جلسه را در خانه‌اش برگزار نمودم. او هم به من اعتماد پیدا کرده بود.

تعهد خود را نسبت به زن هم از طریق ابراز محبت و عواطفم نشان می دادم - که البته در اینجا دورویی مطرح نبود- این کار را حساب شده انجام می دادم. ظاهراً این گونه حرکت می کردم اما در اصل اهداف دورتری داشتم.

هدف اساسی من ایجاد یک گروه انقلابی کردستانی بود. اما در این میان دشمن می گفت: «اگر فردی که از کردستان حرف می زند بتواند از کوچه‌های آنکارا خارج شود من سرم را می برم.» یعنی تا این حد با اطمینان خاطر حرکت کرده و به خود اعتماد دارد. باور ندارد که بیرون بیاید. چون می گوید: «در دستان ما قرار دارد.» دشمن چندین سال خود را با این حرف‌های بیهوده فریب داد. چونکه چند سال این طور باور می کرد.

مسوولین دولت به افراد خود می گفتند: «هر چیز را به ما گزارش دهید.» یعنی در این چند سال برنامه آنها این بود. حتی به این هم پشت بسته بودند که "چون ازدواج کرده در آنکارا خواهد ماند. مرکز انتشارات هم که تاسیس می شود." در سال ۱۹۷۸ یعنی گروه هنوز جهش آنچنانی انجام نداده

بود که پیلوت این همه سرمایه گذاری می کرد؛ خانه می خرید، مرکز انتشاراتی تاسیس کرده، طلا خریده، یخچال آورده و همه این ها را به اربابان خود گزارش می داد که «طرف کاملاً تحت کنترل ما قرار دارد.» آن زن [فاطمه] هم در گزارشات خود چنین گفته بود: «مثل مجنون وابستگی پیدا کرده.» بنابراین MIT از چنین وضعیتی مشکوک نمی شود. اما علی رغم این، هر روز گام های کوچکی برمی دارم. اما این گام ها چه بودند؟ بایستی به فعالیت های کردستان می پرداختیم. به من گفتند: «پرنده در قفس است، هر لحظه برای خوردن مساعد است.» زن هم به من می خندید. مرا بسیار بیچاره می پنداشت که می گفت: «این دیگر کیست؟ و من می توانم با یک چوپان، زندگی راحت تری داشته باشم تا با این مرد!» چون، مرا اسیر خود کرده بود. بنابراین نمی توانست با یک اسیر زندگی کند. هر روز انتظار مرگ مرا می کشید و می گفت: «این کی خواهد مرد؟!» در واقع مرا بسان بک مرده می پندارد. من هم او را مانند یک مرده در نظر می گیرم!

اما او واقع بین تر بود چون دولت در کنار او قرار داشت. هر روز احتمال می رفت دولت حکم قتل مرا صادر کند. هدف حکومت وقت اجویت - که بعداً با ترکش یکی شد - این بود. سیاست MIT این بود که «ابتدا درباره آنها (یعنی ما) اطلاعات به دست آورید نه اینکه کله آنها را بیاورید، برای کشتن زود است. این کرد را تحت کنترل خود درآورده ایم و از طریق او می توانیم گروه او را نیز محاصره کنیم. بنابراین چرا بکشیم. او را تحت نظر قرار داده و بدین ترتیب افراد او را خنثی خواهیم کرد.»

در آن زمان در نظر داشتند در شهرها چند نفر را به طور ویژه به کار بگیرند. البته این یک اشتباه تاریخی بود. بعدها اوغور مومجو این وقایع را در کتاب خود نوشت و به احتمال زیاد به همین خاطر کشته شد.

کی، کی را فریب داد؟ سرانجام چه کسی موجب انجام بزرگ ترین دروغ و اشتباه شد؟ آن هم در شرایطی که به هیچ وجه توازن قوا مطرح نبود. فکر کنید، اوغور مومجو - که یکی از جاسوسان بسیار موثر و یا شخصی بود که دارای تخصص برقراری رابطه با آن محافل بود - گفت که: «آپو از راه دولت، حزبی کردی را تاسیس کرده است.» صحیح است. همانطوریکه توانستیم با استفاده از منابع MIT حزب انقلابی کردی را تشکیل دهیم، دولت کردی - که اکنون دولت کردی در جنوب قرار دارد - را هم با استفاده از دولت ترک تاسیس خواهیم کرد. این را نوشته است، چاره دیگری نداشت. در اینجاست که برتری تاکتیکی مطرح می شود.

اما ما چگونه توانستیم به این برتری تاکتیکی دست یابیم؟ در اینجا از صبر و بردباری، فعالیت های سازمانی، آگاهی، ژرف نگری های بی وقفه، باورمندی، ابتکار عمل و کار مداوم و به کار بردن روش های گوناگون می توان حرف زد. آن زن می گفت: «این کرد به کردهای دیگر شباهت ندارد.» پیلوت هم می گفت: «داداش! چکار می کنی؟» هر روز ۲۴ ساعت در مورد فعالیت ها آگاهی

می خواست. چون من هم مطابق خواسته او عمل می کردم تعجب می کرد. اما قطعاً چیزهایی بود که او را منحرف می کرد. مهم این است که شخص با سبک خود به پیش رفته و حرکت نماید. یعنی نباید نیروهایی را که به آن تکیه دارد، اساس قرار دهد. اما ماهر چایان و دنیز گرمیش‌ها این را اساس قرار دادند که سرانجام یکی دو جاسوس آنها را به نابودی کشاندند. احتمال می رفت جاسوس‌ها در اطراف من هم باشند اما من آنها را به کار گرفته و از آنها کار کشیدم. امروز واقعاً ارزش این را دارد که بدانید در چه حالی است.

در مورد آن زن (فاطمه) هم باید گفت که چطور شد که به چنین رابطه‌ی تن دادم و در آن موقع چه چیزی بر من حاکم بود؟ علی‌رغم اینکه کلاً من فردی خویشتن‌دار بوده و این‌همه از زن دارای معیارهای جامعه بورژوازی دور هستم چطور شد که من یک‌باره دست به چنین کاری زدم؟ آیا می توان صرفاً این رابطه را عاطفی دانست؟ یا اینکه از زاویه چپ، یک چپ خوب و سوسیالیست خوب توجیه نمود؟

همه رفقا از خانواده این زن فرار می کردند اما من کاملاً بر عکس، خود را به آنها نزدیک می کردم. در مورد پیلوت هم چنین رفتار می کردم. همه می گفتند: «این آدم مشکوکی است» اما من او را از خود دور نمی کردم. در اینجا شاهد تاکتیکی هستیم که دولت را به طور چشمگیری به انحراف برده و دچار اشتباه می ساخت. احساسات و عواطف، برخوردهای سیاسی و مبانی سوسیالیسم در اینجا هم زمان حرکت می کنند. البته من هم به نوبه خود از یک منطق محاسبه برخوردارم. می گفتیم "در این‌ها چه جور کردهای هستند، بایستی این‌ها را بشناسیم" و بدین ترتیب وارد گروه آنها می شدیم.

این شیوه من در برقراری روابط است. ظاهراً کسی را از خود دور نمی کنم؛ چه خوب چه بد. این چیزی است که بایستی محور کار قرار گیرد. این برخوردها و تاکتیک‌ها در حال حاضر از طرف ماموران اطلاعاتی به عنوان صحیح ترین شیوه کار کردن پذیرفته می شود. اما من در آن زمان این کار را بسیار ناشیانه انجام می دادم. علی‌رغم کلیه شک و شبهه‌ها و دغدغه‌ها توانستیم این دو رابطه را با نهایت مهارت و ظرافت در راستای منافع سازمان به کار گرفته و در تاریخ کردستان به موفقیت بسیار مهم و ارزشمندی دست یابیم. این کار باعث شد جهش بزرگی انجام داده و به راه خود ادامه دهیم. البته این سه سال بدین راحتی هم سپری نشد، بسیار سخت و طاقت فرسا بود. از یک طرف جناح کمالیست دولت و در طرف دیگر جناح امریکایی دولت قرار داشت. می گفتند: «پسر! اگر ملیتانی می خواهی، موجب انجام آن شو، اگر زندگی می خواهی، قبول، فقط سر ما را به درد نیاور!» یا اینکه: «تو یک دهاتی فقیری، بیچاره خدا تو چه می خواهی؟!» برخورد دولت تا حدودی بدین صورت بود.

یکی از مشاورین دمیرل بنام "جونیت آرما یورک" چنین گفته بود: «این یعنی اشتباه بزرگ دولت». در سال ۱۹۷۸ چنین نظری می دهد. می گفت: «بایستی وقتی که مار، یک وجب بیش نبود می کشتیم»

...

به مرور زمان سوالات زیادی برایم پیش آمد. اگر بر اساس روابط عادی حرکت می‌کردم بایستی از این روابط سرپیچی می‌کردم. اما من طاقت آوردم و تحمل نمودم. البته این کار را با دورویی انجام ندادم بلکه بسیار متعهدانه و جدی حرکت و بر اساس مقتضیات سوسیالیستی و سازماندهی رفتار نمودم. اما از جهتی هم اگر در نظر بگیرید در یک لحظه می‌تواند کشنده هم باشد. بنابراین بایستی جنبه خطرناک و کشنده آن را به‌خوبی درک کنم. چون من با یک دولت سروکار داشتم. در آن وقت این سوال به ذهنم خطور کرده بود که "یک انسان چگونه می‌تواند این کار را بکند؟" سرم داشت منفجر می‌شد. اکنون، در برابرم یک دولت وجود دارد. من چنین رابطه‌یی را حالا تجربه می‌کنم. آشنایی هم پیدا می‌کنم. ظاهراً من تنها بودم اما دیگر همچون گذشته نیستم، صاف نیستم. فوراً به مسایل پی می‌بردم. من با زنی روبه‌رو بودم که سرشار از احساس و عاطفه بود. در واقع این زن، عین دولت بود. احساس، عاطفه فقط وسیله‌یی جهت اجرای تاکتیک بود. لازم نیست که وارد آن هم شود. کاملاً برعکس یعنی هدف سیاسی مطلق دارد. پس این هدف سیاسی مطلق چه بود؟ هدف آن بود که نتوانم از آنکارا و تحت نظارت دولت خارج شوم یا جان سالم به‌در ببرم. احتمال این وجود داشت که غیرمستقیم از طریق خانواده با دولت در ارتباط باشد. خلاصه ماموریت داشت. دیگری (پیلوت) هم همین‌طور. این‌ها از آن جاسوس‌های معمولی نبودند. چندجانبه کار می‌کردند؛ ایدئولوژیک، نظامی و سیاسی حرکت می‌کردند. بی‌نقص بودند. من به‌سختی می‌توانستم از پله‌های زندگی بالا بروم. اما مسولیت یعنی چه، تفکر عمیق و اندیشیدن یعنی چه؟!

از حیث زن نیز دست به سرآغازی می‌زنیم. سعی می‌کنیم راه‌حلی برای نهاد خانواده، روابط دولتی یعنی جوانب سیاسی و اجتماعی آن ارایه و در شیوه جنگ هم تحولات ریشه‌یی صورت دهیم. زندگی چیزی نیست که شما تصور می‌کنید. چه در مساله دولت و چه در مورد روابط اجتماعی، زندگی اکثر افراد خیلی بیپوده سپری می‌شود. من راجع به این زن (فاطمه) نظر سویی نداشتم. اما اگر یک میهن‌پرور کرد و سوسیالیست واقعی می‌بود می‌توانست بیش از من پیشرفت کرده و حتی رهبری را بر عهده بگیرد. اما این ظاهر قضیه بود. در اصل، احتمال این می‌رفت که یک تدارک خوب صورت گرفته از طرف دولت و یا به‌عنوان چپ‌گرا و کرد‌گرای دولتی عمل نماید. یعنی همان‌طوریکه مصطفی‌کمال، پدرش را برای خود به کار گرفته بود او هم می‌خواست از ما بهره‌کشی کند. همان طوری که با از بین بردن مصطفی صبحی، به تولید نوعی چپ کمالیستی پرداخته و گرایش کمونیستی قلابی به‌وجود آوردند می‌خواستند از همدیگر چپ‌گراها و کردهای ساختگی بسازند. و از این طریق جنبش‌های انقلابی در کردستان را تحت کنترل خود درآورند. نقشه‌شان این بود.

اگر ظهور ما نمی‌بود، نه سوسیالیست و نه کرد‌گرایی باقی نمی‌ماند. در حال حاضر موضوع بحث جهانیان هستیم. این‌ها را نباید کوچک شمرده و نادیده گرفت. این شیوه انسان است. طرف، مرا

پرنده‌یی در قفس می‌دانست اما من اجازه ندادم که مرا خفه کند. در عوض، من او را به کار گرفتم و او بود که غرق شد. زن هم همینطور بود. ده سال با او زندگی کردم. آنقدر سند و دلیل برای کشتن او وجود داشت که قابل محاسبه نیست! یعنی یا تو او را می‌کشی یا او تو را از بین می‌برد. با این همه جنگ تاکتیکی بزرگی در جریان است. در نهایت به این نتیجه رسید که «این انسانی تحمل ناشدنی است». اما من صبر کردم. چرا این گونه رفتار کردم؟ چرا چنین کردم؟

در مبارزه سیاسی، شکست دادن دولت در شخصیت یک نفر خیلی عجیب است. یک زن هم نماینده دولت است، هم نماینده فتودالیسم و هم نماینده مزدوری. این کار را به نحو احسن انجام می‌دهد. اما من آدم بسیار زحمت کش و سوسیالیستی هستم و برخوردی انقلابی نسبت به واقعیت کرد دارم. بسیار ضعیف و تک و تنها بودم. اما او دولت است. در این حالت، هیچ تعادل و توازنی میان نیروها وجود ندارد. خیلی مهم هم نبود که جاسوس است یا نه؟ فرض کنید یک رابطه معمولی است. چرا تمام چپ‌گراها چگونه شکست می‌خورند؟ به نظر من انسان‌ها بایستی در راستای اهداف قطعی‌شان حرکت کنند. در حال حاضر هم بسیار با احتیاط حرکت می‌کنم. در اینجا بحث از معیار و مبانی به میان می‌آید. طرف (پیلوت) هر روز مرا به دوئل دعوت می‌کرد. هر روز مرگ وجود داشت، انجام عملیات را تحمیل می‌کرد.

آن زن (فاطمه) فقط یک زن معمولی نبود بلکه از هر انگشتش هنر می‌بارید. اگر از این رابطه دوری می‌جستم کار صحیحی انجام می‌دادم؟ یا اینکه اگر تن به این رابطه نمی‌دادم چه اتفاقی می‌افتاد؟ فکر کنم پدیده PKK آنچنان که باید شکل نمی‌گرفت؛ مبارز PKK بی‌ظهور نمی‌کرد. من در عین حال، انسانی عاطفی و احساسی هستم.

همان طوری که گفتم، در آن هنگام قادر نبودم همه این موارد را تحلیل کرده و درک کنم. با این همه مدام در این راستا کار کردم. نمی‌دانم آن وقت چه هدفی را دنبال می‌کردم. من ارزش زیادی برای انسان قایلم. چه این زنی باشد که با او رابطه عاطفی دارم و چه شخصی باشد که رتبه افسری دارد. هر چند هر دوی این‌ها جزو نیروهای دشمن هم هستند باز هم نایستی به آنها بی‌اعتنایی می‌کردم. این یعنی چه؟ اگر به آنها توجه نداشته باشم بدین معنی است که به دشمن، آزادی حرکت بیشتری می‌دهم. خلاصه شیوه برخورد من با مسایل ایجاب می‌کند که این‌ها را نیز دربرگیرد. اگر افراد خوبی از آب درآمدند که چه بهتر، اگر هم شخصیت‌های خلاف کار شناخته شدند در برابر آنها می‌ایستم. اگر واقعا باناموس باشد، کاری که انجام بدهم دریغ نمی‌کنم. اینجا برخوردی همه‌جانبه و وسیع است و بر خلاف آنچه تصور می‌شود خودبه‌خود ابراز نمی‌شود. مثل اینکه من داشتم غرق می‌شدم. اما نحوه بهره‌گیری من از یک رابطه چیست؟

من می‌خواهم هم یک جریان خوب چپ‌گرایی، هم یک جریان نیرومند کردگرایی و هم یک زندگی اجتماعی بهتر را سازماندهی و تشکیل دهم. و اینکه، این جریانات از همدیگر تغذیه کرده و

از هم نیرو بگیرند. اما آیا چنین چیزی امکان دارد؟ رابطه‌یی که برگرفته از نظام حاکم است آیا می‌تواند نیازهای نرا ارضا کند؟ نتیجه‌یی که من در اینجا کسب کردم این است که رابطه‌یی که تحت کنترل نظام به‌وجود آمده، به‌راحتی از آن مردم و جامعه نمی‌شود.

زن آماده مثل یک کالا تلقی می‌شود. تازه، این یک زن حاضر هم نیست. بلکه زنی است که دولت از هفت سالگی به آموزش ویژه او پرداخته و در سطحی بسیار عالی در فرهنگ مزدوری فرو برده است. یعنی با یک چنین شخصیتی سروکار داریم. من -که بنا به گفته آنها "دهاتی بیچاره" بودم- با او رابطه برقرار کردم. به بعضی از رفقا گفته بود که: «اما انسان‌هایی مثل شما را به‌عنوان سگ، دم در حیاط‌مان بسته و جلوی آنها استخوان می‌اندازیم.» البته این‌ها به‌لحاظ خلق و مردم‌زدگی بسیار اسفباری دارد.

در اینجا بایستی بگویم که من جزو خلق هستم و صفت رهبری به‌تدریج نمایان می‌شود. به‌نام خلق، به رابطه مزدورانه هجوم می‌آورم که این رابطه در عین حال، دارای مفهومی فرهنگی و اجتماعی و بیانگر تمایزی در این باره می‌باشد. کلیه جنبه‌های فرهنگی و اجتماعی من ناشی از خلق است. من انسان زحمتکشی هستم. اما طرف دیگر (فاطمه) بسیار بالاتر از خلق و حتی ضد خلق می‌باشد. در جریان قیام‌ها و عصیان‌ها به نفع کمالیسم و دشمن حرکت کرده، فرهنگ و مذهب و شکل‌گیری اجتماعی و دینی او نیز متفاوت است. یعنی از بسیاری جهات با من فرق دارد. با این‌همه یک نظام جدید ملی و اجتماعی در حال شکل‌گیری و هدف از تشکیل این سیستم ارایه راه‌حل برای کلیه مشکلات می‌باشد. این هم جنبه زیربنای مساله بوده که از زاویه جداگانه‌یی نگریسته می‌شود و در عین حال هم میدان‌خوانی بزرگی نیز می‌باشد.

دو راه بیشتر وجود ندارد؛ یا به ملیتانی روی می‌آورم یا در آنکارا می‌مانم و تن به زندگی عادی می‌دهم. مهم این است که در هیچ یک از این میدان کارزار شکست نخورم. این افراد هم افرادی معمولی نیستند. آنقدر بر روی سرمایه‌گذاری کرده‌اند که به‌همین سادگی دست‌بردار تو نیستند. دولت، مرا در زمانی که درس می‌خواندم می‌شناسد. من که در ابتدا یک دهاتی بی‌اهمیت بیش نبودم، حالا در آنکارا و دانشکده علوم سیاسی، فعالیت سیاسی انجام می‌دهم و گرایش انقلابی خطرناکی دارم. از طرفی، با استفاده از منابع دولتی، گروهم را به راه انداخته‌ام. بنابراین محال است که دست از سرم بردارد. اما دولت چه اشتباه تاریخی مرتکب شد؟ به نظرم این خطا را مرتکب شد: «بسیار خوب، می‌توانم او را به مزدور خوبی تبدیل نمایم.»

برای این کار خیلی تلاش کردند. اما چرا اکنون اجویت تاکتیکی کاملاً برعکس تاکتیک قبلی به کار می‌برد. البته من آنها را می‌فهمم. در حال حاضر، ترکش می‌تواند با کردها به توافق برسد! اما اجویت به چنان درجه‌یی از فاشیسم رسیده که چنین امکانی وجود ندارد. یعنی از ترکش هم فاشیست‌تر است. همه از این وضع شگفت‌زده‌اند اما من انتظار چنین چیزی را داشتم. چرا چنین شد؟

چون موضع او در ابتدا در برابر من این بود که: «اگر با ما سازش کند می‌توانیم او را آموزش دهیم. چون دیگر کاملاً تسلیم شده و تحت تاثیر عمیق خانواده قرار دارد. هزینه‌اش را هم می‌پردازیم، آپارتمان را هم به او داده‌ایم، حقوق او را هم ما می‌دهیم.» در گزارشات ارایه‌شده مرا به‌عنوان "پرنده در قفس" معرفی می‌کنند. آن زن (فاطمه) هم در گزارشات خود به اربابانش چنین می‌گوید: «صددرصد وابسته شده؛ هم از نظر عاطفی، هم از نظر سیاسی و هم از لحاظ ایدئولوژیک تحت کنترل قرار دارد.» دولت هم می‌گوید: «بسیار خوب، همین طوری پیش بروید.» مگر دیگر چه می‌تواند بگوید؟

من در اواخر سال ۱۹۷۸ به آزادی گرایش پیدا کردم. گرایش به آزادی در من هیچ‌گاه وابسته‌بودن را نپذیرفته است. هنوز هم این چنین هستم. انسان‌هایی که آنها را تعلیم داده‌ام حاصل غیر مستقیم میل آزادی خواهیم هستند. آنها در محیطی کاملاً آزاد پرورش می‌یابند. در حالی که من تا این حد از آزادی برخوردار نیستم. اما شاگردانم هر چقدر بخواهند می‌توانند آزادانه حرکت کرده و به کوهستان آزد راه یابند. من برای آنها این را تضمین می‌کنم اما این ضمانت را نمی‌توانم برای خود بپذیرم. این در گذشته هم این‌گونه بود. وقتی صدها نفر رفیق را از آنکارا خارج کردم کاملاً در محاصره بودم.

آری، بزرگی یعنی این! این کار را بدون نقص انجام دادم. ببینید، وقتی سازمان‌هایی از قبیل THKPC و THKO^{۹۰} از هم متلاشی شدند، من بسیار خوب از رفقایم محافظت کرده و آنها را تا سال ۱۹۷۸ بسیار عالی آموزش دادم. حتی یک نفر را هم در آنکارا به جای نگذاشتم. با استفاده از کانال‌های ارتباطی، توانستم آنها را خارج کنم. من خود را به آنها وابسته ساختم اما سازمان را نجات می‌دهم. البته از من انتظار داشتند. چنان خود را به آنها نزدیک کرده بودم که می‌گفتند: «این رهبر گروه است، گروه را اداره می‌کند. اگر او را تحت کنترل درآوریم، کردستان را به تصرف خود در خواهیم آورد.» راست می‌گفتند. به قناعت آنها گرفتن من به‌معنای گرفتن کردستان می‌آمد.

مشغول‌سازی آنکارا بدین شیوه تا سال ۱۹۷۹، تاکتیک بزرگی بود. به‌گونه‌بی که کلیه کارهای گروه را با استفاده از منابع و کانال‌های ارتباطی آنها انجام می‌دادم. بنابراین واضح است که از این وضعیت خشمگین خواهند شد. اگر دیگر رفقا می‌بودند قادر نبودند تحمل کنند. حتماً وارد عملیات می‌شدند. کمال پیر از من خواهش می‌کرد و می‌گفت: «اجازه بده همراه با پیلوت این عملیات را انجام بدهیم.» من قبول نمی‌کردم و می‌گفتم: «هنوز وقت آن نرسیده.» آن زن (فاطمه) هم مرا امتحان می‌کرد. می‌خواست با برخورداریش احساسات و عواطفم را بسنجد. می‌گفت: «کسی که از نظر

^{۹۰} ارتش رهایی‌بخش خلق ترکیه؛ رهبر آن دنیز گزمیش بود که از گریلاهای امریکای جنوبی تاثیر پذیرفته و می‌خواست به شیوه‌ی گریلایی میهن خود را رها سازد.

عاطفی وابسته باشد بایستی این گونه حرکت کند.» اما کاملاً مطمئن نبود. تسلیمیتی مطلق را تحمیل می‌کرد. من هم می‌گویم نه تسلیمیت مطلق، بلکه «ده درصد برای این کار باشد». نود درصد میزان بدی نبود اما راضی نبوده و می‌گفت: «نود و نه درصد و حتی بایستی صد درصد وابسته باشد». اما حال، چرا بایستی تسلیمیت مطلق باشد؟ چون رابطه، رابطه‌ی دولتی است. من کاری به او ندارم. چون نمی‌تواند در برابر تحمیل مستقیم و یا غیر مستقیم دولت کار کند. من از او انتظار برخوردهای انسانی دارم. آیا ممکن است که چهل سال برای دولت کار کرده و در باتلاق فاشیستی فرو رفته باشد اما به مانند انسان رفتار کند؟ واقعیت تلخ است. رفقا بسیار مشکوک بودند و از این وضعیت خیلی عصبانی می‌شدند، اما من تحمل می‌کردم. این، یک تاکتیک صبر بزرگ است. هنوز هم با این تاکتیک و صبر کار می‌کنم.

اما طرف مقابل من می‌خواهد مرا در عرض بیست و چهار ساعت از هم فرو بپاشد. می‌گوید: «تو یک بچه‌دهاتی هستی، انسانی احساسی هستی، عاقبت احساسات چنین خواهد شد؛ اگر که ملتانی باید این گونه عملیات انجام بدهی، تصمیم خود را بگیر.» در آن زمان، تکوشینی‌ها و کاوه‌چی‌ها^{۹۱} مرا به بی‌کفایتی متهم می‌کردند. می‌خواستند با این کار فضایی مناسب برای خود ایجاد کنند. اما آنها مشکوک بودند. هر کس از اشتباه و خطایی بحث می‌کرد. کار آنها هم جزئی از این تحمیلات بود. اما من همچنان در سبک و صبر خود اصرار می‌ورزیدم. حالا معلوم شده که ما دولت را تحت فشار سنگینی قرار داده بودیم. ظاهراً من نیز زیر فشار آنها قرار دارم اما در اصل این دولت است که دچار تنگنا و مشکل جدی شده است.

این ویژگی بسیار مهم است. کسی که این ویژگی را کسب کند می‌تواند به روحیه پیروزی دست یابد. نتایجی که در اینجا به دست آوردم این بود که PKK را بدین شیوه تشکیل داده و شخصیت را به خوبی تحلیل کنم - که تحلیل شخصیت یعنی تحلیل PKK و کردستان - و سوسیالیسم را بهتر بشناسم. همچنین درس‌های بزرگی را از بررسی ژرفای مزدوری، خیانت و زن کسب نمودم. ببینید، من از برقراری رابطه با یک شخص، درس‌های تاریخی آموختم. هنوز هم بر اساس این منطق حرکت می‌کنم. خواستم با این کار ماهیت رابطه اجتماعی خود را آشکار کنم. البته تا زمانی که ما خودمان را تحلیل نکرده و شناسانیم، رفقای ما به شناخت و درک ما همت نمی‌گذارند. جامعه دارای قالب‌های مشخصی است: «شوهر باید این گونه باشد، زن بایستی چنین باشد...» من نسبت به این‌ها بی‌اعتنا نبوده اما معتقدم که این‌ها باتلاق‌ها و دام‌های بزرگی هستند.

^{۹۱} یکی از جنبش‌های مارکسیست لنینیست؛ مائویست بود که خود را سوسیالیستی می‌خواندند. این جنبش بعدها به سه بخش تجزیه و بعد از کودتای ۱۲ سپتامبر تصفیه شدند.

آزادی را انتخاب کردم. سخنان مادرم یادم می‌آمد. در واقع، منظور مادرم مسخره کردن من نبود بلکه منظورش این بود که آدم متفاوتی هستم، و گرنه او هم می‌گفت: «بیا پسر! این دختر، زن توست!» هنوز هم فرهنگ خانواده کلاسیک؛ احساس و عشق و محبت کلاسیک در حزب می‌تواند مشکل ساز باشد. من در این رابطه زن و مردی هم، متحمل سختی‌ها و مشکلات بزرگی شدم و هم موجب چشاندن آن به طرف مقابل هم شدم. البته این نه به‌خاطر این بود که از او مشکوک بودم یا به او اعتماد نداشتم. این کار دلایلی دارد.

به نظر من، روابط جامعه کرد به نابودی کشانیده شده و بی‌ارزش گشته‌اند. چنین روابطی نبودگر و وابسته‌ساز هستند، اگر هم وارد این روابط شدی نمی‌توانی از آنها بیرون بیایی. همانطوری که خروج و رهایی از تنگه استعمار سخت است رهانمودن رفقا از این قبیل روابط نیز حداقل به همین اندازه مشکل بوده و مبارزه‌ی جداگانه می‌طلبد. ابتدا با خودم در این مورد جنگیده و از آن رهایی می‌یابم. و قبل از هر چیز در درون خود تحلیل می‌کنم. آیا چنین چیزی لازم بود؟ مگر ممکن است انسان خود را تا این حد به تخته آزمایش تبدیل کند؟ بله! در غیر این صورت، شکست خواهد خورد. این آزمون‌ها، امتحانات بزرگ و خطرناکی بودند اما اگر آنها را انجام نمی‌دادیم حزب تشکیل نمی‌یافت.

شیطان، "پاگانی" را آموخت که کمان بنوازد...

جنگ عواطف

خواستیم در سال ۱۹۷۵ کارمان را با یک زن شروع کنیم. این زن چنان شخصیتی داشت که هم به کردگرایی علاقه داشت و هم خودش را چپی و سوسیالیستی می‌دانست. موقعیت خانوادهاش در تاریخ بسیار مهم است. معلوم بود که می‌خواهد حساب بگیرد و حساب پس دهد. با گفتن «دیدار خوبی است» شروع به کار کردیم. جنبه عاطفی آن بارز می‌گردد. اگر توجه شود هماهنگی بسیار خوبی وجود دارد که متناسب با حمله ایدئولوژیک و حزبی آن دوره بود.

وقتی به جامعه بورژوازی پرداختیم متوجه شدیم که عاطفه‌ها منجمد شده و مرده‌اند. متوجه شدیم که دیگر نمی‌توانیم عواطف راستین خود را در مراحل ایدئولوژیک، سیاسی و حتی نظامی مرحله انقلابی پیاده کنیم. محیط بورژوازی اجازه و فرصت چنین چیزی را نمی‌دهد. از طرفی، جنبه ایدئولوژیک و سیاسی دوره انقلابی مانع این کار می‌شود.

یعنی اگر بخواهیم زندگی کنیم بایستی یک زندگی سیاسی داشته باشیم. در اینجا مجدداً وارد یک جنگ شدیم که شباهتی به دیگر جنگ‌ها ندارد. سعی می‌کردیم تا آنجایی که بتوانیم خود را از شیوه زندگی کمالیستی و بورژوازی در امان نگه داریم و از ورود به کار مزدوری و فعالیت‌های وابسته

به آن خودداری کنیم. به رغم اینکه وقت زیادی در این راستا صرف کردیم، اما باز هم با آن روبه‌رو شدیم.

آیا عواطف گذشته ما بودند که ما را گرفتار وضعیتی وخیم می‌کردند؟ یا اینکه از پیامدهای این جنگ عواطف بود؟ آیا صرفاً در اینجا هدفی سیاسی مطرح است؟ یا اینکه این کار برای حیات گروه انجام داده شد؟ خود به خود به وقوع پیوست؟ همه این عوامل ممکن است در آن دخیل باشند. آنچه که مهم است تصمیم ما برای شروع چنین کاری بود. در این کار من هیچ نوع برتری بر دیگر کردها نداشتم. من نمی‌گویم که "از نسل ملانک هستم بنابراین کلیه علایق و عواطف متعالی هستند". گفتن چنین چیزی خودفریبی است، دروغ است. من بیش از هر کس از نظر عاطفی فقیر و بیچاره‌ام. اما در من چیزی وجود دارد که در هیچکس وجود ندارد. من به هدف و آرمان سیاسی پایبندم. از این مورد هیچ‌گاه چشم‌پوشی نکردم. در آن زمان بعضی از رفقایم مبارزه و هدف سیاسی را در درجه دوم اهمیت قرار داده بودند و بعضی‌ها هم فراموش کردند. این کارها تحت نام جوانی و مردانگی صورت گرفتند. از این به بعد است که تفاوت من با دیگران رفته‌رفته پررنگ‌تر می‌شود. فرض کنیم از نظر عاطفی از شما ضعیف‌ترم، اما هیچ‌گاه به خود اجازه ندادم اهداف و خواسته‌های اصلیم را قربانی غرایز سازمان یا اینکه وارد مسایل عشق و عاشقی شده و خود را گم کنم. وقتی که این چیزها را می‌گویم اصلاً به تعریف و تمجید خود نمی‌پردازم. من هم در واقع یک عاشق بودم. می‌دانید که عشاق، زندگی سختی دارند. اما من توانستم این مشکلات را پشت سر بگذارم.

اینکه چگونه این زندگی را به سر بردم ارزش تحقیقی دارد. این زندگی، جنگ بسیار بزرگی است. خیلی مهم است که انسان بتواند وارد جنگ عواطف شود. این با سیاست مرتبط است. در حال تأسیس حزب هستیم یعنی گامی بسیار تاریخی را برمی‌داریم. کاری می‌کنیم که به هدف اصلی خود یعنی آزادی خلق دست یافته و برای این کار همه چیز خود حتی عواطف‌مان را هم فدا می‌کنیم. البته که کار بسیار طاقت‌فرسایی است. درست در جایی که بایستی مرا درک کرده و به من کمک کنند در عوض، از این برخورداریم برداشت منفی کرده و مانع پیشرفت در کارهایم می‌شوند.

جنگ داخلی بزرگی در میان است. البته ذهنیت مرد کلاسیک مطرح است در اینجا اگر به چیزی وابسته شد با زور و خشونت می‌خواهد لزومات عواطف را به‌جای آورد. من که تا حدودی هوای رهبری در سر دارم بایستی بیش از هر چیز و هر کس خود را تحلیل کنم. جنگی آشکارا و مستقیم، هدف اصلی را از بین می‌برد. در اینجا از صبر خبری نیست. سر فرود آوردن و تسلیم شدن به عواطف نیز به‌میان نمی‌آیند.

بنابراین سختی این مرحله در اینجاست. در زمان و مکانی که من در آن قرار دارم، جنگ شدیدی جریان می‌یابد. جنگی نیست که هر کس در برابر آن دوام بیاورد. اساس کار این است که به

هدف پایند باشی. جنبه آتشین آن هم همین جاست. این، یک هنر است. هنر، یعنی آفریدن یک حقیقت؛ آفریدن یک پیشرفت متفاوت؛ عمل آفریدن است.

حال این هنر یعنی چه؟ یعنی ارتقایابی از شخصیت کرد کلاسیک و عقب مانده به شخصیتی انقلابی و گذار از ذهنیتی تنگ و ابتدایی به ذهنیتی پیشرفته و برتر می باشد.

روابط عاطفی این دوره چگونه است؟ منطق حاکم در روابط زن و مرد جامعه کرد، منطق زن-شوهری است که آن هم در مساله ناموس خلاصه می شود: "اگر شوهر نباشد زن نمی تواند زندگی کند و زن هم نباشد، شوهر نمی تواند دوام بیاورد". نود درصد زندگی به خاطر این رابطه است. از بدو تولد این برخورد به فرد آموخته می شود و وقتی هم می میرد، با این خصوصیت او را در مزار می گذارند. البته این کار مراحل دارد. مثلا دوره نوجوانی، جوانی و بلوغ و دیگر مراحل. اگر من جنبه خلاق دارم که از اینجا نشات می گیرد. می توانستم بسان یک مومن به زندگی خود ادامه دهم. حتی می توانستم به عنوان یک سوسیالیست مقدس ناب هم حرکت کنم. اما چنین شکل گیری هایی را قبول نکردم. بلکه برای دستیابی به آزادی کامل و تحقق آزادی زن تلاش زیادی کردم. بنابر عقیده انسانی من بایستی کلیه مظلومین و محرومین به ویژه زنان جزو این هدف باشند. این ها هم انسانند. پس چرا دهان شان برای همیشه بسته بماند؟ چرا این ها همیشه عقب بمانند؟ چرا مردان باید همیشه در جلو حرکت کنند؟! این باعث بروز تضاد در سرم شد و گفتم "بایستی زنان هم به ما ملحق شوند".

راهپیمایی من همیشه بر اساس رفاقت استوار است. به پیشگامی و آمریت اعتقاد دارم. حالا خواه یک چوپان بیاید، خواه یک زن یا کودک و یا اینکه پیرمردی هفتادساله باشد، من با برخوردی دوستانه سعی خواهم کرد او را به حرکت درآورده و با خود به مقصد برسانم. وقتی که به راه افتادم بعضی ها می گفتند: «ما بسان درختان خشکیده هستیم» بعضی ها هم می گفتند: «ما نمی توانیم راه برویم». مثلا زنان به من می خندیدند. من در نظر آنان آدم خوبی بودم اما نمی دانستند که چگونه حرکت خواهند کرد، چگونه حرف خواهند زد؛ سال های سال به حال خود می خندیدند. بچه ها از اینکه برادر بزرگ تری دارند خوشحال بودند. البته وقتی خود را برای آنها تکیه گاه قرار می دادم بسیار موثر واقع می شد. این در مورد افراد مسن هم صدق می کرد. وقتی حرف می زدیم متوجه می شدند که واقعا حرف های تازه ای برای گفتن دارم و دچار هیجان می شدند. آری! زن را هم با خود همراه کردیم و در کارهای گروهی نیز جای دادیم. اما بسیار عالی نتیجه می دهد.

این بار هم آن ارزش ها و معیارهای بورژوازی را که خود را از آنها دور نگه می داشتیم، می خواستند از درون مرا تحت تاثیر قرار داده و در من نفوذ کنند. البته تا حدودی از این وضعیت متاثر شدم. اما همه این ها به خاطر هدف سیاسیم بود. هدفی که آنها تحمیل می کردند ممکن بود هدف سیاسی مرا ببلعد. از لحاظ نیروی تاثیر گذاری، طرف مقابل من بسیار قوی تر، آماده تر و باتجربه بود. چاره چه بود؟ پولش چندین برابر پول من بود. قدرتش بسیار بیشتر از قدرت من بود. اگر تسلیم

می‌شدم، به صفت رهبریم لطمه می‌زد، بگذریم از رهبری، تسلیم شدن لایق یک مرد نبود! نمی‌توانی خواهش و تمنا هم بکنی. اگر بخواهی با او همسان حرکت کنی، طرف مقابل در پی دست‌یابی به حاکمیت است. و تو را برای دولتش، طبقه‌اش و خودش به کار خواهد گرفت. زن می‌خواهد حاکمیت خود را بر سر یک مرد ضعیف پیاده کند. شاید هم قصد دارد از موقعیت یک زن سرکوب‌شده و ضعیف به سطح زنی نیرومند و مسلط راه یابد و برای این کار تو را به کار می‌گیرد. یعنی می‌خواهد انتقام هزاران سال را از آدمی فقیر و دهاتی مثل من بگیرد که زیاد با زندگی آشنا نیست. می‌گوید: «من مرد دلخواه خود را پیدا کردم. می‌توانم برای بسیاری از اهدافم به کار گیرم. هم در راستای اهداف و خواسته‌های سیاسی و تسلط‌یابی زنانه و هم جهت تحقق اهداف دولت از او استفاده خواهم کرد». یعنی مرا تا این حد برای ارضای خواسته‌ها و تحقق اهداف مناسبت می‌بیند. همه برخوردها و رفتارهایش با من بر این اساس است.

هیچ زنی این‌گونه رفتار نمی‌کند. نه چنین مردی با چنین زنی ممکن است این‌گونه برخورد کند و نه چنین زنی با چنین مردی. واقعا عجیب است! بایستی مرد دیگری باشد. بعد از مدتی چنین گفتند در مرکز ما چهار نفر بودند که لزومی به گفتن اسم‌هایشان وجود ندارد. این افراد را به «لقمه چرب» تشبیه کرده بود. می‌گفت: «هر نوع خصلتی را داراست. یک هفته کافی است تا یکی از آنها را در راستای خواسته‌های خود به کار گیرم». به من می‌گفت: «سال‌هاست که نمی‌توانم تو را بشناسم». آنقدر درباره اینکه با این زن چکار خواهیم کرد فکر می‌کردم که سرم داشت می‌ترکید. من تازه حال بعضی از مردها را درک می‌کنم! مردانگی از طریق ارضای غریزه جنسی به اثبات نمی‌رسد.

همه جوانان ما اعم از دختر و پسر در اولین عملیات، اولین عشق و اولین برخورد همدیگر را نابود می‌کنند. یک بوسه او را از خود بی‌خود می‌کند. برقراری یک رابطه جنسی یا او را به سوی مرگ سوق می‌دهد یا او را به اوج برده و به او زندگی می‌بخشد. به نظر من هیچکدام از این‌ها نمی‌باشد. در رابطه‌یی که من تجربه کردم زن خود را کاملا می‌فروخت یا اینکه در صدد خریدن ما بود. در این مبارزه بی‌امان بود که توانستیم زن و رابطه جنسی را بهتر بشناسیم.

این چگونه چیزی است که زندگی به‌ویژه حیات سازمانی را به‌شیوه‌یی وحشتناک در هم می‌ریزد. کار من در سازماندهی مصداق «کندن چاه با سر سوزن» است. به رغم این، این زن در یک چشم برهم‌زدن همه تلاش و زحمات را بر باد می‌دهد. برای اولین بار در تاریخ، مراحل سیاسی را به‌طور بی‌امان و طاقت‌فرسای شروع می‌کنم و او هم در پشت سر من همه چیز را در هم می‌کوبد. این می‌تواند عکس‌العمل در برابر چه باشد؟ این را به اصطلاح، در ازای زنانگی خود انجام می‌دهد. اما چه نوع زنانگی؟ از دهان گرفته تا ساختار جنسی! یعنی این چیزها برای او در حکم یگانه سلاح هستند؛ شیوه خودسازمانده‌یی.

ایستار بزرگ!

وقتی همه چیزش را به من عرضه می کرد، من هم به حد نیاز می گرفتم. پیلوت هم می گفت: «داداش! من هزینه گروه را می پردازم. این عملیات را انجام دهیم، فلان کار را بکنیم.» من هم می گفتم "صبر کن". یعنی ما را به کارها و عملیات هایی سوق می داد که موجب نابودی ما می شد. آن زن (فاطمه) هم هر لحظه در صدد نابودی من بود. بی منزلت کردن، تمام کردن و کشتن من. لحظه به لحظه این زندگی نوعی جنگ بود. من راضیم روزی هزار بار بمیرم اما این زندگی را قبول نکنم. این موضع در برابر واقعیت زن بسیار با ارزش بود. در اینجا مساله مرگ و زندگی مطرح است. نظام می خواست به من ضربه بزند، این کار را می خواست از طریق این روابط که در سطح بسیار بالایی بودند، انجام دهد. این جنگ، جنگی روحی بود، جنگی در برابر نظام.

من هم احساس داشتم، من هم مانند هر انسان دیگری غریزه داشتم. بنابراین مرا درک کنید. نقشه دشمن این بود: «به خانواده وابسته کرده و او را تبدیل به بهترین افراد دولت خواهیم کرد». بنابراین مرگ من برای آنها ضرر داشت نه فایده. هدفشان این بود که از من سخت کار کشی کنند. این رفتار بسیار بدتر و خطرناک تر از مرگ است. وقتی انسانی کشته می شود کارش تمام می شود اما این ها می خواستند مرا هر روز بکشند و بدین گونه مرا به زانو در آورند. بنابراین احساس ساده، یک حمله ساده نیست. وضعیت روحی و روانی، فکری و دلهره ها و صبرم در چه سطحی بودند؟

در اینجاست که افکار و اندیشه هایم به دادم می رسند. در آن هنگام هر لحظه این احتمال وجود داشت که تسلیم شوم. از یک طرف زن و پول و قدرت و در طرف دیگر تهدید و فشار، خلاصه کلیه شرایط یک زندگی مرفه مساعد بود. چیزی که مانع از تسلیمیت و شکست شد، هدف و آرمان بود. در صورت لزوم همه این ها را فدا می کردم اما تسلیم نمی شدم. دیگران اسیر زرق و برق های عادی می شدند اما من به این همه امکانات اکتفا نکرده، به دولت وابسته نشده و خود را گم نکردم. حتی به ایجاد تاکتیک پرداخته و به نحو احسن آنها را به کار گرفتم.

وقتی این رابطه را قبول کردم برخی ها با دیده شک نگرسته و شایعه های زیادی می پراکنندند. خانواده بی که به اصطلاح با آن وصلت کرده ام، از خانوادهایی است که در سرکوب کلیه قیام های صورت گرفته مابین سال های ۱۹۲۵ تا ۱۹۴۰ نقش داشته اند. حتی خانواده اش در بنیانگذاری جمهوری ترکیه نیز نقش ایفا نموده است. هم رابطه بی مشکوک است و هم بسیار خطر ساز. وقتی او را وارد گروه کردیم بایستی مطابق واقعیت خانوادگیش با او رفتار می کردیم. اما چرا چنین نشد و من مستقیماً او را مخاطب قرار دادم؟ چرا زنی که شرایط فکری و عقیدتی او با چپ ترک، CHP و راه انقلابیون تطابق دارد و می تواند با آنها هماهنگ شود، اما به ما ملحق شود؟ حتی بعضی از اعضای گروه ما چشم شان از این رابطه آب نمی خورد، زیاد درک نمی کردند. مساله اینجاست که ما چرا فردی را که خانواده اش این همه در سرکوب قیام های کردی نقش داشته و نباید به این مسایل علاقه داشته باشند جذب گروه می کنیم؟ بنابراین این گونه شک و شبهه ها و نگرانی ها بروز می کردند. چون واقعا مشکل

امنیت و سلامتی گروه در میان بود. افرادی که ما بر روی آنها کار کرده و در صدد جذب آنها بودیم اکثراً زحمتکش یا به اصطلاح از طبقه پرولتاریا بودند بنابراین بایستی در جذب افراد به گروه دقت بیشتری به خرج می‌دادیم اما در این مورد رفتار ما به گونه‌ای دیگر است. این رابطه در واقع می‌تواند ماهیت تهدیدی برای گروه داشته باشد اما به تدریج نسبت به آن علاقه پیدا می‌کنیم.

چنین می‌گفتیم: «مهم نیست، او را وارد گروه کنیم.» از نظر روانی هم بایستی به این مورد نگاه کرد؛ مرد خوبی است، سوسیالیست و از تبار کرد می‌باشد، تقریباً داناست و به‌عنوان یک زن می‌تواند نمونه خوبی باشد که این در دایره برخورد‌های روانی و سیاسی قرار می‌گیرد. ما را به فکر هم وامی‌دارد که «نکند جاسوس باشد یا اینکه چقدر می‌تواند ما را به دولت بفروشد؟! اما چیزی که بایستی در اینجا به‌خوبی درک شود این است که معلوم می‌شود که به‌جای گریز از واقعیت اجتماعی، علاقه و توجه به آن به‌وجود می‌آید.

یعنی واضح است که هم از لحاظ خانوادگی و هم از لحاظ فردی به نوعی با مسایل کردی مرتبط است. در تاریخ قیام‌های کردی دارای موقعیت خطرناکی بوده است. می‌گوید: «من چپ‌گرا هستم»، حتی ممکن است بگوید «سوسیالیستم»، «گُردم». بنابراین فردی مبارز، در صدد خواهد بود که این شخص را شناخته و درک نماید. می‌توانم به‌راحتی بگویم که شیوه کاری من شیوه‌یی مبارزه‌جویانه است. با اینکه وارد گروه شده اما هنوز هم مثل یک رفیق و اعضای اصلی گروه با او رفتار نمی‌شود بلکه فرض بر این است که با او مبارزه شود. شکل‌گیری گروه بر اساس دیالکتیک کردستان شروع بسیار مهمی است.

در واقع، اگر این کار را بر عهده دیگر اعضای گروه می‌گذاشتیم در آن واحد او را از گروه اخراج کرده و قضیه را فیصله می‌دادند. اما با شیوه‌یی که ما کار می‌کنیم یعنی شیوه مبارزه‌جویانه، چنان مورد خطر‌سازی نبوده و این مبارزه است که نتیجه را رقم می‌زند. تصورش را بکنید؛ در آنکارا یعنی در زمان و مکانی که جریان‌های چپ در نهایت رشد خود هستند گروهی به‌نام گروه کردی به‌راه می‌اندازیم. بنابراین، اگر به کسی که نقشی بسیار منفی در قیام‌های کردی بازی کرده و در این وضعیت خود را کرد و چپ می‌داند، از بیداری سیاسی مان زیاد بحث به‌میان نمی‌آورد. تازه، فرد مذکور به منظور به‌دست‌گیری زمام رهبری وارد گروه شده است. چون خانواده‌اش دارای سنت رهبری می‌باشد. مزدوری در کردستان گسترده است. این خانواده هم یکی از خانواده‌هایی است که از طریق مزدوری در کردستان سلطه‌گری می‌کنند. یکی از دلایلی که به جریان چپ متمایل شده این است که از مرحله عقب نماند. چون در آن زمان، چپ و چپ‌گرایی فکر و مد روز بود. یعنی «اگر بخواهی نفوذ داشته باشی بایستی چپ باشی». او هم اگر گرایش به چپ و نظری راجع به مشکل نوظهور کرد نداشته باشد نمی‌تواند رهبری خود را در میان قشر جوان مشروعیت بخشد. بنابراین برای حفظ موقعیت و به اصطلاح اصالت خانوادگی هم که شده به چنین مسایلی روی خواهد آورد. به

دقت گروه‌ها را تحت نظر قرار می‌دهد؛ خود را به پیشرفته‌ترین گروه و بارزترین محیط نزدیک می‌سازد. بنابراین طبیعت مبارز و سنت حکمرانی مزدورانه تحمیل شده بر جامعه کردستان به راحتی اجازه نخواهد داد که او از این تصمیم و راه خود دست بردارد.

اما ما می‌خواهیم با تفسیری جدید از طبقه و سوسیالیسم به حل مشکلات بپردازیم که این باعث بروز برخوردها و تضادهایی در این میان می‌شود. به تعبیر دیگر، در ابتدای تاسیس گروه بذر تضاد و اختلاف را می‌کاریم. من در اکثر روابطم این گونه حرکت می‌کنم. بدون توجه به خاستگاه طبقاتی افراد، آنها را جذب کرده و سازماندهی می‌کنیم. اما اولویت را به زحمتکشان و ارزش رنج و تلاش می‌دهم. این یک سبک و سبکی صحیح می‌باشد. یکی از شروط اساسی مبارزه در حزب است.

مائو و لنین به طرزهای متمایزی مبارزه داخلی را ترتیب دادند. اگر مبارزه داخلی حزب، به طور صحیح صورت نگیرد همانگونه که در نمونه سوسیالیسم رئالیستی مشاهده شد بعد از هفتاد سال احتمال تلاشی شدن آن وجود دارد. اگر در چین هم این گونه باشد این اتفاق در آنجا نیز رخ خواهد داد. کوتاه سخن اینکه، اگر در یک سازمان پیشگامی مبارزه بسیار گسترده و صحیح انجام نشود و روابط و مناسباتی که بر پیشگامی استوارند مورد محاسبات جدی قرار نگیرند، این سازمان می‌تواند حتی بعد از هفتاد سال هم فرو پاشد. که چنین چیزی در عمل اتفاق افتاد. بنابراین کاری که ما کردیم یعنی پرداختن به مبارزه‌ی شدید و بی‌امان در درون سازمان، نشان از حرکت ماهرانه و زیرکانه ما بود. آیا واقعا همه چیز ماهرانه و استادانه بود؟ خیر. بلکه نوعی عادت کردن و شیوه برخورد بود.

من آنچنان که باید آمادگی نداشتم. آیا می‌توانستم متحمل پیامدهای این وضعیت شوم؟ اما معتقدم قادر بودم با اعتماد به نفس از عهده آن برآیم. اگر کمی بیشتر رفتارها و حرکاتم مورد تجزیه قرار گیرد معلوم می‌شود که من مدام در حال جستجوی ظفر بوده و به جای اینکه وارد بن‌بست تاریخی شده و به برقراری روابطی بپردازم که نه تنها در برابر آن سر تعظیم فرود نیاورم بلکه با عزمی راسخ‌تر و محکم‌تر به جلو حرکت کنم و در این راه با حسن نیتی زیاد و صداقت کامل رفتار نمایم. معیار و ملاکم در روابط این بود که اگر چپ‌گرا هستی بفرما و لزومات چپ‌گرایی را به جای آور! اگر کرد هستی بفرما مقتضیات کردگرایی را به جای آور؛ این برخوردی بسیار باثبات و جدی بوده و کاملا به جاست. در اینجا عواطف هم می‌تواند مطرح باشند. یعنی احترام زیادی برای عواطف در نظر گرفته و علاقه وافر نشان داده می‌شود.

یعنی هیچ کم و کاستی در جریان نیست. این در واقع، بعدی از ابعاد مبارزه است. اگر برای برقراری روابط و مناسبات انقلابی، تلاش و سعی جدی صرف نشود ارزش زیادی پیدا نمی‌کند. در چنین موقعیتی، تسلیم‌گیری و تسلیم‌شدگی حاکم است. تجربه من، بسیار واضح و آشکار این را اثبات می‌کند. چون بایستی جنبه ملی و طبقاتی آن را مد نظر قرار دهم. بعد جنسی نیز در میان است، فرهنگ نیز بخشی از این خط مشی می‌باشد. به قول معروف خود را به تنهایی دچار معرکه کرده‌ام.

در روابط معمولی زن-مرد عموماً سازش مطلق حکمفرماست؛ "تو را خیلی دوست دارم، خیلی عالی هستی، عشق من تویی، تو را می‌خواهم" یا "به هم رسیدیم، جفت شدیم و کار تمام شد." و از این قبیل حرف‌ها. آیا واقعا این گونه است؟ آیا واقعا چنین روابطی، آزادانه هستند؟ روابط آزادانه برای جنگ ضروری می‌باشد.

در این ازدواج‌های معمولی، سلطه مرد و بردگی زن با هم به توافق می‌رسند! این شیوه یکی شدن و توافق برای حزب نیز ایجاد مشکل کرد. بسیاری از آلودگی‌ها و بردگی‌ها را مخفی می‌سازد. بر عدم سازماندهی و مبارزه سرپوش می‌گذارد. چنین روابطی باعث به هم پیوستن ضعف‌ها شده و ارضای غرایز جنسی نیز یکی از اهداف اساسی این رابطه است. بنابراین به هم پیوستن ضعف‌ها، راه را به سوی بی‌سازمانی، بی‌مبارزگی و سیاست‌گریزی می‌گشاید. اصلاً از ارتش و ارتش شدن نمی‌توان بحث کرد. در اینجا خیلی عجیب است؛ بعضی‌ها به خاطر هم به حزب ملحق شده‌اند. بگذریم از اینکه از اهداف اجتماعی، سیاسی، و نظامی به‌دورند دختر و پسر در جامعه تحت فشار قرار می‌گیرند سپس با هم به صفوف PKK می‌پیوندند. چون اگر یکی از آنها به حزب بپیوندد دیگری نمی‌تواند دوری او را تحمل کند، خودکشی می‌کند. به گونه‌ی رفتار می‌کند که انگار هیچ راه چاره یا توانایی غیر از این ندارد. بنابراین خطا در ابتدای کار وجود دارد. اما چرا در رابطه و تجربه من چنین چیزی روی نداده است؟ رابطه‌ی بسیار اختلاف برانگیز و مستلزم مبارزه‌ی بزرگ است. واقعا در این رابطه مبارزه بزرگی در جریان است. علاوه بر آن، مبارزه جاسوسی-اطلاعاتی نیز وجود دارد. طرف خودش را رهبر سیاسی می‌داند و برای به‌دست گرفتن زمام رهبری کل سخت در تلاش است.

مبارزه و ساختار سیاسی بسیار متفاوتی بروز خواهد کرد. از آنجایی که تفاوت فرهنگی بارزی مطرح است مبارزه‌ی فرهنگی-ادبی وسیعی را با خود به همراه می‌آورد. چون طرف مقابل متفاوت بوده و تمایزات خود را تحمیل می‌کند. موقعیت اجتماعی به تنهایی مبارزه‌ی وسیع طبقاتی می‌طلبد. وجهه زن بودن او نیز راه را بر بسیاری از مشکلات و تحمیل معیارهای ارزشی‌اش می‌گشاید. بنابراین از لحاظ جنسی زمینه‌ساز مبارزه جنسی شدیدی است. آیا من می‌توانستم مثل افراد معمولی رفتار کنم؟ در آن‌صورت بایستی به آن‌گرددن می‌نهادم که نتیجه بسیار اسفباری به‌بار می‌آورد و متحمل شکست سنگینی می‌شدم. یعنی هر دو طرف برای اینکه به ارضای نیازهای جنسی و عاطفی خود دست یابند تسلیم همدیگر می‌گردند. این برای ما کاری است مباح. وقتی که من می‌خواستم در صدد دفاع از خود برآیم مبارزه عظیمی را برپا ساختم. از طریق ارایه معیارها در روابط سوسیالیستی، سازمانی، شیوه‌های تبلیغاتی و اصول و مبانی آزادی و برابری به دفاع و مبارزه مبادرت می‌ورزیدیم اما معلوم شد که هیچ کدام از این‌ها در عمل پیاده نمی‌شوند، چون طرف مقابل چشم به رهبری کردستان دوخته است! با سوء استفاده از جنبه زنانگی خود و بسیار بیشتر از مردسالاری به بازی با اعضای گروه پرداخته و از این راه قصد دارد حاکمیت خود را بر گروه مسلط کند. بعدها مشخص شد که توانسته

عمیق‌ترین ضعف‌های مرد کرد را تشخیص داده و از این طریق آنها را تحت سلطه خود درآورد. در این میان، توانسته بود بر بعضی از نزدیک‌ترین رفقایم نیز تاثیرگذار باشد. در اینجا جا دارد که از کمال پیر یادی بکنیم. کمال پیر بسیار زود متوجه این شده بود که این زن می‌خواهد با ویژگی‌های زنانگیش گروه را تحت نفوذ خود قرار دهد. گویا از همان هفت-هشت سالگی بر اساس معیارهای مزدوری-فئودالی برای رهبری پرورش یافته است. به تعبیر دیگر موقعیت اجتماعی او، او را به سوی رهبر شدن سوق می‌دهد. که البته این هیچ ارتباطی با رنج و تلاش ندارد. اگر هم تحقق یابد، رهبری خواهد بود که دربرگیرنده معیارهای ارزشی خیانت، خیانت اجتماعی، ضدیت اجتماعی و ویژگی‌های زنانگی می‌باشد. ورود او نیز به گروه بر این اساس استوار است. ما هم در این میان از هر لحاظ کم و کاستی داریم. از نظر اجتماعی بسیار متلاشی شده و آمادگی چندانی برای رهبری نداریم. زن را هم آنچنان که باید نمی‌شناسیم. حتی در این که یک مرد بایستی چگونه حرکت کند کاملاً آگاه و مطمئن نیستیم. خود را هم به‌عنوان یک مرد، هنوز آماده و دارای معیار و ملاک نمی‌بینم. فقط در باره بعضی چیزها و کارها دیدی کلی داشته و این‌گونه حرکت می‌کنم.

مهم این بود که من گرفتار وضعیتی نشوم که اغلب افراد در سنین جوانی دچار آن گشته و خود را بی‌ارزش می‌کنند. حالا این وضعیت، چه وضعیتی است؟ عشق زود هنگام، تفاهم آبی و ... اما ما نتوانستیم به تفاهم برسیم. رفقا می‌گفتند: «بکشیم و از گروه اخراج کنیم». برخی از اعضای ارجمند گروه می‌خواستند در این سن کم مجازات سنگینی به او بدهند.

دو نفر از رفقای ما، کمال پیر و جمیل بایک می‌گفتند: «او چطور می‌تواند این زن را تحمل کند». بایستی فوراً این را بکشیم چون هیچ مردی قدرت تحمل این همه حقارت را ندارد. اما از طرفی چنین قضاوت می‌کنند: «یقیناً رفیق‌مان می‌داند که چگونه حرکت کند بنابراین دخالت نکنیم». حتی کمال بعد از اینکه با انجام عملیات شهادت طلبانه خود به شهادت رسید گفته بود که نباید آن زن را فراموش کنید بلکه بایستی حتماً واقعیت او را فاش کرده و در صورت لزوم مجازات کنید. من جزئیات این سخنان را نمی‌دانم. اما بخش مهمی از وصیت‌هایش این بود. او فکر می‌کرد من از این لحاظ شکست خواهم خورد. من در نظرش، رفیق بسیار گرامیش بودم. کمال مبارز خوبی بود و قهرمانانه مقاومت کرد. البته من هم به خود اعتماد دارم که بتوانم مقاومت نموده و پیروز شوم. کمال به احتمال زیاد چنین تصور می‌کرد که من در برابر آن زن کم خواهم آورد یا اینکه دچار مشکلی خواهم شد. برای همین توصیه می‌کند که نباید او فراموش شود. که وصیت بجایی است. اما من هم در وضعیتی نیستم که به راحتی شکست را پذیرا باشم. البته کمال این را هم می‌گوید: «رفیق - که منظورش من هستم - بهتر می‌داند» اما باز هم تذکر می‌دهد.

آیا تدبیر و مجازاتی که رفقا به این زودی می‌اندیشیدند صحیح بود؟ بعدها مشخص شد که این، نوعی بی‌احتیاطی بزرگ بوده است. طرف به‌نوعی به نمایندگی از دولت کار می‌کند. ما از طریق

کنترل کردن او، آریستوکراسی، مزدوری و فنودالی را نیز تحت کنترل در آورده‌ایم. ممکن است در ابتدا تا حد زیادی آگاهانه نباشد اما تلاش‌هایی در این راستا صورت گرفته‌اند. آزادی زن را تحت کنترل خود قرار داده‌ایم، اگر خودمان را راحت رها کنیم، به معنی این است که خود را تسلیم انصاف دشمن کرده‌ایم؟ این رابطه چنان پیامدهایی به‌بار آورده که پایه‌های جمهوری ترکیه را به لرزه درآورد.

به احتمال زیاد دولت می‌خواست طی سال‌های ۷۸ و ۱۹۷۶ و ۷۷ از طریق این کانال ارتباطی ما را تحت نظارت و کنترل خویش قرار دهد. ما هم در ابتدا به طور حسی و سپس آگاهانه تحلیل و ارزیابی نموده و تدابیر لازم را اتخاذ کردیم. این یعنی کنترل دولت، کنترل قشر و طبقه مزدور؛ مقطعی جزئی است اما معنی و مفهوم آن چنین است. از طریق این قضیه توانستیم به مساله آزادی زن پردازیم. مساله رهبری هم از این طریق به پختگی و تکامل نسبی دست یافت. همه این‌ها ما را با مبارزه‌ی طاقت‌فرسا و زود هنگام مواجه ساخت. البته ما هم با برخورد‌های سهل‌انگارانه به مساله نپرداختیم. در غیر این صورت نمی‌توانستیم این مشکلات را پشت سر بگذاریم. در سال ۱۹۷۸ رفقا در اینکه طرف را نابود کنند مصمم بودند. اما موضع من در اینجا متفاوت بود. به گونه‌ی که از خانه‌ی که در آن به سر می‌بردم گریختم! با این همه خود را مجبور به ادامه این زندگی و رابطه می‌دیدم. نمی‌دانم آیا واقعا مجبوریتی عاطفی بود یا جنسی؟ فکر نکنم چنین اجباری مرا به ادامه این زندگی سوق می‌داد. چنان احساسی داشتم که گویا به این رابطه احتیاج دارم و نمی‌توانم از آن دست بردارم. اما اکنون معلوم می‌شود که این در واقع، تدبیری سیاسی بوده است. برای همین لازم بود که چنین چیزی را متحمل و به این کار مجبور شوم. یعنی هم برای اینکه از آنکارا خارج شوم و هم برای خروج از دیار بکر نیاز به چنین رابطه‌ی داشتم. اما از این رابطه، مشکوک هم هستم. طرف مقابل هم ساکت نمی‌نشیند، چون به احتمال زیاد بیش از ما متوجه این فرصت تاریخی است؛ حتی به این نیز پی برده است که ما در صدد رهایی و چاره‌یابی مشکل هستیم. از این رو برای اینکه به زعم خود نتیجه‌گیری کند از هر فرصت استفاده کرده و از هیچ چیزی دریغ نمی‌ورزد.

ویژگی‌های زنانگی را به کار گرفته و از صفات رهبر گونه‌اش بهره می‌گیرد، از معلومات و بینش سیاسی نهایت استفاده را نموده و بسیار منظم و باشخصیت رفتار می‌کند.

این ما هستیم که از لحاظ معیار و ملاک و توازن در ضعف به سر می‌بریم. البته هدف ما این است که بر افکار و اندیشه‌های خود تاکید ورزیم. اما خواست و اهداف او جداگانه است. او هم در این اندیشه است که اگر مرا تحت کنترل خود قرار دهد می‌تواند خلق کردستان را تحت نفوذ خود درآورد. او هم نمی‌خواهد از این کار امتناع کند. چرا نمی‌خواهد دست بردارد؟ من در آن هنگام روزانه پیشرفت می‌کردم. چون یک هفته، یک ماه از زندگی‌م ضربه‌ی مرگ‌بار بر پیکر دولت بود. این مبارزه و رابطه چنان در هم تنیده و تداخل نموده است که یکی بدون دیگری وجود و شکل

نمی‌یابد. دولت از یک طرف پیلوت و از طرفی هم این رابطه یعنی رابطه من و فاطمه می‌خواهد ما را در دستان خود بگیرد. اما وقتی می‌بیند تا پایان سال ۱۹۷۸ این سیاست آنچنان نتیجه‌بخش نیست در صدد نابودی کامل ما برمی‌آید. مبارزه‌ی بسیار گرم در جریان است، حتی می‌توان گفت روابط هم بسیار گرم شده‌اند.

هنوز هم به یاد دارم؛ واقعا انسان نمی‌توانست حتی یک استکان چایی هم از او بخواهد. در آن گرمای سوزان تابستان زندگی واقعا تحمل‌ناشدنی بود. اما باز هم مجبور بودیم این رابطه را ادامه دهیم. چه خوب که این مبارزه را انجام دادیم، چون اگر چنین مبارزه‌ی صورت نمی‌گرفت معلوم نبود دولت با چه شیوه و سیاستی با ما برخورد می‌کرد.

تکرار می‌کنم؛ بعدها یکی از روزنامه‌نگاران به نام "جونیت آرجا یورک" چنین نوشت: «بزرگ‌ترین اشتباه دولت.» اوغور مومجو هم در کتابش چنین آورد: «آیا MIT آپو را پرورش داد؟» در اینجا منظور از پرورش و کمک، همین عناصری بود که وارد گروه شده بودند. به گونه‌ی که پیلوت در آن زمان در حال جستجوی وسیعی است. حتی به روستای ما هم رفته و در همه جا سراغ مرا می‌گیرد. دیگری [فاطمه] هم در خانه در صدد تحمیل زندگی‌ای می‌باشد که غیر قابل تحمل است. هنگامی که کمال پیر یکی از صحنه‌های داخل خانه را می‌بیند می‌گوید: «او را بکشیم.» بعدها روشن شد که دولت این کانال‌های ارتباطی را جهت تعقیب کافی می‌دانسته است. البته بایستی یاد آور شد که اجویت در این زمان بر سر کار بود. فکر کنم تحت تعقیب قراردادن یک قانون است. هزینه این تعقیب برای اجویت بسیار سنگین تمام شد. این مورد با دخالت نیروهای کنترراگرایلا صورت گرفت. چون آنها بر این عقیده بودند که چنین تاکتیکی نمی‌تواند مرا به بند بکشاند، مسبب این کار نیز اجویت می‌باشد البته اجویت از چیزی خبر نداشت، چون در آن زمان حتی اسم PKK هم در میان نبود. از این رو، در صدد حساب‌خواهی از اجویت برآمدند. شیوه برخورد با ما، تفاوت چندانی با شیوه تعقیب دیگر جریان‌های چپ و کردی نداشت. به نظر آنها اجویت با در پیش گرفتن این سیاست، ناخواسته به ما کمک کرده است.

البته مشکل فقط این نیست. از طرفی نمی‌توانستند در شرایط جاری آن زمان بیش از این ما را تحت فشار و تعقیب قرار دهند. اما باز هم خیلی مهم است. چون ظهور و پیدایش ما بسان دیگر ظهورها نیست بلکه برای آنان بسیار خطرناک است. چون تا حدودی پی به خط‌مشی و چگونگی سازماندهی ما برده بودند. در عین حال، تا درجه‌ی نیز حرکتی فقیرانه بود! چون وقتی در اول ژانویه سال ۱۹۷۷ علی‌رغم وجود برخی دلهره‌ها در خانه پیلوت تشکیل جلسه دادیم. پیلوت از ما تعبیر "کبک در کیف"^{۹۲} کرده بود. هر از چندگاهی آن داستان‌ها را تعریف می‌کرد. از "نمکدان" حرف

^{۹۲} منظور کبک درون قفس که کنایه از تحت کنترل بودن کسی می‌باشد.

می‌زد، می‌گفت: «چگونه می‌توان نمک و پرنده را خورد؟» یعنی تصور می‌کرد که ما را کاملاً در اختیار دارد.

بعد از اینکه به این وضعیت پی بردیم لازم ندیدیم تا زمانی که در آنکارا و دیاربکر هستیم خود را از این اتمسفر رها سازیم. بعدها مشخص شد که این تاکتیک، تاکتیک به‌جایی بوده و موجب انحراف در دید دولت شده است. تاکتیک بسیار مهمی است. تا آن هنگام از دولت حقوق می‌گرفتیم. با آن پول گروه را اداره می‌کردیم. از طرفی مرا هم تحت تعقیب قرار داده‌اند. با به‌کارگیری و استفاده از آنها، روابط و کارهای زیادی را ترتیب می‌دهم. آنها هم فکر می‌کنند که مرا مثل یک کالا در اختیار خود گرفته‌اند. می‌گویند: «کاملاً در دستان ماست، هر وقت لازم باشد می‌توانیم او را به دولت تسلیم کنیم.»

منتظر هستند در اواخر زمستان سال ۱۹۷۸ به آنکارا برگردم. چون چنان حرکت می‌کردم که فکر می‌کردند به آنکارا بروا هم گشت. طبق گزارشات ارایه‌شده؛ «در دیاربکر منزل گرفته‌ایم و حتی از خانه محافظت می‌شود.» گویا ما هم از این وضعیت راضی هستیم. بنابراین وقتی گزارشات ارسال می‌شدند شرح باشد تصور نمی‌کنند اتفاق دیگری روی دهد. البته من ناگهان در انتظار عمومی ناپدید شدم. در ابتدا بدون اطلاع و به‌طور مخفی از پیلوت جدا شدم. سپس بی‌آنکه آن زن متوجه شود از او هم جدا شدم. این برای دولت به منزله خلا بزرگی بود. این کار را آشکارا انجام ندادم. درست است که امروز می‌توانم به راحتی معنی رفتار و حرکات آن زمان خود را توضیح دهم اما در آن موقع تا این حد آگاه و توانا نبودم. ما هم اوضاع را زیر نظر داشتیم. اگر او بخواهد تو را به کار گیرد تو هم او را به کار خواهی گرفت. یعنی منطق این بود. او هر اندازه تو را تحت فشار قرار دهد تو هم به همان اندازه او را تحت فشار قرار خواهی داد. تسلیم شدن هرگز مطرح نیست. حتی نباید بر اساس شیوه‌های کلاسیک کردی هم برخورد کرد. یعنی بگویند که: «این چه همسری است، بایستی او را کشت!» حتی رفقا هم مشکوک بودند. گروهک تکوشین می‌گفت: «آدم مشکوکی است منظور پیلوت بود. چرا او را نمی‌کشند.» اگر پیلوت را می‌کشتم به منزله این بود که به دولت تذکر می‌دهیم. یعنی دولت را بیدار می‌کردیم! رابطه من با زن هم همین‌طور. مخالفت‌های زیادی در قبال این رابطه ابراز شد.

در ابتدا با حسن نیت و صداقت کامل، چنین رابطه‌یی را قبول کردم. می‌گفتم "می‌توانیم با هم کنار بیاییم." یعنی نمی‌گفتم "جاسوس است و من آن را به کار خواهم گرفت." اما جوانب احتیاط را هم رعایت می‌کردم. این قاعده برای هر کس حتی برای نزدیک‌ترین افراد به من نیز صدق می‌کرد. جنبه‌های جذاب این زن هویدا بود و به راحتی می‌توانست مردها را تحت تاثیر قرار دهد. این را هم می‌دانم که مرد چقدر در برابر زنان نقطه ضعف دارند. حتی خود من هم یکی از این مردان ضعیف هستم. گروه را من تشکیل می‌دهم، کلیه کارها و امور گروه را من تنظیم می‌کنم اما زن

به عنوان یک نیروی خارجی همه چیز را درهم می‌ریزد. این کار را هم اکثراً از طریق خصلت زنانه‌اش انجام می‌داد. در آن وقت، موضع‌گیری عجیبی اختیار کردم. به او گفتم "تو می‌توانی با یکی از بهترین اعضای گروه نامزد شوی." لازم به ذکر است که من نمی‌توانم به هیچ دختری بگویم که مثلاً "ازدواج کن" یا "ازدواج نکن" و برای اصطلاحات و کلماتی از قبیل "نامزد" و "فلان و بهمان هم‌ارزشی قابل نیستم. اما به اقتضای تدبیراندیشی این کار را کردم. این کار من یکی از کارهای به‌جا و دقیقی بود که انجام دادم. می‌گفتم "حتی می‌توانی با من هم نامزد شوی." طرف مقابل هم به دقت ما را زیر نظر داشت. چون من این حرف‌ها را بیهوده نمی‌زنم بلکه با علاقه‌ی وافر این کار را در پیش گرفته‌ام. یعنی وقتی چیزی می‌گفتم منظورم انجام تاکتیک نبود. ریفی داشتم، من به او گفتم این کار را بکن. البته این هم راه‌حل مختص به خودم بود.

او (فاطمه) می‌خواست از این طریق، رابطه زمام‌رهدی گروه را در دست بگیرد. ریفی که با او رابطه برقرار کرده بود یکی از برجسته‌ترین و بهترین اعضای گروه بود. به احتمال زیاد می‌خواست از این طریق ابتکار عمل را به‌دست گرفته، به تدریج مرا از صحنه خارج ساخته و بدین ترتیب به اهداف و خواسته‌های خود دست یابد.

بعدها دید که کسی که در مقابل من قرار گیرد هیچ شانس برای پیروزی ندارد. از این‌رو، مجدداً به من روی آورد و بر روی پیشنهاد من فکر کرد. نمی‌دانم، چگونه توانستم با آن خانواده ارتباط برقرار کرده و کنار بیایم. شهامت و جسارت عجیبی به‌خرج دادم. وقتی وارد خانه‌شان شدم در مقایسه با خانه‌های کردستانی بسیار خوب بنا شده و حتی بسیار کلاسیک و سنتی به‌نظر می‌رسید. هنوز هم تعجب می‌کنم که چگونه توانستم با این خانواده به تفاهم برسم. او هم تا حدودی مشکوک بود که واقعا این، نتیجه یک عشق راستین با اوست یا اینکه اهداف سیاسی در سر دارم. یعنی حتماً از این مسایل خبر داشتم اما از طرفی او هم به چنین رابطه‌ی نیاز داشت. او هم به نوبه خود دارای اهداف سیاسی بود و می‌خواهد با بزرگ‌ترین سلاح یعنی سلاح زنانگی در این جنگ پیروز شود. چون اگر واقعا این مساله فقط محدود به یک عشق و عاشقی می‌بود او می‌توانست به راحتی مرا اسیر خود ساخته و بدین ترتیب، وضعیت من با دیگران تفاوت چندانی نداشت.

وقتی الان نگاه می‌کنیم می‌بینیم که او معتقد بوده که: «اگر کل مساله عبارت از یک رهبری سیاسی باشد من بهتر از او می‌توانم این کار را انجام بدهم.» اما می‌بینید که من از رهبری سیاسی دست‌بردار نیستم و از طرفی هم رابطه خانوادگی آنچنان که باید شکل نمی‌گیرد. بنابراین فضایی از کشمکش و تضاد به‌وجود می‌آید.

مبارزه به تدریج در مسیر اصلی خود قرار گرفته و شدت می‌گیرد. در اینجا رابطه جنسی فقط برای تاثیر متقابل است یا اینکه به نظر من معنای متفاوتی دارد. او هم هدف خاصی از رابطه جنسی دارد. اما باز هم می‌توان آن را یک گام به حساب آورد. در واقع خود زن متمایل به این رابطه نیست.

اما با این رابطه بسیار موافق است و بعدها هم به این کار ادامه داد. یعنی به احتمال زیاد آگاهانه سلاح زنانگی خود را به کار می‌گیرد. یعنی زن ضعیف‌النفسی نیست بلکه به‌عنوان سلاح از آن استفاده می‌کند. نقطه ضعف مرد کرد را می‌داند که این را در حرف‌هایش بر زبان می‌راند. می‌توانست مردها را با کوچک‌ترین حرکتی تحت کنترل درآورد.

تا سال ۱۹۸۶ کار کنترل را بر روی کلیه دخترانی که در اطراف ما بودند نیز انجام می‌داد. حتی کلیه رفقای پسر را هم با این روش در تنگنا قرار می‌داد. بعضی وقت‌ها جهت این کار، دخترهای دیگری را هم به کار می‌گیرد! این را با موفقیت کامل انجام می‌داد. واقعا این موضوع ارزش آن را دارد که انسان به تحقیق و تفحص درباره آن بپردازد. من برای این می‌گویم که به‌خوبی درک شود. بعضی از رفقای ما را چنان تحت نفوذ خود قرار داده بود که کم مانده بود آن رفقا قصد جان ما را بکنند! برخی‌ها را به سوی خود می‌کشاند و بعضی‌ها را به سوی مرگ سوق می‌داد. اگر زنی کوچک‌ترین حرکتی دال بر پیشرفت از خود نشان می‌داد او را با سخت‌ترین شیوه‌ها مجازات می‌کرد. حتی در مواردی، از کشتن آنها نیز دریغ نمی‌ورزید! چنان رفتاری با اعضای گروه داشت که یا او را کاملا به خود وابسته و یا کاملا او را طرد می‌کرد. روابط زن-مرد را هم کاملا در این راستا به کار می‌برد. می‌بینید که واقعا پیشامد بزرگی است. چرا این گونه می‌شود؟ از ابتدای کار هم معلوم بود که این رابطه برای من بسیار گران تمام خواهد شد و خیلی خطر ساز خواهد بود. البته من هم تدابیر لازم را اتخاذ کرده بودم. چون اگر آزادانه حرکت می‌کردم همه چیز را به‌هم می‌ریخت از این‌رو، برایش ضوابطی تعیین کردیم. البته هیچ مقرراتی برایش مهم نبود! من به چنین رابطه‌یی احتیاج داشتم چون هم برای خروج از آنکارا و هم برای خروج از دیار بکر لازم بود. در غیر این صورت، نمی‌توانستیم به‌راحتی از این موانع بگذریم. که بعدها این شیوه ادامه یافت.

مرد از همان ابتدا پوچ می‌شود، زن هم غیر از این طرز تفکر، به چیز دیگری نمی‌اندیشید. چند تا دختر بودند که هم و غم‌شان برقراری رابطه با مردها بود. از طرفی هم مردانی بودند که از برقراری رابطه، فقط برداشت جنسی داشتند و بس! من چگونه توانستم با این وضع کنار بیایم؟ واقعا مشکل متفاوتی است. این را چگونه می‌توان توضیح داد؟ مگر با به‌کارگیری ادبیاتی نیرومند بتوان شرح داد. اگر مردی، مردانگی خود را نشان بدهد، اگر زنی، بر زنانگی خود واقف باش. در موردی که من تجربه کردم چنین چیزی وجود دارد. امروزه هم بعضی‌ها می‌خواهند از این روش تقلید کنند.

حتی بسیاری می‌خواهند آن را بر علیه من به کار گیرند. برای اینکه هر لحظه مرگ یک جنایت شوی، بحران و پریشانی روانی که از رابطه من بحث می‌شود کافی است.

در برخی موارد دیگر نیز این گونه هستم؛ یعنی اگر وارد کار شوم و به آن دست زدم تا آخر بدان کار پرداخته و از آن دست‌بردار نمی‌شوم. در این رابطه هم چنین عمل کردم. سعی نمودم همه چیز و تمامی زوایای این رابطه و زن را بشناسم. یعنی در اینجا نبایستی کاری را نیمه‌تمام رها کرد. این

کار را تا زمانی که کاملاً درک نکرده و از آن شناخت پیدا نکنم ادامه می‌دهم. البته وقتی که مشغول چنین کاری هستم غمی به ابرو نمی‌آورم. به سادگی تسلیم عواطف خود نمی‌شوم. درست است که احساس و عواطف دارم اما فکر و مغز هر چه بیشتر اوضاع را می‌سنجد. از خودخواهی هم خودداری می‌ورزم. باور کنید! لحظه لحظه این مرحله می‌توانست دربرگیرنده جنایتی باشد! اما من برای اینکه تأثیری منفی بر گروه نگذارم از هیچ چیزی بحث نکردم. حتی به روی خودم هم نیاوردم. حتی یک‌بار هم نگفتم "این رابطه و زندگی مرا نابود کرد، ای اعضای گروه! به کمک من بشتابید" هرگز! اصلاً چنین چیزی بر زبان نراندم. این هم یکی از شیوه‌های مبارزه و کاری من است. خطرناک است اما بایستی صبر کرد بینیم عاقبت چه می‌شود.

البته ما طرف مقابل را زیر نظر داریم. برای اینکه کسی نتواند مرا به‌عنوان یک مرد کلاسیک و سنتی ارزیابی کند، زندگی‌ای را که حتی نمی‌شد ده ساعت تحمل کرد، ده سال تمام تحمل کردم. مساله اداره و رابطه نیست بلکه مهم این است که انسان این موارد را عمیقاً دریابد.

آیا یک سوسیالیست می‌تواند این‌گونه باشد؟ یا اینکه یک روشنفکر می‌تواند بدین‌گونه رفتار نماید؟ یک کرد تا چه حد می‌تواند چنین باشد؟ بقیه چیزهایی هستند که مورد گمان می‌باشند. می‌خواهد زنانگی خود را چگونه به کار گیرد؟ می‌خواهد با نقاب سوسیالیستی چه کار کند؟ یا اینکه چه اهدافی از استفاده از نقاب کردگرایی در سر دارد؟ این شخصیت وابسته و فئودال چه نقشه‌هایی نیز اندیشد؟ توجه کنید! کاملاً یک ماجراست. حتی فراتر از یک ماجرا یک کشمکش در میان است. حتی به نظر من، جنگی بسیار بزرگ در میان است. به دلیل اینکه رفقای ما این جنگ را از آن خود نمی‌دانند سطح درک و تحلیلات آنها از شرایط جامعه و روابط اجتماعی بسیار ضعیف و عقب‌مانده می‌باشد. منظورم از جذاب بودن و علاقه‌مندی همچنین از سرآغازها نیز همین است.

من در کلیه روابطم بی‌نهایت صادق بوده و همه راستی‌ها را می‌پذیرم. اما توانای آن را هم دارم که طرف مقابل را زیر نظر بگیرم. اگر غیر از من شخص دیگری می‌بود، یا زن را تحت سلطه درمی‌آورد یا او را طلاق می‌داد و یا می‌کشت. راه‌حل دیگری وجود نداشت. این کار را در عرض ده ساعت یا یک هفته انجام می‌داد!

فقط در اینجا خانواده‌یی در میان است که با اتکا به دولت تشکیل شده است. خطراتی جدی، گروه را تهدید می‌کند. یا بایستی من دست از کار گروه و کردگرایی دست کشیده و به عنوان یک مامور کوچک از این کارها توبه می‌کردم، یا اینکه به پایان خط می‌رسیدم. شما به احتمال زیاد در روابطتان با شرایط و وضعیت‌های متفاوتی روبه‌رو می‌شوید. جنبه سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و روحی روابط را بیشتر در نظر نمی‌گیرید. همه می‌گویند: «رابطه جنسی لذت دارد.» بدین ترتیب اراده آنها در اینجا شکسته می‌شود. یا اینکه بعضی‌ها رابطه جنسی برقرار نکرده و هیچ تمایلی هم به این رابطه نشان نمی‌دهند. به نظر من این برخورد هم خطرناک و مضر است. بایستی رابطه جنسی و عشق،

رابطه جنسی و احساس با هم امتزاج یافته و در یک هاله تاریخی قرار گیرد. روابط برای یک سوسیالیست بسیار اهمیت دارد. اگر کوچک‌ترین بی‌اعتنایی در این مورد انجام دهد از همان ابتدا محکوم به شکست است.

من نمی‌توانستم از منظر تاریخی زن را مورد بررسی قرار دهم. زن در واقع در گرداب رابطه جنسی غرق شده و در حال نابودی است. هیچ رابطه‌یی با آزادی ندارد. مرد هم قربانی این همه برداشت‌های غلط و منفی است. در این صورت از سوسیالیسم خبری نخواهد بود. مقاومت، آزادی اراده و عزم را سخ از بین خواهد رفت.

من چگونه توانستم برای مشکل رابطه جنسی راه چاره‌یی بیندیشم؟ رابطه جنسی سال‌هاست که توسط دشمن به عنوان رابطه ناموسی و رابطه‌یی لذت‌بخش قلمداد شده و به کار گرفته و از غایت اصلی خود منحرف گشته است. این واقعیت بر همگان آشکار است، اما تدبیر چه باید باشد؟ تدبیر همان رفتارها و برخوردهایی است که من در مورد خودم انجام دادم. من قادر بودم به راحتی زن دیگری پیدا کنم. حتی می‌توانستند بسیار زودتر از موعد مقرر برایم زن بگیرند. البته خانواده‌ام چنین هدفی نداشت. چنان حرکت کردم که حتی جرات نکردند این مساله را با من در میان بگذارند. در آن زمان، عشق من محافظه کاری من بود. برای این کار، بایستی احساس و عاطفه وجود داشته باشد.

در اینجا لازم است واقعیتی را یادآوری کنم! بایستی محبتی بزرگ و احساسی عمیق وجود داشته باشد. من همیشه این گونه‌ام. وقتی بچه بودم هم دخترانی که به دلایل گوناگون بایستی شوهر نمی‌کردند با من هم‌بازی بودند. حتی قیافه بعضی از آنها را هنوز به خاطر دارم. به گونه‌یی که انگار آن دختران از آن من بودند اما به زور از من گرفتند! چنین چیزی را برای خود حقارت محسوب می‌کردم. شاید بگویند: «به تو چه ربطی دارد. تو چرا دخالت می‌کنی. با خانواده‌یی که چندین سال است دخترش را شوهر داده می‌خواهی چکار کنی؟ دیگر کار از کار گذشته!» اما من باز به آنها می‌اندیشیدم. من هم یک خواهر داشتم. یک نفر آمد که اصلاً او را نمی‌شناختم. چند کیسه گندم و چند راس بز به پدرم داد و خواهرم را برداشت و برد! این را اصلاً فراموش نمی‌کنم. این چه رابطه‌یی است؟ البته که همه این‌ها جزو مشکلات و گرفتاری‌های جدی می‌باشند. بسیار خوب می‌دانم که آن مرد صرفاً به خاطر ارضای غریزه جنسی ازدواج می‌کرد. حتی اسم‌های‌شان را هم به خاطر دارم. همه آنها قربانی اشتباهات و عقب‌ماندگی‌های روستا شدند! طرز برخورد و رفتارم با دخترها ارتباط نزدیکی با ناکامی‌های من با این رابطه در روستا دارد. در مقطع راهنمایی و دانشگاه هم چنین بودم.

اکنون می‌توانم به راحتی جمله بسیار به جایی را بر زبان بیاورم؛ نبایستی اجازه می‌دادم که زیبایی‌های انقلاب، این دختران زیبا و حتی تحلیلات زیبا در برابر چشمان از بین بروند. البته این زیبایی‌ها می‌تواند حتی یک صدا هم باشد؛ به یاد دارم وقتی برای اولین بار یک آواز کردی با صدای "آرام" شنیدم با خود گفتم بایستی این زیبایی یعنی صدا هم از بین نرود. اما متأسفانه امروزه نمی‌توانم با

این زیبایی‌ها آنچنان که باید، زندگی کنم. این یک مشکل است و برای رفع آن بایستی انقلاب روی دهد.

آری، جنبشی که بعدها در برابر جدا کردن زود هنگام بعضی‌ها از من، راه‌اندازی کردم، انتقام سنگینی از جامعه می‌گیرد. نگاه کنید که انسان مبارز دیروزی قادر است که چه کاری را انجام دهد؟ من همیشه این گونه‌ام. شاید نتوانستم در گذشته آنگونه که باید و شاید کاری از پیش ببرم! اما عقده‌اش را به دل گرفتم، از نظر احساس هم خودم را آماده کردم و سپس در من انفجاری روی داد. به گونه‌یی که اگر حالا اجازه بدهیم دختران زیادی [به صفوف مبارزه] خواهند پیوست. این یعنی چه؟ یعنی اینکه من توانستم انتقام بزرگی بگیرم. صاحب وجدان شدم. من از این لحاظ مثل افراد دیگر نیستم. چگونه ممکن است که از این همه ظلم به زنان و دختران، به وجدان و احساس من خدشه وارد نشود؟! یعنی دارند زنان و دختران را می‌فروشند!

روزی در ماردین به خانه یکی از دوستانم رفتم. به اصطلاح انسانی انقلابی بود. نزدیک شصت سال عمر داشت، دختری تقریباً دوازده سیزده ساله هم در خانه‌اش بود. می‌گفتند: «این دختر همسر این مرد است!» گفتم عجب! چه زندگی انقلابی‌ای! یعنی من در خانه یک انقلابی بودم و غذا می‌خوردم! البته این موارد باعث می‌شد که هر چه مصمم‌تر به انقلابی‌گری بیندیشم و برای این کار سوگند یاد کردم. هیچ‌کس آن دختر را درک نمی‌کرد و صدایش را نمی‌شنید اما من او را می‌فهمیدم. با خودم گفتم «این نوع رابطه و زندگی را با خاک یکسان خواهیم کرد!» نمونه‌های زیادی از این قبیل رابطه‌ها را می‌دیدم. اگر کس دیگری به جای من می‌بود می‌گفت: «بزرگ ماست، احترام بر ما واجب است!» چون جرات این کار را ندارند.

ممکن است این‌ها در نظراتان کاری نابه‌جا باشد اما این ویژگی من، جمع کل خصوصیات من است و من سعی می‌کنم هر چه بیشتر در این مورد تسلط یابم. اگر انسان بتواند زن را تحت کنترل درآورد بسان این است که پول را در کنترل خود گرفته است. زن در واقع پولی است بسیار حساس‌تر و ظریف‌تر از پول معمولی!

بایستی زن در جامعه طبقاتی و جامعه کالایی مورد بررسی قرار گیرد. جامعه مصرف‌گرا و کالایی زن را به‌عنوان ارزشمندترین کالا به بازار عرضه می‌کند. یکی از اصول اساسی سوسیالیسم این است که به جای یک نظام مصرفی کالایی، نظامی متفاوت جایگزین کند. این ایجاب می‌کند که برخوردی بسیار متفاوت و متمایز نسبت به زن ابراز شود. چگونه می‌توان زن را از موقعیت کالاشدگی رها ساخت؟ واضح است که کار بسیار طاقت‌فرسا و تلاش و رنج زیادی می‌طلبد.

حالا بعضی از زن‌ها ارزش "پول دوران روم" را دارند! بعضی‌ها ارزش پول بسیار کم‌ارزشی دارند بعضی‌ها هم ارزش طلا را دارند. البته نمی‌توانیم بگوییم "به ازای این مقدار پول این تعداد زن می‌خواهیم!" در این جا مبانی آزادی را اساس کار خود قرار داده و می‌دهم. در این مبانی اخلاقی، پول

اصلاً اهمیتی ندارد. یکی دیگر از صحنه‌ها و عرصه‌های مبارزه‌ام این حوزه است. گذار از این وضعیت کالایی و پول‌شدگی و دست‌یابی به مبادی آزادی، کاری است بس دشوار و مهم. حتی می‌توان گفت که این مساله بسیار سخت‌تر از جنگی است که ما با ترکیه انجام می‌دهیم.

من فردی بسیار احساسی هستم. من از هفت سالگی علاقه زیادی به برقراری رابطه با دختران نشان داده و می‌دهم. نگویید فلانی بی‌توجه است و چیزی نمی‌فهمد. من همیشه سعی کرده‌ام به زیبایی واقعی زن دست یابم. هنوز هم کلیه دختران هم‌کلاسیم چه در مقطع راهنمایی، چه در مقطع دبیرستان و چه در دوره دانشگاه جلوی چشمانم هستند. البته این یک تحول و پیشرفت درونی در من است. اما از طرفی، می‌دانم که پول یعنی چه و چیست. زمانی، به‌خاطر ده لیره مرا با سنگ دنبال می‌کردند اما حالا دو تا از بزرگ‌ترین خطرات را تحت کنترل خود گرفته و آنها را به اسارت درآورده‌ام. یعنی توانسته‌ام از بدی‌ها و عملکرد کاپیتالیستی آنها جلوگیری کرده و از مضرات پول آنها در امان باشم. وقتی برای اولین بار رشوه می‌گرفتم با چنین گرفتاری مواجه بودم. از خود می‌پرسیدم با این رشوه چکار خواهیم کرد؟ تا صبح خواب به چشمانم نرفت و راحت نشدم. با خود گفتم "آیا دارم منحرف می‌شوم؟" سپس گفتم "تنها به یک شرط می‌توانم این رشوه را قبول کنم." این واقعه در کردستان روی می‌داد از این‌رو، اگر ضرری هم داشت این ضرر متوجه کردستان می‌شد. بنابراین قبول دارم که این پول را برای بهتر شدن کردستان خرج کنم و بدین ترتیب رشوه را پذیرفتم.

همه با پول از راه منحرف می‌شوند اما من توانسته‌ام پول را به زانو درآورم. فکر کنم در این راه، پیشرفت‌هایی حاصل شده است. در مورد زن هم چنین چیزی صدق می‌کند. ما در حال حاضر زنان را به تفکر و اندیشه سوق و به آنها نیرو می‌دهیم. البته وقتی من از پایبند کردن زن حرف می‌زنم، به‌لحاظ بردگی نمی‌گویم. کاملاً برعکس، بلکه کاری که ما انجام می‌دهیم رهایی زن از هزار و یک قید و بند جامعه سنتی و کالایی می‌باشد. در غیر این صورت، کاری که ما انجام می‌دهیم بسیار زشت و ناپسند خواهد بود! یا اینکه بایستی قبول کنیم که زن مظهر نکبت و فساد است که چنین چیزی اصلاً غیر قابل قبول است. یکی دیگر از چیزهایی که من از آن گریزانم عقب‌ماندگی زنان است. قبلاً می‌گفتم "خدا کسی را به وضع زنان دچار نسازد." این بدان معنی نیست که من زن را قبول ندارم بلکه زن را به‌عنوان منبع غنای زندگی تعریف کردم. اما از وضعیت موجود هم بسیار ناراضی هستم. هنوز هم برایم روشن نشده که یک زن چگونه می‌تواند این وضعیت را تحمل کند! خودتان را به‌جای یکی از آن دختران جوان قرار دهید. تصور کنید که شما را با آن معیار ارزش‌های کلاسیک و عقب‌مانده به شوهر می‌دهند؛ به نظر من این کار جزو خطرناک‌ترین و زشت‌ترین کارهاست.

جنش ضربه بزرگ

از آنکارا خارج شدم. البته این کار را از طریق رابطی ویژه انجام دادم. به دیاربکر هم بدین شیوه وارد شدیم و با هواپیما بر زمین دیاربکر فرود آمدیم. از آنکارا قلب کاپیتالیسم به دیاربکر، قلب کردستان؛ یعنی از حصار کمالیسم به مرکز کردستان با هواپیما سفر کردیم. در این سال یعنی در بیست و هفتم نوامبر سال ۷۸ رسماً تشکیل PKK را اعلام کردیم.

بر روی رابطه ویژه خیلی حساب می‌کردم. [البته] با رعایت کلیه معیارهای ارزشی‌ام. من هم عضوی از آن خانواده بودم. حتی در ظاهر من از خانواده CHP محسوب می‌شدم. اما چنین خانواده‌یی را دولت چرا نابود کند؟ کاملاً در محاصره هستی، تحت نفوذ گسترده‌یی قرار داری و از پلیس هم می‌ترسی! از سال ۱۹۷۶ به بعد در یک محاصره کامل به سر می‌بریم. پیلوت از اعضای حرکت کنتراگریلا وابسته به دایره جنگ و ویژه می‌باشد. هر روز به نوعی به من گوشزد می‌کند که "تو پرنده‌یی در قفس هستی که هر وقت لازم باشد تو را سر بریده، بعد سرخ کرده و می‌خوریم!" با اینکه من با تاکتیک بزرگی او را در آنجا نگه می‌دارم اما باز هم من در نظرش بیش از پرنده‌یی در قفس، چیزی نیستم. از یک طرف به او می‌گویم که "از پرنده به‌خوبی مواظبت کن"، از طرفی دیگر هم من عضوی از خانواده می‌باشم. راهی هم که از خانه خارج می‌شود به دایره جنگ و ویژه ختم می‌شود! ابتدا به CHP رسیده و سپس به دولت راه می‌یابد که در گزارشات ارایه‌شده چنین چیزی را می‌توان مشاهده کرد. در گزارشات چنین آمده است: «در آن سال‌ها صد درصد تحت کنترل و زیر نظر کامل ما بود.» من هم توانستم به‌گونه‌یی حرکت کنم که اعتمادشان را کاملاً جلب نمایم.

من وارد قلعه دشمن شده بودم. تا حدودی هم خود را به آنها تشبیه کرده بودم. درست است که چپ و کردگرا بودم اما زمینه مادی تحلیل من در میان آنها نیز فراهم بود. خانواده مذکور چهل سال است که با کردها سروکار دارد. بنابراین در این کارها خبره بوده، می‌دانند چگونه با من رفتار کرده و مرا تحت نفوذ خود قرار دهند. من برای اینکه بتوانم هم از لحاظ سیاسی و هم عاطفی به بن‌بست نرسم مجبور بودم به این رابطه روی آورم. گویا کسی به من می‌گفت: «تو باید این رابطه را قبول کنی و گرنه زنده نخواهی ماند!» بایستی حتی عواطف خود را هم تربیت کنم. بایستی طوری رفتار کنم که بپذیرند من هم دارای احساس بوده و به اصطلاح عاشق شده‌ام!

چون طرف مقابل مثل یک گرگ است، بنابراین نمی‌توان به‌همین راحتی از او گذشت. بایستی نشان دهم که کاملاً به او وابسته شده‌ام تا بتوانم گامی به جلو بردارم. بدون اغراق می‌گویم؛ اصلاً نقش بازی نکردم. اما از طرفی توانستم پایبندی و انصمام خود را در قبال اهداف و خواسته‌هایم حفظ کرده و با موفقیت این مانع را پشت سر نهم. هم خانواده و هم خود زن یقین کرده بودند که من هم از نظر روحی و هم از نظر مادی کاملاً به آنها وابسته شده و کار دیگری نمانده است که انجام دهم.

این رابطه به نظر من یکی از بحرانی‌ترین و حساس‌ترین روابط در تاریخ می‌باشد. جنگ درون قلعه را هم تا حدودی این‌گونه سپری کردیم.

در دیاربکر هم، پیلوت و آن زن (فاطمه) برای خودشان منزلی گرفتند. خانه‌ها را نمی‌پسندید. خانه‌یی که می‌گرفت خانه‌یی نبود که یک ملتان و انقلابی در آن زندگی کند بلکه به خانه مسوولین دولتی می‌ماند. صدایم را در نمی‌آوردیم اما دل خوشی هم از این نوع کارهایش نداشتم. زندگی به تدریج غیر قابل تحمل می‌شد. طرف مقابل هم چنان نبود که به‌همین سادگی تسلیم و مطیع شود. به اصطلاح ما ازدواج سنتی انجام داده‌ایم. به رغم آن، جنگ شدت می‌گرفت.

به نظر آنها من بایستی کاملاً زیر نظرشان قرار می‌گرفتم. دولت هر روز مرا زیر نظر داشت. فکر کنم ماموریت زن فراهم‌سازی زمینه برای این کار بود که چگونه مرا به نظام موجود وابسته سازد. هر مرد کردی که وارد چنین مرحله‌یی از زندگی خود می‌شود رفته‌رفته به خانواده وابسته شده و روحش را خواهد فروخت؛ کاملاً در مسایل خانوادگی غرق و صاحب فرزند می‌گردد. این نیز تصمیم خانواده بود. اما من به چنین وضعیتی دچار نشدم. طرفین مقابل هم سنگرگیری کرده و در صدد شکست دادن همدیگر هستند. اگر او را شکست دهد به احتمال زیاد مرا در بطن دولت حل خواهد کرد. من هم به‌نوبه خود او را به کار می‌گیرم. به‌گونه‌یی که با استفاده از او توانستم خطرات و مشکلات سال ۱۹۷۷ و حتی سال ۱۹۷۸ را پشت سر بگذارم که این یعنی پیمودن مسافتی دوساله از تاریخ PKK! یا اینکه موقتی بزرگ بود در راستای تاسیس PKK حتی یک ساعت هم برای طرفین دارای اهمیت هستند.

توانستیم این تاریخ را منحرف و از مسیر آن خارج سازیم. خانواده قریب به چهل سال است که مزدوری می‌کند. رهبران جدید کرد وارد خانواده شدند. چرا؟ آن هم نزدیک به چهل سال است که مزدور ترک‌هاست. این مزدوری را در درون حزب کمونیست ترکیه به‌مدت شصت سال بود که انجام می‌داد. چپ‌های ترک هم همین‌طور. یعنی ما با چنین مزدوری روبه‌رو هستیم! نفوذی‌هایشان وارد عمل شده بودند. مرا هم به‌عنوان یکی از افراد داوطلب می‌دیدند. دولت هم گفته بود: «مدتی است که سراغ چنین مزدوری را می‌گیریم». واقعا هم این‌گونه بود. یعنی فرد مورد دلخواه‌شان هم رهبر گروه است و هم با استعداد و کاملاً سرب‌راه! پیلوت مدام می‌گفت: «تو به دام افتاده‌ای». می‌خواست به من چیزهایی بگوید اما به اصل مخفی‌کاری هم پایبند بود. خدا می‌داند چه چیز دیگری وجود داشت. آیا روزی به این فکر کرد که جانب مرا بگیرد؟ چون بعد از مدتی گفتند: «هوایمایی که حامل او (پیلوت) بود سقوط کرده و او در این سانحه جان باخت!» دقیقاً نمی‌دانم، طرف از نیروهای کنتراگریلا بود یا نه؟ شاید هم زنده است. احتمال کشتن او هم وجود دارد. احتمال داشت او را تحت تاثیر خود درآورده باشم. آدم بسیار بانفوذی بود. می‌گفت: «تو پرنده در قفس هستی.» می‌خواست مرا از خطری بزرگ مطلع نماید اما نادیده گرفتم. در رفتارها و حرکاتم نشان می‌دادم که

بسیار راحت هستم و رابطه من با او رابطه‌ی وسیع و پرجانبه است و من از این رابطه نیرو می‌گیرم. اما در اصل از چنین چیزی خبری نبود. این شیوه حرکت من بسیار باریسک‌تر از طرز حرکت من در سال‌های ۱۹۷۶-۱۹۷۷ می‌باشد.

جمیل بایک و کمال پیر یک روز از زندگی مرا در دیاربکر مشاهده کردند. محمد خیری دورموش هم آنجا بود. می‌گفتند: «ما تصمیم گرفتیم بعد از دیدن این صحنه، زن را بکشیم.» نمی‌دانم چگونه رفقا را مورد تحقیر قرار می‌داد اما این را می‌دانستم که بسیار بهتر از من با آنها رفتار می‌کرد! اما اینکه چطور شد که رفقا چنین تصمیمی گرفتند مرا به فکر واداشت. یعنی چرا رفقا مجبور می‌شوند اقدام به چنین کار خطری نمایند؟

اما من به راحتی با او کنار می‌آمدم. در آن زمان ما در حال نوشتن مانیفست بودیم. مانیفست را در دیاربکر نوشتیم. به رغم این همه فشار و تحریک باز هم توانستیم آنچنان که باید، مانیفست را به رشته تحریر درآوریم. اما توانستیم مانیفست را به عنوان جواب در برابر این همه فشار و مشکلات ارایه دهیم.

آن موقع مصادف بود با دومین فرارم از خانه! این مرتبه هم پانزده روز از خانه دور شدم. من برگشتم. این در واقع، نوعی عقب‌نشینی بود. اگر کس دیگری می‌بود یا می‌مرد یا می‌کشت! اگر مثل دیگر رفقا اقدام به کشتن طرف می‌کردم گروه پراکنده می‌شد. بدتر از همه، من به او مشکوک بودم. بنابراین در این صورت، دولت رابطه را قطع می‌کرد اما من می‌خواستم این رابطه برقرار باشد. دولت را کم و بیش مشغول کردم.

پیلوت هم متوجه شده بود که من احتیاج به وقت دارم. در حال حاضر هم دایره جنگ ویژه می‌گوید: «آپو وقت کشتی می‌کند.» از این رو، کل ارتش خود را به حرکت درآورده است. فرماندهی کل قوای ترکیه هم به وقت نیاز دارد. حتی در آتش‌بس اخیر سه ماه وقت به دست آورد.

هنوز هم می‌گویند: «چیزی که باعث شد PKK به PKK ی کنونی تبدیل شود اشتباهی بود که دولت مرتکب آن شد!» حتی در آن زمان، نظرم را راجع به طالبانی همچنین درباره شکل‌گیری مزدوری در جنوب [کردستان] ارایه داده بودم. اما واقعا با اینکه اوزال یکی از افراد وابسته به جنگ ویژه بود اقداماتی انجام داد. می‌گفت: «نظام را تغییر و دگرگون ساز.» اگر دستت را به سوی او دراز می‌کردی بازویت را از دست می‌دادی! این مرد به هیچ چیزی راضی نمی‌شود. اما از طرفی کاری هم از پیش نمی‌برد. در اینجا انقلابی‌گری بسیار ریز و حساسی مطرح است. هنوز هم خانواده اوزال تحت فشار سنگینی قرار دارند. پسر اوزال ادعا می‌کرد: «نیروهای کنتراگریلا مرا می‌کشند.» به دلیل اینکه اوزال می‌خواست در رابطه با مساله کرد کارهایی انجام دهد این همه مورد حملات انتقام‌جویانه کمالیسم قرار می‌گرفت. چون به خوبی از این آگاه بود که من چه کار می‌کنم. ارزش فرصتی را که به دست آورده بود به خوبی می‌دانست. چون تجربه تاریخی در میان بود.

در آن سال‌ها، فاطمه بسیار با حساب و کتاب حرکت می‌کرد و چنان فضایی به وجود آمد که تو مجبور بودی یا رودست بخوری و حل بشوی یا اینکه نباید زنده بمانی! اگر از خانه فرار می‌کردم، نمی‌شد. اگر مثل رفقا اقدام به کشتن می‌کردم باز هم نمی‌شد. مانده بودیم که چگونه می‌توان کاملاً طبق خواسته‌هایش حرکت کنم. خوب بودن هم کافی نیست. مجبور شدیم او را به آنکارا بفرستیم. سال ۱۹۷۹ بود که او را راهی خانه کردیم. به احتمال زیاد، در آنکارا ارزیابی وسیعی از اوضاع انجام داده بودند. دوره‌ی سه‌ماهه بود. مصادف بود با اوایل سال ۱۹۷۹.

بایستی بسیار با دقت حرکت می‌کردیم چون احتمال هر چیز وجود داشت. صددرصد زیر نظر آنها قرار داشتیم. اگر می‌دانستند که کمی از زیر نظر آنها خارج شده‌ام بلافاصله مرا می‌کشتند. بنابراین مجبور بودم به گونه‌ی حرکت کنم که تصور کنند، تحت کنترل آنها هستم.

وقتی در سال ۱۹۷۳ به فعالیت‌های پایه‌ی دست‌زدیم همه‌ی مهمات ما چند کلمه‌ی بیش نبود. من نزدیک به پنج شش سال فقط با این مهمات جنگیدم! مبارزه‌ی ایدئولوژیک انجام دادم. به چیز دیگری نمی‌اندیشیدم. من در آن سال‌ها فقط مشغول فعالیت‌های ایدئولوژیک بوده و چندان متمرکز شده بودم که هیچ چیز دیگری را نمی‌دیدم. چیزی غیر از مبارزه ایدئولوژیک نه به ذهنم خطور کرد و نه توجه مرا به خود جلب می‌کرد. اگر توجه مرا به خود جلب می‌کرد سعی می‌کردم به نوعی او را برای خدمت کردن به کار بگیرم. اگر دولت هم می‌بود، پسر آغا هم می‌بود، بدین شکل به پیش می‌رفت. انسان‌ها و گروه‌های زیادی با گرایش‌های مختلف از جمله گرایش‌های شونیسیم اجتماعی و راست‌گرا وجود داشتند. هرگونه انسانی وجود داشت. در نتیجه گروه ما تا حدودی پیشرفت نمود. همه آنها را تا حد زیادی به نوعی در ارتباط با هدف اساسی ایدئولوژیکی آموزش دادیم. گروه ما به تدریج در حال شکل‌گیری بود. مبانی و اصول ایدئولوژیک من تا حدودی وابسته به گروه شد. هدف از تشکیل گروه این بود به جایی که نام کردستان را بر آن نهاده بودیم - کردستانی که اسم دارد اما خودش وجود ندارد یا اینکه خودش وجود دارد اما اسمی ندارد - برویم. وقتی که گروه خودش را به هر قیمتی که شده به کردستان رساند، اعضای گروه تا آنجایی که قدرت آن را داشتند چیزهایی بر زبان جاری کردند. این در واقع، بیانگر یک رویداد بود، یک تحول مهم بود. تصمیم گرفتیم خود را در قالب "PKK" معرفی و اعلام موجودیت نماییم.

حکومت اجویت بر سر کار آمده بود. اجویت ظاهراً مخالف اقدامات و نیروهای کنترآگریلا بود. می‌گفت این‌ها به جان من هم سوء قصد کرده‌اند. شاید هم تا اندازه‌ی بی‌آن جناح‌ها (نیروهای کنترآگریلا) اختلاف و تناقض داشتند. سعی کردیم از این فرصت هم استفاده کنیم. البته بعدها "اجویت" به یکی از سرسخت‌ترین دشمنان ما تبدیل شد. ما در سال ۱۹۷۸ از فرصت به وجود آمده یعنی در موقعی که حکومت او بر سر کار بود، استفاده خوبی کردیم. چون در آن زمان به شکل

ظاهری هم که باشد، کنترراگریلا را که پایگاه آنها MHP^{۹۳} بود، تا حدودی عقب‌نشینی کرده بودند. در جلسه اول ژانویه ۱۹۷۸ درباره این موضوع نیز بحث کرده بودیم که در آن سال چه چیزهایی را در دستور کار خود قرار دهیم. همانطوری که می‌دانید، سال ۷۸ را سال تاسیس حزب نامیدیم و در آن سال رسماً حزب را تاسیس و آن را نامگذاری نمودیم. هم‌زمان با تاسیس حزب، درگیری‌های مسلحانه در "حیلوان" جریان داشت. خلاصه، این سال، سال بسیار مهم و حساسی برای ما بود. هنوز هم در این تردید بودیم که آیا تاسیس حزب را اعلام کنیم یا نه. مشکل این بود که به اندازه کافی افراد نداشتیم. یعنی کسی که بتواند واقعا از رهایی ملی و واقعیت حزبی آگاه باشد، وجود نداشت. روحیه جوانی و دانشجویی حاکم بوده و احساس مسوولیت چندانی مطرح نبود. همچنین چندان دوراندیش نبوده و امید چندانی به تحولات موجود نداشتند. با این همه تصمیم گرفتیم جلسه تشکیل حزب را در اواخر ماه نوامبر برگزار کنیم. می‌گفتیم "اسم حزب را اعلام می‌کنیم، اگر هم نتوانستیم کاری از پیش ببریم حداقل اسمش از ما در تاریخ خواهد ماند!" گفتیم "چرا یک سال از وقت‌مان را بیهوده سپری کنیم، حداقل کاری که می‌توانیم انجام دهیم این است که اسم حزب را اعلام کنیم." سرانجام چنین کاری را صورت دادیم؛

بدین ترتیب اعلامیه تاسیس حزب PKK را در دیاربرک آماده کردیم. همانطور که می‌دانید مانیفست حزب را در ماه ژوئن سال ۱۹۷۸ به رشته تحریر درآوردیم. اعلامیه تاسیس آن را هم در زمستان همان سال نوشتیم.

کشتار مردم "مرعش" در سال ۱۹۷۸ (۲۳ دسامبر سال ۷۸) تهدیدی مستقیم برای کل خلق کردستان محسوب می‌شد. یک ماه از اعلام تاسیس حزب گذشته بود که اقدام به چنین قتل‌عامی زدند. این بدان معنی بود که "اگر کوچک‌ترین حرکتی انجام دهید شما را خواهیم کشت." در واقع، این تهدید و تذکری بسیار جدی بود. این کشتارها و قتل‌های زنجیره‌ای، ملاتیا^{۹۴}، آدی‌یامان^{۹۵} و رفته رفته سراسر کردستان را فراگرفت.

قتل‌عام مرعش در سال‌های اولسین تشکیل حزب و در زمان حکومت اجویت و با زمینه‌سازی‌های "اینونو" صورت گرفت. هرچند که این کشتارها به جریان‌های فاشیستی نسبت داده

^{۹۳} حزب جنبش ملی‌گرا که سرهنگ آلب ارسلان ترکش رییس آکادمی جنگ ترکیه آن را بنیان نهاده این حزب پیشاهنگ جنبش فاشیستی ترک‌هایی است که به گرگ‌های خاکستری مشهور هستند. این حزب که در انتخابات سال ۲۰۰۲ به ریاست دولت باغچلی شکست سختی خورد از کانون‌های فاشیستی در ترکیه است که مخالف سرسخت تحولات دموکراتیک به‌شمار می‌روند.

^{۹۴} یک شهر تاریخی شمال کردستان است که در نزدیکی آدی‌یامان و عنتاب قرار دارد.

^{۹۵} شهری تاریخی در شمال کردستان که پایتخت پادشاهی "کوماگنه" بوده است. پیکر نمرود در آنجا واقع

شد اما دولت هم مخفیانه با دادن چراغ سبز به نوعی در این کشتارها دست داشت. پیامی که این قتل عام فجیع دربر داشت این بود که در برابر روح آزادی خواهی و رهایی خلق مان که به تدریج در حال احیا بود، مانع ایجاد کرده و آن را در نطفه خفه کند. دشمن چنین می گفت: «شما مجدداً می خواهید بیدار شده و قیام کنید؟ جواب تان این کشتارهاست!» هم از نظر زمانی و هم از لحاظ مکانی به خوبی محاسبه کرده بودند. ظاهراً سوسیال دموکرات است ولی در باطن، فاشیستی عمل می کند. «اجویت» هم چراغ سبز نشان می دهد. همه سروته یک کر باسند. آنها در پشت پرده با هم به توافق می رسند و دست به چنین اعمال زشتی می زنند. اما در مقابل مردم و افکار عمومی، تظاهر به داشتن اختلاف با هم می کنند. بدین ترتیب سعی می کنند خلق کرد و ترک را فریب دهند.

مگر جلال بایار^{۹۶} و اینونو در قتل عام درسیم چنین نکردند؟! به اصطلاح با هم اختلاف و درگیری داشتند. در حالی که تاریخ جور دیگری قضاوت می کند که هر دو از هم پست تر و ظالم ترند. در آن هنگام یکی از آن جنایتکاران برای اینکه وانمود کند که طرفدار مردم است می گفت: «بایستی با مسوولین و مسببین این کشتارها برخورد جدی شود». این بازی را هم با اینونو و بایلر انجام می دادند و ترکش و اجویت هم تکرار کردند. به خلق مان چنین می گفتند: «از این سودهای تازه، رهایی ملی و رهبری PKK دست بکشید!»

به یاد دارم در همه جا مورد تهدید قرار می گرفتیم؛ موقع راه رفتن وقتی که سوار اتوبوس می شدیم، در جشن های گرامی داشت جمهوری روزهای ۲۳ آوریل و ۱۹ می می گفتند: «به گذشته خودتان نگاه کنید خواهید فهمید که در آینده بر سرتان چه خواهد آمد.» منظورشان از این گفته ها چه بود؟ مگر ما چکار کرده بودیم که این ها اینچنین می گفتند؟ آری! این خائن ها خود را از بهترین ها می دانند. کسانی که به کشتار مردم اقدام می کنند خود را بهتر از ما می بینند. البته بعضی از افرادی که به حرف های چنین اشخاصی گوش فرا می دهند و آگاهی کمتری از اوضاع دارند و به نوعی در این جنایت ها سهیم هستند از کار دست می کشند و می گویند: «ما نیستیم. کاری انجام ندادم، ندیدم، نشنیدم و حرف نزدیم.» چنان می ترسند که وقتی کوچک ترین تذکری به آنها داده می شود از همه چیز دست می کشند. این در واقع، موضعی مزدورانه است. این مزدوران در تاریخ از طرف اربابان شان به خوبی به خدمت گرفته شده و با فشار و سرکوب به آنها تسلیم شده اند.

رفته رفته قتل ها و کشتارها سراسر کردستان را فرا می گرفت. از طریق رادیوها، و دیگر رسانه های گروهی مردم را تهدید می کردند. پیوسته فریاد می زدند: «همه شما را از بین خواهیم برد، به اجدادات نگاه کنید. بلاهایی که بر سر آنها آوردیم بر سر شما نیز می آوریم.» در اینجا بایستی با احساس مسوولیت تاریخی حرکت می کردیم نه از روی احساس و ماجراجویی. که این هم مستلزم شهادت و

شهادت بود. با این همه توانستیم طی اعلامیه‌یی، تاسیس PKK را در سال ۱۹۷۸ اعلام کرده و با تمرکز سازماندهی در این فکر بودیم که علاوه بر "حیلوان" در "سیورک" نیز به مبارزه‌یی مسلحانه دست بزنیم. بعد از آن قصد داشتیم زمینه را برای سازماندهی نیروهای گریلا آماده سازیم.

من در هفتم آوریل سال ۷۸ با فرهاد کورتای به منطقه "قرل تپه" واقع در ماردین رفتم. بعدها وقتی دشمن از این مطلع شد فرهاد را تحت شکنجه‌های سنگین قرار دادند. همین فرهاد کورتای بود که بعدها با گروهی از رفقا به عملیات خودسوزی دست زدند و به جایگاه رفیعی در تاریخ دست یافتند. مدت یک ماه با این رفیق بودم. سپس با محمد قره‌سونگر^{۹۷} به اورفا رفتم. به‌سختی توانستیم یک ماه در اورفا بمانیم. چرا که در آنجا هیچ کانال ارتباطی نداشتیم.

دشمن به بهانه کشتارهای مرعش در شهرهای مرعش و سپس در شهرهایی چون ماردین و اورفا حکومت نظامی اعلام کرد. در سرتیتر روزنامه حریت چنین نوشته شده بود: «آپوچی‌ها شرق را به خاک و خون کشیدند!» معلوم بود که می‌خواهند ما را از بین ببرند. در "الازغ" افراد زیادی دستگیر شدند. "شاهین دونمز" هم دستگیر شده بود، او به بعضی از چیزها اعتراف کرده بود و حتی به یکی از مسولین دولتی فکر کنم استاندار یا اینکه فرمانده امنیتی بود. گفته بود که: «کافی است که فقط دستور بدهید، من الان می‌روم آپو را با دست خودم به شما تحویل می‌دهم!» اما چنین چیزی در دستور کار دولت نبود، و گرنه من هم در معرض خطری جدی بودم. البته آنکارا نقش متفاوت‌تری داشت. شاید هم فکر می‌کردند زمان آن فرا رسیده است!

ما هم از این فرصت استفاده کرده و گام مهمی برداشتیم. حتی فکر کردن به اینکه عاقبت این کار چه خواهد شد شهادت می‌طلبید. محمد قره‌سونگر و چندین نفر از دیگر رفقا را فرا خواندم. گفتم "باید در سیورک هم دست به مقاومت بزنیم." من در آن زمان حتی جزوه‌یی راجع به چگونگی سازماندهی نیروی گریلا تهیه کرده بودم. این، یکی از تراه‌های راه چاره بود. حکومت نظامی در حال تحت فشار قرار دادن ما بود. ما هم گفتیم "برای اینکه بتوانیم راه خروج را بیابیم به مقاومت و مقابله خواهیم پرداخت."

اگر دشمن بر اعمال جنایت کارانه و تهدیدات خود اصرار می‌ورزد ما هم مبارزات خود را بیشتر گسترش می‌دهیم که PKK بی‌نیاز بدین معنی می‌باشد. صدها انسان در مرعش کشته شده بودند، سال ۱۹۷۸ بدین گونه به پایان رسید. زمستان آن سال را به‌خوبی به یاد می‌آورم. اعلام تاسیس PKK بی‌صبرانه منتظر بهار بود و مژده پیشرفت و پیروزی می‌داد. ما بیش از پیش به سازماندهی PKK پرداخته و روح مقاومت را اساس کار خود دادیم. در اوایل سال ۷۹ توانستیم جلسات خود را برگزار

^{۹۷} نام یکی از رفقای پیشاهنگ حزب و اولین فرمانده نظامی حزب که در سال ۱۹۸۲ طی توطئه‌یی از سوی اتحادیه میهنی کردستان YNK به شهادت رسید.

کنیم. در حالیکه هنوز چند ماه از قتل عام مرعش نگذشته بود، مبارزات و فعالیت‌های ما در کردستان جنبه و حالت تندتری به خود گرفت. چرا که در همین سال، دشمن بیش از پیش آگاهانه و حساب‌شده حلقه محاصره اطراف ما را تنگ‌تر می‌کرد.

با دستگیری‌های الازغ در معرض خطرات جدی بودیم و افراد زیادی در این میان تسلیم شده و خیانت کردند. از این رو، هر لحظه احتمال نابودی ما هم وجود داشت. حتی می‌گفتند: «چند روز بیشتر از عمرشان باقی نمانده!»

رفته رفته محاصره تنگ و تنگ‌تر می‌شد. ما در اورفا^{۹۸} بودیم و جایی برای خوابیدن پیدا نمی‌کردیم. بعضی از رفقا می‌گفتند: «در عتاب منزل بگیریم یا در "وان"». دیگر دیاربکر را ترک کرده بودیم. در اورفا هم حداکثر می‌توانستیم چند روز دوام بیاوریم. روزی به محمد قره‌سونگر گفتم که "شاید مجبور شویم به خارج رو آوریم!" یکی از رفقا را برای شناسایی به نزدیکی‌های مرز فرستاده بودیم.

آری! وقتی پا به عرصه خاورمیانه گذاشتیم قدرت بسیار محدودی داشتیم. گویا آن قدرت هم از دست رفته و حداکثر چند ماهی از عمرش باقی مانده بود. این وضعیت، چنان بر دل و روح و روانم سنگینی می‌کرد که با خود می‌گفتم "تاریخ از دست رفته و آن امیدهای زیبا را با خود می‌برد. اگر چند ماه دیگر هم دوام بیاوری بی‌فایده است و هیچ امیدی در آن نیست، چاره‌ی بیندیش!" این افکار مرا به حرکت واداشت، گویی به من چنین می‌گفت: «برو بین در آن طرف مرز چه می‌گذرد، در پشت آن کوه‌ها چه چیزهایی وجود دارد؟!»

محمد قره‌سونگر طی آیین‌نامه‌ی یک صفحه‌ی، شیوه مبارزه گریلا جهت آماده‌سازی زمینه تشکیل ارتش و اقداماتی در این راستا به سیورک رفت. خطاب به او گفتم "اگر به شما فشار وارد آمد به کوه بزنید!" همچنین در ادامه گفتم "با جنبش گریلابی می‌توانیم به پیروزی دست یابیم." تصورش را بکنید، تا چه حد آمادگی‌های ما در سطحی ابتدایی بوده! کل تدارکات ما عبارت بود از تحلیلی نیم‌صفحه‌ی از چگونگی مبارزه گریلابی و چند نفر دهاتی مسلح!

در آن زمان، این یکی از راه‌حل‌ها بود. شرایط دشوارتر می‌شد. به رفیق اتهام آکجان^{۹۹} گفتم "برو بین می‌توانی راهی برای خروج از مرز پیدا کنی؟" آن رفیق رفت و برگشت. می‌گفت: "راه وجود دارد." گفتم "به‌جای اینکه بیهوده از بین برویم این راه را هم امتحان کنیم." به رفقا گفتم "شما در سیورک چنین کاری را انجام دهید." منظورم عملیاتی بود که بر علیه "بوجاک" انجام دادیم. به

^{۹۸} نام یکی از شهرهای باستانی شمال کردستان و زادگاه اوجالان

^{۹۹} یکی از رفقای اهل "سوروج" از شهرهای شمال کردستان که در هنگام ورود رهبری به سوریه وی را همراهی می‌کرد.

دیگر رفقا هم گفتیم "شما هم در دیگر شهرها این گونه حرکت کنید من هم به احتمال زیاد می‌توانم چاره‌ی بیندیشم." خلاصه به این کار همت گماشتیم. زیرا ما این راه چاره را برای این اختیار کردیم، که بتوانیم خود را از نابودی رها سازیم. در غیر این صورت، محکوم به نیست بودیم.

آنهایی که به دعوی خود ایمان و اعتقاد دارند، ناامیدی به دل راه نمی‌دهند. در چنین حالتی در پی دست‌یابی به راه چاره حرکت می‌کنند. در حال حاضر هم نباید کسی دورویی کند و با تکیه بر قدرت حزب، خود را فریب بزند. امید برای همه ضروری است. بایستی هر کسی آنقدر احساس مسوولیت داشته باشد که امیدوار شود و هر امیدوار هم فرد را به جستجوی راه چاره وادارد. در غیر این صورت، کادری دروغین و ناکارآمد خواهد بود، کادری خواهد بود که خود را فریب می‌زند. چنین شخصیتی محکوم به شکست است.

من شیوه‌ی شکست‌ناپذیر دارم. شاید در نظر ساده‌بیاید اما در اینجا پیوستگی و استمراریت مطرح است. چنان حرکت می‌کنم که هیچ‌گاه خود را در تنگنا قرار نداده و نفسم را قطع نمی‌کنم. دولت هم به تازگی متوجه شیوه کاری من شده است. اما دیگر کار از کار گذشته است. بعضی‌ها می‌گفتند: «در آنکارا مانده و به فعالیت‌های گروه می‌پردازیم. یک نشریه هم منتشر خواهیم کرد.» حتی می‌خواستند یک مرکز انتشارات هم تاسیس کنند. سال ۷۹ را بدین گونه سپری کردیم. این‌ها به نزد دشمن هم می‌رفتند. برنامه کاری سال ۱۹۷۹ چنین بود. از خروج ما بویی نبرده بودند. چون غیر از من هیچ‌کسی از رفتن ما خبر نداشت. از آنجایی که به جز من کسی از این مساله مطلع نبود طبیعی بود که MIT هم خبر نداشت. می‌گفتند: «نمی‌تواند برود.» فرصتی چند ماهه به‌دست آوردم. در این فاصله زمانی توانستیم با ترتیب‌دادن چندین عملیات مسلحانه تشکیل حزب را اعلام کنیم. بعد از آن، طوفان به‌پا شد.

البته آن هم یک موفقیت بود. واقعا اگر بتوانیم مراحل بعدی را به‌خوبی پشت سر بگذاریم موفقیتی بزرگ نصیب ما خواهد شد. در شش ماه آخر به‌شدت در جستجوی یافتن من بودند. دیوانه شده بودند! در چنین وضعیتی تصمیم گرفتیم به آن سوی مرز حرکت کنیم. فقط چند نفر از این مساله خبردار شدند این حرکت، جایگاه موثری در تاریخ مبارزات ما پیدا کرد. اما کاری که ما پیدا کرده بودیم چه مفهومی داشت؟ دشمن به زعم خود فضا سازی می‌کرد. در آن زمان سال ۱۹۷۸ هنوز اسم PKK را هم اعلام نکرده بودیم. رفیق حقی به‌تازگی شهید شده بود. به احتمال زیاد دشمن از جلسه تاسیس حزب اطلاع داشت. واقعا شرایط خطرناک و وحشت‌زدایی بود. وقتی حقی شهید شد زمین و زمان بر سرمان فرو ریخت. چقدر می‌توانیم زنده بمانیم. مگر زندگی کردن به‌همان راحتی بود؟! زندگی برای ما این بود که بتوانیم مرحله‌ی از مراحل مبارزاتی را بی‌کم و کاست سپری کنیم. با شهادت حقی بایستی عقب‌نشینی کرده و سر جای‌مان می‌نشستیم! دولت از طریق دسیسه‌گری و اخلا لگری به ما حمله‌ور می‌شد.

از طرفی ما دارای گرایش‌ها و افکار متمایزی هستیم. دولت هم به اصطلاح در صدد شناسایی خط مشی و سازماندهی‌های ما بود. پلوت می‌گفت: «بیا اینجا زندگی کن داداش! من زمین‌ها را فروختم، پدرم از آگری به دیزیلی^{۱۰۰} رفت و از آنجا هم به "نازلی" رفت. میراث و پول هفتگی در اختیار داریم، هر جور دل‌مان خواست خرج می‌کنیم». انشالله زنده است و حالا گوشش زنگ می‌زند. می‌گفت: «پول فراوان است، هر جوری دلت می‌خواهد در آنکارا زندگی کن!» یعنی امکانات یک زندگی مرفه بسیار زیاد است. اگر در آن هنگام کمی ضعیف می‌بودم چنین چیزی را قبول می‌کردم. همه چپ‌گرایان در آنکارا به‌سر می‌بردند و همه‌شان هم صاحب خانه و ملک بودند. من می‌توانستم مثل یکی از آنها زندگی کنم. منظورم این است که اگر چنین چیزی می‌کردم نبایستی مورد سرزنش قرار می‌گرفتم. اما من به تاکتیک‌هایم پایبند بودم.

در میان ما بعضی‌ها تحت نام تاکتیک، دنباله‌رو حزب دموکرات کردستان [عراق] تبدیل شدند! این‌ها در پی زندگی بی‌ارزش خصوصی بودند. یعنی کار آنچنان خائنه‌ایی مد نظرشان نبود. می‌توان از این فرصت‌ها استفاده کرد اما با هم تفاوت داریم. ما تاکتیک کرده و با تکیه بر آنکارا توانستیم گروه را راه بیندازیم. این امکان وجود داشت که در سال ۱۹۸۲ با تکیه بر ملی‌گرایی ابتدایی گام نیرومندی برداشت.

مرا به‌عنوان "مرد تاکتیکی" می‌شناختند. می‌گفتند: «در آن هنگام از این تاکتیک استفاده کرد، الان هم این تاکتیک را به کار می‌برد.» در میدان جنگ، کسی که تاکتیک‌های کارآمد و نیرومندی به کار ببرد پیروز خواهد شد. برخی‌ها ما را به خیانت سوق می‌دهند، اما ما آنها را به آزادی و آزادی‌خواهی می‌کشانیم. البته که ما تا به آخر هم از تاکتیک‌های گوناگون بهره خواهیم برد. من در آنکارا ماندم اما در عوض گروه تشکیل دادم. وقتی که ضرورت پیدا کرد به چنین کاری دست زدم. بعد از آن، دیگر به آنکارا برنگشتم. اما منتظر بودند بار دیگر به آنکارا برگردم. بر اساس گزارشات ارایه شده دشمن منتظر برگشت ما بود، اما ما آگاهانه از آنجا خارج شدیم. از آنجا فرار کردیم اما هیچ کس انتظار چنین چیزی را نداشت و تصور نمی‌کردند این کار را بکنیم. بعدها چپ‌های ترک هم می‌خواستند این گونه حرکت بکنند. هیچ کسی نمی‌دانست ما به خارج از کشور خواهیم رفت. دشمن حساب چنین چیزی را نکرده بود. ما این گام تاریخی را به‌عنوان یک شیوه زندگی در پیش گرفتیم و خارج شدیم.

بدین ترتیب، اقدام به سازماندهی یک جنبش بزرگ جنگی در تاریخ نمودیم. این جنبش تحولات عمیقی در تاریخ به‌وجود آورد. برای اینکه آن خفقان و فشار را پشت سر گذاشته و به یک زندگی جدید دست یافته و به محاسبه‌ی وسیع دست بزنییم، تصمیم به انجام چنین حرکتی گرفتیم.

^{۱۰۰} یکی از شهرهای ترکیه

نباید این را فراموش کنیم که حکومت وقت می‌خواست قبل از کودتای ۱۲ سپتامبر ۱۹۸۰، از طریق حکومت نظامی‌ها PKK را در نطفه خفه کند. این مساله در عین حال یکی از مشکلات اساسی حکومت بود. می‌خواستند با نابودی PKK جنبش معاصر رهایی ملی را نابود کرده و بدین شیوه خلق‌مان را از داشتن هویتی معاصر محروم سازند. هیچ وقت تصور نمی‌کردند ما اینقدر دوام بیاوریم! درصد بودند در مدت زمان کمی و از طریق حکومت نظامی به ما خاتمه دهند! فعالیت‌های ما بسیار پراکنده و سطح سازماندهی ما بسیار پایین بود. از این‌رو، افراد زیادی دستگیر شدند. نتیجه این بود که ما داشتیم در نطفه خفه می‌شدیم!

بایستی با این دید به تاریخ آن زمان نگاه کرد و آگاهی تاریخی را به‌درستی به کار برد. بایستی خطرات تاریخی آن موقع را به‌طور صحیح تحلیل می‌کردیم. آنهایی که بتوانند زبان تاریخ را به‌خوبی درک کرده و از تجارب تاریخی درس بگیرند، می‌توانند در کارهای روزمره‌شان موفقیت حاصل کنند. اگر ما بدون توجه به آگاهی و تجارب تاریخی حرکت می‌کردیم اکنون هیچ اثری از ما نمانده بود و فقط اسمی از ما باقی می‌ماند. شاید اسم ما نیز در تاریخ مدفون می‌شد! کسب آگاهی صحیح از تاریخ، راه را بر برداشتن گام‌های راسخ و شجاعانه لازم برای این کار هموار می‌سازد. ما توانستیم از آن تنگه خطرناک بدین‌گونه عبور کنیم.

وقتی به‌طور بسیار ظریفی از مرز عبور کردم دشمن در خواب بود. برای همین توانستم خون‌سردانه از کنار پاسگاه مرزی عبور کنم. در دهکده‌های نزدیک مرز مثل یک قاچاقچی رفتار می‌کردم. نمی‌توانستم مانند یک انقلابی حرکت کنم. چون به احتمال زیاد آن دهاتی‌ها پر از جاسوس و مخبر دولتی بودند. حتی در جایی گفتم من قاچاقچی اسلحه هستم. فردی که همراه من بود می‌گفت: «چطور؟ می‌خواهی چه کار کنی؟» شاید حالا هم زنده باشد. فکر کنم اسمش «جانی» بود.

قطعاً نمی‌دانستند من کی هستم. من بسیار خون‌سرد و با احتیاط حرکت می‌کردم. هنگامی که از کنار پاسگاه رد می‌شدیم در درونم طوفان به‌پا شده بود؛ دلم داشت می‌ترکید اما اجازه نمی‌دادم بر من غلبه کند. وقتی می‌خواستیم از مرز عبور کنیم جانی گفت: «سرباز آمد، مساله حل شد.» یعنی سرباز آمد و با دستان خود سیم خاردار را بلند کرد و گفت: «عجله کن همشهری! حالا فرمانده هم می‌آید!» بسیار با خون‌سردی از مرز رد شدیم. شخصی به‌نام محمد سعید جلوتر از من حرکت می‌کرد به من گفت: «کفش‌هایت را درست بر روی جای پای من بگذار، چون ما در میدان مین هستیم.» من هم به او گوش می‌دادم و طبق گفته او عمل می‌کردم. درست است که من رهبرم و اسم و رسمی دارم اما در آنجا او رهبر بود و مجبور بودم گفته‌هایش را مو به مو به‌جای آورم. می‌توان گفت که رفتاری نظامی بود. ما که در برابر دولت عصیان کرده‌ایم بایستی بدانیم چگونه خودمان را هم نجات بدهیم. چنان عصبانی ترتیب دادیم که به ذهن و فکر کسی خطور نمی‌کرد! کسی تصور نمی‌کند ما چنین کاری انجام دهیم. به‌گونه‌یی که نه جماعت PKK کاملاً از آن خبر داشت و نه جماعت

دولت. این نیز عصیان و تاکتیکی جدی است. این فکر ناگهان به سرم افتاد. فکر کنم در عرض دو روز به چنین تصمیمی رسیدم. اگر طول می‌دادم و در این رابطه با اعضای گروه مشورت و بحث می‌کردم خطر بزرگ‌تر و جدی‌تر می‌شد.

در ماه دسامبر سال ۱۹۷۹ در خاورمیانه بودیم. در روزهای اول ژانویه سال ۱۹۸۰ به‌سختی توانستیم در یکی از انجمن‌های فلسطینی گروهی را گرد هم آوریم. فکر کنم در دفتر جبهه دموکراتیک واقع در یکی از محلات فلسطینی بود. در آن موقع، دستاورد مهمی برایم محسوب می‌شد. واقعا رفقای ما نمی‌دانند دستاورد یعنی چه. به نظر من، ما در برابر دولت سر به عصیان برداشته‌ایم. دولت هم در صدد سرکوبی این عصیان برآمد، برخی‌ها کشته شدند؛ بعضی‌ها به دار آویخته شدند. حال اگر بتوان بازماندگان را خلاص نمود چه بهتر! اولین بار است که می‌توانیم بازماندگان را نجات دهیم. دشمن بعدها چنین می‌گفت: «بازمانده‌های شمشیرند!» می‌گفت: «ده درصد از آنها باقی مانده!» شاید هم یک درصد مانده بود!

توجه کنید؟ نه از «قیام شیخ سعید»، نه از «قیام سید رضا» و نه از «قیام آگری» چیزی بر جای نمانده است. البته قیام ما هم آنقدر نیرومند نبود! اما توانستیم به‌سختی بعضی چیزها را نجات داده و حفظ کنیم. اما باز هم ارزش آن را دارد. برای اولین بار من حرکت کرده و اولین گروه را نجات دادم. اگر نقضی در تاکتیک وجود داشته باشد و در اسرع وقت تدابیر لازم اتخاذ نشود خسارات و تخریبات عمیقی به‌بار خواهد آورد.

در اواخر سال ۱۹۷۹، یعنی قبل از اینکه دستگیری‌های بسیاری روی دهد من در بیرون توانستم تا حدودی امکانات محدودی فراهم کنم. به رفیقی که مسوول فعالیت‌های داخلی بود گفتم «من برای ۲۵۰ نفر جا آماده کرده‌ام. جای زیادی وجود ندارد. اما می‌توانیم به‌گونه‌یی حل کنیم. می‌توانید ۲۵۰ نفر را پیش من بفرستید.» اگر زودتر وارد عمل شده و تقسیمات جزئی انجام می‌دادند به گمانم زندان دیاربکر مملو از کادرهای ما نمی‌شد. می‌توانستند بسیاری از کادرها، از جمله؛ خیری و فرهاد را بفرستند. می‌توانستیم با حداقل خسارات و تلفات کودتای ۱۲ سپتامبر را پشت سر گذاشته و PKK را مستحکم‌تر بنا کنیم. رفیق مسوول جور دیگری برداشت کرده بود و گفته بود: «اگر این همه کادر به خارج از مرز بروند کسی باقی نمی‌ماند.» همه رفقای که به نوعی در وضعیت دشواری گرفتار بودند در لیست درخواستی من جای گرفته بودند. رفیق به این می‌اندیشید که بایستی در برابر کودتا مقاومت کرد. در چنین حالتی، دیگر اثری از توده آزادی‌خواه خلق باقی نمی‌ماند. کسی بدین مساله نمی‌اندیشید. او فکر می‌کند که اگر رفقا را نفرستد رفقا در امان خواهند ماند و در معرض خطری جدی قرار نخواهند گرفت!

بنابراین رفقای مسوول به عمق و اهمیت این اقدامات پی نبرده بودند. این امر از نوع موضعی است که در جنگ جنوب [کردستان] اتخاذ شده است. در آن زمان، در آنجا هم همان رفقای بودند

که در جنگ جنوب حضور داشتند. خلاصه، عدم اطاعت آنها از دستورات و اوامر، موجب دستگیری بسیاری از رفقا و تحت شکنجه قرار گرفتن شمار زیادی از آنها شد. هزاران نفر از افراد و کادرهای ما روانه زندان شدند. سیورک در اواخر سال ۷۹ به خرابه تبدیل شده و به صحنه جنگ‌های پراکنده دهاتی می‌ماند. کمال پیر در سال ۱۹۸۰ چنین می‌گفت: «اگر دستم به مسوولین و مسببین این رویدادها برسد یقه آنها را خواهم گرفت و از آنها حساب خواهم خواست!». یعنی اوضاع تا این حد وخیم بود. اما به رغم این، توانستیم بعضی‌ها را نجات دهیم. دستورات کاملاً اجرا نشد، فقط موفق شدیم تعداد اندکی از رفقا را نزد خود برده و به خاورمیانه رساندیم.

کسی ما را نمی‌شناسد؛ هیچ‌کسی نمی‌داند که چه نوع سازمانی بوده و چه می‌خواهیم. در آن هنگام اسم مستعار من "علی" بود. حتی یک کانال ارتباطی هم نداشتیم. از کوچک‌ترین فرصتی استفاده می‌کردیم. جاده بیروت پوشیده از برف بود. برای اینکه چند نفر را به بیروت بفرستیم چندین روز علاف شدیم. خلاصه به هر قیمتی که شده توانستیم به آنجا برویم. اولین دوره آموزشی را در لبنان به‌راه انداختیم. رفقای آن دوره گرانقدر بودند. انقلابیون فلسطینی هم آنجا بودند و با ما به‌خوبی رفتار می‌کردند. به کار انقلاب اعتقاد داشتند و تمایل همکاری با ما را داشتند.

در فضایی گرم و در آن کوه‌های زیبای لبنان، دوره آموزشی ما تحت فرماندهی کمال پیر شروع به کار کرد. کمال پیر فرماندهی اولین گروهی را بر عهده گرفت که در بهار سال ۱۹۸۰ به میهن بازگشت. در سال‌های ۸۱ و ۸۲ حزب را از نو آرگانیزه نمودیم. در این میان اخلاص‌گری وجود داشته و می‌خواستند با تشویش افکار و اذهان کادرها آنها را به اروپا بفرستند. بازمانده شمشیر، بگذریم از اینکه فکر نداشتند دل و جرات هم نداشتند! به طور مخفی کار کرده، نقطه ضعف‌های انسان‌ها را بر علیه آنها به کار گرفته و استفاده سویی از آنها می‌نمودند. دستگیری‌ها همچنان ادامه دارد. آنهایی که در کوهستان هستند جان سالم به‌در می‌برند. از درسیم، از قارس می‌آمدند. اعزام افراد به خارج از مرز در طول سال ۸۱-۸۰ ادامه یافت. شکنجه‌ها هم با شدت تمام ادامه داشت. در چنان مقطعی از تاریخ ظهور کردیم که هم علت اصلی رسیدن به بن‌بست کامل بودیم و هم امیدی برای راه‌حل وجود داشت! همه امیدمان به آینده بود. تاریخ لحظه است و با امید پیوند خورده بودند.

در ابتدا می‌خواستیم سال‌ها به همه آنهایی که برای کردستان و خلق کرد مبارزه کرده‌اند خدمت کنم؛ از بزرگان، از جنگجویان گرفته تا بارزانی، از کمونیست‌ها گرفته تا دینداران، اما بعدها دیدند همه آنها ساختگی از آب درآمدند! همه آنها شخصیت‌های ضعیفی بودند که با مشکلات بزرگ و افکار خطیر بازی می‌کنند. این غیر قابل قبول است. این‌ها با این کارشان نتوانستند آنچنان که باید و شاید برای میهن و ملت خود مبارزه کنند. ارزش، حکمت و فایده‌چندانی ندارند. حرف و عمل‌شان یکی نیست. اما این باعث نمی‌شود که ما هم چنین راهی را طی و عقب‌نشینی نماییم!

یقیناً بایستی از آنها حساب خواهی به عمل آورد. کوتاه سخن اینکه از دست بزرگان ما کاری برنیامد. وقتی که کوچک بودم می‌گفتم "پدرم برای ما کاری خواهد کرد. دایی‌هایم کاری انجام خواهند داد." چند سال بعد دیدم که پدرم، دایی مرد و با پدر و دایی‌ها کاری از پیش برده نمی‌شود.

بعدها به دین و دینداری گرایش پیدا کردم. درباره آخوند ده چنین می‌اندیشیدم: «این، قاصد خداست، از آسمان و جنت و جهنم خبر دارد، می‌تواند دردهای ما را درمان کند.» بعدها دیدم که از او هم کاری ساخته نیست. به مدرسه هم که رفتم می‌گفتم "دولت به ما امکان خواهد داد، ما را تعلیم خواهد داد." مدتی بعد دیدم که سرنوشت سیر معکوس داشته و ما داریم به پستی و ذلت می‌نشینیم! این شیوه زندگی منشا مرگ و شرمندگی است. سپس با چپ‌های ترک ارتباط برقرار کردم. گفتم "چپ‌های ترک می‌جنگند و با تحقق انقلاب و سوسیالیسم به آزادی خواهیم رسید." چنان به آنها اعتقاد داشتم که حاضر بودم در این راه بمیرم. بعد از چند سالی دیدم که ما داریم تحت نام چپ‌گرایی و سوسیالیسم تیشه بر ریشه خود می‌زنیم.

به فلسفه روی آوردم. درباره ایدئولوژی‌ها، اندیشه‌های گوناگون به تحقیق پرداختم. می‌گفتم شاید بتوانم به چیزی دست یابم. خواستیم در مورد کردگرایی نیز تامل کنیم. افرادی بودند که دم از کردگرایی می‌زدند اما قادر نبودند حتی خودشان را هم اداره کنند! اگر صد سال هم بگذرد، نمی‌توانستند به پا برخیزند. و اینکه از این‌ها چیزی نصیب‌مان نشد.

در دهه ۷۰ جسارت کردم به تنهایی یکی دو قدم بردارم. فعالیت‌های جوهری من بدین گونه آغاز شد. اگر ارزش انسان در نزد ما وجود داشته باشد یعنی شناختی صحیح از انسان داشته باشیم و به حس میهن‌پروری دست یافته و در صدد ایجاد برابری و اجرای عدالت و شرف باشیم می‌توانیم به نام خلق و میهن چیزهای زیادی بگوییم.

بعضی چیزها را بایستی بتوان به‌طور مستقل نگاه کرد، ما فکر و اندیشه داریم، دارای نظر و دیدگاه هستیم. [اگر] به خودتان توجه کنید، می‌توانیم تحولات بعدی را گام به گام ببینیم. در گذشته این نظرات چگونه بودند؟ من برای یک میهن سخن گفتم و این را هم گفتم که برای اینکه یک فکر کردگرایی و یک اجتماع به‌وجود آید بایستی یک سازمان تشکیل شود.

همه مرا دیوانه می‌دانستند. می‌گفتند: «چنین میهنی وجود خارجی ندارد. این دیگر از کجا آمد؟! در این کشور چنین خلقی وجود ندارد. آنهایی هم که وجود داشتند آسمیله شده و رفته‌اند!» خویشاوندان، دوستان و پدرم می‌گفتند «پسرم! در این راه هیچ امیدی وجود ندارد. همه چیز تمام شده. مگر تو دیوانه شده‌ای! سید رضا، شیخ سعید و بارزانی خیلی جنگیدند اما نتوانستند کاری از پیش ببرند. تازه، تو تنها هستی. تو بایستی به فکر این باشی که چگونه پول دریاوری و درست را بخوانی.»

امکانات چندانی نداشتیم. و همه کارها را با پای پیاده انجام می‌دادم. حتی با پای پیاده به دانشگاه هم می‌رفتم. اما من چگونه توانستم از این وضعیت وخیم خارج شده و نیرومند بشوم؟ غلط یا صحیح، هر چه می‌گفتم می‌گفتند: "نه!" روح و افکار مخالف من بودند. همه مخالف من بودند. دو سال تنها ماندم و به‌راه خود ادامه دادم چیزی که مهم بود، این بود که توانستیم به افکار و اندیشه‌های تازه‌ی دست یابیم. در عرض چند سال توانستیم این افکارمان را به اقتضای شرایط خودمان متحول ساخته و سپس با اطرافیان وارد نبرد شدیم.

دشمن، دشمنی تاریخی بود. متوجه خطر شدم. این دشمن بی‌رحمانه حمله می‌کند و با برپایی فتنه و آشوب، عاقبت ظرف یک‌روز همه را از دم تیغ می‌گذرانند. ما توانستیم خود را در برابر تیغ دشمن حفظ کنیم. سپس به‌سوی خاورمیانه حرکت کردیم. سرمان را جلوی شمشیر دشمن نگذاشتیم. در یکی از کوه‌های کوچک لبنان پناه گرفتیم. کارهای زیاد و مهمی را انجام دادیم. گاهی در خاورمیانه چنین جاهایی پیدا می‌شود. عیسی هم این‌گونه کار کرده، موسی و محمد هم همین‌طور. غیر از این‌ها، بسیاری از انقلابیون و مبارزین دیگر هم بدین شیوه حرکت کرده‌اند. با هم مکان محدودی را پیدا کرده و شروع به کار کردیم.

داستان ما از این قرار است. چه داستانی؟ دشمن با تیغ و شمشیر به تو حمله‌ور می‌شود، بنابراین بدون اسلحه و شمشیر محال است که مقاومت کنی. بایستی به موضع شمشیر و سلاح بیشتر پرداخت. شمشیر و سلاح به چه درد می‌خورد؟ چه برتری‌هایی دارد؟ چگونه می‌توان آن را به‌دست آورد؟ بعد از اینکه صاحب شمشیر و سلاح شوی بایستی بدانی چگونه با آنها بجنگی؟ در کجا باید به کار آوری؟ چه کاربردی دارند؟ مجبوری سال‌ها به این موضوع فکر کنی. چرا؟! بدون داشتن شمشیر و سلاح نمی‌توانی زنده بمانی. هر چیز و هر کاری را که بدون سلاح و شمشیر انجام دهی ارزش ندارد. چون دشمن مسلح به شمشیر و اسلحه بوده و همه چیز تو را به زور از دست گرفته است. اگر در این وضعیت، بدون آمادگی عصبان و قیام کنی محکوم به شکستی! راه دومی وجود ندارد.

اگر مقاومت هم کنی، پایانی تراژیک خواهی داشت. اگر فرار هم کنی از دست دولت خلاص نمی‌شوی. همه راه‌ها را بر روی تو خواهد بست. این‌ها هم واقعیت‌های بزرگ و تلخ هستند. ما با عشقی و امید بزرگ شمشیرمان را در دست گرفته‌ایم. شمشیرزدن مستلزم شهامت و دلاوری است. اما این شمشیر بعد از آن‌همه دربه‌دوری و بیچارگی و ظلم به تو رسیده است. اگر همه ما به یک‌باره کشته شده و ضربات شمشیر ما موثر هم واقع نشوند باز هم همه چیزمان را با شمشیر فراهم خواهیم کرد!

به فعالیت‌های مان ادامه دادیم. آمادگی‌های وسیعی ترتیب دادیم. همانطوری که می‌دانیم عملیات ۱۵ آگوست^{۱۱} در تاریخ خلق کرد گام مهم و بزرگی بود. بایستی بیشتر در این باره تحقیق کنیم که چگونه توانستیم چنین فعالیت‌ها و عملیات‌های گسترده را سازماندهی کرده و سلاح در دست گیریم. بایستی جنبه‌های سیاسی و نظامی آن مورد بررسی بیشتری قرار گیرد. اما مجدداً می‌گوییم که چرا و چه چیز را خواستیم آزاد سازیم؟

واقعیت خودم را شرح دادم. من با تکیه بر این واقعیت زندگی می‌کنم. واقعیت من، واقعیت خلق و میهن است. باید قلب‌های تان آزاد شود! کسی نباید به خود این حق را بدهد که با خرابکاری‌های خود، مرا به بازی بگیرد! نباید کسی افکار و اندیشه‌های پسر و ناسازگار خود را به من تحمیل کند. هر اندازه درباره میهن حرف بزنم باز هم اندک است. سطح رفاقت خودتان را گسترش دهید. دوستی‌های تان را تقویت نمایید. ما بدون خلق نمی‌توانیم زندگی کنیم! اگر همه اهداف، خواسته و کارهایم بر این اساس استوار نباشد زندگیم پیش‌ری ارزش نخواهد داشت. عاقبت می‌توانیم اعمال خود را این گونه بر زبان برانیم. البته هنوز هم کافی نیست!

در دوران کودکی به سنگ‌ها، گل‌ها، هیزم‌ها، پرندگان، مارها و کلیه درختان میهن بسان دوست برخورد می‌کردم. تک تک آنها را به‌خاطر دارم. بایستی زیبایی‌های میهن خود را خوب بشناسیم. ما در برابر سرزمین مادری مان مدیون هستیم. بایستی جریان فاشیستی را که در میهن پیاده می‌شود به‌خوبی شناخته و به مقابله با آن پرداخت. بسیاری از هم روستاییان، همسایگان و همه روستاها بر این فکر و عقیده‌اند اما نمی‌توانند خودشان را از آن وضعیت رها سازند. بنابراین دشمن همه چیز را از آنها می‌گیرد. همه کردها به تدریج سرزمین مادری خود را ترک کرده و به شهرهای بزرگ ترکیه مهاجرت می‌کردند.

یعنی به دلخواه خود از میهن شان گریختند. با چشم خود دیدم که دسته دسته فرار می‌کنند. نمی‌خواستند به میهن خود بیندیشند. دل‌شان از میهن شان به هم می‌خورد! می‌گفتند: «در اینجا چیزی غیر از آتش وجود ندارد.» به شهرهایی چون «آدانا» و «استانبول» و حتی به آلمان هم می‌رفتند. در اینجا توقف کردم و از خودم پرسیدم، چرا بایستی خلقی، این همه از سرزمین خودش گریزان باشد؟ درست است که استانبول و آنکارا شهرهای بزرگ و خوبی هستند حتی من هم دلم می‌خواست در چنین شهرهایی زندگی کنم. کشورهای خارجی را هم دیده‌ام. کشورشان را تبدیل به بهشت کرده‌اند. سپس به خودم گفتم «اصلاً روح خواستار چنین چیزی نیست.» این را تشخیص دادم و این، زمینه‌ی برای سیاست‌پردازی ما شد. در آن کشورها هر چقدر بمانیم به آن حد از خود بیگانه می‌شویم.

^{۱۱} ۱۵ آگوست ۱۹۸۴ آغاز جنگ مسلحانه ارتش آزادی‌بخش کردستان ARGK برضد نیروهای نظامی

ترکیه به فرماندهی معصوم کرکماز معروف به عگید (شجاع)

به اروپا و زندگی خلق‌های دیگر که نگاه می‌کنی، متوجه می‌شوی که پیشرفت کرده‌اند. اما کردها وقتی به این کشورها و شهرها مهاجرت می‌کنند از هویت واقعی خود دور شده و صددرصد در راستای اهداف و منافع دشمن خویش قرار می‌گیرند. همه شما دچار این وضعیت شده‌اید. کسی نمی‌تواند منکر این باشد. کسی که این موارد را انکار کند، خیانت بزرگی به خود می‌کند. چون تو دشمن و کشور دشمن و زندگی او را برگزیده‌ای! حالا خواه این دشمن و زندگی‌اش خوب باشد یا بد، حق باشد یا ناحق!

چیزهای دیگری نیز وجود دارد. اگر چنین زندگی‌ای را انتخاب بکنی به یک‌بار می‌بینی به تدریج همچون آنها می‌شوی، یعنی از تاریخ و ملت و فرهنگ خود فرار می‌کنی. می‌گویند "کردگرایی عیب دارد." من هم وقتی بچه بودم می‌گفتم «کاش من کرد نمی‌بودم!» تحقیق می‌کردم که بینم خانواده من از تبار کردی است یا نه؟! می‌خواستم خانواده‌ام از تبار ترک‌ها باشد اما بعدها متوجه این شدم که چنین اندیشه‌یی در مورد کرد شکست می‌خورد. مشکل این است که انسان کرد از فکر و روح و مغزش بیگانه شده است. همه، از دوستان دوران کودکم گرفته تا دیگر کردها از راه حل می‌گریختند. هیچ کس نمی‌خواست بداند که واقعیت میهن چیست، چگونه می‌توان صلح برقرار کرد و آیا این شیوه زندگی ارزش دارد یا نه؟

از همان روزی که از روستا جدا گشتم، می‌دانستم که این دوری به خیر من نخواهد گذشت. این جدایی من ظاهراً بدین گونه بود که من دارم از رفیقی که می‌گوید: «من خیلی فقیر و بیچاره و مظلوم هستم» جدا می‌شوم. البته نیابستی این طور باشد. این مرا به فکر واداشت که چرا این‌ها به‌راحتی از پدران، مادران، نیاکان و سرزمین مادری‌شان دست برداشته و فرار می‌کنند؟ وقتی این‌صحنه‌ها را می‌دیدم به یاد خرابه‌ها، حشرات، کرم‌ها، پرندگان، مارها و رتیل‌های سرزمینم می‌افتادم. من حتی نمی‌توانستم از یک مار هم به‌راحتی جدا شوم چه برسد به انسان‌ها. وقتی که می‌رفتم احساس می‌کردم پرندگان تنها می‌مانند! هر وقت هم که به زادگاهم برمی‌گشتم با آرزو و علاقه زیادی آن را در آغوش می‌کشیدم. از طرفی تو نه از منازعه چیزی می‌دانی و نه قدرت آن را داری! کاملاً بر سر یک دو راهی قرار گرفته‌ای. با اینکه بیگانگان و اشغالگران در صدد جذب و ارایه زندگی پرزرق و برق خود هستند اما تو نمی‌توانی به کلی از سرزمین خود جدا شوی و در برابر آنها تسلیم شوی. در اینجاست که انگیزه تحقق انقلاب در تو به وجود می‌آید و باعث می‌شود در پی دستیابی به زندگی و اندیشه‌یی جدید باشی. برای این کار اقدام به تنظیم و سازماندهی مبارزه و جنگ می‌کنی. ما انقلاب را این گونه آغاز کردیم.

با اشاره دست یکی از جوانان فلسطینی از مرز رد شده و وارد لبنان شدیم. اما مساله اشاره دست و "بستن راه" معنایش چه بود؟ معنای گذراندن روزها در اینجا چه بود؟ یک راهپیمایی مصمصانه، اما علی‌رغم این‌ها هر شخص، بسیار ضعیف و در فکر رساندن روزش به شب بوده و

یک روز زندگی کردن مطرح بود. همه هم و غم ما این بود که از کوچکترین فرصت‌ها استفاده کرده و روزها را به درستی سپری کنیم. امیدمان در حال بزرگ‌تر شدن بود. صبر زیادی از خود نشان داده و سختی‌های فراوانی را تحمل می‌کردیم.

به بیروت رفتیم. در آنجا موفق شدیم با چند نفر رابطه برقرار کنیم. اما هنوز جایی برای خود پیدا نکردیم. در اولین فرصت می‌خواستیم رفقا را از داخل به نزد خودمان کشانده و برای آنها جا فراهم نماییم. در نهایت با تلاش‌ها و زحمات زیادی موفق شدیم زمینه مبارزه و کار را فراهم کنیم. کمال پیر در اولین دوره آموزشی در فلسطین حضور داشت. از زندان فرار کرده بود. همه در صدد بودیم که مابقیه گروه را از زیر چرخ‌های [کودتای] ۱۲ سپتامبر نجات دهیم.

البته عبور از مرز، سیم خاردار و میدان مین تلفاتی به همراه داشت. روزی تازه از خواب بیدار شده بودم مارش‌های نظامی به گوشم رسید. فهمیدم که کودتا انجام شده و رژیم جدید بر سرکار آمده است. ما هم به قول آنها "بازمانده‌های شمشیر" بودیم. گروهی بودیم که به سختی حرکت می‌کردیم. تقریباً بیست یا سی نفر بودیم. ما در چنین وضعیتی با کودتای ۱۲ سپتامبر روبرو شدیم. حتی جایی را که در آنجا می‌ماندیم به یاد دارم؛ پتویی داشتیم که بر روی یک زیلوی کهنه پهن کرده بودیم. اینجا به اصطلاح قرارگاه جنگی ما بود!

۱۲ سپتامبر؛

وقتی در ساعت پنج صبح با مارش‌ها از خواب بیدار شدم به وضوح احساس می‌کردم که رژیم نظامی کودتا در حال نزدیک شدن به ماست. در خانه‌یی بودیم که محمد سعید (اتهم آکجان، از شهدای گرانقدرمان) برای ما گرفته بود. در واقع این خانه مخفی‌گاه ما بود. فاشیسم، حاکمیت و سلطه خود را هر چه سریع‌تر می‌گسترانید. ما توانستیم در برابر طوفان فاشیسم مقاومت کنیم. انسان هر اندازه که در شرایط سخت و تحت فشار سنگین هم باشد می‌تواند راه چاره‌یی پیدا کند. بدین ترتیب، سال‌های سخت مبارزه بی‌امان را به زمانی هیجان‌آور تبدیل نمودیم!

ادعای فاشیسم این بود: «تو را از صحنه روزگار و بشریت محو خواهیم کرد و اجازه نخواهم داد حتی یک بار هم نفس بکشی!» مگر می‌شود این شعارها و صداها را فراموش کرد؟! چه تصمیم بی‌رحمانه‌یی بود. تا این حد ظالمانه با ما برخورد می‌کردند. فاشیسم حتی حاضر به قبول اسم ما هم نبود. از این رو می‌خواست هر چه زودتر ما را نابود سازد. بنابراین من نمی‌توانم مقاومت نکنم و دوام نیاورم! حتی کمتر هم مقاومت کردم یعنی بایستی بیشتر از این به مقاومت می‌پرداختم!

در سال ۱۹۸۰ دوره‌های آموزشی شروع به کار کردند. در این سال من اکثراً در لبنان بودم. گروهی سی، سی و پنج نفره‌یی را به سرپرستی کمال پیر به داخل فرستادیم. تا حدودی ایفای نقش کرد. یعنی می‌توانم بگویم که سال ۸۱-۸۰ را با چنین فعالیت‌های پایه‌یی پرکردیم.

در زندان شکنجه و رفتارهای وحشیانه به شدت بر روی رفقا اجرا شد. البته خیانت هم شروع به رشد کرده بود. صدها و حتی هزاران نفر در معرض خط خیانت قرار داشتند. شمار اندکی از رفقا برای دفاع از حیثیت انسانی جان خود را فدا کردند. در کوه‌ها هم بعضی از گروه‌ها مقاومت می‌کردند. ما هم به نوبه خود برای حفظ صیانت و هستی حزب مبارزه می‌کردیم. در سال ۱۹۸۱ کنفرانسی برگزار شد. هدف این کنفرانس این بود که با قدرت و نظم و انسجام هر چه بیشتر و تمام‌تر وارد عمل شویم.

سال ۱۹۸۱ از جایگاه مهمی در تاریخ آموزشی ما برخوردار است. نزدیک به سیصد نفر در آن سال از دوره‌های آموزشی گذشتند. در اواخر سال ۸۱ خود را برای بازگشت به میهن حاضر کردیم. سطح دوره آموزشی در مقایسه با شرایط و معیارهای آن زمان تا درجه‌ی پیشرفته بود. سال ۸۲ را باز هم در لبنان شروع کردیم. هنوز اقدامات جدی را در داخل [میهن] انجام نداده‌ایم. در سال ۸۲ توانستیم چند گروه را به داخل فرستاده و چند گروه را هم به لبنان بکشانیم. کنگره دوم را در آن سال برگزار کردیم.

هدف کارهایی که در این دوران انجام می‌دادیم و همه خواست‌مان این بود که از گسست تاریخی جلوگیری کنیم. در تاریخ بسیاری از خلق‌ها چنین چیزی روی داده که بربریت ترک‌ها آنها را از سرزمین‌شان برای همیشه بیرون کرده‌اند. می‌خواستند این بلا را بر سر ما هم بیاورند. در اصل یکی از اهداف اساسی کودتای ۱۲ سپتامبر ریشه‌کنی کردها بود. ما متوجه این نقشه شده بودیم. از این رو سعی می‌کردیم زیاد از میهن دور نگشته و تا جایی مقدور باشد بتوانیم زمینه بازگشت مجدد را فراهم سازیم.

شاید دوری هزاران‌ساله از سرزمین‌های اجدادی برای کسی که شناخت تاریخی ندارد مهم نباشد. زندگی در اروپا نتیجه انکار خویش و تاریخ و فرهنگ خویش است. یهودیان را ببینید؛ ۲۵۰۰ سال از سرزمین خود گسسته‌اند، اما در حال حاضر از ثروتمندترین خلق‌های جهان هستند. یهودیان، وقتی به صحرای فلسطین - که این سرزمین، سرزمین آنها [یهودی‌ها] نیست بلکه از زمان‌های بسیار دور به فلسطینی‌ها تعلق دارد- آمدند در برابر خاک سجده کردند! از طرفی سرزمین ما در کتاب‌های مقدس به عنوان "بهشت" معرفی شده است. اما ما برای فرار و مهاجرت از چنین میهنی با هم به رقابت می‌پردازیم! برای اینکه خانواده‌ی ساده و فقیر به اروپا و یا یکی از شهرهای بزرگ مهاجرت کند همه دارایی خود را فروخته و در آنجا سکنی می‌گزینند. البته برخی‌ها به علت مورد فشار و سرکوب قرار گرفتند مجبور به کوچ شدند. برخی‌ها هم دل به امیدهای دروغین دشمن می‌بستند. این، کوچ اجباری می‌باشد و موجب بروز تزلزل فیزیکی، روحی و حتی فکری می‌شود. این‌ها تصور می‌کنند که وطن‌شان خرابه است، برای همین فرار می‌کنند!

البته این‌ها از خودشان فرار می‌کنند، با این کار خود را مورد لعنت قرار می‌دهند، چون کار آنها کاری عاقلانه نیست. یکی از جوانب مثبتم این است که اصلاً به خود اجازه ندادم چنین تزلزلی در من روی دهد و مدام با آن به مقابله پرداختم. نتوانستیم خط مقاومت را آنچنان که باید و شاید در داخل حفظ کنیم اما در حوزه خاورمیانه موفق به مقاومت شدیم. بدین ترتیب بار دیگر در خاک ریشه دواندیم. این رویداد بزرگی است.

با ضربه‌یی کوچک، گروه متلاشی می‌شود، حزب فرو می‌باشد و خلق متفرق می‌شود. تو چگونه می‌خواهی پابرجا بمانی؟ دل و مخ کرد که کار نمی‌کند! همه طوری می‌گیرند که انگار از جهنم فرار می‌کنند! حواس رفقای ما در جاهای دیگر بوده و فقط جسم‌شان در کنار ما قرار دارد؛ از طرفی پروکاسیون در حال تحریک کردن محیط است. با این همه توانستیم این دوران را با ادعایی بزرگ تحلیل کرده و بدون اینکه زیاد از میهن دور شویم در صدد بازگشت مجدد هم برآمدیم. تا حدودی در این کار موفق شدیم. یکی از پیشروان خیانت کاران در آن هنگام چنین می‌گفت: «حتی یک نفر را هم نمی‌توانیم به بوتان^{۱۰۲} و "حکاری" اعزام کنیم.» هنوز هم فعالیت‌ها و اقدامات چنین خرابکارهایی در این راستا می‌باشد.

با اینکه به تدریج ابتکار عمل را به دست می‌گرفتم و قدرت برخورد با فاطمه را داشتم اما باز هم رابطه خود را با او قطع نکردم و احترام بی‌نهایتی نسبت به او قایل می‌شدم. بی‌نهایت بامبدا رفتار می‌کردم اما او را به مقررات و مبانی انقلاب نیز امر می‌کردم. محیط تغییر کرده و من می‌توانم تا حدودی راحت حرکت کنم؛ جدی‌تر بر روی مسایل تاکید کرده و بهتر به مسایل و فعالیت‌های سازماندهی می‌پردازم. البته در این میان، زن [فاطمه] هم ساکت نمی‌نشیند به کلیه تحولات و رویداد در آن واحد جواب می‌دهد. کلیه تدابیری را که باعث محدودیت من شود اتخاذ می‌کند اما به حدی که در آنکارا و دیاربکر تسلط داشت، تدابیر او وسعت نداشت. بیروت چنین فرصتی به او نمی‌داد. در آنجا کاملاً حاکمیت فلسطینی‌ها برقرار بود و دولت هیچ تاثیری در آنجا نداشت. رابطه ما با آنها بی‌نهایت خوب بود. هنوز هم دولت ترکیه با فلسطینی‌ها رابطه برقرار نکرده است.

پرداختن و توجه کردن به شمال کردستان مستلزم انجام آموزش نظامی و آموزش کادر بوده و می‌بایست پیشرفت‌هایی هم در کادر به وجود آید. در این میان موجی از اخلاک‌گری بروز کرد که شعار آنها چنین بود: «منی توانیم به حکاری برویم.» فکر کنم دولت بعضی از افراد متفاوت را هم وارد عمل کرده بود. در کنار اینکه تصمیم بازگشت و پرداختن به میهن را گرفته‌ایم ضعف‌ها و مشکلاتی

^{۱۰۲} محل حکمرانی امپرنشین تاریخی بوتان شامل سیرت، وان، باتمان، شرناخ و جوله‌میرگ (حکاری) که به مناسبت سکونت عشیره "بوتی" در آنجا بوتان نام گرفت. در جنگ‌های بخش جنبش آپوچی در کردستان یک عرصه مهم جنگ محسوب می‌گردد. در کردی نامی پسرانه نیز است.

هم گریبان گیر ماست. خیراندیش ترین رفقای ما می گفتند: «یک هوایما برابیم تا رفقای را که در زندان دیاربرگر هستند از اعدام رها کنیم!» در حالی که اگر ده فروند هوایما هم برابند، نمی توانند حتی یک نفر را هم از زندان خلاص کنند. رفقای دیگر هم نقطه ضعف هایی داشتند. طرف به اروپا رفته، می گفت: «به اروپا بیاید! اینجا هم امکانات برای زندگی بی نهایت فراهم است!» من برای کسب یک هویت مبارزه می کنم؛ به خاطر یک غذا و یک سرپناه زحمت می کشم اما طرف رفته دمبک زده و با دخترها می رقصد! تازه، هر اندازه کار کرده و می خواهم فضایی امن و آرام و محیطی برای آموزش فراهم کنم در پشت سر من بعضی ها همه چیز را به هم می زنند!

زن به گونه بی رفتار می کند، سمیر بگونه بی دیگر. یک بار دعوایی ساختگی به راه انداختند. می خواستند در این میان مرا از بین ببرند. سمیر که روزی گروهی از پسران و دختران ولگرد را به خانه آورده بود و با آنها می رقصد و می گفت: «بایستی رهبری برایم چند خانه خوب بخرد.» رفیق جمعه هم آنجا بود. حتی به رفیق فواد چنین گفته بود: «مگر می شود به شخصی متاهل مثل شما گفت که در کوه با پتو بخواب؟! بایستی حتما شما در کنار دریا لژ خانوادگی داشته باشید!» و همراه با تحریک فواد به او گفته بود: «تو دیگر ازدواج کرده یی و نباید این گونه زندگی کنی.» خلاصه فواد و همسرش را تحت تاثیر خود قرار می دهد و به قول خودش عقل فواد را از سرش پرانده و دیگر توان کار کردن ندارد. سمیر در یکی از نامه های خود چنین گفته بود: «سه چهارم افراد حزب به من وابسته اند و تحت فرمان من قرار دارند.» این واقعیت داشت. به طور زیرزمینی کار کرده و نقطه ضعف یکدیگر را شناسایی کرده بودند. بهترین و بزرگ ترین ملتان های ما را به زندگی شخصی و مرفه تشویق می کرد. می گفت: «دست از این کارها و از مقاومت و مبارزه بردار!» رفیق فواد هم در آن زمان کاملاً اسیر عواطف و احساسات شده یا اینکه در وضعیت بسیار وخیمی بود. سمیر به طور مداوم او را تحریک می کرد. همسرش سحر را هم همین طور. فکر کنم برادر سحر، "بلدرم" هم در این مسایل دست داشت. به احتمال زیاد رابطه بلدرم با دولت افشا شده بود یا اینکه در شرف لورفتن بود. سمیر به فواد می گفت: «تو هم حق داری رهبر شوی و چنین زندگی ای داشته باشی!» سحر و فاطمه را به جان هم انداخته و با استفاده از این اختلاف، می خواست فواد را بر ضد من بشوراند. البته من متوجه چنین نقشه بی شدم. من به فواد چنین گفتم: «عاقلاً حرکت کن و در منازعه این ها دخالت نکن! ظاهراً با هم دعوا می کنند اما در اصل با هم یکی اند. نباید وارد این بازی شویم!» فواد هم هر چند به شیوه یی سازمان نیافته و نتیجه بخش نباشد اما باز هم بی درنگ خود را با ما وفق داد. زیاد فریب دعوای این زنان را نخورد. اما احساسات و روحیه اش را مخدوش و از آن سوء استفاده نمودند.

سمیر به اروپا رفته و در آنجا هم به این اعمال خود ادامه داد و زمانی متوجه شدیم دیدیم که سازمان دارد از دستمان می رود. حتی کم مانده بود سازمان در سال ۱۹۸۲ از دست برود. واقعا طرف (سمیر) خوب کار کرده بود! به گونه یی که ملتان ترین رفقای ما را به کار گرفته بود! چرا؟

علت همه این رویدادها وجود سطحی‌نگری‌ها و تا حدودی هم سختی‌های انقلاب بود. مرحله‌ی تاریخی بود و بایستی حتماً از آن عبور می‌کردیم. من بر این عقیده بودم اما او (سمیر) می‌گفت: «حتی یک نفر هم نباید به حکاری برود. زمان آن هم فرا نرسیده است.» بعدها دیدیم که این کاملاً نقشه دولت بوده است. در مجلس ترکیه چنین بحث شده است که: «این کار تمام می‌شود. اگر این‌ها به حکاری راه یابند ما متحمل ضربات سنگینی خواهیم شد.»

طرف (سمیر) هم چنین دستوری را اجرا کرده و برای همین زندگی و اقامت در اروپا را به پیش می‌کشد. برای این کار هم بهترین و مهم‌ترین افراد ما را به کار می‌گیرد. البته کسی که حتی یک بار به ابزار دست او تبدیل شده باشد به راحتی نمی‌تواند خود را از آن و وضعیت رها سازد. در آن زمان دو نفر به نام‌های "داود" و "شورش" بودند. یکی از این‌ها تورسین ما بود و دیگری در شمار بهترین ملیتان‌های ما قرار داشت. هر دوی این‌ها نامزد داشتند. سمیر به آنها گفته بود: «شما را به اروپا بفرستیم». می‌گفتند: «برای اینکه بتوانیم این‌ها را به اروپا بفرستیم بایستی در انتخابات اعضای مجلس حزب در کنگره دوم اکثریت آرا را کسب کنیم تا بتوانیم چنین تصمیمی اتخاذ کنیم!» یعنی طبق گفته آنها دیگر کسی به میهن باز نخواهد گشت و محل و مرکز اصلی زندگی و فعالیت، اروپا خواهد بود. در آن زمان راه انقلابیون هم چنین کرده بودند. با آنها یکی شده بودند. در واقع این یک تصمیم و سیاست دشمن بود. برای همین بود که می‌گفتند: «این کنگره را تحت حاکمیت خود درآوریم و افکار و اذهان این جوانان و مبارزان را تشویش کنیم.» مساله "سه‌چهارم" هم در آن زمان به میان آمد. بعدها برادر حقی قرار به نام سلیمان که آدم پستی بود از طرف MIT تحریک شد و از او خواسته شده بود که: «انتقام برادرت را از کردها یا از گروه بگیر!» همه این حوادث در آن زمان، PKK را به مرحله شکست و اولین کنفرانس و دومین کنگره را به بن‌بست می‌رساند. با اینکه می‌خواستیم با استفاده از دوره‌های آموزشی، کادرهای جدید و آماده پرورش دهیم اما این‌ها مانع این کار می‌شدند. همه را تار و مار کردند.

اما ما هم در وضعیتی نبودیم که با هر بادی بلرزیم. تا اندازه‌ی کارها را روبه‌راه می‌کردیم. در نظر ما انقلاب و میهن از همه چیز مهم‌تر بود. خلاصه به این پی بردیم که طرف با ما وارد جنگ شده و ضربات زیادی به ما وارد کرده است. نیمی از اعضا در وضعیتی بیمارگونه به سر می‌برند. بعضی وقت‌ها می‌گفت: «نود درصد آنهایی که به میهن می‌روند فکرشان مشوش است، چطور می‌توانی آنها را به جنگ بفرستی؟!» بعدها فهمیدم که این حرفش واقعیت داشت. ذهن و فکر نود درصد از اعضا را به هم ریخته، تشویش ساخته و مسایل پیش پا افتاده و بی‌اهمیت را به خود آنها داده است. کسی که بیمار بوده و ذهن شفافی نداشته باشد نمی‌تواند بجنگد. کما اینکه فایده‌ی هم از آن اعضا حاصل نشد. با این همه، با صبر و تحملی زیاد به سال ۱۹۸۳ پا نهادیم. در آن هنگام، کتاب "چگونگی پیشرفت و تحول و وظایف ما" به تازگی منتشر شده بود.

سال ۱۹۸۲، سال حمله و تحولی مهم بود. در این سال تحلیلات وسیع و ژرفی انجام دادم. کتاب‌هایی از قبیل "مشکل شخصیت"، نقش خشونت در کردستان، "گزارش سیاسی" و "درآمدی بر سازماندهی" و شمار زیادی کتاب و جزوه تکمیل و به چاپ رسیدند. در کتاب "خشونت" برای توجیه به کارگیری خشونت انقلابی از هر شیوه‌ی استفاده می‌کردیم. کتاب "درآمدی بر سازماندهی" دربرگیرنده چستی و چگونگی سازماندهی و بررسی کلیه ابعاد و اشکال آن می‌باشد. "گزارش سیاسی" حاوی تحلیلات پیرامون ۱۲ سپتامبر می‌باشد. کتاب "چگونگی پیشرفت و تحول وظایف ما" را در مقابل جواب به نقشه‌ها و اشرارگری‌های درون سازمان به رشته تحریر در آوردم. این کتاب در سال ۱۹۸۳ چاپ شد. در این کتاب شخصیتی که مانع پیشرفت و ترقی شده، همچنین اپورتونسم^{۱۰۳} را که بر ضد خط مشی مبارزه ظهور کرده و برخوردها و نظرات میانه‌رو مورد تحلیل و بررسی قرار می‌گیرد.

در اواخر سال ۱۹۸۲، به جز توطئه جریان ملی‌گرایی ابتدایی - که در آن چند تن از اعضای یکی از گروه‌های مان که در آن شاهین کلاووز^{۱۰۴} هم وجود داشت، توسط گروهک ده نفری شهید شدند- توانستیم به سلامت به به میهن بازگردیم. در حوزه لبنان نفوذ گسترده‌ی داشتیم. از طرفی، اکثر رفقا را به اقصی نقاط میهن فرستاده بودیم.

زمستان ۱۹۸۲ و بهار سال ۱۹۸۳ بیشتر حول مساله اینکه "آیا می‌توان در کردستان گام جدیدی برداشت؟" بحث شد. نیرو اعزام شده بود اما متأسفانه نتوانستیم آنچنان که می‌خواستیم در سال ۸۳ دست به یک حمله گسترده بزنیم. رفقا به خانه آگاه‌ها و کدخداهای روستا رفته و به راحتی دستگیر می‌شدند. ضعف و ناکارآمدی تاکتیکی رفته‌رفته برجستگی پیدا می‌کرد. آنها تحت تاثیر و نفوذ ملی‌گرایان ابتدایی قرار گرفته و از نیروها جدا نمی‌شدند که بعدها رابطه آنها با دولت افشا شد. در حکاری عملیاتی صورت نمی‌گرفت. هنوز هم این وضعیت تا حدودی جریان دارد. اما به رغم آن، ما توانستیم از لحاظ عملی به سرعت کارها را به پیش برده و حوزه و میدان کاری‌مان را وسعت دهیم. از طرف دیگر، جریان اخلا لگری هم بر فعالیت‌های خود افزوده بود. در اوایل سال ۱۹۸۳ آشکار شد. با تکیه بر اروپا با بعضی از گروه‌های نابود شده "راه انقلابیون" متحد شده و مجدداً به امپریالیسم روی آورد. پرواکاسیونی که سمیر رهبری آن را بر عهده داشت بر آن بود که «PKK را چنان از پای در آورد که بار دیگر امیدی به احیای آن نباشد!» علناً به ما حمله می‌کرد پلی که دشمن جهت جلوگیری از ورود ما به میهن خراب کرده بود ما سعی در بازسازی آن بودیم اما این‌ها مانع می‌شدند

^{۱۰۳} فرصت‌جویی، فرصت‌طلبی؛ تغییر جهت دادن برحسب دگرگونی اوضاع در راستای سود شخصی. کسانی را فرصت‌جو می‌نامند که پایبند اصولی نیستند و یا اصول خود را فدا می‌کنند.

^{۱۰۴} یکی از سه عضو شورای نظامی PKK، جزو اولین گروه‌هایی است که برای آموزش به فلسطین می‌روند.

و حتی کاری را که می‌کردیم مورد تعرض و دست‌درازی قرار می‌دادند. بدین جنگ باید این‌گونه نگریست و آن را درک نمود.

علت اصلی اینکه حمله سال‌های ۱۹۸۳ و ۱۹۸۴ به‌طور ضعیف صورت گرفت ظهور اخلاقلگری سمیر و دارودسته او بود. در نهایت با او به مقابله پرداختیم، برای همین کل اروپا به ما حمله‌ور شد. می‌خواستند PKK را کاملاً در اختیار بگیرند. سه‌چهارم PKK تحت نفوذ آنها قرار گرفته بود می‌خواستند مرا هم تحت حاکمیت خود درآورند. چگونه؟ با به‌کارگیری فواد و شخص دیگری به‌نام "زیاد". به "زیاد" می‌گوید: «بیا در مورد تقسیم PKK توافق کنیم!» اما منظور از تقسیم چه بود؟ این بود که تصمیماتی بر ضد انقلاب اتخاذ کنند. کاغذی رای‌گیری درست می‌کنند که زیر آن نام خود را بنویسند. به نیت‌شان نگاه کنید، حتی بهترین رفقای ما هم ممکن است ابراز این شوند.

منظورم این است که دشمن هر سال دارای چنین مقاصدی است. سمیر هم خبره‌ای بسیار آموزش دیده بود. ماموریتش تصرف و اشغال PKK بود. تا سال‌های ۸۳-۱۹۸۲ ماموریتش این بود و موظف بود که نگذارد کسی به میهن بازگردد. البته نباید کوچک شمرد، کارهای زیادی انجام داد. اما ما هم دست به مبارزه‌یی بزرگ زده بودیم. در آن زمان کتاب "مقوله شخصیت، زندگی حزبی و ویژگی‌های ملیتان انقلابی" نوشته شد. هدف از این نوشته‌ها و کتاب‌ها مقابله با جریان‌های افراطی و آتشی بود که مانع برگشت به میهن بودند. "شخصیت ملیتانی" در مقام مقابله با برخورد‌ها و نظرات مخرب و ضد ملیتانی به رشته تحریر درآمد. علاوه بر این اقدامات و فعالیت‌ها، فعالیت‌های روزانه و عملی وسیعی صورت می‌گرفت.

سالم نبود، بالاخره توانستم گروهی از رفقا را روانه میهن کنیم. اما طبق گفته سمیر، ذهن و فکرشان درهم‌ریخته و غیرشفاف بود. حساب این وضعیت وخیم را چه کسی باید می‌داد؟ یعنی وضعیت به‌گونه‌یی جدی است که حتی بهترین رفقای ما یعنی رفیق فواد هم در وضعیت بدی قرار گرفته است. علت آن هم این بود که رفاقت مرا اساس کار خود قرار نمی‌داد و نمی‌خواست کلیه زحمات و تلاش‌هایم را درک کند. با یک زن در ارتباط بود، همه چیزش آن زن بود. انسان صادق و متعهدی بود اما قلب و مغز و ذهنش از آن خودش نبود.

یکی بود به اسم "شورش" آدم باشقامتی بود، حتی اولین عملیات را او انجام داد. در سال ۱۹۷۷ در نتیجه انجام عملیات توانسته بود سیصد هزار لیبره به‌دست آورد. آن جوان آن پول را به من تسلیم کرد. او هم با یک دختر رابطه داشت. می‌گفت: «من به میهن باز نمی‌گردم» اصرار کرد و خودش را به زمین زد. بهانه‌های زیادی آورد و خود را به بیماری زد. خلاصه، وقتی برای رفتن به میهن به مرز

می‌رود در آنجا به شهید عگید^{۱۰۵} می‌گوید: «اگر مرا بکشی هم، من از مرز عبور نمی‌کنم!» رفیق عگید هم او را به رگبار می‌بندد. تصمیم به جایی بود. کسی بود که سمیر او را هم آموزش داده بود و یکی از عاملین مهم سمیر بود. زن دیگری هم بود که سمیر او را هم تعلیم داده بود. سمیر به واسطه آن دختر یکی از قابل اعتمادترین رفقای ما به نام «شاه اسماعیل آل» را از ما جدا کرد، خواسته اصلی سمیر این بود که «چگونه می‌توان ضربات سنگینی به PKK وارد ساخت.» علت اینکه من این‌ها را توضیح می‌دهم این است که می‌خواهم بگویم که در سال ۱۹۸۲ فعالیت‌های دشمن چنان وسیع و موثر بود که کم مانده بود به پیروزی کامل او منجر شود.

این مبارزه بسیار بزرگ تر و طاقت‌فرساتر از آن بود که تصور می‌رفت. طرف می‌توانست برنده بازی شود و PKK را در سال ۱۹۸۲ از هم پاشاند که چنین حکمی هم صادر شده بود. زندان به تصرف و اشغال دشمن در آمده بود. قریب به هزار زندانی به اعتراف روی آورده بودند که عملیات و مقاومت شهادت طلبانه «مظلوم» و بعدها عملیات «کمال» و «خیری»^{۱۰۶} و دیگر رفقا به منظور جلوگیری از شیوع موج اعترافات و خیانت بود. شهید^{۱۰۷} فرهاد در این قافله جای گرفته بود. رفقای مذکور چنین می‌گفتند «برای توقف سیر خیانت چاره‌ی جز خودسوزی نداریم!» مظلوم می‌گوید: «چاره‌ی جز اینکه در نوروز به سوی شهادت بشتابیم را نداریم!» دیگر رفقا هم می‌گویند: «راه دیگری غیر از اعتصاب غذا تا مرگ را نداریم!» در سال ۸۲ کسی به کوهستان نرفته بود. سمیر هم

^{۱۰۵} معصوم کرکماز با نام سازمانی عگید که فرماندهی اولین عملیات نظامی جنبش آپوئستی در سال ۱۹۸۴ را برعهده داشت و دو سال بعد در سال ۱۹۸۶ در کوه گابار به شهادت رسید. بعدها یک آکادمی آموزش نظامی به نام وی در دره بقا تاسیس شد. نام او سمبل مبارزه مسلحانه و جسارت جنگ علیه استعمارگران در کردستان است. عگید در زبان کردی به معنی جسور و شجاع است.

^{۱۰۶} مظلوم، کمال، خیری، حقی از اعضای رهبر حرکت آپوچی که همگی قهرمانانه جان خود را در زندان دیاربکر در راه موفقیت حزب بدون هیچ تردیدی فدا کرده و روشنگر راه پیروزی و موفقیت شده و صلابت شخصیت نوین مورد نظر جنبش آپوچی را نشان دادند.

^{۱۰۷} از اعضای کمیته مرکزی PKK که در کنگره اول انتخاب شد ولی هنگامی که دستگیر شد تسلیم دشمن شده و سبب شناخته شدن رفیق مظلوم دوغان از طرف دشمن شد که علی‌رغم دستگیر شدن دشمن از هویت وی آگاهی نداشت. همچنین قبل از دستگیری در ایجاد چالش آپوچی‌ها و حقی‌ها یعنی طرفداران آپو و طرفداران حقی دست داشت. حقی‌ها منسوب به حقی قرار بود که اصالتا ترک بود و آن هنگام شهید شده بود. برادر اخلاگر وی به نام «باقی قرار» ضرورت جنگ فوری با جمهوری ترکیه به انتقام شهادت حقی قرار را پیش کشیده و ادعای احتمال توطئه کردها در شهادت ایشان را مطرح می‌نمودند. این اخلاگری با درایت کمال پیر که او نیز اصالتا ترک بود خنثی شد. شاهین دونمز به دست دولت کشته شد. او در درون حزب نیز دارای این گفته مشهور بود که: «مدیریت پراکتیکی PKK منم. آپو نیز شانس زیادی برای سرپاماندن ندارد.»

همه افراد را به سوی خود جذب کرده بود و همه را به رفتن به اروپا تشویق می کرد. من با تمام قدرتم در صدد برداشتن گامی بودم. برای این کار تلاش زیادی به خرج می دادم. تنها بودم، این طرف و آن طرف می رفتم تا اینکه جهت PKK را به سوی میهن تغییر داده و چند گروه را سالم و کامل به میهن اعزام کنم. در چنین شرایطی، حتی مهم ترین ملیتان های ما نمی توانند خود را سر پا نگه داشته و از خود محافظت نمایند. اگر در آن زمان ملیتان هایی می بودند که به اهمیت و ارزش واقعی آن مرحله و تلاش های انجام گرفته پی می بردند، به احتمال زیاد می توانستیم TC را قبل از سال ۱۹۸۵ از آنجا [کردستان] بیرون سازیم. احتمالاً پیرسید ملیتان کجاست. در جواب باید بگویم که ملیتان ابزاری شده در دست خرابکارها!

خواستیم حمله ۱۵ آگوست را انجام بدهیم باز هم این بیماری ممانعت ایجاد کرد. آنهایی که به اصطلاح اعضای کمیته مرکزی بودند نه تنها وظایف خود را به جای نیاوردند حتی مرتکب خطاهایی جدی شدند. عملکرد رفیق عباس نمونه بارزی از این گونه عملکردها بود. اشتباهاتی جدی روی دادند. از این رو نتوانستیم سال ۸۴ را هم موفقیت آمیز شروع کنیم یا اینکه نتوانستیم به این مسیر ادامه دهیم. یعنی در هر جایی این مشکلات به نوعی ظاهر می شدند. من خیلی باطمینان حرکت می کردم. وقتی دیدم این زن (فاطمه) غیر قابل کنترل است او را پیش خودم آوردم. فعالیت های مان در حوزه اروپا را کاملاً فلج کرده بود. او را وارد حمله ۱۵ آگوست کردیم، در آنجا هم باعث تخریبات زیادی شد. قرار بود این جبهه را در ۱۵ آگوست اعلام کنیم اما او بیانه اش را نوشته بود و نه موجب نوشتن آن شد. سرانجام جبهه ما به گونه ایی نه چندان نیرومند اعلام شد. ذهن و فکر کادرهای دیگر را هم مشوش کرده بود. ملیتان ها و دختران را به بازی گرفته بود. نتیجه اش این بود که کارها طبق خواسته هایش پیش نرفت. حمله مذکور هم در مسیر اصلی خود ادامه نیافت. آن زن سیاست تحریک گری را در پیش گرفته بود. با این همه ما باز هم او را به نزد خود فرا خواندیم. هدف از این فراخوان، گذاشتن نقطه پایانی بر این رفتار و اعمال بود.

مجدداً با چنین شخصیتی روبه رو هستیم. بعد از حمله ۱۵ آگوست، جریان نوامبر ۱۹۸۵ روی داد. می خواست کلیه کانال های ارتباطی ما با سوریه را خراب کرده و از این طریق ما را بدون پناهگاه بگذارد. می گفت: «رهبر من هستم، بنابراین کلیه کانال های ارتباطی بایستی با دستور و تحت نظر من ایجاد گردند.» می خواست کار را به جایی بکشاند که موجب مذهب گرایی شود. نزدیک بود حمله ۱۵ آگوست در سال ۱۹۸۵ به شکست بینجامد. ما می خواهیم چند رابطه ایی را برقرار و یک کمپ تاسیس نماییم. می خواهیم آکادمی موجود را کاملاً در اختیار گرفته و از آن خود کنیم. اجازه این کار را هم نمی دهند. به کمپ رفت و در آنجا هم مسایل و امور را طبق خواسته خود ترتیب داد و آن را از کار انداخت. چند نفر از ملیتان های ارجمند را هم برای دخالت در امور فرستادیم. یکی از این رفقا "عبدالله اکین جی" بود که فاطمه او را به خود کشی وادار کرد. کسانی مثل کورجمال و

ترزوی جمال^{۱۰۸} همراه من بودند. مدت یک ماه با آنها در ارتباط بود. بسیاری از رفقای متعهدمان و حتی برادرم را هم تحت تاثیر و نفوذ خود قرار داده و تقریباً کلیه استعدادها و خلاقیت‌های آنها از بین رفته بود. وضعیت به گونه‌یی شده بود که حتی بهترین ملیتان‌ها و رفقای ما نمی‌خواستند به ما گوش بسپارند و ما را درک کنند. همان طوری که اشاره کردم چنین تحریک‌ها و تشویش‌هایی چنان نیرومند بودند که پایه روابط اینجا را هم می‌توانستند به لرزه در آورند. البته همه این کارها را به گونه‌یی حساس و ریزینانه انجام می‌داد.

مقدمات کنگره سوم را فراهم می‌کردیم. اولین بار بود که احتیاج می‌دیدیم دست به تحلیل شخصیت بزینم؛ به ویژه روابط مبتنی بر زنانگی را به طور منطقی تحلیل کنیم. چگونه می‌توانستیم این مشکل چندین ساله را رفع کنیم. به ویژه اینکه نقش و جایگاه زن در اینجا چه خواهد بود. در آخرین دیدارمان به طور صریح با هم بحث کردیم. [فاطمه] به من گفت: «تو نه به ابوبکر شباهت داری نه مثل "نومان اوچار" هستی، مانند ترزوی جمال، کور جمال و عباس هم نیستی پس تو کی هستی؟! آیا می‌خواهی مثل "ابراهیم تاتلیسس" باشی؟! خیر! من هیچ شباهتی به این افراد ندارم. به من می‌گفت: «تو چه جور انسانی هستی، خودت را معرفی کن!» به جای اینکه من از او بخواهم که هویت خود را مشخص کند او از من چنین چیزی را می‌خواهد! البته در جریان این جر و بحث با خونسردی تمام رفتار می‌کردم. گفتم "تو اشتباه می‌کنی، نمی‌توانی مرا با زنانگیت فریب بدهی. تو خواستی رابطه جنسی را به کار بگیری اما به جای اینکه واکنش شدیدی نشان دهم توانستم با صبر زیاد مدت زیادی را با تو زندگی کنم! صبرم خیلی بزرگ بود. این رویداد مرا به یاد گاندی^{۱۰۹} انداخت. یعنی ثابت کردم که من هم می‌توانم خیلی صبور باشم. از نظر جنسی هم قادر به کنترل خود هستم. آن مساله برایم اهمیت چندانی ندارد. اما برای تو خیلی بد خواهد شد. اگر امکان دارد از راه صداقت و گرانه عاقبت بدی در انتظارت خواهد بود. حتی نمی‌توانی به صورت انسان‌ها هم نگاه کنی." فکر کنم این آخرین صحبت‌مان با هم بود.

بعد از آن رفت. دیگر خبری از او نشد. اینکه کجاست و چه کاری می‌کند اصلاً مهم نیست. هر کاری را که دلش می‌خواهد بکند. خواه ما را نابود کند. این هم راه حل بزرگی است. اما چیزی که بزرگ‌تر است این است که صدهزار مرتبه مرگ را پذیرا شدم!

در پیش ما چند تن از رانندگان بودند. هیچ رفیقی نمانده بود که تحت تاثیرش قرار نگرفته باشد. همه را دچار زخم معده کرده بود. یکی از رفقا به نام "محمد سعید" بر اثر بیماری جان سپرد. رفیق عبدالله اکین جی خودکشی کرد. همه آنها، انسان‌های ارزشمندی بودند. حتی آن پسره احمق [برادرم]

^{۱۰۸} از اشرارین درون PKK که موجب ضرر و زیان‌های زیادی به حزب شدند.

^{۱۰۹} رهبر رهایی‌بخش هندوستان

هم از او متأثر شده بود. خودش این را می‌گفت. البته تاثیری از راه دور بود. اما ما درون یک جنگ شدید قرار گرفته‌ایم. یکی از رفقای راننده رفیق "فرهان" بود. فاطمه او را از چندین جنبه تحت تاثیر قرار داده بود. فرهاد خسته و کوفته و سراسیمه می‌آمد و می‌گفت که «این زن درباره شما خیلی بد فکر می‌کند و خیلی خطرناک است.» زمان برگزاری کنگره سوم داشت نزدیک می‌شد. راننده دیگری داشتیم او هم فرار کرد. معلوم نیست حالا کجاست. چیزی که من فهمیدم این بود که او فکر می‌کرد از دست من فرار خواهد کرد!

دیگر داشتیم به پایان این بازی‌ها می‌رسیدیم و حرکت هم در مسیر اصلی خود قرار گرفته بود. سال ۱۹۸۶ سالی بود که دیگر کارش تمام می‌شد. خودش متوجه چنین چیزی شده بود. می‌خواست توطئه‌یی بچیند. برای این کار قصد داشت رفقای نزدیک به مرا به کار بگیرد. افکار اعضای کمیته مرکزی را به کلی مشوش کرده و آنها را به هم ریخته بود. حتی می‌توان علت ناکارآمدی آنها را نیز در این دانست. البته دلایل دیگری دال بر بی‌کفایتی کمیته مرکزی وجود دارد. در نزدیکی‌های ما رانندگان ماشین، همچنین افرادی وجود دارند که مشغول مسایل خانوادگی خود هستند. علت عقب‌ماندگی آنها را بایستی در وجود به‌کارگیری سوءزنانگی دانست. با به‌کارگیری دختران و زنان و با طرح بازی‌ها و نقشه‌های تحریک‌آمیز به شکار رفقا می‌پرداخت. این برنامه‌نگامی که در بیروت بودیم جریان داشت. می‌خواستیم دخترها و زنان را به شکلی صحیح پرورش دهیم اما امکان چنین چیزی وجود نداشت. بر روی هر کس که کار می‌کردیم روز دوم یا به صفوف این‌ها می‌پیوست یا بر اثر توطئه‌چینی از بین می‌رفت. نه به دختر رحم می‌کردند نه به پسر.

می‌خواست مرا هم با ضربه آخرش از رده خارج کند. اما غافل از اینکه ما گام‌هایی جدی برداشته‌ایم و اوضاع مساعد است. با تلاش، چنین اعترافی کرد. قطعاً خائنانه فکر می‌کرد که گذشت نکردم. چطور خائنانه؟ شما را چگونه به کار می‌گیرد؟ خلاصه تصمیم گرفتیم آن زن را متوقف و به مجازات تجرید محکوم کنیم. شرایط برای این کار حاضر بود. بعد از مدتی او را در تجرید و مورد بازجویی قرار دادیم.

این‌ها را برای این می‌گویم که بدانید ما چگونه با مشکلات برخورد کرده و می‌کنیم. چنان مجازاتی بدهیم که صددرصد که در دادگاهی بدان اعدام گفته می‌شد. برای مجازات نیز لازم است چهار اسب را بیاوریم. هر یک از دست‌ها و پاهایش را به چهار اسب ببندیم و بدین ترتیب او را تکه تکه کنیم.» فرهان اینقدر عصبانی بود. از طرف دیگر خیلی تحت تاثیر او قرار گرفته بود. پس این بازی‌ها و نقشه‌ها راه را بر چنین کینه‌شیدیدی هم باز می‌کند. اما ما چیزی نگفتیم. خیر، اعدام اینقدر وحشیانه ممکن نیست. گفتیم او را به کارها و فعالیت‌های میان خلق و یا اینکه او را به اروپا بفرستیم. به آتن رفت. در آتن هم به کارهای هوسرانه خودش ادامه داد. چند نفر از رفقا را به سرحد خود کشی رسانده بود. یکی از بهترین رفقای ما را در جنان وضعیتی روانی قرار می‌دهد که به او تهمت

جاسوسی زده و می گوید: «تو جاسوسی! انسان مشکوکی هستی! یا برو یا اینکه خواهی مرد!» او هم چنان ملتان زودرنجی است که چنین چیزی را هضم نکرده و دست به خودکشی می زند. یکی از رفقای ما به اسم «ابوبکر» را هم به بازی گرفته بود. ابوبکر می گفت «نمی دانم، خودم را از آپارتمان هفت طبقه پایین بندازم، چه کار کنم!»

تا لحظه آخر هم دست از اعمال تحریک آمیز خود برنداشت. ما هم کاری به کارش نداشتیم. اخیراً در مطبوعات منتشر شده که «چرا در جلوی مردم ظاهر نمی شود؟» یکی از آن پرواکاتورها که در این اواخر ظهور کرد، سلیم چروک کایا^{۱۱۰} گفته بود «حتماً آپو تدبیری اتخاذ کرده و چنان دیکتاتوری است که امکان ندارد دچار چنین وضعیتی شود!» همچنین گفته بود «ما روی آن را نداریم که در میان مردم حرکت کنیم، مگر واقعا مجازات وحشتناکی نیست!»

آیا هیچ دیکتاتوری در تاریخ چنین نقشی را ایفا کرده است؟ آری، فاطمه هم بر این امر واقف بود. می گفت «دیکتاتوری بزرگ!» چیزی که در اینجا حایز اهمیت است تحلیل صحیح این موارد می باشد. این نتیجه صحیح بوده و مجازات سنگینی است. این، چندان مهم نیست. بعدها راجع به این رابطه مطالب زیادی نوشته شد. از این طریق توانستیم به تحلیل ژرفی از دولت پردازیم. تبدیل به تحلیلات کردستان بزرگ، مرد و زن بزرگ کرد شد. همچنانکه دیدید بعد از این همه تحلیلات و شناخت، موجب هموارشدن راه بر جنگ بزرگی سازماندهی شد. PKK هم توانایی تحمل این را داشت و هنوز هم هستند کسانی که فکر می کنند جنگیده اند در حالی که محور اساسی این جنگ بر روند چنین روایت و تحولی استوار بوده است. در اینجا این سوال پیش می آید که چرا این گونه حرکت کردم؟ چه کار کردیم؟ آیا این یک عصیان و قیام بود؟ یک عشق بود؟ یا اینکه بازی بود بزرگ؟ یک جنگ بزرگ تاکتیک ها بود؟ هر چه باشد، داستان بسیار جالب کرد برای اندیشیدن و کسب تجربه مناسب می باشد. داستان کرد هم نیست، پس چیست؟

در اینجا تاریخ کاملاً وارد مسیری دیگر شد. شروع کاملاً متفاوتی برای کردستان صورت گرفت. بستر بسیار مناسبی برای مبارزه آزادی خواهی و تاریخ سازی شد. از همه مهم تر اینکه متوقف ساختن سیاست های نابودی و انکارگرایی TC که هزاران سال است به اشکال مختلف بر روی جنبش ها و شخصیت های کردی و خلق کرد اجرا می شود، به وقوع پیوست؛ آن هم با امکانات و فرصت هایی که خود دولت فراهم کرده بود. چنین چیزی صورت گرفت! در نهایت نقشه های پلید و دیرینه نقش بر آب شد. زنی که کاملاً آموزش دیده و آماده شده بود تا حدودی توانست خساراتی به بار آورد اما دولت به وسیله همین زن (فاطمه) نقشه هایش نقش بر آب شد و تیرش به سنگ خورد.

^{۱۱۰} جزو اولین اشرار در اوایل تأسیس PKK

بدل‌هایی در این راه داده شد اما نجات و ادامه کشتی تاریخ حرکت آزادی‌خواهی به همه چیز ارزیده و می‌ارزد!

خیانت فرو می‌باشد

سنت خیانت ملی‌گرایی ابتدایی، ریشه‌دار است.

بحث کرده بودم. هنگامی که ما تازه از گروه خارج شده بودیم، PDK با عنوان KUK در مقابل مان ظاهر شد. آغاز فعالیت این KUK در سال‌های ۱۹۷۹ و ۸۰ بسیار سرعت گرفت. هدف‌شان آن نتیجه‌ی بود که با پنج‌بخشی‌ها و تکوشین به‌دست نیاورده بودند. در واقع، وظیفه اصلی آن است. که از طریق و با به‌کارگیری میهن‌دوستان آن کار را انجام دهند. ضربات زیادی وارد ساختند. بسیاری از رفقای بارزش را به قتل رساندند. فکر کنم که ما نام بعضی از رفقای مان را آشکار نکردیم ولی در میان کسانی که به قتل رساندند، میهن‌پروران بزرگی وجود داشتند. در شهرهای دیاربکر، سیرت و ماردین در میان کسانی که به قتل رساندند، رفقای بسیار گراندردی وجود داشتند.

این‌ها تهاجم بر علیه ما را در عرصه خاورمیانه نیز ادامه دادند. در لبنان نیز KUK را به دنبال‌مان فرستادند. بعد از آن حزب کمونیست "UDG و پِشنگ"^{۱۱۱} را به اینجا فرستادند. مدت زمان بسیاری نگذاشتند که رابطه برقرار کرده و گام برداریم. به هر جا که می‌رفتیم در آن زمان، پِشنگ با استفاده از نام ساختگی حزب کارگران کردستان، در انتظار ما این کار را می‌کرد. IKP^{۱۱۲} و علاوه بر آن جبهه دموکراتیک می‌گفتند که «شما را نمی‌شناسیم». این وضعیت مدت زمان زیادی به طول انجامید. خانواده به‌تمامی تحت سلطه آنها بود.

در پی اجرای توطئه‌ی بودند که سال‌ها آزموده بودند. ما همراه با رفیق محمد سعید (اتهم) رفته و در دفتر جبهه دموکراتیک نشستیم. آن‌موقع، گروهی وجود داشت که به اصطلاح از آنها جدا شده و ساختگی بود. نام حزب پِشنگ را بر خود گذاشته بودند. اما مدیریت آن که به اصطلاح از حزب کمونیست عراق جدا شده بود، خواهان به‌کارگیری ما هم بود. ولی فکر کنم که جاسوس آنها بوده و برای کنترل کردن ما فرستاده شده بود. مردی هم وجود داشت از دفتر سیاسی جبهه دموکراتیک که ما با آن رابطه برقرار کرده بودیم. نامش "ابو لیلیا" بود. جزو دفتر سیاسی و حتی جزو کمیته سیاسی بود. او نیز نزدیک‌ترین رفیق دیگری بود. به اصطلاح همراه با هم بیست سال در حزب کمونیست عراق

^{۱۱۱} این گروه (Peşeng) در ابتدا در PKK جای گرفته که بعد از رفتن رفقا به فلسطین و حتی بازگشت به میهن سکوت اختیار کردند اما بعد از آغازشدن جنگ مسلحانه PKK نام پِشنگ (پیشاهنگ) را بر خود می‌نهند.

^{۱۱۲} حزب کمونیست عراق

جای گرفته بودند. به آنجا رفتیم. دیدیم که طرف برای ما می‌زند. در حین حرف زدن، نیم‌ساعت نگذشت که متوجه حالت مشکوکی شدیم. احتمالاً برای کسب آگاهی از وضعیت ما آمده بود. بعد از دیدار با ما کمی عجیب جدا شد. به خانه ما نیز بسیار نزدیک بود.

در آن زمان در سال ۱۹۸۹ به این نتیجه رسیده بودند که: «PKK دست از خط‌مشی مستقل خود برداشته و به کنترل IKP درخواهد آمد.» تشخیص‌شان این بود. زیرا «پِشَنگ، KUK، و امثال این‌ها در کنترل TKP^{۱۱۳} بودند؛ آن‌هم بدون چون و چرا. به‌طور قطع برای ما امکان و مکان، تخصیص شده بود. تشخیص داده بودند که ما هم چقدر برای‌شان مانع و دشمن هستیم. احتمالاً TKP نیز این را تصدیق کرده بود. یعنی باقیمانده جبهه متکی بر آگاهی نیز چنین بود و به گمانم نیروی اجرایی را به جبهه دموکراتیک داده بودند.

البته جبهه دارای انسان‌های درستی بود. مثلاً مسوول نظامی که رابطه این کمپ را همراه با او گسترش دادیم چنین بوده و احتمالاً به غیر از او هم وجود داشت. به دوستی او باور داشتم. اما به احتمال زیاد افراد با اصلیت عراقی درست نبودند. فلسطینی‌ها علی‌رغم اینکه درست بودند، در میان کسانی که اصلیت عراقی داشتند انسان‌هایی نادرست بسیاری بودند. آنها افراد حزب کمونیست عراق بودند. به‌طور قطع تا به آخر پایبند TKP بودند. در آن زمان به ما می‌گفتند که «اگر با TKP رابطه برقرار کنید بسیار خوب خواهد شد.» «بهبه‌ج بوران» راست‌گرا بود. مردی آمده بود، نمی‌دانم اسمش "زکی کلچ" بود چه بود، در اینجا نیز رابطه برقرار کردیم. یعنی طبق خودشان IKP ما را در اینجا نرم کرده و این‌گونه وارد رابطه شدند. ولی همان‌گونه که درست نبودند، نیت‌شان نیز متفاوت بود.

آن زمان بود که متوجه شدم خود مردی که با ما در دفتر جبهه دموکراتیک حرف زده مشکوک بود. هنگامی که خارج شدیم ماشینی به‌طور مشکوک از مقابل‌مان عبور کرد. چیزهای عجیبی دیدم. آیا باجگیری بود؟ توطئه بود؟ نزدیک خانه بود. بنابراین، در آن زمان ما نیز بسیار متدبرانه حرکت کردیم. فقط همان‌گونه که در آن زمان نیاتش خوب نبود؛ تصمیم مشترکی که KUK، پِشَنگ، TKP و IKP با هم گرفته بودند، این بود که بر سر راه نفوذ ما به کردستان مانع ایجاد کنند.

تدارکاتی در میان بود. در زمان رفتن به حکاری می‌دانید که بسیار مانع ایجاد کردند. جهت برداشتن آن گام، یک وظیفه‌دار TKP را تا درون کردستان، تا ماردین می‌فرستاد. نامش "ابو شورش" بود چه بود؟ شاید نام دیگری داشت. مردی بود که گویا PKK را متوقف خواهد کرد. از کردهای عراق کاملاً استفاده می‌کردند؛ از PDK، سامی عبدالرحمان. ما با YNK رابطه داشتیم. در تلاش بودیم که تا حدودی YNK را مورد بررسی قرار دهیم.

^{۱۱۳} این حزب (حزب کمونیست ترکیه) در سال ۱۹۱۰ تأسیس شد و در سال ۱۹۸۹ در بستری قانونی در ترکیه دوباره دست به فعالیت نمود.

بنابراین، ورود ما به حکاری آنچنان آسان، خودبه خود و بدون توطئه انجام نشد. می‌دانید ده رفیق در هزل^{۱۱۴} شهید شدند. راهنمای آنها، مشهورترین راهنما و توطئه‌گر PDK بود. رفقای دیگر که در ایران شهید شدند، "حمید" و در رأس محمد قره‌سونگور تحت کنترل آنها بودند. تا سال ۱۹۸۲ نگذاشتند که گام برداریم و بعدها هنگامی که گروه ما در منطقه لولان مستقر شده بودند، مثل آنکه به تمامی بر روی آنها کنترل ایجاد نموده، برخوردهای جنبش طبق خط مشی او (PDK) صورت گرفت. مبارزه بزرگی در مقابل آنها انجام گرفت. بعضی به دم آنها تبدیل شدند. ما گفتیم که لازم است موضع مستقلی اختیار کرد.

در واقع با رسیدن به سال‌های ۱۹۸۵ وفق نیافتن با جنگ مسلحانه و عملی نکردن مصرانه آن، در داخل ما وضعیتی بود که در نتیجه تحمیلات PDK به وجود آمد که اعتقاد برخی‌ها به این تحمیلات بسیار نیرومند و آشکار بود. نیروی حامی این‌ها PDK و کسانی بودند که می‌گفتند: «اگر بسیار با فشار روبه‌رو شویم به آنجا خواهیم رفت.» می‌دانید که بیش از بیست نفر فرار کردند. آیا این نیروی کمی بود؟ PDK، IKP و CUD^{۱۱۵} انسان‌های کمی را از ما فراری ندادند. ملی‌گرایان ابتدایی، تصفیه کردن کامل ما را مورد هدف قرار داده بودند. اما تحمیل بسیار بزرگی بود. دشمن نیز شعله‌ورتر کرده، قرارگاه‌هایی را که پلاتفرم در آنجا برگزار می‌شد، اعضای دشمن به تحریک پرداخته و فراری می‌دادند. در آن عرصه، موانع زیادی سر راه مبارزه ظاهر گشتند. فراری‌ها با پناهم بردن به آنجا همیشه می‌خواستند مانع از گامی شوند که می‌خواستیم برداریم. در این وضعیت به‌طور غیرمستقیم و با سختی و مشکلات، توانستیم گام هر چند درنگ ۱۵ آگوست را برداریم.

باز هم کسانی که نزد ما اعتماد زیادی به جنگ نداشتند چه می‌کردند؟ وضعیت IKP که آشکار است. هنگامی که محیط بسیار نامناسب دیگری ایجاد شد، در آنجا پنج تا ده رفیق بارزش شهید شدند. در واقع سپری کردن زمستان ۱۹۸۵ بسیار مشکل بود. کم مانده بود که با شکستی جدی روبه‌رو شویم؛ به سختی کمرمان را راست کردیم. دچار شدن به چنین وضعیتی با این توطئه در ارتباط بود. نزد ما بعضی‌ها می‌گفتند: «به این‌ها حمله کنید بمیرند.» گروه را به چنان جنگی کشاندند که می‌توان گفت واقعاً پروژه به پایان رساندن بود. این‌ها چیزهایی بودند که از خارج تحمیل شده و از درون با به‌کارگیری فتودال‌ها، خرده‌بورژواها، لمپن‌ها و ولگردها انتقام می‌گرفتند. آری، کسانی که ادعای

^{۱۱۴} نام یکی از نواحی و در عین حال رودخانه‌یی مابین شمال و جنوب کردستان که رودخانه زاپ نیز به آن پیوسته و با هم به دجله پیوسته و سپس همراه با فرات تحت نام شط‌العرب به خلیج فارس می‌ریزند. در کردی نامی دخترانه نیز است

^{۱۱۵} با حمایت TKP ترکیه، حزب شیوعی عراق و اتحادیه میهنی کردستان جبهه‌یی را مخالف PKK تاسیس کردند. مابین PKK و CUD جنگ‌های بسیاری روی داد که طی آنها ده‌ها ملیتان PKK به شهادت رسیدند. هدف آنها ایجاد مانع بر سر راه ورود PKK به جنوب بود.

این را می‌کردند که «نمی‌گذاریم به ماردین بروند، به حکاری بروند» در واقع، گروه‌ها و نفوذی‌ها و جاسوس و توطئه‌گرانی بودند که بسیار باطرح و سازمان‌یافته و با حمایت دشمن کار می‌کردند. ما با ده پانزده نفرشان مشغول شدیم.

نباستی به گونه‌ی سطحی در نظر گرفت. مبارزه سیاسی - ایدئولوژیکی‌ای که در برابر این‌ها انجام شد بسیار گسترده است. باعث فداشدن جان بسیاری از رفقا شده است. ایجاد تأثیر سیاسی- ایدئولوژیکی PKK در صفوف رهایی ملی به‌تنهایی موضوع یک تاریخ است. بسیاری از رفقا با صاف بودن خود قربانی توطئه آنها شدند. بسیاری‌ها ترک کرده و نتوانستند تحمل کنند. تعدادی اندک، آن هم به‌رغم اینکه ما نجات‌شان را بسیار مشکل می‌دیدیم توانستند خود را از آن وضعیت نجات دهند. با رسیدن سال‌های ۱۹۸۵ موضوعی که تأثیرگذارتر بود دچارشدگان به این وضعیت بود. البته چپ ترک نیز در کار بود. چپ ترک تا سال ۱۹۸۵ از طریق DevYol و "راه‌رهایی" اخلاک‌گری را تحمیل کرد. پنج‌بخشی‌ها در گذشته از رهایی خلق کمی جرأت می‌گرفتند؛ هم از ملی‌گرایی ابتدایی و هم از چپ ترک. هر دوی آنها در چنین وضعیتی، به کار گرفته می‌شدند. در آن زمان‌ها تحت کنترل بودند. ملی‌گرایی ابتدایی و چپ ترک نیز با هم متحد شدند. زیرا واقعیت PKK هم میهن‌دوستی و هم سوسیالیسم را با هم تحقق می‌بخشید. برای سوسیالیسم PKK از طرف سوسیال‌شونیست ترک، شاخه‌ی و برای میهن‌دوستی آن نیز از طرف ملی‌گرایی ابتدایی شاخه‌ی [آلترناتیو] تحمیل گشت؛ یعنی می‌خواستند هم سوسیالیسم و هم میهن‌دوستی PKK را بی‌تأثیر سازند. بدین ترتیب، این‌ها را بسیار به کار گرفتند. بعدها خواستند که KPTKP، نکوشین، DevYol و رزگاری (رهایی) را بالای سر ما کنند. اکنون نیز دارای روابطی هستند. به‌اصطلاح نمایندگی کرد را آنها بر عهده دارند. این‌ها همگی مزدوران TKP بودند. همچنین همیشه با TKP و IKP به توافق می‌رسیدند.

در تدارک نیروی زیادتری بودند. مثلاً؛ بایستی که ظهور PKK ضروری متوجه سوسیال-شونیسم نمی‌ساخت؛ همین‌طور به ملی‌گرایی ابتدایی. نابودی سوسیال-شونیسم توسط PKK یعنی ورشکست شدن TKP. امروز، این ورشکستگی در نقشه تاریخی نمایان گشته است. این واقعه بزرگی است. همچنین ورشکستگی ملی‌گرایی ابتدایی در اوایل ۱۹۹۰ به‌وقوع پیوست. اما این یک ورشکستگی عادی نیست. تصفیه‌ی است که روزانه ده‌ها هزاران انسان‌مان، هزاران روشنفکر و صدها سوسیالیست را دربر گرفته و سهم کردستان نیز از آن، خراب‌شدن، ترک کردن آن و تبدیل شدن به ویرانه است.

تا سال ۱۹۸۵ تحمیلات در داخل صف رهایی ملی و بیشتر در خارج از ما، همچنین بازتاب آن در درون ما به شکلی توطئه‌گرانه محسوس شد. اجرای توطئه توسط MIT در میان ما با به‌کارگیری مستقیم نام حزب در زندان به‌میان آمد. از آنجا و با پیشاهنگی شاهین- یلدرم آغاز شد. شاخه خارجی

آن با "سمیر-سحر" کنترل شده و با مقاومت بزرگ رفقا و تلاش‌های گسترده ما در اروپا از سال ۱۹۸۳ به بعد افشا و رفته‌رفته بی‌تاثیر گشت. تنها تفاوت آن در اینجا این است؛ در حالی که MIT به‌طور کلی غیر از ما از آن [شاخه] و بیش از همه، با برانگیختن خط‌مشی ملی‌گرایی ابتدایی در درون صفوف راه‌پیمایی ملی و خط‌مشی سوسیالیستون تحت نام‌های زیادی، به دنبال مدیریت یک پراکتیک بود. وضعیتی که در زندان اروپا به میان آمده و خواهان ادامه آن در آنجا بودند بسیار متفاوت بود.

از سال ۱۹۸۷ به بعد در عرصه خاورمیانه نیز به‌وقوع پیوست. ولی برای انجام آشکار آن در اینجا جرأت به خرج ندادند. PKK برای نابودی در زندان، به زندان انداخته شد. چگونه نابود خواهد شد؟ همانگونه که می‌دانید نوکران مشخص شده، تسلیم شده، خریده شده و از راه‌های مختلف مزدور شدند. قبل از هر کس رفقای زندان، این‌ها را خوب می‌دانند. فکر کنم به شکلی همه‌جانبه بر رفقا غالب شده بودند.

مفهوم مقاومت **مظلوم**، تا حدودی نیز برای جلوگیری از آن خفقان بود. اگر بگوییم مسیر در راه آنچنان بدی قرار داشته و تا گلو خود در خیانت فرو رفته‌اند، پس دیگر تنها کاری که می‌توان انجام داد، اجرای آخرین عملیات است. و آنچه که به‌وقوع پیوست همان بود.

به‌طور قطع در برابر این تحمیل صورت گرفت. فشار وجود دارد ولی از طرفی دیگر، پیوسته خیانت مورد هجوم قرار می‌گرفت. الگوی صاحب‌داری از حزب را با فداکردن جان‌شان تحقق بخشیده و موفق می‌شوند. در مرحله بعد، کمال و خیریه‌ها این را ادامه می‌دهند، فرهادها ادامه می‌دهند. ولی بایستی توجه شود که مستقیماً در برابر دشمن نیست. یعنی در ظاهر در برابر شکنجه TC و پایمال شدن شرف انسانیت است ولی در جوهر خود، اگر این انجام نشود خیانت هر چیز را تار و مار خواهد کرد.

در نامه‌های شان نوشته‌اند «گام به گام بر ما حمله‌ور می‌شوند. می‌خواهند ما را به خیانت بکشانند. انتخابی به‌جز اینکه از حزب دفاع کنیم را نداریم.»

در همان حال کسانی وجود داشتند که می‌گفتند «بیاید انعطاف داشته باشیم.» خط‌مشی و برخورد منعطف ساختن PKK تاکنون نیز ادامه دارد. در آن زمان این تحمیل می‌شد: با نام PKK و PKK میانه‌رو، با به‌کارگیری PKK‌پیمایی‌هایی که تسلیم شده‌اند و خیانت کرده‌اند؛ از PKK انتقام می‌گرفتند.

"سمیر" این فراخوانی را منتشر می‌کرد: «این حزب در سال ۱۹۷۳ چگونه بنیانگذاری شد. ما این را تشخیص داده و در کجا تولید یافته در همانجا زمین را باز کرده و آن را به قعر زمین خواهیم فرستاد. با نام بشریت نیابستی آن را بر روی زمین درآورد.» با چنین جملاتی به ظهور PKK جواب داده که در بالا ذکر شد.

به فکر فرو رفته است. می‌گوید: «در واقع، همه در سیم کمالیست است. در در سیم، تنها شخصی که بگوید کرد هستم وجود ندارد. خالص ترین ترکی را ما به کار می‌بریم.» این‌ها در دفاعیات "یلدرم" وجود دارد. بعدها دفتر کمالیست‌های جوان بر این اساس تشکیل شده بود. با این نام می‌خواستند خود را نام گذاری کنند. چنین می‌گفتند که اول چپ، بعد مساله ملی؛ اکنون نیز می‌گویند PKK. این‌ها خواهان نتیجه‌گیری در در سیم بودند. در واقع، قابل درک است.

چیزی که می‌خواهم بگویم این است. طرف‌ها تئورسین این سوال شده بودند که "این جنبش که در مقابل کمالیست ظهور یافته چگونه خواهد بود؟" ولی در ابتدا به‌طور ساختگی، مخفی و بعدها آشکارا انجام دادند.

در نتیجه همانگونه که می‌دانید به‌بهای جان رفقای بارزش مبارزه تمام شد. شهادت این رفقا را بایستی خوب به یاد آورد؛ تاریخ مبارزه به‌خوبی دانسته شود؛ به‌خوبی خیانت و توطئه را از هم تشخیص داد. مساله مهم دیدگاه دنیایی است که حامی آن است؛ نیرویی است که آن را جهت‌دهی می‌کند. مهم نیست که چند شغال در این راه تبدیل به ماشه شدند.

[در نهایت] آن مقاومت را به موفقیت رسانیدند. احتمالاً یکی از شرافتمندترین، اصیل‌ترین و مشهورترین نمادها در زندان دیاربکر به حقیقت پیوست. در زندان ترکیه کسانی وجود دارند که همچون ما به روزه مرگ خود ادامه دادند. عملیات خودسوزی نیز بدین لحاظ، عملیات بزرگی است. به‌گمانم با چنین عملیات خودسوزی، پایان‌دادن به ظلم در دنیا به موفقیت دست نیافته است. این مقاومت‌ها جوابی است در برابر خیانت‌هایی که در درون PKK بروز یافته و در برابر دشمن بود که خواهان حمایت از آن بود.

پرواکاسیون داخلی که در سال‌های ۱۹۸۳ و ۸۴ و ۸۵ تحمیل می‌شد، خواهان نتیجه‌گیری زیادی بود. آنها نیز می‌گفتند که «به حکماری نخواهیم فرستاد.» در خارج، PDK و IKP هر دو به‌دنبال خفه کردن PKK بودند. هدف از حملات به منطقه لولان، اختناق و نابودی بود. اینکه برخی‌ها به آلت این کار تبدیل شدند، نه بدین سبب بود که PKK‌یی‌های درستی بودند، بلکه به این دلیل بود که کاراکترهای شان از باطن به PKK معتقد نبوده و برای لونی‌رفتن، ظاهراً صاحب‌داری می‌کردند. تلاش‌های نابودی حزب از داخل و خارج از سال‌های ۱۹۸۲ به‌بعد با سرعت بیشتری گسترش یافته و جهت عدم بازتاب تاکتیک‌مان، با تمام نیروی‌شان مشغول شدند. کنعان اورن^{۱۱۶} در گردهمایی با

^{۱۱۶} فرمانده ستاد کل ترکیه که در سال ۱۹۸۰ مجری کودتای ۱۲ سپتامبر و در عین حال، ششمین رییس جمهور ترکیه که تا ۱۹۸۹ بر سر قدرت بود.

فرمانده ساری قامش^{۱۱۷} جمله‌یی را بیان می‌کند که می‌گوید: «این‌ها می‌توانند جنازه مرا زیر پا بگذارند ولی نخواهم گذاشت وطن را تجزیه کنند.» حال آنکه این‌ها این سخن را این‌گونه به کار می‌برند؛ «می‌توانند جنازه مرا زیر پا کنند ولی نخواهیم گذاشت از جنوب کردستان به شمال کردستان بروند.» کشتند و فراری دادند. همراه با مابقیه نیز توانستیم توام با مشکلات فراوانی، مقاومت را گسترش دهیم. این بسیار واضح بود.

کارهایی که در زندان انجام شد چیستند؟ آن، مقاومت داخلی PKK است. می‌گویند: «بعد از پنجاه سال برای اولین بار است که [چنین چیزی] به وقوع می‌پیوندد، اما خفه‌اش خواهیم کرد. زمین را شکافته و به درونش خواهیم فرستاد. سر شکاف را هم بتون ریزی خواهیم کرد. سپس این درز، تعمیر خواهد شد.

نتیجه؛ مجادله بزرگی شکل گرفت. با رسیدن به سال ۱۹۸۵ تاکتیک حزب و پایبندی صحیح به آن، به‌طور قسمی توانست جای بیفتد. شرایط بسیار بی‌رحم و مراحلی بود که امحا اندک اندک در جریان بود اما باز هم تلاش‌های ۱۹۸۵ بسیار تأثیر گذار بود.

در سطح نخست‌وزیر TC با مزدوران جلسه تشکیل شد. گردهمایی دولت اوزال با ملی‌گرایان فشرده‌تر شده بود. ما نیز در فکر انجام نشستی با مسعود بارزانی بودیم که می‌گفت: «امان! اکنون زمان آن نیست.» حتی چنین جمله‌ای داشت؛ «ترکیه به لیبی گفته و لیبی نیز به من گفته است. ما به‌دنبال تثبیت وضعیت اتونومی بوده و اکنون در مرحله‌ای تاریخی به‌سر می‌بریم. شما بیایید و با ما حرکت کنید.» فکر کنم می‌خواهد با آن عقل کوچکش ترکیه را فریب داده و در آن زمان ما را تحت کنترل خود درآورد. یعنی مانند یک ماشه به کار خواهد برد. به نظر خودش گویا اگر به اتونومی دست یابد، در ترکیه نیز ممکن است اوضاع مشابهی به‌وجود آید؛ به‌اصطلاح، مسایل را تا پایان به شکلی بسیار نرم حل خواهد کرد. در واقع، ما را امتحان می‌کرد یا به‌اصطلاح می‌خواست که مرا به آن خیانت بکشاند.

بارزانی در بهار و تابستان ۱۹۸۵ به اینجا آمده بود. پنج شش باری ملاقات کردیم. البته من درک کردم. طرف ما می‌گوید: «امان‌ها امان!» ناراحتیش را بسیار خوب بروز می‌داد. به‌اصطلاح در حالی که چنین بوده اما در پراکتیک بسیار عاقل هستند. می‌گفت: «امان حتی به یک پاسگاه هم حمله نکنید. یک سرباز هم کشته نشود امان‌ها امان!» و تدابیر زیادی اخذ کردند. تدابیرشان واضح و نامحدود بود. در زمان پرواکاسیون IKP نزد ما نیز برخی عصیان‌گری بی‌باورانه و خرده‌بورژوازه وجود داشتند. آن رفقا را در آتش انداختند. در واقع، در درون یک سرگیجی کامل به پیش می‌رفت. در

^{۱۱۷} یکی از نواحی شهر قارس که در مرز ارمنستان قرار دارد. در جنگ جهانی اول ارتش عثمانی موجب کشته‌شدن تقریباً صد هزار سرباز خود در کوهستان‌های آن منطقه شد.

خودانتقادی‌های شان این موضوعات به‌خوبی روشن شده و بسیار بی‌انصافانه، آلت این پرواکاسیون شدند. ما این‌ها را مورد حمله قرار دادیم. این کار را بعدها به‌طور سیستماتیک انجام دادیم. بدین ترتیب، از آنها دوری گزیدیم. مباحث و تحلیلات کنگره، تا حدودی نیز روشن ساختند که خطر بزرگی در میان بوده و اینکه در صدد گرفتن نتیجه از راه بازتاب آن به داخل [حزب] بوده است. چرا که در صورت تصفیه اخلاص‌گری برونی، مزدوری موجود در صفوف رهایی ملی، منش‌های تسلیم‌پذیر و ملی‌گرایی ساختگی و در برابر آن، در صورتی که ما استقلال خود را حفظ کنیم، [بنا به لزوم منافع طبقه]، PKK نیرو کسب و پیشرفت می‌نماید. به‌همین دلیل، علل سوق‌دهی این کار به‌سوی نیستی بسیار و قابل درک است، قبل از هر چیز، طبقاتی است.

یعنی نمی‌گوییم که همه آنها مستقیماً با دشمن رابطه داشتند. خط‌مشی طبقاتی PKK بود که موجب کسب نیرو می‌گشت. صحیح‌تر آنکه ویژگی‌های خط‌مشی که ما رهبری آن را انجام می‌دهیم واضح است. یعنی مبارزه‌ای که ما در برابر PDK و YNK و هر نوع ساختار خرده‌بورژوازی انجام می‌دهیم آشکار است. در سال ۱۹۸۵ هر کسی می‌دانست که ممکن نیست PKK به‌راحتی سرخم کند؛ نه از لحاظ ایدئولوژیکی و نه سیاسی امکان‌پذیر نیست. آنها در سه ماه بعد از گام ۱۵ آگوست در انتظار نابودی‌مان بودند. منتظر بودند که چه زمانی و تا چه حد تصفیه خواهیم شد. اما به واقعیت نپیوست.

فکر کنیم واقعه‌یی را که بدان CUD گفته می‌شود مخصوصاً PDK و IKP آن را بسیار تنگ و سیستماتیک ارزیابی می‌کردند. ماهیت این رویداد، بستن کامل جنوب بر روی ما بود. همراه با مزدوری منسجم برای TC در حال انجام آن بودند. نزد ما نیز بعضی اعضای مستعد وجود داشتند. اگر این‌ها این موضوع را با صمیمت اعتراف نکنند، می‌گفتند که تاکتیک این است. «ما جنوب را به ویتنام تبدیل خواهیم کرد.» باز هم کسانی که لازم بود در آن زمان جنگ را در سطح عالی اداره کنند این را بر زبان می‌آوردند. این رفقای‌مان در نامه‌های‌شان عین این جمله را بر زبان می‌آوردند که همراه با PDK خواهیم جنگید؛ جنوب را نیز به ویتنام تبدیل خواهیم کرد. بعد با تکیه بر اینجا مقاومت را در شمال کردستان، گسترش خواهیم داد. ما نیز گفتیم که «در موقعیتی بسیار حیاتی قرار داریم. شما همراه با PDK نمی‌توانید جنوب کردستان را به ویتنام تبدیل کنید. این‌ها به حدی ناآگاه بودند که رابطه میان PDK با امپریالیسم و استعمار را نمی‌دانستند. فکر کنیم تا حدودی هم آپلوتیک (غیرسیاسی) بودند. بنا به دریافت خود حرف می‌زدند. در نتیجه ما آنها را با هزار مشقت نجات دادیم. عجیب است "تو PDK را به کار گرفته و آن را به پشت جبهه تبدیل خواهی کرد؛ از طرفی دیگر با PDK جنگ ویتنام را انجام خواهی داد!"

منظورم این است که مبارزه با این‌ها شدید بوده و به داخل هم انعکاس می‌یابد. ملی‌گرایی ابتدایی که خواهان به‌بازی گرفتن این‌ها بود، همچنین بازمانده‌های فئودال-خرده‌بورژوا که

می‌خواستند کمی سر بلند کنند به دنبال آن بودند که مساله را بدین نقطه برسانند: «PKK کار گروه‌های دیگر را به پایان رساند.» واقعاً هم با رسیدن به سال‌های ۱۹۸۵ کار گروه‌های KUK، تکوشین، پنج‌بخشی‌ها، پشنگ، DDKD به پایان رسیده بود. زیرا وضعیت گام (۱۵ آگوست) این را مشخص می‌کرد. تدابیری را که PDK اخذ می‌کرد، هم بی‌نتیجه می‌ماندند. به‌رغم آنکه تا نزد ما یعنی تا مراتب بالا بازتاب یافت، اما آشکار شد که سر فرو نخواهیم آورد. مشهود است که ما در آن زمان درباره حزب کمونیست این بیانیه را صادر نمودیم: «این احزاب یا خود را منحل خواهند کرد یا شکست خواهند خورد. این‌ها هیچ رابطه‌ی با کمونیست‌بودن و میهن‌دوستی ندارند.» در مورد PDK نیز تحلیلی وجود داشت. این سخنان را نیز رفیق شهید سعدون تنظیم نمود که در سال ۱۹۸۵ همچون بروشوری به چاپ رسید. خلاصه این‌ها کمی بی‌تأثیر شده، به‌رغم همه این‌ها گام ۱۵ آگوست آغاز شده و به پیش می‌رفت. ولی همچنان کارها در نقطه‌ی بسیار حساس در حال حرکت بودند. در درون PKK، عده‌ی فتودال و خرده‌بورژوا از این گام بسیار ناراحت بوده و انگار بعضی مکان‌های تأثیرگذار از دست‌شان می‌رود. بعدها هم که آشکارا حرف زده و حتی دست به تشکیل گروهک نیز زدند. گویا به نظر آنها خدمت کردن ما در اینجا سمبلیک است؛ مدیریت جنبش در میدان، کار بسیار مهمی نیست. یعنی می‌گفتند: «به اندازه‌ای که بتوانیم آسان خواهیم کرد. بعضی روشنفکران وجود دارند. به اندازه‌ی که بتوانیم در درون PKK این‌ها را به کار خواهیم گرفت. مابقی روستایی، فقیر، بیچاره و ناآگاه خواهند ماند. بر سر آنها نیز تحکم و سلطان‌گری را ایجاد خواهیم کرد.» این اشخاص در حالی که نمی‌توانستند آسپز هم شوند به توطئه‌چینی مشغول بودند.

مثلاً پراکتیک "کور جمال" اشقیاگری (راهزنی) است، حتی نه راهزنی بلکه غارت‌گری است. راهزنان اندکی هم در برابر ناحقی‌ها می‌ایستند؛ بزرگی‌شان معنادار است. اما این‌ها هر بار رفته، مال مردم را چپاول کرده و به جیب خود می‌ریزند. این‌ها را بعدها شنیدیم. هر روز به بستن راه‌مدیات^{۱۱۸}، چپاول انسان‌های بیچاره و به چنین گذرانی عادت کرده بودند؛ زمانی که چنین فرصتی تاریخی به دستش آمد، با برقراری ارتباط با مزدوران محلی، در تلاش برای نابودی جنبش بود.

از سال ۱۹۸۲ تا ۸۵ وضعیت بدین منوال بود. او را به اینجا فرا خواندم. به وضعیت همه آنها و در راس، تمام کادرهای حزب رسیدگی شد. در آن زمان اسلحه‌های زیادی فرستادیم. فکر کنم اسلحه و نارنجک‌هایی که فرستادیم به پنج الی ده برابر رسید. نمی‌دانیم که تمام این‌ها را چه کرد! شمار زیادی اسلحه بودند. میهن‌دوستان ارزشمندی کار می‌کردند. اما او، بر روی این‌ها گذران می‌کرد. دو سه سال با چپاول‌گری زندگی کرده، طبق خود زندگی را با چپاول‌گری ادامه داده و با چپاول و استثمار PKK در پی ادامه آن بود. یکی دو نوکر هم داشت. کاری را که این‌ها انجام می‌دادند مثل کار یکی

^{۱۱۸} یکی از نواحی شهر ماردین و از مکان‌های باستانی آشوری و سوریانی‌ها

دو شاگرد اوستا و مهیا کردن فرصت‌های زندگی هوسرانانه بود. اگر یکی دو زن هم وجود می‌داشت، تبدیل به بهترین گذرانی می‌شد که از آن لذت زیادی می‌بردند؛ غیرمشروع یعنی پست‌فطرتانه می‌شد؛ به تمامی منش تحکم‌جوی فئودال‌هاست. بعد هم حزب کار کند و به این‌ها امکان عرضه نماید.

بعدها با آمدن به اینجا و دیدن اوضاع متوجه شده‌اند که اوضاع متفاوت است، طرف برای لوندادن خود این را گفته است که؛ «برای آنکه رهبر حزب از واقعیت شخصیت آگاه نشود، با تمام نیرویم، پوزیسون غیرعادی خوبی را اخذ کردم.» واقعاً هم این‌طور بود. در اینجا مواضع خوبی نشان داده و به سوی ایران رفت. آن وقت گفته بود: «موفق شدم.» بعضی از رفقا می‌دانند که بر سر کادرها تخریبات وحشتناکی به‌بار آورده بود. در راه زندگی پست خود، هیچ‌گنده‌کاری نمانده بود که انجام نداده باشد. در آنجا یکی دو نفر دیگر مثل خود را دیده و می‌گوید؛ «چیز مهم اینجا است. اولین بار است شانس قدرت را کسب می‌کنیم؛ خیلی به کار گرفتیم. اگر به کار نگیریم، کارمان تمام است. صد سال دیگر هم به چنین فرصتی دست نمی‌یابیم.» یعنی سخنانش بدین گونه است. اکنون که بیشتر فکر می‌کنیم متوجه می‌شویم که این جملات معنادار است. زیرا در درون حزب بعضی‌ها چنین چیزهایی را بر سر زبان می‌آورند. برخی رفقا را به مرگ می‌فرستد. این چیست؟ بدین شکل سرعت جنگی PKK را از بین می‌برد. آنها را به عملیات‌هایی می‌فرستد که هیچ شانس موفقیتی در آن وجود ندارد. [به‌طوری که] یا فرار خواهند کرد یا خواهند مرد. راه دیگری ندارند. هنگامی که فرار می‌کنند با نام خائن کشته می‌شوند؛ هنگامی که کشته می‌شوند کسی که تصفیه می‌شود در حقیقت PKK است. این‌ها همراه با تاکتیک‌های کورکورانه این همه رفقا را به کار می‌گیرند. در واقع، تحلیل‌ات نتایج کنگره را انعکاس نمی‌دهند. کاملاً به‌شبه‌ای بسیار آگاهانه اعضا را رنجیده، بی‌نهایت مشکوک و به وضعیتی درمی‌آورد که همچون جاسوس در تعقیب همدیگر باشند. کسی که به دیگری شک و شبهه نکند باقی نمی‌ماند. البته گروه هم همانگونه که گفتیم روبه‌راست. انگار کنترل و قدرت را به‌دست آورده‌اند. با بیچاره‌های دیگر هم مدارا می‌کنند. چیزی که کسب کرده‌اند و با پست‌فطرتی بدان می‌بالند، دست‌یازی به اسلحه و هر چیز PKK است. هنگامی که چنین افراد هوسرانی را پیدا کردند نیز با ارایه یک زندگی هوسرانانه آنها را به خیانت می‌کشاند. چیزی که ترویج یافته این است.

در سال ۱۹۸۳ آشکارانه در برابر مبارزه‌مان دست به طرح‌ریزی توطئه زدند. تهدیدی به شکل "برگردید، دست بردارید، نمی‌توانید حرکت کنید" بود. آن را نیز خنثی نمودیم. توانستیم به چنین حرکت پیشرفته‌یی دست یابیم. دشمن در زندان تحمیل می‌کرد که "بایستی از PKK صاحب‌داری کنید." در داخل و خارج به موازات هم، تحمیلاتی صورت می‌گرفت: «PKK دیگر با کودتای ۱۲ سپتامبر محکوم شده است، باقی نخواهد ماند. بایستی زمین باز شده و به درون آن بروید.» در حالی که این یک توطئه بود.

بعضی توطئه‌چین‌ها با ماسک PKK کار می‌کردند ولی بعدها علناً دست به کار شدند. آن توطئه چگونه خنثی شد؟ آری، با مشاهده پیشرفت‌های بعد از آن. در سال ۱۹۸۳ در خارج هم توطئه تحمیل می‌شد. به آن هجوم کرده و نابودش ساختیم. بعد از آن پیشرفت‌هایی که می‌داند به میان آمدند. اگر بدین لحاظ تاریخ PKK به‌خوبی فهمیده شود؛ همیشه تاریخ با مبارزه، توطئه و توطئه‌گران سپری شده است. این زیر نقاب PKK و کردگرایی انجام می‌گرفت. دشمن در این موضوع می‌توانست مزدوران را به حرکت درآورد. در گذشته بیشتر در خارج از حزب به کار می‌گرفت. بعدها تا حدودی درون حزب را به کار می‌گیرد. همراه با تشویق و تدارک امکانات این کار را انجام می‌دهد.

توطئه‌گری PDK مشهود است. در هنگام به‌شهادت‌رساندن رفیق "حیدر آوجی"، توطئه "می‌توانید در جنوب حرکت کنید؛ در حکاری عملیات انجام دهید"، تحمیل گشت. حمید یک نماینده ارزشمند و خوب ما بود. او بسیار پایند حزب بوده و به همین خاطر، او را مورد هدف قرار دادند. با تدوین تدارکاتی به این توطئه نیز جواب خواهیم داد. با انجام آمادگی در برابر PDK و توطئه ملی‌گرایی ابتدایی و رفته رفته نشان‌دادن روی آن به تمام دنیا و به‌جاآوری مقتضیاتش جواب دادیم. هدف، درآوردن ما به وضعیتی بود که نتوانیم در جنوب بجنگیم. بعدها تهاجمات دیگری صورت گرفتند. باز هم مصرانه بعضی مواضع را بر ما تحمیل کردند.

مبارزه‌یی که در برابر توطئه‌ها انجام دادیم راه را بر ریشه‌یی شدن گسترده‌گی و عمق مبارزه ملی هموار ساخت. بعدها تلاش‌های تصفیه‌گرانه در داخل بسیار رشد یافتند. به‌طور کلی، توطئه‌گری بسیار مودیان‌یی تحمیل شد. در سال ۱۹۸۶ این‌ها به تمامی به میان آمدند. موضع نیز آشکار گشت. بعضی‌ها مجازات شده و بعضی‌ها هم فرار کردند.

تاریخی که آنها خواهان خلق آن بودند چه بود؟ همانگونه که می‌داند سال ۱۹۸۵ دومین سپتامبر بود. چیزی که این موضع و برخوردها خواهان انجام آن بودند این بود که "از این به بعد نمی‌توانید حرکت کنید." بعضی‌ها نیز به اینجا آمده و دچار فرسودگی شده بودند. در سال ۱۹۸۶ به‌رغم هر چیزی، کاری که لازم بود انجام شد. دیگر راه‌هایی از این وضعیت، تحمیل و حیات یافتن بود. در واقع، این از صورت بعضی اشخاص خوانده می‌شد؛ به اوضاع خطرناک‌تری روی می‌آوردند. اگر فرصت هم به‌دست‌شان می‌آمد می‌خواستند که باز هم به توطئه روی آورند. بعضی‌ها باز هم انجام دادند. به گمانم، تا جایی به پیش رفت که بعضی‌ها مجبور به خودکشی شدند. اگر این وضعیت به تمامی روشن نشده باشد هم، توطئه‌گر در آن زمان مسوول کمپ بود. لازم است در مورد شخصی که بدان "عبدالله" می‌گوییم تأمل کنیم؛ آری [همان] توطئه‌گر. نواقصی داشت. وضعیتش زیاد واضح نبود. شاید هم دارای ضعف بود. با سوءاستفاده فوق‌العاده از خودحقیق‌بینی‌ای که در او وجود داشت، او را به خودکشی سوق دادند؛ به اعدام کشاندند. طبق وضعیت بعضی رفقا که آنها را در میهن بدان دچار ساختند.

به یاد دارم در آن زمان، شخصی وجود داشت با موضوع و رفتاری بارز؛ مثل آنکه از زیر بار سنگینی نجات یافته باشد گفت: «مردم» با این‌ها چه کار می‌کنید؟ با کسی که بیشترین اعتماد را داشتید کاری کردید که تا سر حد خودکشی، از خود ضعف نشان دهد. آری، واقعاً هم در آن زمان واقعه‌یی بود که قلب انسان را سیاه می‌کرد. می‌بایستی از این وقایع غیرمنتظره جلوگیری می‌کردیم، واقعاً هم بایستی چنین نمی‌شد. هر چقدر هم که شخصیتی شفاف و ضعیف نباشد اما کسی نبود که بدان وضعیت مبتلا شود ولی با مواضع جاری، موجب این وضعیت شدند. بعد از آن، سرگیجی‌های متفاوتی ایجاد کردند؛ مغلق بودن، دورویی و فریبکاری را گسترش دادند.

کنگره سوم اگر از لحاظی آغازی هم باشد، این‌ها را مورد انتقاد شدید قرار داد. در نتیجه این هجوم، این‌ها شکست خوردند. همانگونه که می‌دانید یک حمله محدود پراتیک، هم به اثبات رساند که کنگره سوم می‌تواند راه را بر روی پیشرفت‌های مهمی هموار سازد. بعضی از آنها فرار کردند. برخی هم به دشمنی علنی پرداختند. برخی نیز در اشتباهات‌شان اصرار ورزیدند. خودشان را به وضعیت دشواری گرفتار ساختند. در این سال‌ها همانگونه که بیان کردم ما در پی پاسخ به سوال "یک ملیتان انقلابی باید چگونه باشد؟" بودیم. با بعدی تاریخی‌تر، به خط‌مشی بودیم. در اوایل سال ۱۹۸۳ یک گردهمایی گسترده مرکز را برپا ساختیم. همراه با نگرانی‌هایی، انتقاداتی نیز وجود داشتند. چنین تحلیلاتی را انجام دادیم: "چرا بایستی به‌طور قطع سال ۱۹۸۴ را به موفقیت تبدیل کنیم؟"، "چرا لازم است آن را به‌صورت سال عملیات درآوریم؟"، "با آوردن آب از هزار دره، با به‌کارگیری امکانات و تصمیم‌گیری لازم، پس منتظر چه هستیم". هر چند همانند چیزی که در سر داشتیم عملی نشد، اما همانگونه که می‌دانید گام ۱۵ آگوست، گامی روبه جلوست. اما مرحله بعد از آن مهم‌تر است. با رسیدن به اواخر سال ۱۹۸۴ نیز جهت تداوم این گام که دشمن می‌گفت: «اگر در ۴۸ ساعت هم نباشد، در ۷۲ ساعت نابودش خواهیم کرد» واقعاً هم با دل و جان کار کردیم. اگر در ۲۴ ساعت ما را نابود نکردند این نگرانی وجود داشت که "آیا فردا نابود خواهند کرد؟" ولی آن را هم پشت سر گذاشتیم. با گفتن روز سوم و چهارم به اوایل ۱۹۸۵ رسیدیم. همانگونه که بسیار خوب می‌دانید، قبل از رسیدن به اوایل ۱۹۸۵ بدشمنی‌های پی‌درپی به وقوع پیوستند. در گروهی که **صبری آگ**^{۱۱۹} جای داشت، توطئه به‌میان آمده، موجب شهادت نیمی از رفقا شده و نیم دیگر زخمی به دست دشمن افتادند. ما همچنان در خاورمیانه بودیم و عکید نزد ما بود. در مورد اینکه "چگونه می‌توانیم در سال ۱۹۸۵ موفق شویم" بحث فراوانی را صورت دادیم. فعالیتی بود که در طول ماه دسامبر انجام دادیم. از وطن اخبار می‌آمد. هنگامی که خبرهای شهادت‌های ساسون رسید، واقعاً هم چگونگی اتمام زمستان و ورود به سال ۸۵ همچنین ماندن و نماندن‌مان همگی یک معما بودند. در آن زمان دشمن قانون

^{۱۱۹} نام یکی از اعضای PKK که در سال ۱۹۸۵ دستگیر و بیست سال را در زندان ترکیه به سر برد.

جاش و پشیمانی^{۱۲۰} را تدوین کرده بود. رهبری پراکتیک، در کمبود شدید تاکتیکی به سر می‌برد. گروه‌های کم‌تجربه به راست و چپ رانده می‌شدند ولی چندان متوجه گریلا نبودند. همانگونه که می‌دانید سال ۱۹۸۵ همچنانکه یک سال بزرگ عملیاتی است، سال شکست نیز می‌باشد. اگر واقعاً یک گریلاگری خوب صورت می‌گرفت، نزدیک سیصد نفر وجود داشت. از طرف دیگر، خواسته مشارکت بزرگی در میان بود. خلق میهن یک‌بار دیگر به پا خاسته بود؛ از درسیم تا بینگول، از دیاربکر تا بوتان. جنوب هم بسیار مساعد بود. ولی متأسفانه رهبری تاکتیکی همانند آزمون مقاومت حیوان- سیورک دوباره بی‌کفایتی محسوسی از خود نشان داده و به حاشیه مسایل چسبیده بود. هنوز هم به یاد دارم، درباره این موارد می‌اندیشیدم که: "چرا این همه برخورد راست و واپس‌گرایانه؟" - که کتاب، نقش خشونت [در همین ارتباط] نوشته شده است، "چرا ملزومات آن را به جای نمی‌آورد؟" و "چرا با واقعیت گریلا صحیح برخورد نمی‌کند؟" البته من همچون امروز در مورد واقعیت گریلا فکر نکرده بودم. می‌گفتم این کارها را ملتین‌ها انجام خواهند داد. زیرا صحیح نبود که وظایف یک ملتین عادی را برای خود مینا قرار دهم. من به آداب جنبش می‌اندیشیدم. به روابط خارجی حزب و تأمین احتیاجات اصلی لجستیکی، همچنین امر اساسی آموزش کادرها می‌پرداختم ولی متأسفانه ملتین‌های اصلی مان مصرانه با آن برخوردهای راست‌گرایانه خود، آن‌همه امکانات بسیار وسیع را در عرصه پراکتیک، به هدر داده و با رسیدن به سال ۱۹۸۵ همانگونه که می‌دانید کم مانده بود که جنبش با شکست مواجه شود.

از طرفی دیگر، تعلیمات ماه نوامبر را صادر کردیم. در آن تحلیلی را بدین شکل انجام دادیم که "هر نوع خروج از خط‌مشی به معنای تصفیه‌گری و سوق‌دهی به شهادت بوده اما پابندی به خط‌مشی به معنای دست‌یابی به پیروزی است." مشاهده نمودیم که این‌ها نمی‌خواهند در این کار پیشرفتی به وجود آید، در عرصه مرکزی، بن‌بست و تخریبات وجود دارد و [بدین ترتیب] نود درصد گریلاهای مان شهید می‌شوند. البته به دلیل فقدان رهبری بود. ملتین‌ها و جنگجویان هم به تمامی به مانند عصیانگر دهاتی بودند. اصلاً دارای برخورد صحیحی با نیاز لجستیکی نیستند؛ شب در روستا و روز در کنار روستا می‌مانند. با وارد کار شدن جاش و جاسوسان دشمن هم به راحتی شکار می‌شوند.

ما بسیاری از رفقای بارزش‌مان را در این سال از دست دادیم. واقعاً هم ده درصد از این رفقا که در آن دو سه سال با سختی آموزش داده بودیم، باقی نماندند. برخی از آنها واقعاً هم ملتین‌ها و جنگجویان جوهری PKK بودند. گمان می‌کردم از کوهستان‌ها به خوبی استفاده می‌کنند ولی متأسفانه هنگامی که اشتباهات سنگین آنها و نواقص رهبری تاکتیکی یکی گشتند، این شهادت‌ها نیز مانع از

^{۱۲۰} قوانینی که در سال ۱۹۸۶ به بعد صادر و موجب شدند محافظان روستا در مخالفت با PKK نیز دست به اسلحه شوند. لذا جنگ مابین PKK و جاش‌های روستا از سال ۸۷ شروع شده و تا به امروز ادامه دارد.

آن شد که گریلا به شکلی که انتظار داشتیم پیشرفت کند. به هیچ وجه فرمانده و جنگجوی واقعی ظاهر نگشت. به یاد دارم [رفقای] درسیم، به راحتی ضربه می‌خوردند؛ در آمد نیز در یک خانه می‌خواند و صبح در درون غفلت به دشمن تسلیم می‌شوند. در اطراف روستاهای مشکوک بوتان گروه‌ها پشت سر هم شهید می‌شوند. رهبری تاکتیکی که به دنباله‌رو ملی‌گرایی ابتدایی است به هیچ وجه نمی‌خواهد جدا شود. اما ما مداخله کرده و در طول زمستان خواستیم بعضی‌ها را فراخوانیم.

زمستان ۱۹۸۵۸۶ در واقع دوباره برای ما با این پرسش سنگین گذشت که "آیا می‌توانیم جنبش را بازسازی کنیم؟" گفتیم که "یک کنگره برگزار کنیم" و تلاش کردیم بعضی‌ها را فرا بخوانیم. آمدند و تمام زمستان را به آنها مشغول شدیم. همانگونه که می‌دانید عگید گروهی داشت. او نیز خوب کار می‌کرد. تمام زمستان در داخل میهن، در بوتان مانده بود. بر علیه جاش‌ها بعضی عملیات‌ها انجام داده بود. ولی مهم نیست که آیا توطئه در میان بود، یا اینکه حتی ممکن است در زمان درگیری هم انجام شده باشد، [مهم آن بود که] عگید در ۲۸ مارس شهید شد. اعضای پیشرویی که نزد ما آمدند نیز در سردرگمی شدیدی به سر می‌بردند. همه در حال تلاش برای بی‌تاثیر کردن هم بوده و از طرفی هم توطئه چینی یک‌بار دیگر بر خاسته بود. تقریباً با تصفیه شدن نیروهای موجود می‌خواستند یک‌بار دیگر زنگ خطر ۱۲ سپتامبر را به صدا در آورند. البته برای کنگره سوم فعالیت‌های گسترده‌ی انجام دادیم. تمام سال با آمدن بهار و مخصوصاً با وضعیت توطئه‌گران با خونسردی برخورد کردیم. مورد تحریک‌شان قرار نگرفتیم. وضعیت تک‌تک‌شان را مورد بررسی قرار دادیم. برای اولین بار، آن زمان به روش تحلیل به‌شیوه عمیق روی آوردیم. دریافتیم که سطحی‌نگری شخص و یا به‌شکلی که دیده می‌شود کافی نبوده و آشکار شد که باستی از لحاظ خانوادگی، اجتماعی و تاریخی واکاوی شود. و دیدیم که مبارزه‌مان نه به دلیل حملات دشمن بلکه به علت شخصیت بی‌کفایت و ساختگی با شکست روبه‌رو شده است. گفتیم که "تا زمانی که از شخصیت بی‌کفایت گذار صورت نگیرد، این مبارزه پیشرفت نخواهد کرد." از این حیث، به اسلحه تحلیل روی آوردیم. این به‌لحاظی، دیدن نقص در تاکتیک نیز بود؛ یعنی روی آوری به راه‌حل‌های ریشه‌ی بی‌آن. این تحلیلات بسیار گسترده قبل و بعد از کنگره بود. همچنین تفکرات دوره آموزش هم بود. قبل از پایان ۱۹۸۶ گروه‌های مداخله در میهن را حاضر نمودیم. از شرق و از راه ایران با انجام بعضی مداخله‌ها تلاش کردیم که [نتایج] کنگره را نیز به آنجا انتقال دهیم.

در آنجا نیز پرواکاسیون وجود داشته و کارها به هیچ وجه صحیح در نظر گرفته نمی‌شد. هر کسی را که می‌فرستادیم، پرواکاتور از آب درمی‌آمد. در واقع، همراه با پرواکاسیون در اینجا به مرحله کنش-واکنش وارد شده‌اند. در حالی که ما در تلاش عملی کردن تحلیلات کنگره در سال ۱۹۸۷ در وطن بودیم، آنها در پی بی‌تاثیرسازی آن بودند. زمستان ۸۷ برای اولین بار در آکادمی گذشت. فکر کنم در تعلیمات "یکم ژانویه" وجود داشت. این را مورد تحلیل قرار دادیم که "فرمانده

کیست؟ خصوصیاتش چیست؟". یعنی دیگر کار تا سطح ارزیابی همه‌جانبه فرمانده، قابلیت و تعیین وظایفش به پیش رفت.

سال ۱۹۸۷ بدین لحاظ، به مشکلات تاکتیکی خود رسیدگی کرده و مخصوصاً برای آفریدن ملیتان و فرمانده، سالی بود که حساسیت بسیاری نشان دادم. با آمدن بهار، دوباره گروه‌های پرشماری را راهی نمودیم. عملیات‌های ماردین به‌وقوع پیوستند. هر چند که برخی تیپ توطئه‌گر هم در کار بودند، اما یک مرحله عملیاتی بود و هر چند همچون خواسته ما از آب درنیامد ولی آن را به صورت یک سال هجومی درآوردیم. مدیریت "وضعیت اضطراری" همچون واکنشی در برابر این مهم شکل گرفت. به‌طور خلاصه از لحاظ ایستادگی، سال ۱۹۸۷ را به سالی موفق در امر مقاومت تبدیل نمودیم. مجدداً واحدهای گریلا را به میهن - که گفتیم بهترین جوابی است که می‌توان برای یادبود عکبید داد - به ماردین، درسیم، جنوب شرق، و خلاصه به هر جایی گروه فرستادیم. دوره‌های آموزشی بسیار عمیقی تدارک دیده و بدون وقفه این‌ها تداوم داشت. نتیجه اینکه بعضی موفقیت‌ها را در سال ۱۹۸۷ به‌دست آوردیم.

اگر خلاصه کنیم در اواسط سال ۱۹۸۴ و قبل از آن تحت شرایط سختی، حدود سیصد گریلا را با تلاشی باورنکردنی آماده کرده و به میهن فرستادیم. یک رفیق نیامد و نگفت که "چگونه می‌توانیم از این، یک ارتش گریلابی بسازیم؟" نپرسید که "چگونه می‌توانیم در کوهستان مستقر شویم؟" به جای اینکه نیم‌روز را در روستا و خانه به دنبال غذا باش، مثل پرنده مهاجر غذا پیدا کن. اگر با سختی روبه‌رو ماندی به کوه برو. [اما] افق، فداکاری و جسارتش نمی‌تواند بیش از این نیروآفرین باشد. در جنوب، تحت تاثیر ملی‌گرایی ابتدایی قرار می‌گیرد. متوجه نیست. در حالی که شوان‌ها (سعید قرمزی توپراق و رفقاییش) در فکر این بودند که چگونه به‌صورت گریلا درآیند، از طرف PDK به جان هم انداخته شدند. در جنوب بر سر افراد ما نیز چیز متفاوت تری از این نمی‌آمد. زیرا وارد آن مرحله شده بودند. مانع آن شو! کسی را که در کوهستان است به گریلا تبدیل کن. وادار به گام برداشتن کن. به خود گفتیم که بعد از برداشتن گام چه خواهد شد. در این باره خیلی به فکر فرو رفتم.

شرایط بسیار سختی بود. ولی رفته‌رفته تجارب زیادی کسب کردیم. دست کم این فکر حاکم بود که "بایستی خود را با این کار سازگار کنم، نبایستی از آن دست بردارم". به اعضا اعتماد داشتم. ولی به تدریج لازم بود که سوای اعتماد، واقع‌بین باشم. این کار با گفتن "انجام خواهند داد، خواهند کرد" نمی‌شد. در حالی که سال اول گام ۱۵ آگوست را سپری نمودیم، رفقا دست به شمارش روزهای اتمام کار کرده بودند. نیروی بسیار کمی مانده بود و نظم چنان سستی‌ای وجود داشت که هر لحظه ممکن بود با هم درگیر شوند. همچنین نقشه حمله اول را نیز تنظیم ننموده و از فرصت استفاده نکرده بودند. هر چقدر هم از سوی رهبری پراتیکی تلاش‌هایی صورت گرفته و جسارتی هم نشان

داده شده باشد، اما به علت نبود مهارت لازم، نافرجام ماند. نمی گویم فلان شخص مجرم است ولی به کلی در وضعیتی نبودند که بتوانند خود را از شکست نجات دهند. اگر [به حال خود] رها می کردم، در اواخر سال ۱۹۸۵ یا اوایل ۸۶ این کار از حرکت باز می ایستاد. البته همان طور که گفتم نزد ما توپنه گرانی وجود داشتند که هیچ گاه [تعدادشان] کم نمی شد و این ها نیز روز به روز و ساعت به ساعت منتظر تجزیه جنیش بودند.

رفیق شهید عگید خواهان پیشبرد هر چه بهتر بعضی مسایل بود. بعد از شهادت شان، گروهی که فرماندهی آنها را بر عهده داشت با خطر فروپاشی روبه رو شد. در چنین شرایطی، لزوم سرزدن به تدارکات گسترده تری را احساس نمودیم. نیروهایی را که می توانستیم سامان دوباره ای ببخشیم تنظیم و فضای کنگره سوم را ایجاد نمودیم. شروع به پرسیدن سوالاتی کردیم. به دلیل این بی کفایتی ها برای اولین بار لزوم انتقاد داخلی و انتقاد از شخصیت های مشکل ساز را احساس کردیم. در سال ۱۹۸۲ و ۸۳ و ۸۴ بیشتر خط مشی های کلی مانند مشکلات جوانان، چاره یابی و راه حزب را مشخص ساختیم. دارای بیاناتی کلی بودیم، ولی این ها برای شناساندن آنچه که به ما تعلق داشت کافی نبود. تا آن زمان به هیچ یک از رفقای مان انتقاد وارد نمی کردیم. می پنداشتیم "بهترین ها بهترین را انجام خواهند داد"، ولی این گام و [اوضاع] بعد از آن نشان داد که این کار با این انسان ها، چندان به پیش نخواهد رفت. در شخصیت کرد ابعادی وجود دارند که نمی توان تنها با جاسوسی و پروکاتوری توضیح داد. بدون تحلیل این شخصیت ها و عدم ایجاد پیشرفت در آنها این کارها به پیش نخواهند رفت. مراحل بحث ۱۹۸۶ از این لحاظ مثبت بود. آشکار گشت کسانی که به آنها مهم ترین وظایف را محول نموده ایم، در وضعیتی نبودند که آن وظایف را تحمل و بر عهده بگیرند. با این اشتباهات و بی کفایتی ها جنگ تنها بدین سطح قابل اجرا بود. بر این اساس، تصمیم گرفتیم شمار زیادی را به آموزش فرا خوانیم. به حدود دویست الی سیصد نفر رساندیم. در سال ۱۹۸۵ با برقراری جو تدارکات برای ۱۲ سپتامبر دست به کار شدیم.

در اوایل ۱۹۸۷ و فکر کنم در خصوص آغاز حمله جدید، فرمانده ستاد کل ترکیه چیز زیادی درک نکرده بود. لازم است این را فراموش نکرد. در حالی که ما نیز خود را به اندازه کافی نشناخته بودیم ممکن نبود که فرمانده ستاد کل پیش بینی کند که چقدر پیشرفت خواهیم کرد. می گویند که در زمان ۱۵ آگوست، اوزال در کنار دریا بوده و گفته: «چیزی نمی شود». به دلیل سطح آن زمان اوزال، او این طور حرف زده است. نمی توانند پیش بینی کنند که در طول ده سال چه پیشرفتی به میان می آید. این فکر دولت که «نمی توانند چندان حرکت و پیشرفت کنند» عادی است.

بر همین اساس، تلاش کردیم که پای به سال ۱۹۸۸ بگذاریم. در این سال ها نیز دوباره تحلیلات گسترده ای انجام شدند. می توان گفت که تحلیلات مارس، می، ژوئن، اکتبر و دسامبر سال ۱۹۸۸ بسیار وسیع بودند. لازم است چگونگی کسب موفقیت در آن سال را در آنجا بسیار خوب بررسی

نمود. از آغاز سال ۱۹۸۸ به بعد فعالیت‌ها بدون اتلاف وقت به پیش رفت. به سختی بعضی گروه‌ها را در همان سال به میهن فرستادیم. سال دشواری بود. دشمن می‌خواست این سال را برای ما به صورت سال نابودی درآورد. نقشه‌های جلوگیری از حمله طرح‌ریزی می‌شدند. می‌توانم به راحتی بگویم که این نقشه‌ی بسیار گسترده بود. به گمانم مرحله‌ی بود که اوزال در انتظار موفقیت آن بود. رییس جدید فرماندهی کل ستاد مشترک تعیین شد. حکومت جدید به موضوع بحث تبدیل گردید. خلاصه، نقشه‌ی طرح‌ریزی شد. از همه مهم‌تر، توطئه‌های داخلی به شکل گسترده‌ی به میان آمدند. در حالی که اخلاک‌گری زندان در حال نتیجه‌گیری بود، اروپا در این باره دخالت می‌کرد. در حوزه ما نیز توطئه گسترش فراوانی می‌یافت.

مرحله یک‌ساله وضعیت اضطراری دشمن مطابق نقشه آنها مرحله نابودی ما بود. همچنین در درون میهن، توطئه بزرگی بر منطقه بوتان تحمیل گشت. در بوتان گفته می‌شد که «گر بلا با خلق دشمنی می‌کند؟ و کیل^{۱۲۱} نیز در اروپا طی یک اخلاک‌گری آشکارا می‌گوید: «کودتایی کرده و را به کنترل درآوردیم.» از همه مهم‌تر، در زندان آن توطئه مشهود شنر^{۱۲۲} وجود دارد. در آنجا به تمامی رهبریت را به دست می‌گیرد. همچنین دیاربکر به [درون] توطئه کشانده می‌شود؛ متلاشی شده و رفته‌رفته شنر ابتکار عمل را به دست می‌گیرد.

همان‌گونه که می‌دانید اخلاک‌گری هوگر که بزرگ‌ترین فعالیت تجزیه‌کردن بوده و به شکلی بود که بهترین کنتراها نیز نمی‌توانند انجام دهند، با در اختیار گرفتن رتبه و بی‌صدا کردن ملت‌های حزب انجام شد. در این عرصه متین^{۱۲۳} اخلاک‌گر که از بوتان آمده بود اعضا را به شدت سرکوب کرده بود. عاقبت در اواسط سال ۱۹۸۸ دیگر دشمن به احتمال قوی همراه با ایجاد طرح‌ریزی در سطح عالی MIT، می‌خواهد PKK را به وضعیتی درآورد که نتواند نفس بکشد. در همان زمان، خبرنگار روزنامه ملیت، «بیراند» به اینجا آمد. نمی‌دانم چقدر با دولت رابطه داشت ولی سوال می‌کرد که «اگر سنگ هم بترکد، عمر شما تا سال ۱۹۸۸ است آیا می‌خواهید از این به بعد هم عملیات‌های نظامی خود را گسترش دهید؟» البته من به خود اعتماد داشته و مطمئن بودم. ولی به غیر از من، نگرش حاکم بر فرمانان و حال و احوالی که می‌خواهند بازتاب دهند به شکلی بود که «سال ۱۹۸۸ دیگر پایان است.» بعدها من نیز متوجه شدم که تحولات داخلی و خارجی به این تحلیلات اعتبار می‌بخشید.

^{۱۲۱} حسین یلدرم

^{۱۲۲} محمد شنر از اعضای تصفیه‌گر کمیته مرکزی حزب که بعدها مزدوری وی برای دولت ترکیه آشکار

شد و از حزب اخراج گردید.

^{۱۲۳} شاهین بالیچ

آمدن حسین یلدرم و کیل پیش ما بسیار عجیب بود. تظاهری بسیار به این می‌کرد که پایند است. در برابرم می‌لرزید. می‌گفت: «رهبرم هر وقت که تو را می‌بینم تحمل نمی‌کنم. انگار قلم می‌ایستند. چگونه این کارها را انجام می‌دهی؟» با خودش یکی دو نفر دیگر آورده بود. آنها نیز می‌گفتند: «طبق معلوماتی که از جاهای موثق گرفته‌ایم، قبل از پایان سال ۱۹۸۸ نابود خواهی شد.» هنگامی که گفتم از کجا می‌دانید؟ سخنانی را بر زبان می‌راند که بوی تهدید از آنها می‌آمد: «اطلاعات فلان جا گفته، دولت نقشه‌های مهمی در دست دارد.» بعد از آن وکیل می‌گفت: «از نخست‌وزیر اتریش اجازه گرفته‌ام که به اروپا بیاید.»

تصفیه‌گری که در زندان روی داد، با رسیدن به اواخر سال ۱۹۸۸ تحمیل بعضی اشخاص در درون میهن بود که بعد پرواکاتوری‌شان محسوس‌تر بود. همچنین بیدادهای وکیل در اروپا و همچنین بروز بعضی رفتارها که بیش از حد به پرواکاسیون شباهت داشت، نشانگر آن بودند که این کار بسیار خطرناک بوده و ایده‌آل دشمن است. در برابر تمام این‌ها باز هم آزمون‌هایی وجود داشتند که هر بار بیشتر می‌یافت. خواستم که با خونسردی بسیار و معنادار با این سال کنار بیایم؛ برای درک و تفهیم بهتر کارهای صورت گرفته تلاش‌هایی را انجام دادیم. بر اساس تحلیلات سال ۱۹۸۸ پراکتیک هوگر را مورد انتقاد شدید قرار دادیم. در کمپ نیز طی آموزشی بزرگ خواستیم که روی باطنی کار را درک کنیم. به پرواکاسیون اروپا نیز حمله کرده، با رسیدن به اواخر سال ۱۹۸۸ مرحله آموزش را ژرف‌تر ساخته، تعداد اعضا را افزایش دادیم و حزب در برابر تصفیه‌گری کم و بیش به وضعیتی رسید که بتواند از خود دفاع نماید. بعد از آن دوباره در بوتان مداخله نمودیم.

با ورود به سال ۱۹۸۹ امکانات بسیار زیادی تدارک دیده بودیم. پانصد نفر داوطلب را آموزش دادیم. همچنین در درون میهن گروه‌هایی بودند که گسترش می‌یافتند. این‌ها بسیار خوب تدارک دیده بودند. تمام علایم نشان می‌داد که بسیار خوب به استقبال سال ۱۹۸۹ خواهیم رفت. همچنین اشتباهات بسیاری به وقوع پیوست. شهادت‌های نابجایی دادیم. ولی جنبش، برای پیشرفت بیشتر امکاناتی را به دست آورده بود. قبل از هر چیز ما در اینجا دارای سازماندهی بسیار وسیعی هستیم. می‌توانم بگویم در یک سال به هزار نفر آموزش داده و برای آنها همچون گوش و چشم شدیم. با پیشرفت امکانات، آموزش را وسیع‌تر ساختیم. باز هم در برابر کسانی که قادر نبودند خود را اصلاح نمایند مبارزه گسترده‌تر گشت. در برابر اعمالی که موجب تعویق انجام کار می‌شدند و افرادی که با عصیان‌گری دهاتی برخورد می‌کردند و به پرواکاسیون خدمت می‌کرد، به مبارزه‌ی بی‌امان پرداختیم. راه آسان‌تری برای رسیدن به آنهایی که در کوهستان بودند یافته شد. راه‌ها باز شده با سرعت تقویت می‌شد. همیشه مداخله می‌کردیم. تمام این‌ها راه را برای گسترده‌تر بودن عملیات ۱۹۸۹ گشود. می‌توانم بگویم آن سال به موفقیت‌های خوبی رسیدیم. واقعه جزره روی داد. گریلا در جودی بود. در بوتان، وضعیت مساعد شده بود. رفته‌رفته خلق نیز گریلا را می‌پسندیدند.

در اوایل سال ۱۹۸۹ برای اولین بار وارد جزیره شدیم. بریوان (بنفش آگال) در ژانویه به شهادت رسیدند. یعنی در جزیره مداخله کردیم. بعد از آن، گروهی پرشماری را بدانجا فرستادیم. بیش از ۱۵۰ نفر را در بهار ۱۹۸۹ به میهن فرستادیم. همچنین تحلیلاتی در یکم ژانویه همین سال صورت گرفتند که بسیار گسترده‌اند. این سال نشانگر سالی بسیار مهیا برای موفقیت بود. بعد از آن گروه‌های صدها نفری را برای مداخله به هر جای میهن فرستادیم.

بایستی این سال‌ها به‌خوبی بررسی و بر این اساس ارزیابی شوند. برای موفقیت در این سال و مخصوصاً پرواکاسیون ۱۹۸۸ - که می‌خواستند این سال را نیز بسیار بد به ما بازپرداخت کنند - همراه با تدابیر اتخاذی، این چنین حمله نمودیم. همان‌گونه که می‌دانید با رسیدن به سال ۱۹۸۹-۹۰ هم کم تا زیاد موفقیت به‌دست آمده بود. در نتیجه به‌شکلی بسیار پرادعا وارد سال ۹۰ شدیم. خیلی خوب به‌یاد دارم.

از آغاز سال ۱۹۹۰ به‌بعد در کمپ مانده و تحلیلاتی انجام می‌دهم. بریوان در یک ژانویه در جزیره به شهادت رسید. در بیست و پنجم همان ماه رفیق حسن بیندال به شهادت رسید که در آن زمان کیفیت توطئه‌گری چند مرد آشکار شد. شتر، شاهین بالیچ و ساری باران^{۱۲۴} که در این جنگ آخر جنوب همراه با دشمن و ملی‌گرایی ابتدایی در برابر ما می‌جنگیدند هر سه متحد شده و به احتمال قوی در برابر رهبر حزب در حال تدارک توطئه بودند. زیرا اگر به سلامت، زمستان را بگذرانیم، در سال ۹۰ این احتمال وجود داشت که موفقیت‌های بزرگی به‌وجود آید. دشمن می‌خواست از این جلوگیری کند. یک عفو عمومی صادر شد که در آن زمان، اوزال حاضر کرده بود؛ درهای زندان باز می‌شد! با ابتکار عملی که پرواکاتور [شتر] در دست گرفته بود تدارکاتی صورت می‌گرفت! برای منصرف کردن ما از مبارزه مسلحانه اخباری با مضمون «اگر PKK دست از اسلحه بردارد، ما نیز می‌توانیم آنها را ببخشیم. حتی می‌توانیم آپورا هم ببخشیم» منتشر می‌شدند.

مم و زین^{۱۲۵}

اکثراً از من منتظر یک نیروی الهی بودند. الهی چه؟ من یک ملیت‌انم. من نیز همراه با یک وظیفه مشخص در تلاش زندگی کردن هستم. ما وظیفه تحقق‌بخشیدن به یک واقعه سیاسی را داریم. اتحاد سیاسی، واقعه بسیار بزرگی بوده و ما می‌توانیم [به آن] عشق بگوییم. یک عشق بزرگ. برای آنکه تمام عشق‌های کوچک، معنادار باشند، لازم است این اتحاد تحقق یابد. اگر صاحب آن نیرو هستید آنگاه خود را به‌جای مم و زین بگذارید. برای کسب موفقیت در عشق‌تان به یک

^{۱۲۴} از اخلاگران درون PKK که بعدها در سال ۱۹۹۱ خیانت کرد.

^{۱۲۵} منظومه حماسی کردی سروده احمد خانی، شاعر بزرگ و نامدار

اتحاد سیاسی و در برابر TC به آزاد کردن یک منطقه کوچک و به دور از خطر احتیاج دارید. در غیر این صورت، واقعه‌های عشق‌مانند و به دنبال مسایل جنسی و امثال آنها بودن در سنگر خیانت است. زیرا به بی‌ارادگی مبتلا خواهد شد و بی‌ارادگی نخواهد گذاشت که گروه را مدیریت کند، گروه برای آنکه بدون مدیریت است ضربه خواهد خورد، هنگامی هم که ضربه خورد جرم خیانت است. بله، برخورد جنسی این چنین است.

به گمانم کسانی هستند که این امر را تحقق ببخشند. پنج الی ده نفرشان هم جزای اعدام گرفته و مجازات شدند؛ "اراده‌اش شکسته، تحمل نکرده است." این جنگ است. البته که تحمل نخواهد کرد. برای همین عشق، بسیار سخت است. به نظر بعضی‌ها هنگامی که ملاقات کند لازم است بلافاصله کارش را تمام کند؛ انجام شد و تمام شد. هنگامی که چشم به چشم افتاده و روبه‌رو شوید، می‌توانید هر طور که می‌خواهید عشق‌تان را واقعیت بخشید. در کجا؟ آیا تو می‌توانی در برابر عشق، خود را فریب دهی؟ اکنون تو می‌توانی در برابر واقعیت خود را فریب دهی؟ وقتی که فریب دادی تو می‌توانی بدان عشق بگویی؟

البته من این‌ها را ایجاد نمی‌کنم. هنگامی که عشق تحت تحکم دشمن باشد در نهایت این چنین است. در بوتان دختری بود که در چند عملیات بزرگ جای گرفته بود. بسیار ماهر بود. می‌گفتم "چه عملیات‌های زیبایی!" یک مرد هم بود که نامش بوزان بود، چه بود؟ پست فطرت. در یک زمان دشوار، فرصت دیده و فرار کردند. این‌ها به زندان آمد افتادند. دختر را مانند یک فاحشه خانگی به کار می‌بردند. این پست فطرت مانند یک اعتراف‌کننده اکنون نیز به کار گرفته می‌شود. دختری که می‌توانست خیلی خوب پیشرفت کند به چنین وضعیتی مبتلا شد. به اصطلاح او یک ملیتان بود.

تمام این‌ها نتایج بسیار جالبی را با خود به همراه داشت و بعضی‌ها اعدام شدند؛ قربانی‌های عشق ارزان. بسیاری‌ها رفتند و اعتراف‌گر شدند. بسیاری‌ها مردند. مدت زمان طولانی است که همراه با سطح عشق بزرگی شروع به کار کرده‌ام. من دارای عشق به خدا هم بوده‌ام. گرایش‌های خدایی و حشنتاکی داشتم. اکنون به فلسفه و علم عشق می‌ورزم. بدون تمام این‌ها عشق وجود ندارد. بعد از آن، دارای عشق سیاسی هستم. بایستی توجه شود. من یک کاربایریست (رتبه‌طلب) سیاسی نیستم. خود را از طریق سیاست خنک نکرده‌ام و بدیهی است که یک جنگ بزرگ سیاسی به راه انداخته‌ام. برای یک اتحاد بزرگ سیاسی، یک جنگ بزرگ سیاسی لازم است. بدین لحاظ خود را پایبند یک وظیفه بزرگ سیاسی دیده و انجام خواهم داد.

بعد از آن، این جنگ طرح‌ریزی شد. برخوردهای و حشنتاکی در میان هستند. در اینجا نیز جنگ را پایه‌ریزی کردیم. زیرا هر چیز با آن، با جنگ حل خواهد شد. جنگ یک خداوند است. هر چقدر که خدا را عبادت می‌کنی، بایستی به همان میزان هم جنگ را پرستش کنی. حتی بایستی مانند یک خداوند جنگ باشی؛ مانند الهه باشی. اکنون بزرگ‌ترین خداوندان ما خداوندان و یا الهه‌های جنگ

هستند. این‌ها چه کسانی هستند؟ شخصیت‌ها و رهبرانی هستند که جنگ را با موفقیت به پایان می‌رسانند. در آمدن به صورت خداوند جنگ یعنی چه؟

برای الهه جنگ‌شدن لازم است بسیار جنگید. تا حدودی هم کسانی که در برابر من قرار دارند همانند الهه فتودال- توطئه‌گر هستند. مثل آنکه من شاهم یا اینکه شاه می‌شوم. تنها یک شاه‌بانو کم است! حال آنکه این‌گونه هم کار در نظر گرفته نمی‌شود. حتی یک‌باره دیدم که در پشت من شخصی قرار دارد که گویا مرا آفریده است. شخصی که پادشاهان را می‌آفریند (مانند کسی که ادعا می‌کند ناپلئون را در فرانسه خلق کرده یعنی ژرژ فوشه). این مرد نه تنها نمی‌تواند پادشاه خلق کند، بلکه دستش را به آب گرم و سرد هم نمی‌زند.

ما به‌جای یک روستایی بگذاریم. یک روستایی که این‌چنین بسیار کار می‌کند؛ با رنج فوق‌العاده‌یی. گویا آغایی که در پشت، افسار مرا در دست گرفته دارای یک برخورد زنانه بدتر از این بود. بر این اساس، با تمام مردانگی‌مان برخورد می‌کند. مهارتش چیست؟ باهوش است، حيله‌باز است، زن است. البته برخوردی است که در این جامعه بسیار موثر است. استعمارگران بسیاری اشخاص نزد ما را این‌چنین اداره کرده‌اند. در آنجا روستاییان را بدین شکل اداره کرده و حيله‌بازی زن، این‌گونه مرد را به‌دست گرفته است. [به اصطلاح] تمام این معرفت‌هایش را یکی کرده و مرا شکست خواهد داد. بعدها نشان دادیم که من چه هستم. چگونه مرا اداره می‌کند؟ TC چگونه می‌تواند مرا در اختیار گیرد؟ دولت اکنون نیز می‌خواهد تحت کنترل خود درآورد. ببینیم چه کسی دیگری را کنترل خواهد کرد.

در مورد عگید بحث خواهیم کرد. ما در مرحله تاریخی خود دارای انصمام بودیم. همراه با مشی مصمم، مرحله‌یی را سپری می‌نمودیم. آری با گام ۱۵ آگوست توطئه‌وار برخورد کردند. به‌یاد دارم بعد از شهادت عگید بعضی‌ها به من می‌گفتند: «این کار این‌چنین انجام نخواهد شد. به انسان‌هایی که بسیار بدان‌ها اعتماد می‌کردی رفتند، یک‌بار دیگر فرصت نفس کشیدن را نخواهند داد.» مادام که خواهان متوقف‌ساختن یک مبارزه مسلحانه هستند ما نیز حداقل یگان‌های جنگی‌مان را به عدد پنجاه افزایش رسانده و بدین ترتیب، جواب خواهیم داد. مادام که تعداد یگان‌هایی که عگید بدان رسید سی بود ما تعداد واحدها را افزایش خواهیم داد. همراه با افزایش کارآمدی، هم به وسعت و هم به عمق آن پاسخ خواهیم داد. نتایجی که بدان‌ها دست یافتیم آشکار است. مقتضیات یادبود به‌جای آورده شده و به مرحله جلوتر رسید. جوابی که به شهادت عگید دادیم احتمالاً به‌جای‌ترین برخوردی بود که نشان دادیم. اگر آن‌چنان دست از آن برمی‌داشتیم ما نیز داستانی ناتمام می‌شدیم. اما به این امر فرصت ندادیم.

آن زمان دختری به نام بریوان وجود داشت که خوب به یاد می آورم. دختری ایزدی^{۱۳۶} بود. هنگامی که نزدمان آمد یک دانش آموز ابتدایی و برای خدمت به خواهرزاده‌هایش به اروپا رفته بود. ما نیز او را به عرصه خود آوردیم. او را بسیار تحت تاثیر قرار دادیم. در واقع، تلاش کردیم که دوست داشتن را هم به او بیاموزیم؛ کمی زندگی را به او یاد بدهیم.

هنگامی که به جودی رسید، در نامه‌یی که نوشت از عظمت کوهستان و اینکه می‌توان عشق زیادی به خلق ورزید بحث می‌کرد. به میان خلق رفت. همان‌گونه که بسیار لایق کوه بود، لایق اسلحه و خلق هم درآمد. خود را در میان خلق جزره بسیار محبوب ساخت. خلق جزره بسیار او را دوست داشته و می‌توان گفت در مرحله بیداری خلق جزره بسیار موثر بود. اساساً چنین وقایعی را زیاد بررسی نمی‌کنیم ولی این‌ها بیانگر چه هستند؟ با انجام تحلیلی متناسب با آن، هر چیزی می‌تواند در جای خود قرار گیرد. [دشمن] این‌گونه به صدها نفر ضربه وارد ساختند. البته طرز ضربه‌زدن آنها به دشمن نیز تا حدودی قهرمانانه بود.

زیرا مرگ زین در آنجا معلوم است. مم را می‌بیند و می‌میرد؛ مم پس از نگاهی، جان می‌سپارد. حال آنکه در دست این‌ها اسلحه وجود دارد، همراه با جنگیدن می‌میرند و این گامی پیشتر است. دوست داشتن به آزادی بزرگ بستگی دارد. آزادی بزرگ نیز، در گرو جنگی بزرگ است. این همه نشان‌دادن حساسیت از سوی ما، به دلیل سوق‌یابی به دوست داشتن بزرگ است. مگر که کور بود و نتوان این مهم را در PKK یافت. پس، عدم درک رشد و چاره‌یابی در PKK یعنی داشتن دلی بسان بوفالو. قوی‌ترین و تنها راه دوست داشتن این است. به‌جز این، دوست داشتن مرده است؛ هر چیز که با نام دوست داشتن انجام می‌گیرد زشت است. بنابراین، فرصت بزرگی وجود دارد؛ فرصتی بی‌همتا. بعد از اینکه به‌عنوان دختران و پسران خلق توانستید جنگ آزادی را به‌صورت چنین زندگی واقعی‌ای درآورید، هیچ‌کس به اندازه شما خوشبخت نیست. یکی از بزرگ‌ترین خوشبختی‌هایی که مرا سر پا نگه می‌دارد این مهم می‌باشد. در بچگیم شاید با دختران خوب بازی نمی‌کردیم ولی اکنون این جنگ را با دختران هم به پیش می‌بریم. اگر خوشبختی را در این ندیده و

^{۱۳۶} بخشی از خلق کرد که همچنان که از تاریخ ایزدی‌ها برمی‌آید، تاریخ آنها با ظلم و ستم و کشتار و نابودسازی عجیب بوده و به عبارتی تاریخی است خون‌آلود. نیروهای غاصب بویژه عثمانی‌ها به اماکنی همچون «سنجار»، «شیخان» و «تورایدین» که کردهای ایزدی در آنجا زندگی می‌کنند، حمله برده و شمار زیادی از آنها را به قتل رسانده‌اند. بنا به تعلیمات اسلام، ایزدی‌ها افرادی بی‌دین بوده نه برابری و هر آنچه مفید نباید برای آنها ارائه گردد. مطابق با تعلیمات اسلامی ایزدی‌ها «زندق» می‌باشند و از میان بردن آنها صوابی شرعی است. اما علل اینکه در برابر حمله‌هایی که به مناطق کردنشین کوهستانی صورت می‌گرفتند از خود مقاومت نشان می‌دادند، دارای ریشه‌های دینی بوده است. زیرا کردها اعتقاد خود را رها ننموده و در حفظ آنها اصرار می‌ورزیدند. امروزه به ویژه در شنگال واقع در جنوب کردستان سکونت یافته‌اند.

مقتضیات آن را به جای نمی آورید، اسیر سنت‌های قدیمی، واپس‌گرا و پلاسیده هستید. در این موضوع، این واپس‌گرایی است که بازنده خواهد شد. یک‌بار دیگر [وجود] چاره‌یابی در PKK را مورد بررسی قرار دادیم. مطمئنم که از بهترین مسیر برای دوست داشتن می‌گذریم که حق ماست. در سرزمینی که از دوست داشتن بزرگ محروم است، من مسیر رفتن به سوی بزرگ‌ترین دوست داشتن را می‌گشایم. بر روی این خاک‌ها در سحرگاه شفق انسانیت که دوست داشتن نژاد انسان و اولین احساس زن و مرد به وجود آمدند، وضعیتی آنچنان به وجود خواهد آمد که آزادی زن و مرد را در خود پیوراند که آزادتر و آگاهانه‌تر بوده و شاید هم در هیچ واقعیت ملی و اجتماعی دنیا دیده نشده باشد، همچنین در آن جنگ صورت گرفته هم برای پیشبرد این جنگ در برابر دشمن و هم رفع این ناحقی در برابر همدیگر و در نتیجه این جنگ، هر چند که طولانی باشد، اما چیزی که به دست آید، آن چیز گم‌شده‌یی است که به اندازه تاریخ انسانیت قدمت دارد.

بازتاب دادن ماهرانه گرایش آزادی، یک خصوصیت اصلی انسانیت است. آن را پرورش دادیم. خواسته آزادی را در پیشگاه خلق قرار دادیم و این به گمانم، تدابیر جنگ ویژه آنها (دشمن) را درهم شکست. بیشتر نیز خودم را در آینه جامعه قرار دادم. خودم را همچون آینه‌ای در روبه‌روی جامعه قرار دادم. فکر کنم این تدابیر، جنگ ویژه‌شان را بی‌تاثیر ساخت. خودم را چگونه سازماندهی نمودم؟ مثلاً نظام [انسان را] به فقر می‌کشاند، اما من خودم را غنی می‌سازم. نظام بسیار در باتلاق فرو می‌برد، اما من خودم را بسیار اعتلا می‌بخشیم. نظام، غرایز را بسیار برمی‌انگیزاند من به‌طور فوق‌العاده‌ای، دوست داشتن را بسط می‌دهم. در واقع، جواب‌های بزرگی دارم. نظام به‌طور فوق‌العاده‌یی منحرف کرده و به جهالت سوق می‌دهد اما من بی‌امان، گرایش به آگاه‌شدن را تحمیل می‌کنم. این بسیار مرا غنی ساخته و با این جنبه بزرگ خود به‌مانند یک ارتش هستم. مرگم حتی از زنده‌بودنم کاری‌تر خواهد بود. زندگی‌ام نیز هر روز بیشتر موثر واقع می‌گردد. انسانی که خود را سازماندهی می‌کند، نیروی بزرگی است.

هیچ‌کس نمی‌تواند ادعا کند که من نیروی بزرگی نیستم. در حقیقت، برای دشمن غیرقابل باور است. می‌گوید: «چنین شخصی چگونه می‌تواند جنگ را مدیریت کند، دنیا حامیش است.» بالعکس بدیهی است که من در کجای دنیا قرار دادم. دنیا از من پشتیبانی می‌کند یا از TC؟! دنیا پشت و پناه من نیست ولی می‌توانم بگویم که من پیشرو دنیا هستم. به‌نظر من انسانی که خود را خوب سازماندهی نماید از بمب اتم هم موثرتر است. این مهم را انجام دادم و بر این اساس، به انسان اعتماد دارم. اگر باوریم به انسان این قدر بزرگ نمی‌بود نمی‌توانستم خودم را پیشرفت دهم. تمام نیرویم در حقیقت، از ارزیابی این گونه انسان و بزرگ کردن او نشأت می‌گیرد. هیچ‌کس به ما چند ریال پول نداد. به هر عرصه‌یی که پای گذاشتم، از نقطه صفر شروع کردیم. ایجاد آن بر عهده ما قرار گرفت. آگاهی و رنج، پیشرفت را به وجود آورده است.

شاهماران

فاطمه همچون چکیده‌یی از تاریخ، جامعه، استعمارگرایی و حاکمیت مزدوری است. بدشانشی یا خوش‌شانسی من است [نمی‌دانم]، آنچنان عجیب است که چه تصادفی باشد و چه همچون نمود شخصیتی باشد که نتیجه طبیعی منطق مبارزه اوست، رابطه با زن به انسان نیرو می‌بخشد. هنوز هم به یاد دارم؛ انگار تمام دشواری‌ها در جایی جمع شده و در برابرم قد علم کرده‌اند. تمام مشکلات شدت یافته و کنار هم آمده‌اند. همچون مانع بزرگی در برابرم ایستاده و آن‌طور می‌نمود که بدون رفع آن نمی‌توانم یک گام به جلو بردارم؛ بدون یافتن چاره، نمی‌توانی به پیش بروی. اگر نتوانی آن را پشت سر بگذاری راهپیماییت به هدف نمی‌رسد. نه اینکه می‌گویند: «حیات برای اینکه تو را به درون خود بکشاند، دامنش را گسترانیده است.» می‌توانی پشت سر بگذاری یا نه؟ و رفته رفته از پای درمی‌آدم. انگار در وسط یک دریا بوده و دست و پا می‌زد. می‌اندیشیدم که آیا به خشکی خواهم رسید یا نه؟! در آنجا یک تاریخ نهان است، استعمارگری، خیانت کرد، گرفتار آمدن به دام، خیانت زن و استفاده پلید از یک زن نهان است.

شیوه کشتن مارها را بلد بودم. رفته رفته اهالی روستا از این طرز من باخبر شده و هر کس که ماری می‌دید نزد من می‌آمد. بدین ترتیب در کشتن مار، جلو قدم شدم. در رفتن به کوه و مدرسه پیشاهنگی را در دست گرفته بودم. از طرف دیگر در کشت و درو پر ادعا بودم. همیشه شخصی این چنین دارای افق بوده‌ام. هنگام راه رفتن، این را اساس گرفتم که الای یک گام به جلو برداشته و مساله مهم نیز در هنگام انجام این امر، تکیه بر نیروی جوهری خودم بود. هیچ‌گاه با تکیه بر این و آن، امکان پیشرفتم به وجود نیامد. چنین طلبی هم نکردم. تمام این‌ها حرکت‌های یک فاتح است.

به دنبال پرنده‌ها می‌دویدم. گرفتن یک پرنده در هوا به اندازه امحای یک یگان نظامی دشمن مهم است. بالارفتن به لانه عقاب، کشتن چند مار، کاری مانند کشتن دشمن است. به اندازه‌ای که طبیعی بودم آنقدر هم تاثیرگذار بودم. دارای هزاران وقایع این چنینی هستم. آیا علاقه شما در این باره به چه میزان است؟ لازم است که شما را وارد یک آزمون نمایم. به میدان حیوانی درنده یا ماری بفرستیم. این، موجب شکل‌گیری چگونه عاطفه، فکر، فرماسیون و شکلی می‌شوی؟ فکر کن که انسان مانند گرگی سرش را بلند کرده است. همچون ماری یا مثل هر نوع حیوان درنده‌یی بدان فکر کن؛ آنچنان محیطی که چشم و دل‌تان را درآورده و عصبانی می‌کند، می‌تواند زمینه‌ساز چگونه خصوصیتی باشد؟ آیا چشم‌تان همیشه آماده نخواهد بود؟ مگر این امر، محسوس‌ترین خصوصیت جنگ و جنگجو نیست؟

کردستان پر از مار است. زیر هر سنگ، دشمنی وجود دارد مگر نه؟ در واقع چیز عجیب من، هوش من است. می گویم وطنت چگونه باشد، داخل خانه تو نیز چنین خواهد بود. اولین قیامی که ما برپا ساختیم، تقریباً مشابه این است.

به چگونگی برقراری رابطه مرد و زن در میان شما نیز اشاره کنیم. مانند نوزادی هستید که در آغوش مادرش خوابیده است. در محیط خانه نیز فرزند خوب خانه هستید. حال، وقتی که رابطه مرد-زن در میان باشد این عواطف شما را به کجا سوق خواهد داد؟ آیا این‌ها طبق واقعیت کردستان حقیقی‌اند؟ این روابط به‌طور قطع، شما را به از خودبی خودشدن و خروج از تضادها می‌کشاند؛ به ازهم‌پاشیدگی و به نزد دشمن سوق خواهد داد.

ولی محیطی که من ایجاد کرده‌ام، تابلوی بسیار عجیبی است. به‌اندازه‌ی که نیرویم کفایت می‌کند، [کار] انجام می‌دهم. نیرویم، تنها برای این میزان از آن کافی بود. در حقیقت، اگر این موفقیت را کسب نمی‌کردم آیا می‌توانستم مارهای درون PKK را ببینم؟ اخلاص‌گرا و موافق درون PKK را چه؟ اگر نیروی مقاومت را کسب نمی‌کردم، آیا قادر بودم در دنیای درونیم و در درون PKK به بیراهه نروم؟ در مبارزه‌های ملی، آیا می‌توانستم این نیروی تحمل را نشان دهم؟

همه این‌ها میسر خواهد شد. بنگرید، من چگونه درس را یاد گرفته و معلم رابطه خود هستم؟ به‌طور قطع، نیت بدی در برقراری چنین اوضاعی وجود ندارد. همانگونه که در اولین قیام، با برادرم روبه‌رو شدم، او نیز به اصطلاح شریک من می‌شد. ولی به‌رغم این، واقعیتی به‌میان آمد. هیچ‌کس نمی‌تواند به‌درست‌بودنم شک کند.

در نهایت، خیال و یا نقشه وجود ندارد. چنین وضعیتی به این بستگی دارد که یک انسان خود را صحیح در نظر گرفته و در رابطه آزاد خود تعویض ندهد. همانند کاری که در قیام اول انجام دادم. جنگ آزادی در برابر مبدا فئودال، در اینجا نیز یک جنگ بزرگ و وسیع آزادی در برابر استعمارگری، مزدوری و حتی رابطه تنزل‌دهنده زن به‌وقوع پیوستند. از همه مهم‌تر، دنیای شخصیت کرد را که دنیای شماست به‌وجود خواهیم آورد.

من هر روز به تعلیمات روی آورده‌ام؛ می‌گویم حساس باش! مسوول باش! مگر انسان این‌گونه به کمین می‌افتد؟ مگر اینچنین بر روی مین می‌رود؟ نمی‌توانم این‌ها را درک کنم. دیوانه خواهم شد. اما این شخصیت‌ها با خوابیدن در آغوش مادر بزرگ شده‌اند. دارای یک دنیای رابطه و واکنشی است که با گفتن "دوستم"، [او را] در آغوش گرفته و خود را نابود کرده است. مگر جنگ کرد نیز این‌گونه نیست؟ در همان حال، خود را در درون آن جنگ نابود نکن. هر دوی آن نیز بی‌نتیجه است.

حال آنکه کار من، تابلویی است بسیار عجیب. می‌دانید "آرنا" چیست؟ شیری را در [میدان] آرنا رها کرده و گلاب‌توری مانند اسپارتاکوس^{۱۲۷}، شخصی مانند او به میدان آمده و با شیر می‌جنگد. کار ما به شیر شباهتی ندارد. یک مار بزرگ، روح را فریب می‌دهد. آری، ماری فریب‌کار، زبانش را درآورده و می‌خواهد زهر یخ‌مانندش را بریزد. که چنین هم کرد. آری، به این فکر کنید که ده سال در برابر این، در جایی مانده‌اید.

اکنون کردستان پر از مار است. به قهرمان‌های مان که می‌خواهند در برابر مارها بجنگند فکر کنیم. در لحظه اول، ضربه خورده و جان خواهند باخت. یعنی آغاها، بگ‌ها و مزدوران همه مارند. در حقیقت، هر جا را جاسوس‌ها پر کرده‌اند. جاش‌ها همه مارند. چگونه قادر خواهید بود از دست این‌ها نجات یابید؟ آری، درس‌هایی که بایستی از طرز ما فرا گیرید وجود دارند. تو در کردستان، در خانه‌ات و یا اتاق، نمی‌توانی به راحتی از پزی درآوری. در وطن مان میلیون‌ها مار وجود دارند. لازم است صبور بود.

همچنین بسیاری‌ها نیز در پوست بره مخفی شده‌اند که نمی‌توانید با اسلحه بزنید. فکر نمی‌کنم این چنین با زدن با اسلحه موفق شوم. آشکار است که نمی‌توان مارها را با طرز کلاسیک زد. به طرز زدن نگاه کنید. با گفتن «فرار کن مار! ما تو را نخواهیم زد» صحنه زدن متفاوت‌تر است. به‌طور جداگانه‌تری، زمان‌بندی را تعیین می‌کنند. مثلاً کشتن یک مار، به‌مثابه کشتن تمام مارهاست. در واقعیت کرد، هنگامی که یکی، دیگری را زده می‌گوید: «ما انتقام‌مان را گرفتیم.» در یک جنگ خانوادگی، دهاتی چنین می‌گویند. طرز ضربه‌زدن‌تان این گونه است. اگر من هم در حال می‌زدم، آیا این چنین نمی‌شد؟

اگر با طرز ضربه‌زدن جنگ کرد به مجادله می‌پرداختم، خودم را نابود می‌کردم. عاقلی بزرگ در اینجاست. زدن، فراری دادن یک مار خیلی مهم است و مهم‌تر از همه این است که گزیده نشوی. هم اکنون کردستان تا حدودی از مارها پاک می‌شود. پاک‌شدن از مارها نیز در سایه این طرز است. مارها هم که چهل نوع هستند. یعنی در افکار و عواطف نیز وجود دارند. دارای عواطف کشنده و زهرآلود و افکار مارآسا هستید. آنها را آشکار کردم، این طور نیست؟

فکر کنید؛ که احساسی چگونه شما را می‌کشد؛ یک رابطه معمولی زن و مرد، یک مقام عادی، یک غفلت ناچیز، یک حالت خواب، یک راه‌رفتن نادرست. این‌ها همه مارند؛ از طرز ناهوشیاری سنتی، فقدان بیداری مطابق واقعیت کردستان، در نظر نگرفتن همیشگی هر نوع تاثیر دشمن، با چشم بسته راه‌رفتن در هر گونه محیط خطرناک شما و از جنگیدن‌تان سرچشمه می‌گیرد. این نیز نابودساز

^{۱۲۷} در سال ۷۲ ق.م در برابر برده‌داری دولت روم سر به عصیان برداشت. اسپارتاکوس در پی ساختن شهری به نام سرزمین خورشید بود که ارتش روم او را از بین برد.

است. چرا واقعیت را درک نمی کنید؟ البته اگر نیروی خیال داشته باشید این درس را یاد خواهید گرفت. این کشور بدین گونه است و جنگ بدین شکل انجام می گیرد.

می گفت که من یک شاه بانویم. حتی آن طور رفتار می کرد که انگار شاه بانویی ست که مرا آفریده است. تا به آخر شرافتمندانه [نقشش را] بازی می کرد. او یک شاهماران بود. بسیار عجیب بود. با هر حرکتش، تاثیرگذار بود. از هر انگشتش، هنری می بارید. جوانانی مانند شما را در یک ثانیه فریب می دهد. دختران را هم که روی انگشتش می چرخانید. واقعا هم جنگ ما بسیار عجیب بوده و آیا من از چنین کارهایی لذت می بردم؟ نمی دانم. به نظر شما من چگونه تحمل کنم؟

او دارای یک دنیای تحکم بود. او کسی است که خیلی زود بدان پی برد. در اواسط دهه هفتاد بسیار خوب می دید که به زندگی افراد چهل ساله و آنهایی که بسیار در رده بالا دیده می شدند، ضربه مرگ بار وارد کنند. من تاکنون کسی را ندیده ام که به انقلابی بودن خود اذعان نموده و هم با تشخیص بزرگترین خطر، خود را تحمیل کرده و عاقلیش را نشان دهد. کمالیست ترین و بورژواترین شخص هم نمی تواند این گونه درک کند. در حقیقت، مهارت بزرگ او در اینجاست. این وضعیت را تشخیص داده و از "قارا قُچان" خانه اش را بار کرد. در سال ۱۹۷۵ بسیار آماده تر در برابرم ظاهر گشت. مثل آنکه می خواست بگوید "فاطمه برای دست یابی به کردستان به ایفای نقش می پردازد، من برای بوتان و دیگری نمی دانم برای کجا..." که بعدها بعضی ها این را بر زبان راندند. آری، چنین بحث می کردند. بدون صرف کردن هیچ رنجی! با بازی کردن با من، در پی تداوم حاکمیت گذشته، حتی بیشتر از حاکمیت آبا و اجدادش و شاید هم با چهل سال بیشتر دوام آوردن. این به معنای به کارگیری نامحدود فکر ابلیسانه است. حال آنکه می توانست به شکلی معنادهنده تفسیر کند. دارای قوت حس فوق العاده ای است. می گوید: «دنیای مان را به ظلمت می کشانی.» من به شکل بسیار روشنی نشان دادم؛ یک دنیای آزاد.

جای تو در این دنیای آزاد ممکن است. تا به آخر کمک خواهی کرد. به همین خاطر هم به فکر رابطه خصوصی افتادم. گفتم که "ممکن است او بسیار وابسته و دچار زحمت شود. از حالا کمکی باشد و به لحاظ سمبولیک برخورد نمود. اما بگذاریم از اینکه رابطه خود را با کاپیتالیسم نگسسته و تمام خصوصیات طبقه مزدور را دارا بود، با بازتاب آن در زمینه طبقاتی ما سعی در به کارگیری آن بود.

به گمانم متوجه می شود که تضاد بزرگی در میان است. با فکر اینکه ما یک ملیتان تازه کار و روستایی هستیم و اگر زنانگی خود را به کار گیرد، می تواند منحرف ساخته و کنترل کند. برای همین، هوشمندی خود را بر این اساس به کار می گیرد. تقسیم هوشمندی خود با ما آری، اما قسمت کردن سوسیالیسم و رهایی ملی... نخیر! به چنین چیزی نمی اندیشد. بالعکس، این اسلحه ها را از دست مان گرفته، برای اعمال شوم خود به کار گرفته، با تکیه بر ما به نابودی ساختار سازمانی پرداخته و به طور

قطع، به یک اوج گیری فرصت نمی‌داد. هرگز کسی را ندیدم که به این اندازه با نام نظام بجنگد. واقعاً هم کسی را ندیدم که با درک ما و طبق آن، تمام چیزهای زنانه خود را به کار گیرد. حتی فراتر از زن، در واقع، معنای زنانگی - مردانگی هم مسخره است. می‌خواهد با شخصیتی متفاوت تر، جلوی مان را بگیرد. بدین ترتیب، همان طور که گفتم می‌گفت: «چگونه دنیا را خفقان آور می‌سازم.» می‌توان گفت "پرنسس ظلمت‌ها" بود. همانگونه که گفتم [سایه] ظلمت را از سر خود کم نکرد. برای اینکه او یک دنده بزرگ و نماینده باهوش نظام کهنه‌ای بود که در برابر دنیای اعتلایافته ما تاریک گشته، روبه نابودی نهاده و از او حساب خواسته می‌شود، چنین رویارویی مان غیر قابل اغماض بود. می‌توانست [به این] بیندیشد؟

بنابراین کسی که شخصیتش بر این اساس بنا شده باشد، شانس تحول ندارد. اگر هم بسیار انتقاد می‌کردیم شکسته شده و می‌مرد. برای این‌ها نمی‌توان از تحول بحث به‌میان آورد. چرا که همچو گفته اخلاک‌گر دیگر "چگونه به دنیا آمده همانگونه نیز زیر خاک خواهیم کرد"، هدف اصلی او هم، پایان دادن به داستان PKK به شکل دلخراشی بود. نتوانست موفق شود. فکر کنم در برابر این مساله بسیار عصبانی شده و در پی تخریبات برآمد. بسیاری‌ها را به خود کشی، سردرگمی فراری سوق داد که اکنون نیز ادامه دارد. ولی ما نیز چیزهای بزرگی یاد گرفتیم. از سوی دیگر، او را بسیار تحت تاثیر قرار دادیم. به شکل ایجاد تحول در سطح ملی، تاثیراتی را بر جای نهادیم و به گمانم، TC نیز متوجه این مساله شد. خودش نیز این را بسیار خوب درک کرد. رهایی من از آن کابوس، تبدی به تولد دوم شد. آیا من از آن کابوس نجات یافتم یا نه؟

در برابر ناحقی و قلدری بزرگ می‌جنگم. دل این مرد [اوجالان] به شکلی باورنکردنی بزرگ است. به طور قطع، در میهن دوستی بزرگ است. البته همانگونه که گفتم خود را به صورت جنگجویی کم‌اعتنا درنیارود؛ و از همه مهم‌تر اینکه جنگ دارای بعد رشددهنده انسان است.

به نظر من، کسی که نمی‌جنگد، نمی‌توان از احساس و دوست‌داشتنش بحث کرد. اگر وجود داشته باشد هم زشت است. من اکنون نیز موجودی را که ستیزه‌جو نباشد دوست ندارم. سطح پیشرفت گام به گام دوست داشتن من با پیشرفت سطح آگاهی، سازماندهی و عملیات شخصیم در ارتباط است. به طور قطع، دست‌یابی به یک سطح، این چنین گام به گام با سطح مبارزه تو به دست می‌آید. به جز این هر چیز تو خالی است. اگر آنچنان دارای زیباترین فیزیک هم باشد - که من چنین اشخاصی را هم دیدم - باز هم نفرت می‌کنم.

متأسفانه دولت‌ها قربان حسایی شده‌اند که در این باره انجام داده‌اند. آنها می‌پندارند که اگر در برابر من، زنی را به کار گیرند که دارای چنین فیزیک و فلائی است می‌توانند به کنترل درآورند. بالعکس هم در به کارگیری دولت و هم این‌ها دارای مهارت بزرگی هستم. البته اکنون آشکار نمی‌کنند. "آپو چگونه از انسان استفاده می‌کند؟" البته که استفاده می‌کنم. از زن و مردی که بر اساس

خیانت و بردگی برخورد کند فوق العاده استفاده می‌بردم. به‌طور صریح می‌گویم که می‌توانم مرد را بدتر از زن کنم. اگر زن بر اساس خیانت و هوسرانی برخورد کند، می‌توانم زن را از زن‌بودن خود هزار بار پیشیمان کنم. در این باره جنگ بسیار شدیدی را انجام می‌دهم. می‌توانم زندگی را بر او حرام کنم.

شما را به قانونی متعهد می‌کنم: قانون صحیح دوست‌داشتن؛ قانون رسیدن به آزادی؛ بر این اساس، قانون واصل‌شدن به یک رابطه و زن در این باره. گفتم که رابطه به آسانی برقرار نمی‌شود. این برای من نیز مصداق دارد. من این همه برای آزادی و آزادی زن می‌جنگم. این برای من یک آغاز است. نخیر اگر بگویی "قدرت دارم، رتبه دارم، در وضعیتی هستم که می‌توانم یک زن را به ملک خود درآورم" بدین معناست که انجام چنین چیزی امکان‌پذیر است. ولی بدین طریق، چه چیزی از دست خواهد داد؟ بزرگیش را از دست می‌دهد. تسلیمیت را محقق ساخته است. در این وضعیت، از موارد مغایر با مبادی رهایی و رهایی زن که مدت زمان زیادی است لایق خود دیده‌ام پرهیز نمودم. زن برده‌وار وابسته من می‌شود. من نیز از آن بهره گرفته و در هر مورد ناچیزی به کار می‌گیرم. از حد خود بسیار فراتر می‌رود. پس بزرگیت کجا ماند؟ می‌دانید من نیز برای آنکه خودم را بزرگ نگاه دارم، مجبورم که مبارزه بزرگی را انجام دهم.

تنها یک زن را در دل و مغزتان جای دادید. گفتید "ای معشوقه‌ام، ای عشقم" و زنی، بدین‌گونه شما را قبول می‌کند، اینچنین وابسته شد. شما چگونه می‌توانید این را قبول کنید. به نظر من اگر یک درصد آن را در قلب حس می‌کنی، نود و نه درصد آن را بایستی برای محافظت از ارزش‌های دیگر فدا کنی. من ملاک‌های خودم را دارم. یک زن و یا یک مرد اگر نزد من بیاید و بگوید "جسورانه این قدر پایبند توام..." می‌گویم "من رهبرم و این نیز مساوی است با کردستان؛ کردستان نیز یعنی جنگ." نمی‌توانم راه دیگری را قبول کنم. خواهم گفت "نزد من ارزش‌های دیگری وجود دارند که پایبندشان باشی." از میهنی برخوردار هستم که در نهایت اینچنین است و با هوشیاری بزرگ حرکت می‌کنیم.

وطن و انسان‌هایت را بایستی به این اندازه دوست بداری. هنر و علم وجود دارند. این همه سطوح اجتماعی وجود دارند. بایستی آنها را هم در نظر بگیری. و اینکه برخی ارزش‌های اصلی وجود دارند؛ سپس رابطه دوست‌داشتن؛ رابطه همسری-دوستی. آن را هم بایستی در این چارچوب در نظر بگیری.

تاریخ عشق‌های کورکورانه ما را می‌دانید. تاریخ لیلا و مجنون‌هایی را بسیار شنیده‌ام که چشم‌شان هیچ چیز دیگری را نمی‌بینند. اگر هر چیز آنگونه باشد تو نیز این‌گونه نابود خواهی شد. دارای هیچ نیرو و امکان موفقیتی نیست. از کسی که این همه خود را در عاطفه خفه کرده و با یک

شخص به بن بست رسانیده کار خیری ساخته نیست. این چیست؟ در این باره بایستی [این امر را] با بعد بزرگ اجتماعی و سطح بزرگ آزادی هماهنگ نمایم.

ما چگونه می توانیم این عاطفی بودن بزرگ موجود در زن را از میان برداریم؟ این بیچاره بودن بزرگ در روابط کرد را هم همین طور؟ طی رابطه یی متعادل. رهبری این است. من یک جنبش بزرگ قیامم؛ یک جنبش بزرگ چاره یابیم؛ جنبش بزرگ سازماندهیم. آشکار است که چگونه تمام رفتارهای لحظه به لحظه متعالی تر می شوند. خود را آغازیدم. مگر نه؟ نشان دادم و ادامه می دهم. هر اندازه که به انسان های بیچاره، بی کس، فقیر و آواره، به زمین و آسمان، به گرگ، گنجشک، مار و هزارپا، به آب و هوا همچنین به هر چیزی که در طبیعت و جامعه هستند می نگرم، به خود زحمت داده که برای آنها چاره یی شوم. احترام گذاشتن این است. فتح کردن زندگی، جنگ و انسان و اگر لازم باشد فتح کردن خود با آن. دیدید من چگونه خودم را می سازم؟ اکنون ترس ارتش دشمن زیاد است. چگونه نزد خود راه را برای جسارتی بزرگ هموار ساختم؟ این را نیز به وجود آوردیم. این مهم را با کار کردن بنا نهادیم.

از لحاظ مادی نیز برای گرفتن ده ریال از پدرم، گریه و زاری کرده و شکایت و ارائه قیامت به پا می کردم. حال اگر از زکات بحث کنیم، خلق، دار و ندارش را خواهد بخشید. اکنون انسان ها چگونه یگان یگان تا پای مرگ با فدا کردن هر چیزشان به صفوف [گریلا] می پیوندند؟ حال آنکه برادر به برادر کمکی نمی کرد. حتی نزدیک ترین انسان های به هم، به جز در راه منعت خود، گامی بر نمی داشتند. این مهم چگونه به وجود آمد؟ بسیار خوب می دانم که در گذشته، کردی بر سر یک و جب زمین، برادرش را می زد؛ برای یک سنگ و گریه، همسایه اش را به قتل می رساند. اکنون چگونه به چنین سطح فداکاری ارتقا داده شد؟ در گذشته مردها برای یافتن یک دختر ده سال به غربت می رفتند؛ برای تهیه پول مهریه، آن هم جهت رابطه یی ناخواسته و بسیار برده وار. اکنون زنان، موج موج به ما ملحق می شوند. ما چگونه این را به وجود آوردیم؟ و اینکه تا بی نهایت دار و ندارش را فدا کند؟ بایستی درک شود.

ما هنگامی که بچه هم بودیم خیال درست می کردیم. شاید مال هر کسی هم وجود داشته باشد. ولی چگونگی تبدیل کردن آنها به یک رمان بزرگ و یکی کردن شان با زندگی نامفهوم است. این نصب من شد و یا بار سنگینی بود که بر عهده ما گذاشتند. آیا دیگر امر خدا بود، واپس گرایی ها و حقارت های بزرگ نابخشودنی است، آیا شرم آورترین زندگی بود که ما را به این واداشت؟ یا نه، رغبت های شدید خود ما بود؟

شاید همه این ها نقش بازی کرده باشند. اگر نگوییم نتیجه آن، به صورت این چنین حق زندگی و سرنوشتی در آمد، اما یک زندگی که بایستی قبل از هر چیز ترجیح داده شده و با اراده آزاد به دست آورده شود شما را یافت. منفوران منفور باشند و آنهایی که در پی زندگی هستند زندگی کنند. ما

نمی‌خواهیم هیچ کسی به راحتی بازنده شود. بالعکس ما حتی این را نیز به دشمن می‌گوییم؛ «لااقل، دشمنی‌ات را طبق قوانین جنگ انجام بده. این قدر دیوانگی جنگ ویژه لازم نیست!» او تمام دیوانگی جنگ را به کار آورد؛ تمام اصالت تاریخ جنگ را زیر پا گذاشت. نیرو هم داشت. در واقع می‌توانست طبق قوانین جنگ ما را هم له کند. متأسفانه روی به پلیدی آورد. موجب ثبت نام یک جنگ با عنوان یک جنگ بسیار پلید در تاریخ گشت. البته ما نیز مجبور به ژرف کردن بعد مقدس جنگ شدیم. این جنگ که ما در حال انجام آن هستیم مقدس است. شاید هم یکی از مقدس‌ترین جنگ‌ها باشد. احتمالاً این نیز به تاریخ تعلق گرفت.

حال آنکه ما صلح‌جویانی بسیار طبیعی هستیم. در پی تعریف زندگی با صلح برمی‌آییم. زندگی، صلح است. مطمئنم که منتخب‌ترین جلوه این مهم می‌باشیم. حتمی است که من نماینده این هستم. ولی بیا و ببین که بر روی زندگی‌ای که صلح است و صلحی که زندگی است، چنان جنگ ویژه و در تاریخ نیز چنان بربریتی را به کار گرفته که حتی کسی مثل من که بسیار از خشونت دوری می‌ورزد، مجبور به سرزدن به خشونت شد.

اکنون نیز هم‌روستایی‌های مان می‌گویند: «چنان انسانی است که به مورچه ضرر نمی‌رساند.» صحیح است. نه تنها به یک مورچه بلکه از ضرر رساندن به یک گیاه هم دوری می‌ورزم. ولی هنگامی که دیدم به‌تمامی در مقابل زندگی و آرزو و حسرت‌هایم مانع ایجاد شده و به طور قطع، مانع از متعالی شدن هستند آنگاه خواستم که بسیار حرف بزنم. خواستم که بسیار بحث کنم. دریافتم که این بسیار راحت نیست. در مقابل این، مدت زمان زیادی است که تصمیم گرفته شده و دیدم که دیگر یک نیروی زور اجرایی وجود دارد. باز هم در حالی که هیچ آماده نبوده و اصلاً به اندازه دیگران جسور و فداکار نیستم به‌طور مکرر می‌گویم که این را یافتم.

لازم است طرز زندگی مان را به‌خوبی مورد مقایسه قرار داد. بسیار خویشتن‌دارم، بدین لحاظ، نام دیگر من ترسوست. شاید هم این طور باشد. ولی هنگامی که دیدم واقعا تمام راه‌های زندگی بسته شده، تمام اشکال شرف زیر پا گذاشته شده، دیگر هیچ نقطه دیدی باقی نمانده البته از لحاظ انسان باشرف می‌گویم. برای همین ناچاراً دست به کار شدم. اینکه کسی مثل من که در خصوص هنر جنگ، این همه اجتناب می‌ورزید، اما امروزه پیشرفته‌ترین نماینده این هنر است، موردی متضاد است. ولی چنین آغاز شد. بنابراین، اصرار، ادعا، خیانت‌نکردن به زندگی، عدم استقبال از زندگی به‌شیوه‌ی که به‌خصوص نظام امر و پیش‌بینی می‌کند، همچنین مقاومت در برابر نظام و سرخم‌نکردن در برابر بردگی از سوی کسی که بخواید سازنده یک زندگی بزرگ صلح‌آور باشد و صلح نیز با زندگی‌ای آزاد گسترش یابد، لازم است قطعاً این هنر را تداوم بخشد.

من به لزوم سالم ماندن ادعای می‌نمایم. به کسانی که در درون الم و عذاب هستند می‌گویم که بایستی شرافتمند بود. به کسانی که شرف‌شان لکه خورده و پایمال شده می‌گویم که این برای مجریان

جنگ ویژه هیچ اهمیتی ندارد که ضربه‌ای بوده و یا نبوده است. این طرز من است. من چنین هستم. به احتمال زیاد این گونه به نتیجه دست خواهم یافت.

به پیروزی باور کن، قصد ندارم که زیاد اخبار از روی بیچارگی را همچون تضمین پیروزی به خلق بدهم. در این موضوع طرز من، طرز پیروزی است. نایستی کسی مرا به خاطر تحقق نیافتن پیروزی در خیالم انتقاد کند و هم نباید تابع ارزیابی‌ای بدین نحو شد که پیروزی موکول به بعد شد. پیروزی برای من، حرف اول و آخر است. هر لحظه موفقیت بر روی هم انباشت می‌شود، بعضی دوره‌ها مانند جهیدن و پریدن می‌باشد. هر روز و هر لحظه من همچون حلقه‌یی پیروزی است. نزد من شکستن حلقه‌ها وجود ندارد. امکان ندارد که یک روز عقب ماند. این طرز سازماندهی یک شخص است. اگر امروز این مهم موجب ایجاد امید و پیروزی قطعی می‌گردد، حق آن خلق است. من به این کاری ندارم. خیال‌های امید ویژه را از هم نمی‌پاشم. به جز به طرز خودم، به طرز هیچ کس هم وعده کسب پیروزی را نمی‌دهم. حتی مناسب نمی‌بینم که این گونه خود را به موفقیت‌ها و پیروزی‌های بزرگ امیدوار ساخت. واقعیت موفقیت این است؛ زندگی، طرز، رویه و اسلوبم است و برای هر جایی صدق می‌کند. بزرگ‌بودن من در کجاست؟

چهل سال است که به دنبال چاره‌یابی تضادهایم بوده و تا حدودی هم حل می‌کنم. دشمن اصلی را تشخیص دادم. حتی کلمه‌ای برای شناساندن این دشمن وجود نداشت. امروز با آگاهی‌ای به اندازه دریا او را به وضعیتی در آوردم که نمی‌تواند نفس بکشد. کمالیست بی‌نفس گردانیده شد. هر نوع ایدئولوژی و سپس گرای بی‌نفس ماند. حتی بدون سیاست گردانیده شد. چرا؟ من انجام دادم. خودم را به صورت ایدئولوژیک-پلوتیک سازماندهی نموده و انجام دادم. ارتش او را نیز بی‌نفس خواهیم گرداند.

آری، به تنهایی تمام مراحل را بر عهده گرفتم. به اینجا رساندم. امروز به‌رغم کسب این امکانات اگر شخصی در خود پیشرفت ایجاد نکند حق هیچ چیزی را ندارد و من هم او را نخواهم شناخت. من اینم. من خود را در برابر دشمنم این گونه حاضر کرده و می‌جنگانم.

لااقل شخص خود را ساخته و همیشه می‌توان پیشرفت‌های بزرگ را ایجاد کرد. بدون داشتن چنین دیدگاهی ممکن نیست. در حالی که مشکلات تان زیاد بوده و اساسی‌ترین آنها را مطرح می‌کنیم، در مورد آن نیندیشیده، وضع صاحبان مشکل را ناگوارتر ساخته و یا به وضعیتی درمی‌آورد که بایستی حساب پس دهد. سال‌هاست جهت عدم انجام اشتباه در مورد این حساب‌خواهی به‌طور حساسی رفتار می‌کنم. در کردستان هم که برای اولین بار است که چنین تنظیماتی را انجام می‌دهیم. برای خطانکردن، با صبری بسیار بزرگ و بادقت برخورد کرده و به‌طور فشرده‌یی هم کار می‌کنیم. زیرا کم تا زیاد واقفیم که با چه مسایلی روبه‌رو هستیم. در این باره، بایستی صاف‌دل باشی. ولی بعضی اوقات از خود می‌پرسی که "آیا جقدر دیگر می‌توانم تحمل کنم؟"

اکنون نیز نصیحت مادرم را به یاد دارم که می‌گفت: «تو با این‌ها مشغول می‌شوی ولی آیا این‌ها به‌مانند چیزی که تو فکر می‌کنی خواهند بود؟» و یا «آیا جوابگوی تلاش و فداکاری می‌شوند که نشان داده و مسوولیتی که با تمام نیرویت انجام می‌دهی؟ خوب خیال می‌بافی. این‌ها تا زمانی که کارهای‌شان را حل کنند، این‌طور رفتار می‌کنند که انگار با تو اند و بعد از آن هر کس منفعت خود را در نظر خواهد گرفت.» این البته واقعیت مادی‌گرای خشن و ماتریالیستی زندگی ماست. صحیح هم هست ولی برای چه کسی صحیح؟ این واقعیت به چه کسی خدمت می‌کند؟ من از آن روز تاکنون مصرا نه این امر را انجام می‌دهم. این شخص‌ها طبق خواسته من نخواهند بود ولی اگر طبق چیزی که خودشان می‌خواهند درآیند، پنج ریال هم نمی‌ارزد. از آن روز به بعد این داستان بدین منوال است.

اراده انقلابی، این‌گونه برانگیخته شد. پیشرفت‌هایی به وجود آمدند که حتی خیال کردن بدان هم ممکن نبود. به نظر من مقررات و ملاک جاری کافی نبودند. به لحاظ من خارج از هر استقراری، توان عدم رعایت قوانین جاافتاده برای اجتماعی روستایی و همچنین شهری، بیان آزادی است که رفته‌رفته خود را تحمیل می‌کند. اکنون نیز سعی در تعمیق این تلاش هستم. چگونه این را درک خواهید کرد؟ آری، واقعا هم نه در سخن بلکه در عمل نیز اصلاً در فکر منفعت خودم نیستم. ولی در راستای پیروزی ارزش‌ها چنان جنگجوی سخت‌کوشی هستم که نمی‌تواند در اذهان بگنجد. پیشرفت رهبری چنین است. جنگجویی سخت‌کوشم. بسیار به‌روشنی می‌گویم. ارزش‌ها در اطرافم انباشت می‌شوند. ارزش‌هایی هستند که بسیاری از شما نمی‌توانید در خواب هم ببینید. این‌ها برای من نیز صدق می‌کند. ولی توجه کنید. می‌گویم بایستی همه این‌ها همچون آزادی و رهایی همه ملت‌ها و ارزش‌های جمعی درک شوند. حتی در مورد خودم هم حق ندارم.

یعنی به خود می‌گویم "ای آپو! تو یک انسانی. هر چه باشد امروز مفهومی حاوی حقوق انسانی هستی. به‌عنوان یک لازمه حقوق بشر، صاحب زندگی فردی قابل قبول و سالمی باش." من خود، فاقد اساسی‌ترین حقوق بشر هستم. حق‌گرددش ندارم. درست و حسابی حق رفع احتیاجات شخصی خود را ندارم. چرا؟ چونکه لازم است یک فعالیت نظامی هم صورت گیرد. اکنون به خود حق انجام فعالیت‌های شخصی نمی‌دهم. ناچارم حتی در برابر خود به‌شکل بسیار بی‌رحمانه‌یی برخورد کنم. زیرا اگر از حق شخصی دم بزنم، حق عمومی و حق خلق ضرر خواهند دید؛ به زیان جنگ خواهد بود.

هر کس حق سیگار کشیدن دارد. ولی من ندارم؛ هر کسی حق دارد راحت بخوابد اما من ندارم. حتی حق دارد که بدون اینکه به خود فشار آورده خود را خسته کند، بنشیند، ولی من چنین حقی ندارم. کاملاً بالعکس، وظیفه دارم که سرسختانه برای سرپاماندن به مبارزه بپردازم. بدیهی است، می‌گویم وظیفه وجود دارد نه حق، چونکه وظیفه است که اساس می‌باشد. در غیر این صورت، اگر من هم آن‌طور که می‌خواهم بخوابم و کمی خوب استراحت کنم، اکنون امکانات من بیشتر از هر کسی در کردستان بود. اگر توجه شود شخصی هستم که بیش از همه آزادانه رفتار می‌کنم، ولی

وضعیت اینچنین است. چرا؟ باز هم با واقعیت جنگ در ارتباط است. برای آنکه در جنگ موجود شکست نخوری، بایستی اینچنین رفتار کنی.

یک کودک شاید بتواند چهل مرتبه چیزهای مختلفی را یاد گرفته و زندگی کند ولی من به اندازه یک کودک، نمی‌توانم برخی چیزها را فرا گرفته و زندگی کنم. این چنین بیشتر در سختی قرار دارم. چرا؟ زیرا پایبند هدف اصلیم هستم. آنچنان پایبند هدف اصلیم هستم که نمی‌توانم دو کلمه از زبان‌های دیگر را کنار هم بیاورم. حتی نمی‌توانم دو دقیقه هر نوع رفتار و حتی بازی را انجام دهم. زیرا پاهایم همیشه به یک هدف گره خورده است. طبق آن راه می‌رود. هیچ‌گاه گامی را برنخواهم داشت که خارج از هدف باشد.

همچنان هر تپش قلبم را به ارزش‌های اصلی پیوند داده‌ام. مثل شما نیستم که قلبم را بفروشم آن هم به شکلی پست. حتی نمی‌گذارم که گرد و غبار بر روی آن بنشیند. زیرا در آن، پایبندی مطلق به ارزش والا وجود دارد. این همه خلق پایبند من می‌شود ولی تاکنون هم کوچک‌ترین غروری در رابطه با خود ندارم. بگذریم از عاشق شدن خود، با از خود بیخودشدنی بیشتر، خود را به ارزش‌های عمومی پایبند می‌سازم.

هنوز نیز یک تکه نان را هم اسراف نمی‌کنم. نمی‌گذارم پرت کنند. این برخورد مرا نسبت به ارزش‌های مادی آشکار می‌کند. اگر سراهایی هم داشته باشم چونکه آنها نهادهای ملی هستند با دقتی میلی‌متری استفاده می‌کنم، چونکه برای من نیست. در جوان‌ترین دوران عمرم، باعث نابودی خود نشدم، صحیح ندیدم که محبوب بوده و بر رویم حساب شود. ایجاد اتحاد با بچه‌های روستا را اساس گرفتم، حتی با مخالف‌ترین خانواده.

چونکه هر روز طرز رابطه‌ام را بازبینی کرده و آن را همچون پولادی که با کوبیدن ساخته می‌شود محکم نموده، امروز توانسته‌ام راه را برای یک رابطه ملی، حتی رابطه بزرگ جهانی بگشایم. هنگامی که شخصی بیش از حد پایبند من شده و یا مرا دوست بدارد، موضع‌گیری می‌کنم. خواهم گفت که در اینجا اشتباهی وجود دارد. زیرا در طرز دوست‌داشتن و پایبندی خودم به راحتی و اوزانی دچار اشتباه نمی‌شوم. حساس‌ترین مساله برای من این است. نه تنها رابطه ملی بلکه اگر رابطه سطحی پایبندی را اساس می‌گرفتم، تنها می‌توانستم رییس خانواده شوم. شاید آن هم نمی‌شدم. نه به راحتی خود را می‌پسندم و نه خواهان آنم که کسی، راحت مرا بپسندد. نه به راحتی پایبند می‌شوم و نه راحت پایبند می‌کنم اما دست از هیچ چیزی حتی تمام انسانیت برنخواهم داشت. مصرم، تلاش کرده و در نتیجه، موجب ایجاد پیشرفت می‌شوم. همچنین در مورد هر کسی بسیار می‌اندیشم. ساعت‌ها به سیمای‌شان می‌نگرم. بدون آنکه اصلاً حوصله‌ام سر رفته و کسل شوم حرف می‌زنم. این خصلت در شما وجود ندارد. دل و چشم ندارید. البته جان می‌بخشانم و بدین ترتیب، دل و ذهن از خواب بیدار می‌شوند.

من بازیگرم. تنها یک روزم بدون هیجان سپری نمی‌شود. در روزهایم هیجان فوق‌العاده‌ای وجود دارد آن هم نه هیجانی تکراری. یک زندگی بسیار خوب و با هیجان است. هر روز با نام من صدها عملیات شوکه‌کننده صورت می‌گیرند؛ هر ساعت دل انسان را لبریزی می‌سازد؛ اما باز هم کفاف هیجان‌های مرا نمی‌کنند. مثلاً صدها قهرمان وجود دارند. عملیات آنها مرا ارضا نمی‌کند. می‌گویم خیلی بیشتر انجام دهید.

دخترها نیز انسان را به هیجان وامی‌دارند. صدها نفر هستند. مرا هیچ ارضا نمی‌کنند. می‌گویم بیشتر انجام دهید. در کجا می‌توانم بزرگ‌تر از شما را بیابم؟ می‌گویم پیروزی‌های بزرگ کجاست؟ می‌گویید "خیال‌ها". البته کارهایی که برای آنها انجام داده‌ام تنها تدارکی کوچک است. اگر من با آن جست و چابکی شخص بیست و پنج ساله به میهن می‌رفتم، با این اسلحه‌ها و امکانات، برای جوابگوبودن به این وطن، با دشمن و یا در برابر رفقا چه‌ها که نمی‌کردم؟...

در کودکی آن دویدن‌ها را همراه با چنین هیجانی دارا بودم. در مراحل بعد نیز خیلی جستجو می‌کردم، بعد از یافتن نیز، مجدداً کاوش می‌نمودم، می‌یافتم، می‌دویدم و مجدداً هر روز هدفی را پیش روی خود قرار می‌دادم و به دنبالش می‌دویدم. به‌طور قطع دوباره در کارم وجود نداشت. ارضا هم نمی‌شدم. همان‌طور که [صاحبان رکورد] از یک‌متری شروع کرده و سانتیمتری بلند می‌شوند؛ کار من نیز شکستن پی‌درپی رکورد است. طبق خود بند [پرش] را بالا برده و با هیجانی بزرگ در حال پریدن هستم. البته که دنیای انقلابی چنین است.

بسیار عجیب است. در واقع خواهم گفت چرا این نام انتقام، این نام خانوادگی را بر من گذاشتند؟ متحیر می‌شوم، چطور دارای چنین خصلتی هستیم؟ و حتماً گفته‌اند که به ما نسبت داده‌اند. آفرین به مامور ثبت‌احوالی که این نام را انتخاب کرده است! آری یک وضعیت فوق‌العاده انتقام‌جو (اوجالان) در میان است. چگونه در سال ۱۹۲۰ تشخیص داده‌اند که از همه این‌ها انتقام می‌گیرم؟ عصمت ایست^{۱۲۸} در کتابش چیز بسیار عجیبی می‌گوید که گویا پدر بزرگم، شیخ سعید را به دار آویخته است - البته پدر بزرگ من نیست - همچنین می‌نویسد که یک مامور ثبت‌احوال آن‌زمان گفته است که برای همین، نام خانوادگی آنها (خانواده ما) را انتقام‌جو بگذاریم. شگفتا، اوجالان؟ در دهه بیست و بالذات نام خانوادگی‌ای که کمالیست‌ها بر خود نهاده‌اند. یک تضاد عجیب است.

از هفت‌سالگی تاکنون، رابطه و اختلاف خانوادگی به‌صورت یک خانواده بزرگ انسانیت درمی‌آید. جهت ایجاد منتخب‌ترین بخش خانواده با حساسیت اهتمام می‌ورزیم. البته که هر چقدر هم که دلایل و چگونگی آن را روشن نمایم، از تمام جهات توضیح داده نمی‌شود. این می‌تواند کار

^{۱۲۸} روزنامه‌نگاری ترک که در سال ۹۲ و ۹۳ نوشته‌های بسیاری را در مورد PKK نوشت و بعدها در همین باره کتابی را به رشته تحریر درآورد.

رمان‌های بزرگ باشد. در آینده شاید رمان بازی‌های بزرگ بتوانند این تلاش‌ها را کمی در سطح هنری بازتاب دهند. همان‌گونه که گفتم اکنون با جوانب ایدئولوژیک، سازمانی و نظامی آن مشغولم. بدون شک، طرز بیان ادبی آن نیز مهم است. دست‌یابی به سطحی ادبی بااهمیت است. از سطح اجتماعی بحث به میان آوردیم. اشخاصی نیستیم که درک نکرده و نفهمیم. هر کسی حتی خائنین را نیز مدیریت می‌کنیم. بدون وجود ما حتی خائنین نیز نمی‌توانند زندگی کنند. آنها خائنین به [خط مشی] ما هستند. به‌خاطر وجود ما زندگی می‌کنند، غافلین نیز بدین صورت. حتی دشمنانمان دست به تشکیل شبکه منفعت زده و نمی‌خواهند دست از این جنگ بردارند. حتی ما موجب زیستن دشمنانمان می‌شویم. ولی البته بنا به اینکه ما موجود این‌ها بوده‌ایم دست از مجادله برنخواهیم داشت. لازم است که آنها را همچون دشمنان تاریخی خفه کنیم.

آشکار کردن دشمن، گام مهمی است. آنها خائنان و غافلان قدیمی‌اند. این دشمن، دشمنی هزارساله است ولی مخفی نگه داشته شده و آشکار نشده است. خود را مانند گرگ در پوست بَره نشان می‌دهد. از حیوان بدتر است، ولی خود را انسانی با ملاک‌های معاصر می‌پندارد. ابتدا آشکار ساخته و در این کار موفق شدیم. می‌توان کار آشکارسازی را گسترش بیشتری بخشید. ولی برای کسانی که خواهان جنگ هستند کافی است. و اینکه آنچه را که آشکار شده دید. بدیهی است که با محکم کردن مشت در تاریکی، دشمن زده نمی‌شود.

چگونه این دشمن را به این وضعیت دچار ساخته‌ام؟ به‌طور قطع بایستی فرا گرفته شود. با شیوه خوابیدن من در سنگر و راهپیمایی نفس به نفس و بی‌وقفه من ارتباط دارد. بایستی یاد گرفته شود که در خاورمیانه چگونه به‌سر می‌بردم. باید تمام روابطم آموخته شود؛ مخصوصاً روابط اصلی. یک رابطه کوهستان، یک رابطه دوستانه، در ارتباط با اسلحه و یک رابطه جلب کردن را که اساسی و لازم هستند، بایستی در نظر گرفته شده و از بسیاری جهات تحلیل شوند. می‌توان نتایج بزرگی آفرید.

در صورت موفقیت من خلق نیز موفق خواهد شد

سال‌های بی‌امان غضب است. لازم است طبیعت جنگ را خوب درک کرد. مسوولیت‌پذیری جنگ چیست؟ لازم است این را خوب فهمید. من در این خصوص، مهم‌ترین سوالات را از خودم می‌پرسم: چگونه باید زیست؟ چگونه می‌توان به تشکیلاتی بودن بزرگ، آموزش خوب و حساسیت عظیم دست یافت؟ بایستی تمام گام‌ها را با دقت برداری؛ تمام کلمات را در جای صحیح به کار ببری؛ سریع فکر کنی؛ سریع انجام دهی. تمام این‌ها را در خود تجلی می‌بخشم. به‌رغم تمام تلاش‌های تحریک‌کننده دشمن، تصمیم گرفتم که طرز صحیحی را در پیش گیرم.

تحریک‌هایی باورنکردنی وجود داشتند. برخی اوقات دشمن در میان‌مان صدا برمی‌آورد ولی جهت به تحریک درنیامدن و تبدیل‌نکردن آن همچون مساله‌ی شخصی حساسیت بزرگی نشان دادم.

فرصت ندادم که فریب امکانات سطحی زندگی را بخورم. بر این اساس به سوال چگونه باید زیست رسیدم.

چگونه ملی خواهی شد؟ اجتماعی خواهی شد؟ سازمانی خواهی شد؟ اسلوبت باید چگونه باشد؟ به طور خلاصه چگونه نظام-دیسپلین رشد خواهد کرد؟ طرز، رویه چگونه روندی خواهد داشت؟ در این سال‌های بی‌امان جنگ، گویی خودم را از نو آفریدم. فرق من با دیگران این است. از امکانات، استفاده بسیار خوبی کرده و هنگامی هم که فرصت زندگی یافتم، قبل از هر چیزی در تلاش برای درک مفهوم آن هستم. ابتدا این را انجام می‌دهم سپس، این را مورد محاسبه قرار می‌دهم که بر این اساس می‌توان چه انجام داده و چه مسوولیتی را برعهده گرفت. بعد از یافتن جواب سوال "این خمیر چگونه سرشته می‌شود" دست به کار می‌شوم. با تلاش، سرعت و خواسته زیادی به کار معطوف شده و شکل‌بندی می‌نمایم. این سرآغاز یک جنگ بوده سپس به سرآغاز یک زندگی نوین بدل می‌شود. هیچ مرزی را نمی‌شناسم. مثلاً شاید انجام فعالیت برای بعضی‌ها، مشکل و دشوار باشد. نزد من بالعکس، هنگامی که در راحتی به سر ببرم، بی‌حوصله و دچار زحمت می‌گردم. هنگام راحتی، سختی بسیاری را متحمل می‌شوم.

سریع فکر کردن، دویدن و انجام دادن نزد من یک طرز است. در غیر این صورت، ناراحتی آغاز می‌شود. این نیز موجب رودروگرداندن من با اعضا می‌شود. او (کادر حزب) بسیار کند و ناآماده کار کرده و در هوایی قرار می‌گیرد. که بدان "پیرزنانه" می‌گویم. مال ما بسیار سریع و همیشگی است. در نهایت به دلیل آنکه طرز ما حاکم و نتیجه‌بخش است به موفقیت دست می‌یابیم. به‌لحاظ شخصی به چیزی به‌جز این اجازه ندادم.

به‌شیوه نادرست و نامشخصی زندگی‌م را به پیش نمی‌برم. هر چیز را در راه پیشرفت عمومی به کار می‌بندم. گفته و عمل هر کسی را با ریسمانی به خط عمومی فعالیت گره می‌زنم. ابتکار عمل در دستم است. رفته‌رفته نیز نیرو جمع می‌کنم. این نیرو را بسیار ماهرانه به کار گرفتیم. به‌کارگیری آن در عرصه‌های نظامی، سیاسی و دیپلماتیک و در تمام عرصه‌های زندگی، به حدی باورنکردنی رشد یافت. با نام اینکه بسیار پیشرفت‌های بسیاری به‌وجود می‌آیند خود را مبالغه نکرده، شیفته خود نگشته و دچار اشتباه نشدم. و یا با عنوان "مشکلات زیاد می‌شود" به دنبال راحتی نگشتم.

روش، جسارت‌بخش است. نشان می‌دهد که امکان به‌میان آمدن تحولات بیشتر وجود دارد. من بیشتر [از توان خود] نمی‌توانم برعهده بگیرم. نمی‌گویم "پیشرفت مهمی به‌وجود آمد، این مرا ارضا کرد!". قطعاً این طور نیست. می‌گویم که این یک هیچ است. به پیشرفت‌های کسب‌شده اطمینان دارم. چشم به پیشرفت‌های قابل کسب بیشتری می‌دوزم. در تلاشم معنادارتر و زیباترین‌هایش را به‌دست آورم. به‌غیر از این، به چیز دیگری فرصت نمی‌دهم.

با این جنبه سال‌ها را سپری نمودیم. سعی کردیم که بیشتر پیشاهنگی حزب و شخصیت جنگ را به وجود آوریم. شخصیت سازمان‌یافته و خالق کیست؟ خیلی بدان اهمیت دادیم. به غیر از این زیاد به کارهای بی‌اهمیت مشغول نشدیم. با کسی که تعیین‌کننده بوده و در نتیجه با تعیین کردن ماهیت، طرز و رویه‌ی که هر کسی را متاثر سازد، مشغول شدیم. این چنین خود را آماده و حفظ نمودم. البته میزان به‌جا بودن این را همراه با مرتبط‌ساختن تقریباً تمام کردستان به مرکزی اتوریته مشخص ساختیم. مشخص شد که؛ چنین فعالیتی، انسان را فوق‌العاده مولد می‌گرداند. بسیار راحت می‌توان در شرایط دشوار زندگی به سر برده و به [زمان] حال درآورد. حتی خستگی به تندرستی و پرکاری تبدیل می‌شود. یک زندگی به‌اثبات‌رسیده در من تجلی یافته است. طرف مقابل هر اندازه که نیرومند هم باشد اما در طرف دیگر، امکانات یک نفر هر چند خیلی محدود باشد، اگر بداند که به‌خوبی از آنها استفاده کرده، به‌خوبی نیز از عواطفش بهره گرفته و همه را با هم یکی گرداند، همچنین اگر برای پیروزی امری که خود صحیح می‌بیند همه توانایی‌هایش را به کار گیرد، می‌تواند شخصی موفق شود. در سطح یک ملت می‌تواند به پیروزی دست یابد.

اکنون در من "موفقیت یک شخص، پیروزی یک ملت است" متجلی گشته است. هر فردی می‌تواند در مرتبه یک خلق کار انجام داده و همه ناگواری‌ها را نقش بر آب کند؛ تمامی فشارها و ضعف‌ها را پشت سر بگذارد؛ موارد باورنکردنی را مطرح و متحقق نماید. در حقیقت، نیروی ملی‌شدن، سیربابی صحیح جهت هویت خلقی آزادشده و به‌وجود آوردن هویت‌های جذاب در محیط PKK با این طرز ما در ارتباط است. یکی کردن پیشرفت فکری و عاطفی و شیوه زندگی آن با جنگ، ایجاد رابطه خود با دنیا و درآمدن به‌صورت فردی فوق‌العاده، این چنین در من تجلی یافت. این سال‌ها را به‌طور فوق‌العاده‌ای به سر بردیم؛ می‌خواهیم که این را نیز متعلق به خلق مان گردانیم.

آری، رهبری PKK و من خود را در کجا قرار خواهیم داد؟ در کجا جای خواهیم داد؟ به‌میزان تامین مکان برای خلقی که برای خودش جایی درست نکرده، برای خود نیز جای خواهیم دید. از هویت متلاشی یک خلق گرفته تا به آزادی، در هنگام کسب اعتبار، احتمالاً یک جای کوچک هم برای من ممکن می‌شود. به غیر از این نیز به اینکه انسان‌ها صاحب مکان باشند معتقد نیستیم. هنگامی که خود را در فکر موفق می‌بینم، صاحب جا هستم. هنگامی که با فیزیک، اسلحه و اراده [خود را] اثبات کردم جایم وجود دارد. مکان یک خلق نیز این چنین فراهم می‌گردد. به گمانم بعد از ساختن جایی برای یک خلق، کسب هویت و رسانیدن وی به آزادی، فرد می‌تواند برای خود جایی ساخته، هویت کسب نموده و به آزادی دست یابد. در حقیقت من در کنار عدم قبول مواضع تقلبی، بر این باورم که باثبات‌ترین تعریف را انجام داده‌ام.

به‌طور کلی، یک اشتباه رخ داده نیز علی‌رغم خلق همچون آزادبودن و اندیشمندی محسوب می‌گردد! این به‌لحاظ فرد و خلق مان، خطایی تاریخی است. من به جلوگیری از اینکه هر کسی قربانی

این خطا نگشته و خود نیز دچار چنین خطایی نگردم، اهتمام ورزیدم. از راه نگرستن به اینکه آیا در این جهان و در میان خلق از جایی برخوردارم یا نه، بدین شکل بایستی درک کند که جای اشخاص نیز در این جهان و در درون خلق وجود دارد یا نه. من بلدم که برای خودم جایی بسازم. تمام عملیات‌هایم را جهت ساختن جایگاهی در تاریخ، وجدان خلق و خانواده شرافتمند انسانیت انجام دادم.

آیا به آزادی نیاز دارم، با درآغوش گرفتن آن با چهار دست و با گفتن "مدعی‌ام، سمجم، فعالیت خواهم کرد و پیروز خواهم گشت" این را تا حدودی انجام دادم. در حقیقت در این راستا، PKK یعنی آپو. همچنین به همین خاطر، خلق کرد همراه با گام من شریک می‌باشد. علت اینکه بدین شکل ارزیابی می‌شود، کرد، کردستان و فرد متلاشی شده در شخص من به سوی پیروزی می‌رود. به میزانی که من به موفقیت دست یابم، خلق، میهن و فرد نیز موفق گشته و بنابراین، برای من چنین ارزشی قایل می‌شود.

البته این وضعیت من است. این نشانگر موفقیت هر کسی نیست. البته اگر با تکیه بر من هم باشد، فرد به جای حفظ موجودیت خود، لازم است خود را طی جنگ جداگانه‌یی احیا بخشد. همان‌طور که در تمام ادیان وجود دارد، نبایستی مرتکب چنین خطایی شد؛ در مسیحیت نیز به همین صورت است. عیسی خیلی خوب است، مسیحیت را جلوه می‌دهد. اما نمی‌توان به شکل "پس همه مسیحی‌ها خوب هستند" با منطق ارسطو حرکت کرده و با این نیز نمی‌تواند یک مسیحی خوب باشد. می‌تواند از روی اسم، مسیحی و یا مسلمان باشد، اما جسماً ممکن است بدتر از یک منافق قدیمی باشد. لازم است این را به خوبی دریافت. فرد تا چه اندازه توانسته است موجودیت و مشکل هویتش را اثبات نماید؟ در درون مبارزه به چه میزان توانسته است به لحاظ تنوریک و عملی، خود را بازسازی کند؟ خلقکاری بسیار مهم است، لازم است دورو نبود؛ فریب نخورده و خود را فریب نداد.

اگر الا مرا تعریف خواهی کرد، می‌توان چنین گفت؛ کسی است که نه با حرف فریب خورده، نه با حمالی یعنی عملکرد ارزان خود را فریب داده، به اندازه توان علمی، اراده و سخنش عمل کرده، این را نیز به شکلی بسیار قابل اثبات با جنگی برعهده می‌گیرد؛ می‌توان تعریفی این چنین را صورت داد. من می‌توانم چه کار دیگری در قبال انسانیت انجام دهم؟ یک ادعای پایان‌ناپذیر، یک اراده پابرجا و توان زندگی هستم در برابر واقعیت به پایان رسیده و ازهم‌پاشیده خلق. من در این باره فردی هستم که آزادانه جنگیده، فوق‌العاده کار کرده و به میزان اندیشه‌ام عمل می‌کنم. در واقع، قایل شدن تمایز در میان نبوده بلکه امکان خودشدن یک خلق مطرح است. در تلاشیم احیای عواطف خلقی هستیم که در تاریخ کر و کور و بی‌زبان گردانیده شده است. با چگونگی به موفقیت‌رسانیدن آن مشغول هستیم. چونکه فعالیت متفاوتی بوده و بدیهی است که از زندگی جداگانه‌یی برخوردار بوده‌ام.

چرا افراد تا این حد شیفته خود و ناامید هستند؟ قبل از مقایسه کردن با من، لازم است این سوالات را از خود او پرسید. در واقع، من خود را به عنوان "رهبر" که بر سر زبان می‌آورند هم نمی‌بینم. من خود را همچون یک تعقیب‌جوی بی‌امان، یک ادعا، یعنی مدعی جنگ، عملیات، سازمان، ایدئولوژی و مرتبه‌ارزیابی می‌کنم. انگار بعضی‌ها می‌گویند «تو یک هیچ هستی» و من هم می‌گویم "من یک هیچ نیستم." یکی می‌گوید «تو این‌طور زندگی خواهی کرد»، من می‌گویم "این‌طور زندگی نخواهم کرد." به دوست و دشمن و مادر و بابا هم این را می‌گویم. [خود را] همچون فردی ارزیابی می‌کنم که یک جنگ آزادی‌خواه تا بی‌نهایت طبق خود را می‌آفریند.

قوانینم را خود تعیین می‌کنم. با مشغولیت مستمر به چارچوبه ایدئولوژیک و ویژگی‌های عملیاتیش، سعی در گسترش آن دارم. گاه‌ها با زبانی بسیار شیرین و بعضاً نیز با اسلوبی بسیار شکننده خود را ساخته و عرضه می‌کنم. با توجه به افراد آنها را به کار می‌گیرم. اما این‌ها حقوق آزادی من و یا جهت گسترش جنگ آزادی، حقوق مبارزه‌ام می‌باشند. می‌دانم که بسیاری‌ها زیاد شرکت نکرده و حتی در پی نقش برآب کردن آن هستند. اما بایستی بدانند که در مقابل‌شان نیز یک جنگجو قرار دارد.

می‌خواهید که الا مرا تعریف کنید؛ من فردی هستم که به‌طور مستمر عرصه آزادی را بسط داده، طبق خود خیلی خوب قانون وضع کرده و مجری آنها بوده، به خصوصیات انسان بی‌امان دقت کرده، جوانب کهنه و به‌دردنخور آن را با خاک یکی کرده و در این باره واقعاً دارای سطح استقرار می‌باشم. فردی هستم که به میزان باوریم، به علم ارزش‌نهاد، یک فاناتیک^{۱۲۹} جسور بوده و گردونی اندیشیده؛ به حق فرد، مشخصات ملی و حتی ویژگی‌های عشیره-قبیله معنا می‌دهم.

یعنی لازم است حق هر کسی را در نظر گرفته، در عین حال، ناحقی موجود در بسیار از موارد را دیده و همچون کسی که در برابرشان بایستم آنها را درک کنم. مساله درک و یا عدم درک من و یا ارزیابی و عدم ارزیابی خود نیست. این را که هر روز انجام می‌دهم. مساله این است که افراد و اعضا این را چگونه درمی‌یابند. آیا می‌توانند از هویت‌شان دفاع نمایند؟ آیا می‌توانند در این دنیا برای خود جایی دست و پا کنند؟ واقعاً در درون این خلق صاحب‌جا خواهند شد؟ آیا می‌توانند اسلوبی قابل قبول و موجودیتی در سطح نمایندگی نشان دهند؟ آیا در این باره حساسیت‌شان کفایت می‌کند؟

من بر این باورم که خود را به‌خوبی در قلب خلق جای داده‌ام. فکر می‌کنم که [خود را] بسیار به‌جا به انسان‌ها قبولانیده‌ام. به‌غیر از چند کس معدود و دشمنانم، نمی‌توان در حق من ادعاهایی بی‌اصل یافت. این نشان می‌دهد که تا چه اندازه در کارهایم موفق بوده و به‌جا و منحصر‌به‌فرد رفتار نموده‌ام. این‌ها بایستی بیانگر مفهومی باشند. کسانی وجود دارند که با ارزیابی‌های مبالغه‌آمیز

^{۱۲۹} فاناتیسم؛ اعتقاد تعصب‌آمیز، تعصب کورکورانه

می‌گویند "آنچنان بزرگ است" اما از زیر چتر بیرون نمی‌آیند. از این وضعیت متفرم. من آنچنان بزرگ نیستم. من دارای یک راهپیمایی کاملاً در حد رفیق راه هستم. من صاحب چنان قدی نخواهم شد که از روی ابرها نگاه کنم. اما این واپس‌گرایی‌ها و گفته‌های "حقم است، حقوقم است" را که بعضی‌ها برای خود لایق می‌بینند نخواهم پذیرفت.

اگر خواسته می‌شود که همراه با ملتی به شکل اتوریته درآمد، بایستی خیلی خوب بر این واقف بود که ممکن است این چنین با پایین آمدن از ابر، یکی ما را به پا خیزاند. همچون فکر بسیاری‌ها، این کار طبق کیف آنها نیز به پیش نمی‌رود. کسانی وجود دارند که می‌گویند «TC ما را مستعمره ساخته، به کار گرفته، بچه‌های عشیره هستیم اما نصیب آغابودن را از ما گرفته، تو زیاد به ما نزدیک نشو، ما را به حال خود رها کن.» گویندگان این خود را با مشکل مواجه خواهند کرد. این را به آنها می‌گویم: "نه با معجزه و نه با کیف‌تان از این نجات می‌یابید! یک طرز، رویه و راه و روشی که دربر گرفته شده وجود دارد، با آن البته موفق خواهی شد. آپو تا حدودی یعنی این.

هر کسی لازم است که بداند عاقل باشد. هم‌رمز بودن این چنین با رفتاری سطحی نمی‌شود. مشهود است که به لحاظ مادی و معنوی نیرو انباشت کرده‌ام. من این نیرو را تا حدودی برای رفاقت به کار می‌گیرم. می‌خواهم بگویم که کسی نمی‌تواند مرا به کار گرفته، به این طرف و آن طرف کشانده و در پی ماجرا باشد. همچنین می‌خواهم تاکید کنم که کسی نخواهد توانست با به‌مریضی زدن، حقه‌بازی دهاتی، التماس، با این و آن هوسرانی و عاطفی‌بودن از من ممانعت کند. دارای طرز، رویه، احساس، راهپیمایی و اراده آزاد هستم. و من قبل از هر چیزی، یک جنگجوی آزادی هستم. می‌توانم فوراً قوانین آن را یافته و به‌وجود آورم؛ بلافاصله آنها را تحمیل کنم. اگر مرگ هم باشد این انجام خواهد گرفت. چرا که آزادی والاترین ارزش است. آزادی برای خلق‌مان از نان و آب بیشتر اولویت دارد.

با توجه به اینکه قانون بدین گونه است، لزومات قانون به‌جای آورده خواهد شد. آپو انسانی است که در جایی این را عملی می‌کند. کسی که این را مفید بیند این وظیفه را برعهده می‌گیرد و اگر هم سودمند نبیند، فرار کرده و می‌رود. بنابراین، برخی‌ها تا جایی که بتوانند فرار کنند می‌گریزند. اگر ما دارای شکل‌گیری موجودیتی و واقعیتهای در چنین سطحی هستیم، لازم است که این را درک نمود. همراه با رنج، مسوولیتی بسیار بانقشه و حساس به پیش می‌بریم. ما صریحاً این را می‌گوییم؛ اینکه مسوولیت بیشتری بر عهده می‌گیرید وظیفه شماست، تصمیم با خود شماست که انجام دهید.

به ساختن جایی برای خود احتیاج دارید. از یک مزار گرفته تا یک سرا دارای نیاز هستید. این‌ها واقعیتهای هستند که همیشه برای اعضای مان بر زبان رانده‌ام. حتی کسانی وجود دارند که می‌گویند «حزب به ما جا می‌دهد، نجات می‌یابیم. بعضی‌ها کار می‌کنند ما هم می‌خوریم.» من تا زمانی که در راس این جنبش قرار داشته و مدیریت آن را برعهده بگیرم، به کسانی که با فریب‌دادن، فشار آوردن،

فریب کاری دهاتی و یا روشنفکری [تقلبی] جای درست کرده و مادیات و معنویات را به دست بگیرند مطمئناً این فرصت را نخواهم داد. شخصی که ما در این باره آفریده‌ایم، شخصی است که عادل بوده، رنج را مبنا قرار داده و برای پیروزی حرکت می‌کند. اگر موفق شود، مکان زیبا وجود دارد. اگر مشارکت کرده و موجب حس گردانیدن آن شوی، رغبت وجود دارد. اگر این‌ها را انجام دهی، صاحب جای بیشتری می‌شوی. صریحاً بگویم که ظهور و جستجویی تحمل‌ناشدنی که با این فریب و روش، با ملاک‌ها، پیروزی، رنج، نظر صحیح، تلاش‌های قطعاً به‌جا فریب‌کارانه برخورد می‌کند، صرف بلازاست.

به همین خاطر من می‌گویم که عاقل باشید. می‌تواند گفته‌هایم مورد بحث قرار گیرد. به کاربرد قطعی نیرویم بر این مبنا مطمئنم. به کسی فشار نمی‌آورم، اگر بخواهند جنگ کرده و تطابقت دهند. اما لازم است که بر واقعیت نیز واقف باشند. دیگر یک موجودیت، اراده و اتوریته خلق مطرح است. اگر دشمنی یا دوستی هم انجام دهد، بسیار واقع‌گرا ارزیابی می‌کنم. این در عین حال، به معنای ارزیابی خلق می‌باشد. عهدی که با خود بسته‌ام این است: "اگر تو بمیری، خلق نیز می‌میرد، اگر تو باشی، آزادی هم میسر می‌شود." تمام این‌ها نیز، می‌تواند با آزادی یک خلق به اثبات برسد.

این‌ها اوضاع مهمی هستند. یک شخص فقط این گونه می‌تواند عرض اندام کند. به میزانی که خلق وجود داشته باشد، تو نیز وجود داری. اما چگونه به خلق تعلق خواهی گرفت؟ جهت اینکه بتوانی خلق شده و همراه با خلق موجودیت یابی، سطح سازمانی لازم است. بدون به کارگیری این‌ها، در حقیقت تو نمی‌توانی از خلق باشی. به میزانی که معیارهایش را عملی کرده‌ام از خلق، جنگ و حزب هستم؛ احترام، شرف و جانم ایجاد خواهد گشت. به‌غیر از این، ناپیستی کسی خود را با صفات دیگر فریب دهد. هر کسی بایستی حد و حدودش را بداند. در این مرحله باید هر کسی معطوف به خود باشد. من نیز خود را تا حدودی واقع‌گراتر ارزیابی می‌کنم.

چونکه آپو به معنای آمریت است، بعضی کودکان می‌گویند: «با نیرویی که از رهبری حزب گرفته می‌شود، انسان می‌تواند پادشاه هم شود.» می‌توان به هرگونه راحتی و قوی‌شدنی دست یافت، بدین لحاظ صحیح است. فکر کنید، در عین حال، انسانی هستم که در دشوارترین [موقعیت] قرار دارم. درست و حساسی چه خوردیم، خوردیم، چه کاری کردیم هم که کردیم. من هنگامی که بدین گونه‌ام، این اشخاص چگونه با تکیه بر من و گرفتن همه نیروی‌شان از من قصرهای خیال‌شان را طبق خود می‌سازند؟

این‌ها فقط می‌توانند همچون بیعار، دورو و منافق ارزیابی شوند. چگونه فقط برای راحت کردن و دریافت نیرو لایق شخصی می‌شود که این همه در وضعیت دشواری قرار داشته و دارای مشکلات بی‌امانی بوده و در جنگ است. این، یک موضع پست فطرتانه و بی‌شرفانه است.

تا بی نهایت به معیارهای آزادی دقت می‌کنم. همچنین به ملاک‌های زیبایی نیز دقت می‌کنم. اگر دارای چنین خصوصیتی هستی، جانمی، روحمی و هر چیزی هستی. و گرنه یک هیچ بوده و به من نزدیک نخواهی شد. آ‌پو این است، خود را خوب تعریف کردم. بعضی‌ها ماسک زده و به وضعیتی درمی‌آورند که خود را به التماس کشانیده و بسوزانند و یا به توطئه‌گری روی می‌آورند. در حقیقت، این‌ها در عین حال اخلاک‌گر هم می‌شوند. و می‌پندارند که بدین گونه مرا متاثر می‌سازند. بعضی تیپ‌ها وجود دارند که تمام کار و بارشان تخریب کاری است. برخی‌ها هستند که کار و بارشان این شده است که با حقه‌بازی دهاتی و یا احباب چاووشی از من صلاحیت اخذ کرده، رغبت گرفته، مرا ناراحت کرده و طبق خود مرا در جایی قرار دهند. تو کی هستی؟ در میان، مساله نیرو مطرح است. به تاریخ TC نگاه کن، شاید در دنیا اول باشد، حتی او موفق نمی‌شود. تو بدان نگاه کن و ملاک‌هایت را قیاس کن.

اما «هر چه باشد احباب چاووشم است، برادرم است، نمی‌دانم از نزدیکانم است، من قدیمی‌ام، پرآوازه‌ام و فرماندهی هستم که دست‌بردار نخواهم بود.» تمام این‌ها برای من مثل «وز» می‌آید. در حقیقت، فرمانده آنچنانی و شخصی آنچنان مقبول هم وجود ندارد. من نیز گمان نمی‌کنم که به تمامی مورد تایید قرار گرفته باشم. دقیقاً در هنگام کسب پیروزی، کارها را هم اکنون به پیش می‌برم. خلق می‌گوید «خوبی»، «زنده‌باد آ‌پو». با گفتن بگویند «زنده‌باد» من تعلیمات صادر نمی‌کنم. خوشش آمده و یا می‌بیند که در بعضی کارها موفق شده است، خود این را به صورت شعار درمی‌آورد. من قطعاً به هیچ کسی نگفتم که نامم را بزرگ کن، حتی در این باره ناراحت می‌شوم. اما این گونه خود را می‌بیند که انگار در من تجلی می‌یابد. احیای امیدهای هزاران ساله را می‌بیند، پیرویش را می‌بیند، برای همین این شعارها را سرمی‌دهد. بگذار بگویند، این نیز حق اوست، من چیزی نگفتم. پس تا حدودی موفق گشته‌ایم. تو موفق شو، بگذار خلق برای تو هم برای دیگری هم این چنین شعار سر دهد.

اگر دقت شود، خلق در اینجا نیز واقع‌گراست. چرا که جنگ زندگی را می‌آموزد. همه این‌ها کم تا زیاد مرا می‌شناساند؛ چه خواهد شد، نخواهد شد، چگونه در نظر گرفته خواهد شد یا نخواهد شد، چگونه استفاده خواهد شد یا نخواهد شد، این‌ها را تا حدودی با جوانبم نشان می‌دهم.

وجوه سازش‌ناپذیر و یا جوانبی که لازم است مورد بازخواست قرار گیرد، در واقع، بی‌نهایت آشکار است. من قطعاً این چنین هستم. بر این باورم که علنی‌بودن و دموکراسی را بسیار خوب یکی گردانیده‌ام. به نظر من، به میان آوردن این چنین خلقی بدون زبان و کور اثباتی بر این ادعاست. فقط تا حدودی اجباری است که این گونه بود. دشوار است که کسی خود را در برابرم مخفی سازد. در مقابل من، پیشبرد کامل آزادی و اخذ امتیاز مشکل است. بنابراین، اگر خود را نزدیک به من حس کنی، یعنی چقدر موفق شوی و به همان میزان جای داری، چقدر صاحب رنج باشی، به همان اندازه

معنادارید، چقدر استاتیک باشید به همان اندازه حیران‌تان خواهند شد. این‌ها معیارهای هستند که دست‌بردارشان نخواهم بود.

در واقع، تمام روزهایم معمار و همیشه معنای‌تان بیانگر رازهاست. البته خیلی جالب است. طرز من، گاهاً حتی مرا واقعاً شگفت‌زده می‌سازد. هنوز هم از خود می‌پرسم: "تو کی هستی، چه هستی؟ چطور موفق شدی؟ چگونه تا بدین جا آمدی؟"

حتی در سنین بسیار پایین به این اعتنا کردم که روی پای خود ایستاده و تکیه‌گاه خود باشم. هنگامی که در جایی می‌نشستم گفته می‌شد "جیوه آمد." نمایانگر یک واقعه سیال است. می‌دانم که با سوال "در تو جیوه وجود دارد" خیلی روبه‌رو شده‌ام. اما همیشه متحیرانه یک راهپیمایی مشتاقانه بود. گمان نمی‌کنم که حتی در برخورد با یک نفر جدی نبوده باشم.

در موقع لزوم، با شخصی هفتادساله موجب ایجاد یک اختلاف بسیار شدید گشتم. اما یک راهش را یافتم، آدم را دیوانه می‌کرد. مرا متهم کرد و من نیز به طرف نگاه می‌کردم. توانسته‌ام انسان‌ها را با اوضاع مختلف رویارو گردانم؛ در بهت و حیرت‌ها رها سازم. مقصد، ایجاد جذابیت بود. سطحی‌نگری، تک‌جانبه‌گرایی و عادت‌گرایی را اصلاً دوست ندارم. باید هر روز برای من جذاب باشد. هنگامی که اتفاق تازه‌ای در آن روز روی نمی‌داد، بی‌حوصله شده و روزانه و مطلقاً می‌پرسیدم "آیا خبر تازه‌یی یا مورد جالبی وجود دارد؟" این برای من بسیار مهم بود.

به گمانم شما برای عادت‌ی عبادت و زندگی می‌کنید. آیا صاحب موجودیتی شدید، آن را سال‌ها در مقیاس بزرگی حفظ می‌کنید؟ من از این‌ها می‌گریزم. از هر چیزی که فقط مال من باشد نفرت می‌کنم. همیشه در جستجوی چیز بیگانه و اینکه چیزی را در جای دیگر یافته و یا در جاهایی جای بیندازم. از نشستن بر روی چیز حاضر نیز نفرت می‌کنم. حتی دیگر آن را از آن خود تلقی نمی‌کنم. اما این بدین معنا نیست که هیچ می‌انگارم، اما او موفق شده بود. همچون اینکه برخی‌ها میراث او بوده خوراک می‌خواهد. من هیچ‌گاه یک ارسنیک^{۱۳۰} را هم نمی‌گیرم. می‌خواهم که کمی دیگر هم بدان بیفزایم. این خیلی به من ربط دارد.

خیلی مهم است که میراث خور نگشت. همچنین صرف جهت حفظ خود سخن‌پردازی نمی‌کنم. اگر واقعیت از زبان دیگران هم باشد می‌خواهم که فراگیرم. حتی پیشنهاد می‌کنم که از کودک بیاموزم. نیروی یادگیری و عدم خودبزرگ‌بینی بسیار مهم است. در این باره بسیار متواضع هستم. همچون یک شاگرد مدرسه ابتدایی، خود را با واقعیات تازه روبه‌رو می‌گردانم. علی‌رغم این داده‌ها و این همه عدم تعریف، در واقع، من نیز در تعریف خود دچار مشکل می‌شوم. [عاقبت] چه خواهد شد؟

^{۱۳۰} زرنیخ، مقدار کم‌ارزش یا ناچیز از یک شی

این سوال را نیز از خود می‌پرسم. به کجا می‌روم؟ مقصود اصلیم چیست؟ گاهاً به فلسفه می‌پردازم. به لحاظ فلسفی می‌توانم به چنین جایی برسم: انسانی که از چستی آن بحث می‌کند، مساله همین است. ممکن است برای برخی از شما وحشت‌زا باشد، اما در واقع، یک جزء برآمده خودجوش طبیعت است. می‌توانم تا بدین حد نیز بدان پی ببرم؛ نتایج خودجوش فلسفه طبیعی را نیز به‌راحتی می‌توانم دریابم. می‌توانم طبق قوانین و ضوابط گردون ارزیابی کنم که از کجا آمده و به کجا می‌رویم. البته آن را زیاد مهم تلقی نمی‌کنم. اکنون مساله مهم و مشکل اساسی این است که پدیده کردگرایی به کجا خواهد کشید. در حقیقت، هنگام مشغولیت با پدیده کردگرایی، می‌دانم که با تمام انسانیت مشغول هستم. خود را مشغول با تمام خصوصیات اصلی انسان می‌یابم. مساله مهم نیز روشی است که خود برگزیده‌ام.

خیلی خود را آزاد رها می‌کنم. کسی نیست که به اندازه من خود را رها نماید. مثلاً به اندازه یک کودک خود را مشتاق دیده و به اندازه خواسته‌هایش، خود را آرزومند می‌سازم. اما گاهاً ممکن است به وضعی درآیم که به انزوا رفته و یا با یک قطره آب خود را تربیت کنم. چنان انعطاف وسیعی وجود دارد. گاهی می‌خواهم همچون یک پاشاه باشم، گاهاً می‌توانم بدین اهتمام ورزیده و در وضعیتی قرار گیرم که هیچ چیزی وجود نداشته و به نانی خشک قناعت کنم. گاهی اوقات دو مرز را نیز از میان برمی‌دارم؛ چنان فرد آزادی هستم. بعضاً فوق‌العاده مقرراتی هستم، اما از سوی دیگر فردی هستم که دارای یک زندگی فوق‌العاده غنی می‌باشم. خود را این‌همه در درون غنای عملی قرار می‌دهم.

علی‌رغم تمام این‌ها، در واقع مشکل است که به موضع ساده و شفاف دست یافت. در صورت عدم تحقق چیزی، خود را سالم حس نکرده و فریب نمی‌دهم. متحیر می‌شوم، بعضی‌ها علی‌رغم عدم موفقیت در مبدایی بسیار اساسی می‌توانند زندگی کنند. به‌عنوان مثال؛ مبدا آزادی، جنگ و دیگر گرایش‌های مشابه این‌ها. اگر به موفقیت دست نیافته جدا نمی‌کنم. چهل هزار بار، گویی همچون گردش سیاره به دور خورشید می‌گردم، تا زمان موفقیت آن.

مساله کرد، یک مشکل اساسی و مساله بزرگی است. در مورد آن بی‌وقفه کار می‌کنم، این نیز یک خصلت است. یک سری ویژگی‌های مشابه این وجود دارند. مثلاً همچون هر فردی شروع کرده اما بسیار خوب به نتیجه می‌رسانم. هنگام آغاز کردن، ساده‌تر و بی‌ادعتر از هر کسی شروع کرده اما هنگام نتیجه‌گیری باید مطلقاً به پیروزی دست یابم. من فرد لحظه‌ها هستم. بسیار خود را متحول می‌کنم، آن هم لحظه به لحظه. برای من زندگی در لحظه مهم است؛ زیستن صحیح لحظه؛ انگار هر چیزی هم اکنون به‌وقوع خواهد پیوست. شیوه‌ای دارم که با آن از لحظه‌ها بهره می‌گیرم.

در حقیقت، فرداها را نیز این چنین تأمین می‌کنم. احتمالاً این یکی از مهم‌ترین علل موفقیت است. برای من یک لحظه که به فتح درنیاید نمی‌تواند مطرح باشد. تمام لحظه‌ها همچون حلقه‌های

زنجیر در خواهند آمد، نایستی همچون حلقه‌های گسسته باشند. زمان‌بندی خود را این‌گونه تنظیم می‌کنم. اگر به غفلت و گسستگی دچار آمده، یک دوران را نقش بر آب ساخته و غافلگیرم کنند، اصلاً برای من مطرح نیستند. یک زنجیروارگی فوق‌العاده در میان است. همچون یک حلزون بلندشده، چرخیده و می‌گردد، اما تکرار می‌کنم؛ همچون گردونه نمی‌چرخد، همچون یک خط است که مداوم بلند می‌شود. نه مثل فوزه به هوا رفته و سقوط می‌کند و نه مثل گردونه تکرار می‌کند. خیر، یک بلندشدن حلزون‌واری.

چنان بروکراتیک و یا مثل یک رهبر متظاهر، دبیر کل و مشاور هم ندارم. من صاحب چنین چیزهایی نشدم، نخواهم شد هم. اما می‌توانم بگویم که بسیار نیرومندتر از چنان افرادی مدیریت کرده‌ام. همچنین یک زندگی دارم که زیاد به شکل توجه نمی‌کنم؛ اگر اینچنین به بروکراسی و شکل توجه کنم، احتمالاً خصلت مبتکرانه‌ام را از دست می‌دهم. رهاکردن آزادانه خود، احتمالاً بزرگ‌ترین ارزشی است که به خصلت و جنس انسان نشان داده‌ام. خود را آزادانه رها کن، آزاد حفظ کن، بر سر راه آزادی مانع ایجاد نکن. هنوز هم حتی حسرت‌های کودکیم را آزاد می‌گذارم. سنن در سن پانزده سالگی این را می‌گویند، بیست سالگی این را می‌گوید، به سن چهل که می‌رسی می‌گوید که این‌طور می‌شوی. نزد من معنای تمام این‌ها به پایان رسیده است.

در ماه آگوست سال ۱۹۹۴ یکی از اهالی روستای مان آمده بود. گفت: «تو مثل گذشته هستی، کمی چاق شده‌ای.» یعنی مرا در سن پانزده سالگی چطور شناخته، می‌گوید «هنوز هم همان هستی.» این نمایانگر یک واقعیت است. در سن پانزده سالگی چه بوده‌ام، حال نیز این‌گونه‌ام. بله، کمی چاق شده‌ام، همه‌اش این.

کسانی که می‌خواهند همراه من باشند، با حساب و کتاب باشند. سخنی هست، می‌گوید «بندبریده‌ها.» من شخصی هستم که بندم را پاره کرده‌ام. از کودکی تا به حال این را می‌گفتند. TC نیز چنین می‌گوید. دنیا هم حال چنین می‌گوید: «به او نگاه نکنید، معلوم نیست که چه کار می‌کند، او بندش را گسسته است.» آری، بندم را بریده‌ام، اما در جایی بعضی‌ها را نیز به بند گره زده‌ام. همچنانکه TC را گره زده‌ام. این واقعیتی است که با آزادی در ارتباط است. اما باز هم به شما بگویم، چیزی که به کار نمی‌آید، حتماً ما را درگیر نسازد. نمی‌خواهم که کسی ماجراجو باشد. یعنی، یاد بگیرند «آپوچی بودن چیست؟» آنگاه وارد کار شوند.

چونکه من بر واقعیات چشم‌نپوشانیده‌ام، اکنون در وضعیتی هستم که به زندگی خلق راه یافته‌ام؛ وارد تاریخ نیز شده‌ام. اما در صورتی که امروز و فردا و اینچنین و آنچنان به میان آمد، خواهیم دید. هر روزم همچون شوکی به حساب آمده، مگر نه؟ به چشم همه نگاه می‌کنم، خیلی عجیب شده‌اند.

رییس جمهور، نخست‌وزیر، رییس ستاد مشترک، مخالفت^{۱۳۱}، همگی تماماً سرخوش شده‌اند. همه آنچنان کینه‌دار، گویی تا درجه "این بلا از کجا آمد؟" همگی در صدد غلبه کردن بر من برمی‌آمدند. همه این‌ها نشان می‌دهد که یک واقعیت هستم.

گرایش‌ها و تمایلات نزد من در سنین بسیار پایین وجود داشته و تلاش کردم که جلوی همه‌شان را باز نگه دارم. گرایشم در مدرسه، تمایل بسیاری‌ها بود؛ استیضاح بعضی نقاط با اصطلاح آزادی در ملاکی بزرگ ممکن می‌باشد. این جنبه تا حدودی محسوس است. احتمالاً من انسانی هستم که بهترین رفتار را با خود داشته‌ام. خود را اسیر نگردانیده، حبس نکرده، آشفته‌ناخته، به جهالت و به بیچارگی نزده و ناحق نگردانیده که به گمانم این‌ها جوانب منحصربه‌فرد من هستند. اگر چیزی از من خواسته می‌شود، احترام می‌گذارم. دارای حسرت‌های کودکانه هستم. در جایی خدمتگذار آن حسرت‌هایم خواهم شد. البته چه من، چه بچه‌ها و چه خلق فرقی نمی‌کند. اگر کودک چیزی می‌خواهد، حسرت‌هایی دارد، تمام طول عمر پایبند می‌مانیم.

قبل از اینکه به سیاست پردازم هم توجه همه آموزگارهایم را جلب کرده و یک شاگرد زیرک آنها بودم. می‌توانم این را به راحتی بگویم. اما فعالیت‌هایی را هم انجام می‌دادم؛ مملو از ترس و نگرانی هم بودم. علی‌رغم تمایلات آزادی‌خواهانه‌ام که بی‌ضابطه و جسورانه دیده می‌شد، خیلی نگران بودم.

دارای معیارهای بسیاری هستم. کارم را آن‌طور انجام می‌دهم که موی لای درزش نرود. کسی از این جنبه من واقف نیست. کسی نیست که به اندازه من این همه با حساب و کتاب بوده و بر این اساس گام بردارد. علی‌رغم اینکه در جایی بسیار تنگ هستم اما بسیار از روی معیار و ملاک زندگی می‌کنم. با امکانات بسیار اندکی، در پی کسب موفقیت هستم.

اما بسیاری از آنهایی که به سیاست می‌پردازند، در هنگام فراوانی امکانات، نحوه استفاده از آنها را نمی‌دانند. همان‌طور که می‌گویند: «جلوی سینه‌اش پر از گاه و گنبد است، اما پراسوهایش درون هم رفته‌اند»^{۱۳۲} وضعیت بسیاری، اندکی به این می‌ماند. خود را به وضعیت مسکینان خدا انداخته‌اند. فکرش را بکنید، من بیش از هر کسی تحت فشار هستم، اما در تنگناترین جا نیز امکان دست‌یابی به مانور را می‌یابم. فوق‌العاده موثر واقع می‌شوم؛ به جنگ کردن وامی دارم. پیشرفت می‌دهم، با طرز، رویه و با قابلیت مانور در خود دنیا می‌آفرینم و از طریق کوچک‌ترین وسیله رسانه‌یی کسب مهارت می‌کنم. من از اینجا مستقیماً به دشمن مشت وارد نکردم، اما در آنکارا آن را زدند. من زدم، نه؟

^{۱۳۱} در اینجا منظور احزاب مخالف حکومت است

^{۱۳۲} یک ضرب‌المثل ترکی است: önü yem dolu atın, kaburgalarının birbirine geçmesi

از فراوانی امکانات و بلدنبودن استفاده از آنها می‌باشد.

واضح است. تا به حال هیچ کردی قادر به تنظیم چنین ضربه‌یی نبوده است. من اینجام، گام برداشته‌ام اما، پس می‌توان از راه دور نیز ضربه وارد کرد. در بسیاری موارد دیگر نیز چنین است. من خود را از خلق پنهان نمی‌کنم. ظاهر و باطن‌مان بسیار آشکار است.

اکنون، واقعه دوست داشتن - جنگ، واقعه نیکی - بدی، زیبایی - زشتی. البته که در جوهر دعوا این‌ها هستند. در هر حال این، تا حدودی جزو خصوصیات اجتماعی ما نیز محسوب می‌شوند. ممکن است که سطح چالش‌ها به اشغال، استیلا، حتی شرایط نیز وابسته باشند. هنگامی که به اجتماع‌مان می‌نگریم، هر چیز بسیار زشت، به‌دور از محبت و دوست داشتن و احترام است. در خانواده، روستا، و به هر جا که سر زدم چنین بود. به جهت اینکه بسیار هوشیار بودم، این‌ها را قبول نمی‌کردم و یا اینکه نمی‌توانستم بلند شده و به جاهای زیبا بروم. من انسان واقع‌بینی هستم.

اگر که میهنم تا به این اندازه پلید گشته، انسان‌های‌مان به این حد زشت شده‌اند، خواهم دانست که از خود بیرسم. اغلب کردها به اروپا و یا متروپل‌ها گریخته و حتی کوشیدند که همچون ترک شوند، اینطور نیست؟ اما من با دیدن این متأثر شده و شروع به شکل‌دهی ایستار اصلی خود کردم. حتی منی که تا این حد زشت، بیچاره، فناگشته و عریان بودم، این قدر به اصطلاح دشمن می‌پردازم. هر روز، هر ساعت، با سوالات پی‌درپی تناقضات را نمایان ساختم. راه را بر یک جنب و جوش گشودم. البته که جملگی این‌ها، مرا به یک مرحله بازخواست، شکل‌گیری شخصیت و اینچنین با تنفر، کینه، حرص، همزمان به اندیشیدن سوق داد. من این مراحل را هزار بار تجربه نمودم.

گفته می‌شود تکوین - پیشرفت. گوش کن تا جایی که مشغول شده‌ام، سعی در پرداختن به فلسفه نیز نمودم. در اصل صریحاً اعتراف می‌کنم که چنان که درک گشته، چندان فرد مبتکری هم نیستم. کتاب می‌خواندم، اما جاهایی هم که دست کم پنجاه بار خوانده بودم. آنقدر باهوش و ناطق هم نبودم، اما از پیگیری آن دست برداشته و برنمی‌دارم. در آنالیز دین به حد سوالاتی، خدا کجاست، خدا چگونه است. نیکی، بدی و غیره پرداختم.

به وسیله دین نمی‌توانستم حل کنم، به فلسفه روی آوردم. فلسفه به علم نزدیک‌تر است. باز هم چون یک فیلسوف در نظر نیاورید. برای ما مهم این است که چند خصوصیات را آموخته باشیم. نشد، به سیاست روی آوردم. در پرداختن به سیاست، فاقد تعلیم و تربیت بودم. در اصل و اکنون نیز چنین هستم. اما سیاست متفاوتی را انجام نمی‌دهم. حق سیاست را ادا نمی‌کنم. آزادی سیاست را نمی‌شناسم. سیاست را با اندیشه‌ها به پیروزی می‌رسانم.

مگر در سیاست چه چیزی را به پیروزی رساندم؟ به ویژه برای دیالوگ سیاسی سعی در گشودن این‌ها نمودم. البته کسانی که چندان درک کنند نبودند. سیاست چگونه ناقص و ناکام گشته شده، چگونه از ارزش افتاده، به‌جای این ملتاریسمی بسیار افراطی، قاطع و غیرمولد، چگونه اقامه شده و این به درون زندگی انسان ترک چگونه نفوذ کرده است؟ چگونه تولید را بریده و به انسانیت ضرر

می‌رساند؟ این را به آنها، آن ژنرال‌ها نشان خواهیم داد. در حقیقت، عشقم به جنگ، از این به وجود می‌آید.

فردی هستم که بسیار از جنگ خودداری می‌کنم. اکنون در هنر ضربه‌زدن پیشتاز هستم. اما آنچه که مرا به این کار کشیده چیست؟ طرف مقابلم که از حرف حسابی حالی نیست، به قدرت خود آنقدر بسیار مطمئن بوده، بر روی حقایق آنقدر پرده کشیده و حتی بر تمامی اشکال زندگی ممکن حاکمیت بسیاری ایجاد کرده است. من این را از ملیتاریسم ترک نمی‌بینم.

در اصل، در آغاز آرزو داشتم که نظامی باشم. بلکه به سبب اینکه مانع از زندگیم شد، درون آن رفته و سعی به درک آن نمودم. شاید هم در فکر بازگرداندن بعضی چیزها با او بودم. حتی در دوره ابتدایی، دوستی از هنگام کودکیم داشتم، به علت تاثیرپذیری از ۲۷ می با او به کودتا کردن اندیشیده بودیم: آنگونه فرمانده نیروهای هوایی باش، بدین گونه کودتا انجام ده. چه خواهیم کرد، معلوم نیست اما بدان فکر می‌کنیم. آنچه که مهم است، این گونه ماجراجویانه فکر کردن است.

بعدها به سبب اینکه نتوانستم نظامی شوم زار زار گریه کردم. حال نیز با همه نیروهای ارتش ترک می‌جنگیم. ارتش ترک مرا نظامی و فرمانده و اینکه دردم را مداوا خواهد کرد. اکنون در مقابل ابر نیروی ترک، نیروی جدیدی را می‌آفرینیم در آغاز جنگی هستیم که او را به لرزه درآورد. نمی‌توانم مانع شوم، اگر نباشد هم برای رسیدن به جاهایی که به آن وارد شوم، با ایستادن در مقابل آن می‌خواهم که این مشکل را حل کنم. می‌دانم که، پیش‌روی حیات، چنین راهی را قرار داده‌اند. نمی‌توانستم به ارتش ترک بروم، هر چیز ممنوع بود. به پاسان می‌نگریستم، او دارای نیروی چندانی نیست. نیروی اصلی ارتش است، در میان ارتش نیز، ارتش ویژه.

اکنون مصر هستم. از خصوصیات من افکارم تا به غایت، مولد بوده و می‌باید مداوم و مدعی باشد. آن نظامی که می‌گویند، مشکل چیست؟ از این نظامی که می‌گویند چرا حاکمیت آنقدر بی‌امان است؟

در محیط ترکیه به دنیا آمدم، حالا در محیط ترکیه می‌خواهم مسوول شوم. می‌خواهم که در مقابل ارتش ترک، رودرویی کرد ترک را چاره‌یابی کنم. جنبه نظامی من چگونه پیشرفت کرد؟ در اصل خواهان آزادی بنیادین هستم که در بسیاری جهات، مسدود کردن جلوی آن مطرح است. به علت اینکه از این نظر برای خود احترام قایلیم، می‌خواهم که از جنبه نظامی به نیرو دست یابم. اگر که این (نیرو) نباشد، طرف مقابل همچون نیرویی نظامی نمی‌خواهد پیش‌روییم را بگشاید. در این مورد راه چاره دیگری وجود ندارد. اگر که علم این را چنین به ثبت رسانده، لازمه‌اش را انجام خواهی داد، به علم خیانت نمی‌شود. چنان که "اسماعیل بیشکچی" می‌گوید: علم فقط به خاطر تشخیص برخی حقایق، ارزشمند است. احترام قایلیم، بزرگی است. به خاطر آن سال‌هاست که در زندان است = همچنین علم اوامری دارد. استعمار و ملیتاریسم پدیده‌هایی نیستند که صرف با تشخیص

آنها به مقابله‌شان پرداخت. دومین سوال نیز آن است که: چه کسی از این متضرر می‌شود؟ اگر که کردها این قدر زیان‌دیده باشند، دومین گامی را که باید برداشت گام علمی است، "باید که خراب کنی، در صورت لزوم، در آنجا نیز جایی خواهی گرفت" این را به جهت عدم انجام چنین کاری که استاد اسماعیل را مجرم قرار دهم، نمی‌گویم. او گفته، هزار بار شکر. به کسانی که می‌گویند حقایقی را که او بیان داشته اساس گرفته‌اند یورش بردند. می‌توانیم بدان بخشی از یک وظیفه نیز بگوییم.

علم برای من به مثابه به‌پاخاستن اراده‌ام است. مخزن آگاهی و غیره را نمی‌خواهم. بدین معنی از آگاهی متنفّر هستم. آگاهی تا حدودی جهت پیشبرد صحیح کارهاست. آگاهی به‌گونه‌ی دیگری را نمی‌پذیرم.

به‌رغم اینکه در نظامی‌گری با دعاترین نبوده، به‌علت اینکه در مقابل همه آزادی‌خواهیم مانع گشته و همچنین به سبب احترام بزرگی که برای خود قایلیم "تویی که مانع من می‌شوی ارتش؟" را گفته، به نام نخستین کرد چنانکه نیاز بود آن را هدایت کردم. و آنچه را که کسی در تاریخ انجام نداده بود انجام دادم. فردی که غیر موثرترین، درمانده‌ترین، فاقد عشیره، خانواده و هر چیز دیگر، حتی دارای یک رفیق نیز نبوده، دارای تنها یک فشنگ، پول و ریالی نبوده، به‌پا خاسته و با چنین ادعاهایی به میدان در آمد. نزاعی بسیار متفاوت است. حتی "دانکیشوت" نیز نمی‌تواند چنین بجنگد. این منازعه را چنین آغاز کردیم. حتی مدت مدیدی همه به تمسخر می‌گرفتند. "کردستان چیست؟ هم‌ش حرفه!" سال‌ها چنین می‌گفتند.

در نتیجه یاد گرفتیم که خود را به بسیاری افراد بیان کنیم. از این بابت، بسیار عالی هستیم. آنانی را که مرا دوستانه فهمند، می‌دانم که خون قی می‌کنند. آنکه مخاطب من است، یا خواهد فهمید یا خواهد فهمید. آیا اگر من هم بمیرم مساله پایان خواهد یافت؟ بذرهایی که کاشته‌ام، برای هزار سال جنگ با ارتش ترک کافی است. بنیانش را چنین بنا نهادم. کاری را که کردهام بسیار سنجیده و حساب‌شده است. اگر که صد سال، هزار سال به بعدش را در نظر نگیریم، این کار را جزو کار محسوب نمی‌کنم. بیست سال است که در گشودن راه کوه صبر می‌کنم؛ که راه کوه گشوده شد.

فکر کنید، انسانی که از صفر بدینجا رسانده چه چیزها که انجام ندهد! هستند ژنرال‌های ترک که این را به حساب آورند. من چند شخص دیگر را آموزش می‌دهم، هر چه بیشترش را انجام می‌دهم. که انجام هم می‌دهم. دست به سلاح بردم؟ خیر. اغلب با جهت‌دادن و از طریق کنترل از راه دور موجب عمل بدان می‌شوم. هنگامی که اندکی بیشتر نزدیک شوم، دشمن نتیجه آن را محاسبه کند. از انسانیت چیزی نمی‌فهمی، سیاست را نمی‌فهمی و می‌گویی که الا [از راه] نظامی، بگیر این هم نظامی! هنر نظامی‌گری را چنان به کار می‌گیریم که از جنس کارآمدترین باشد. به خود اعتماد دارم. همه چیز در یک آن، ممکن نیست. اما مطمئن هستم که در طول یک عمر آن را انجام می‌دهم. در هر حال اکنون تمامی این‌ها نشانگر آن است که چگونه به زندگی و کوشش پرداخته‌ام.

عادت می‌دارم، دشمن خود را به یک اژدها، یک جانور تشبیه می‌کنم. که دهان خود را باز کرده و آتش زبانه می‌زند. من هم در جلوی او در وضعیتی کسی هستم که هر بار پشت سر خود نگرسته تا خود را تطابق دهد. گاهی پشت یک صخره رفته، گاهی به چشمش چیزی پرتاب می‌کنم، گاهی یک سنگ پرتاب می‌کنم که دندان‌ش را بشکنم. همه این‌ها تاکتیک هستند؛ یا اساساً شناختن کامل دشمن و حس کردن آن است. بعد از آن معنادادن به پاهایم را آغاز می‌کنم. می‌آزمایم که پاهایم تا چه حد پرتوان هستند. منظورم از پا، استعداد فکریم، روحم، خلاصه هر چیزی و تمامی اقداماتم است. از این لحاظ، پاهایم چقدر محرکند؟

دشمن در تفکر آموخته می‌شود. از روی تئوری یافته می‌شود. سپس صاحب پاشدن، یعنی رسیدن به ابزار سیاسی مطرح است. بایستی شیوه انجام سیاست را یادگیری. همچنین سرعت بسیار مهم است. اگر که آهسته حرکت کنم، دشمن مرا به‌طور حتم می‌بلعد.

موضوع مهم دیگر؛ ممکن نیست تسلیم شویم. جانور همیشه جانور است. استعمار، فاشیسم، جنگ و یژه، مدام از کاراکتر خود محافظت می‌نماید. هیچگاه دشمن را در هدف خود نمی‌زداییم، همچون دوست بدان نمی‌نگریم. یعنی همچنانکه به ترتیب گفتم، باید که تکنیک و تاکتیک‌ها را به خوبی تعیین نمود. چه چیزی را مد نظر قرار خواهیم؟ آیا با سنگ و یا چماق خواهیم زد؟ خلاصه در مقابل دشمن از آنچه که از دستم برآید دریغ نکرده و سخت می‌کوشم که حساب‌هایی را مبنی بر اینکه چگونه ضربه‌ی وارد کنم انجام دهم؛ برای پیروزی کوشش می‌کنم. طرز، تاکتیک و رویه همه برای رسیدن به پیروزی است. جانور خود را کمی متوقف ساخته‌ام، به خود نزدیک نمی‌سازم.

چرا طرز فعالیت خود را این قدر منسجم ساخته‌ام؟ چرا این قدر سریع فکر کرده و جواب می‌دهم؟ به علت [آن] جانور است. چرا زندگی را پیشرفت داده‌ام؟ جهت راه‌بستن بر جانور مقابل است. چرا همه توانایی‌هایی خود را در این نقطه متمرکز ساخته‌ام؟ برای منحرف‌نساختن است، چرا دلم مدام همراه با هیجان است؟ اگر یک‌بار گرفته شود، مرا با زمین یکسان می‌کند. چرا همیشه نگاهم به سوی دشمن است، چرا همیشه سر پا و مدام دست به ماشه‌ام؟ برای اینکه در غفلت مرا نبلعد. در همه این‌ها باید با استقرار بود. با ثابت بودن مهم است. "گاهی انجام می‌دهم گاهی نمی‌دهم"، این‌طور نمی‌شود. یک‌بار که رویه و شیوه کاریت برهم خورد و پایت گیر کرد، جانوری که به دنبال توست، تو را می‌بلعد. گاهی به سرعت می‌دوم، گاهی می‌خوابم. همیشه به سرعت، همیشه سنگ به دست، چماق به دست و نگاهم به دشمن است، همیشه مسافت را محاسبه می‌کنم.

تاکتیک؛ اسلحه در دستم است. با گذشت زمان حزب را تاسیس کرده و عهد بستیم. ARGK را تشکیل داده و گریلا را در منطقه پراکنده ساختیم. توده خلق را به قیام واداشتیم. همه این‌ها تاکتیک هستند. همچنین خود من می‌دوم. بازیگر نقش اول من هستم. آنکه جنگ را آغاز نموده من هستم، باید که آن را خوب رهبری کنم. باید تا حدودی از خلق نیز محافظت کنیم. عصیانگران بسیاری،

خلق را از پای درآورده و روز دوم نیز خود نیز بلعیده شدند. ما از خلق، خود، حزب و کادر نیز محافظت می‌کنیم. همه این‌ها طرز و تاکتیک جنگ ماست.

چاره‌یابی نزد من چگونه تحقق می‌یابد؟

اندیشه، جنگ عملی سیاست، سازماندهی، انسیاتیو فردی عملیاتی‌بودن، کلکتویسم، آغاز، برنامه‌ریزی نتیجه، عملی کردن، ارتباط توده‌یی، نقش پیشاهنگی، رهبری، ارتباط میان مرکز و کادر، رابطه عمومی تر با خلق، رابطه تاکتیکی، رابطه ارتش-جنگ، در مورد عمومیت بیشتر اصطلاح دوست-دشمن، عموماً عدم توازن موجود در مقیاسی باورنکردنی، فقدان یکی گشتن، نیافتن رابطه، همیشه اهمیت دهی یک‌جانبه، و بدین گونه لغزش، ضرر می‌بیند.

اگر که این گونه باشد من یکی را بر دیگری ترجیح داده و با اینکه موفق نمی‌شوم همه را به یک میزان برسانم، به نظرم [این نیز] ارتباط نزدیکی با استعدادها و نیروی موفقیت‌آورم دارد. می‌توانم چیزهای مفصل‌تری بر این بیفزایم. از غیر قانونی‌ترین گرفته تا به قانونی‌ترین، از بی‌امان‌ترین تاکتیک‌های جنگ بگیریم تا گشایش صلح‌آمیزترین تاکتیک‌ها؛ بسیار متناقض می‌نماید، اما به نظرم ربط دارد. می‌توانم با انعطاف کافی به هر دو نیز جواب دهم. بعضی‌ها که وارد جنگ می‌شوند، سیاست و سازمان را فراموش می‌کنند. هنگامی هم که به کار دیپلماسی مشغول می‌شوند، جنگ را از یاد می‌برند. از سیاست هم دم می‌زنند، اما رابطه سیاست با جنگ را از مدت‌ها قبل فراموش کرده‌اند. با کادر سیاسی وارد چالش می‌شوند یا اینکه کادر نظامی، کادر سیاسی را هیچ دوست ندارد. اگر که جلوی این‌ها را باز بگذاری، وضعیت حادی به میان می‌آید. به ارتش می‌پیوندد، خلق را هیچ می‌انگارد. فرمانده می‌شود، مرا هیچ می‌انگارد. این‌ها ضعف‌های عمیق افرادمان هستند. علائقش به‌طور تک‌جانبه رشد یافته‌اند، گنجایش او برای پنج تا ده کار مساعد نبوده و یا استعدادهایش را بسیار بروز نداده است؛ اجتماع‌مان دارای چنین ویژگی‌هایی است. منشا این به تخریب‌ات استعمارگر برمی‌گردد. من در تلاش برای رفع این هستم.

علت اینکه رهبری PKK این همه منعطف است، از حساسیت نسبت به رفع تخریب‌ات استعمارگری می‌باشد. رهبری نیز در برابر این همه ضعف، در این فضای بسیار متناقض و در مقابل این همه تحمیل چگونه تا بدین حد انعطاف نشان داده و اتحادگر می‌باشد؟ این نقطه ضعف را چگونه می‌تواند برطرف نماید؟ یک رهبر ملی ناچار به انجام این است.

تمامی حکمت جنگیم در اینجا نهفته است. یکی به خوبی سیاست می‌کند، دیگری کوبنده خوبی است. یکی فلان استعداد نیرومندی دارد اما رهبری هم کم و بیش همه را نمایندگی می‌کند؛ متحد می‌سازد و به میزان موفقیت او، رهبر موفقی می‌شود. خود را در سطحی عالی دیده و تلاشی فوق‌العاده صرف می‌کنم. برای همین، می‌خواهم خود را شکست‌ناپذیر و مورد پسند نگه دارم. در اینجا میلیون‌ها حسرت و آرزو وجود دارند. به همان شکل نیز بی‌امانی وجود دارد. به حد اراده

جنگ، اراده دوست داشتن رهبری نیز بزرگ است. اغلب هنوز از درک این مهم به دورند. اگر که صرف به پیشرفت جنگ محدود مانده و محبت و دوست داشتن را بسط نمی‌دادم، به طور حتم همچون دیگران، رفته بودم. یعنی اگر به سیاست مشغول نشده، همچون درک افراد ما به خلق تکیه می‌کردم، جنگ از مدت‌ها قبل پایان یافته بود. اگر که فقط اسلحه ایدئولوژیک را به کار می‌گرفتم، یک گریلا هم به وجود نمی‌آمد. اگر که انسان را به طور همه‌جانبه در نظر نمی‌گرفتم، یک عده خائن و غافل از مدت‌ها پیش به من خاتمه داده بودند. اگر که بنیان قوانین تاریخی را نمی‌دانستم، مرا از مدت‌ها قبل نابود می‌کردند. در همه این زمینه‌ها پرداختنم به تاریخ، تعقیب‌گری بی‌امانم در پی یک هدف و تأمل بر روی ویژگی‌های اساسی انسان همچون یک خدا، مرا بیش از حد نیرومند می‌سازد؛ این است راز به هم رساندن دو اوج.

به خود اعتماد دارم. اگر همه مشکلات در مقابلم قد علم کنند، خود را در همه مسوولیت‌ها، به جای کادرها گذاشته و می‌توانم انجام دهم. تا این اندازه دارای انعطاف هستم. اگر که این چنین پنج تا ده شخص دیگر هم باشند، به یک مرکز مبدل شده و پیروزی، آسان‌تر به دست می‌آید. این امکان را دارم که این کار را با نیروهای دیگر نیز به طور وسیع‌تری انجام دهم. دقت کنید، از حزب گذار کرده و به نیروهای دیگر می‌راسانم. اگر خلق به وضعیت ناگواری دچار شود، این کار را با نسل آینده انجام می‌دهم. به تاریخ سر می‌زنم، به انسان آینده رجوع می‌کنم. اما مطلقاً می‌آفرینم. همچنانکه قبلاً نیز گفتم، علت این، نگه داشتن او در فقر و بیچارگی بسیار است. به سبب مخرب بودن زیاد محیط تحت سلطه استعمارگری، می‌خواهد که خارق‌العاده باشم. نمی‌توانم این ضعف را به گونه‌ی دیگر رفع کنم. تا زمانی نیز که آن را برطرف نسازم، نمی‌توانم نقش خود را ایفا کنم. چگونه بزرگی دیگری پدید خواهد آمد؟ چگونه می‌توان به گونه‌ی دیگر به دشمن ضربه وارد کرد؟ چگونه دوستی ایجاد شده و انسان کوچک چگونه متعالی می‌گردد. بدین سان برای اینکه انسان‌های مان به چنین مرتبه‌ی درآیند، تلاشی فوق‌العاده صرف می‌کنیم.

اما دشمن به توانایی‌هایش ضربه وارد کرده و زیبایی‌هایش را منحرف ساخته است. اگر به‌رغم همه تلاش‌هایم، هنوز هم محدود می‌ماند، من گناهکار نیستم. بلکه کماکان سعادت‌مند هستم، PKK ی‌ها می‌توانند با معنا بجنگند، می‌توانند روابطشان را با فداکاری و جسارت به پیش برده و به نتیجه برسانند. PKK حرکتی است که بهترین اندیشه و صحیح‌ترین راه را یافته و در انجام عملیات، مصمم‌ترین است.

به‌رغم همه انتقاداتم، مورد پسندترین انسان خود را می‌توانم در درون PKK بیابم. بازی اصلی اینجاست. شیوه و رویه بهترین‌ها از اینجا شکل گرفته و بهتر از آن به وجود خواهد آمد؛ نقش پیشاهنگی را ایفا خواهد کرد. انسان [آرمانی و] مورد هدف، در اینجا شکل خواهد گرفت. البته الگوها نیز پدید آمده‌اند. یابود این‌ها را در اعضا نهادینه خواهیم ساخت. اگر که خیانتی داخلی و

غفلت روی ندهد، پیروزی باشکوه و حتمی به راحتی امکان پذیر است. پیشرفت‌های کنونی نیز فشار سنگین جهت موفقیت این کار را نشان می‌دهد. از این نظر شخصیتی که خود را نهمان یا مبالغه سازد وجود ندارد. در اینجا ثبات را می‌بینم. سعی کن عملکردها را با تمام نیرویت اعلام کنی. ضعف خود را نیز به میان بگذار، از این نظر نگرانی نداشته باش. اما در مورد هیچ کاری پیش‌دوری نکن و هنوز در سرآغاز چنانکه گویی بهترینش است را نمایش نده!

اگر برسیم راز جنگ در حال جریان و این معجزه چیست، می‌گویم که "خود آن می‌باشد". آنکه هیچ شانس زندگی نداده‌اند و می‌گویند که موفقیت اصلاً دست‌یافتنی نیست، هم دوستان و حتی مبارزان ما نیز تقریباً در چنین سطحی، به سطحی رسانده می‌شوند که به موفقیتی بزرگ نایل آیند. ناامیدی دشمن ما در درجه حاد قرار دارد، دیگر هر کس بر این باور است که ما پیروز خواهیم شد.

همچنین به نظرم، جنگ، عشق و دوستی و رابطه انسان بسیار مورد توجه همگان است. ممکن است که دختران از این حیث بیشتر رغبت نشان داده و بیشتر واقع‌گرا باشند. هر کس می‌تواند که در طلب یادگیری باشد. می‌خواهم که پیش‌اروی عملیات انسان باز گذارده شود. خصوصاً ساختار خانواده- جامعه که در مقابل دیدگان [هر کسی] به شکل سنگینی زیر این سنت‌ها به خفقان کشانده شده، باید دانسته شود که در مورد این رابطه، از برخوردهای بسیار ویژه، به‌جا، انقلابی و آزادی‌خواهانه دریغ نمی‌ورزم. چرا که کرد در روابط زن- مرد، مرده [به پایان رسیده] است. کرد به علت این ارتباط زشت‌گشته، پست، رذیل، برده، و دربند است، آنتی سیاسی است، آنتی نظامی است، یک زنک است. به نظر من همه این‌ها، در میان این رابطه نهفته است. اما چگونه آشکار خواهیم ساخت؟ بلکه در فعالیت احمد خانی به شفافی دست یافت.

من این را مشاهده کردم، کرد اندکی دارای عشق کورکورانه است. گهگاهی این را در خود نیز مورد انتقاد قرار دادم. برای از میان برداشتن عشق کورکورانه از خود گرفته، تا موج موج واقعیت یک خلق، تقلیل می‌دهیم. به احتمال بزرگ همه ما با عشق کورکورانه رابطه داریم. همه این دختران، پسران این چنین شروع کرده‌اند. گفتنش عیب نیست، من نیز چنین بودم. مال من در هفت سالگی شروع شد. این طبیعی است. دارای هیچ‌گونه ویژگی فوق‌العاده‌یی نیست، در هر کسی وجود دارد. اما طرز مناسبات من مهم است. بدین لحاظ از برخوردهای صاف یک کودک بگیریم تا همه اوامر سنت‌ها در صورت لزوم، طی بازخواست و دادرسی، [با آنها] مقابله کرده و در درون روابط به این خطرات اصلاً راه نداده، مهم‌تر از همه؛ دارای شیوه‌یی هستم که آنچه را که باید مدفون کرد و یا باید زنده ساخت را مشخص می‌سازم. این موضوعات مورد بررسی قرار گرفت و نمایان شد که وضعیت بسیار خطرناک است. در سنی زود هنگام به این‌ها پی بردم.

در روستا یک نوجوان درمانده وجود داشت. یکی از همسایگان درمانده ما بود. گویا دختری را یافته بود. هر بهار به راه می‌افتاد. چه شده، جهیزیه خواهد گرفت! هنوز اسمش را به‌خاطر دارم. در نظر

دارد که آنقدر کار کند تا که دختر را بگیرد. یا هو! این دختر گرفتن هزار بار سرش به زمین بخورد! جوانمرد ما کارش تمام می‌شود. گفتم، برای گرفتن یک جهزیه به‌سختی سال‌ها می‌کوشد. خانه‌بی به اندازه یک اتاقک داشت. مشغول شد، دومین اتاق را چگونه خواهد ساخت؟ بعدها بر و بچه و مواظبت از این‌ها در راه است. مطمئناً وضعیتی ست که نمی‌توانی از عهده آن برآیی. از این نظر بسیار واقع‌بینم، زیرا پی بردم که نمی‌تواند از پس آن برآید. اکنون شما همه این‌ها را قبول کرده‌اید. پسر که به بیست سالگی رسید، نامزد می‌گیرد و ازدواج می‌کند.

و من به این خندیدم و گذشتم.

گفتم که، اگر چنان شود خلاص می‌شوم. این تشخیص مهمی می‌باشد، تشخیصی واقع‌گرایانه. نه برای اینکه من مرد نبوده‌ام، به علت عدم توانایی هم نیست. آن زمان، دانشجوی علوم سیاسی و شاگرد بادعایی بودم. هر چقدر که دلم می‌خواست، می‌توانستم دختر بیابم. اما فرد دیگری مثل من کوشا وجود نداشت. درمانده‌یی ضعیف که معلوم نیست چه بر سرش خواهد آمد و دردش بی‌درمان است. تقریباً مرد بودن را اصلاً در شان خود نمی‌دیدم.

پس با مشکلی اجتماعی روبه‌رو هستم. در اینجا فناشدن ملتی مطرح است، بیچارگی وجود دارد. تحلیلات خانواده بر این اساس است. برای کسب آگاهی مفصل‌تر، بایستی خوانده شود. اگر که خود را بقایبی، رفته‌یی به آب افتاده و غرق شده‌ای. یک مرد کرد هستی. همه شما دچار گره کور کرد شده‌اید. اما چرا کاملاً به رهبری نمی‌رسید؟ مهم‌ترین سبب، این رابطه است.

عیب نیست، من به همه چیز اعتراف می‌کنم. من هم ازدواج کردم اما بسیار مشغول شدم. هنوز هم به لحاظ زن مبارزه می‌کنم؛ که چگونه زنی؟ چگونه رابطه‌یی؟ چگونه سطحی؟ در این موضوعات جنگی به قدر قیامت انجام دادیم. اما شما خود را چنان ارضا کرده‌اید که فقط من عیب نمی‌شمارم. نسبت به آنهایی که ازدواج کرده و دارای بچه هستند احترام قایلیم. اما به همه‌شان بسیار وابسته شده‌اید. به نظر من شیوه وابستگی به یکی دو تا بچه و یک زن، انکار خود می‌باشد.

چگونه می‌توان به عشق ملی دست یافت؟ تمامی جنس زن چگونه به آزادی مورد علاقه خود می‌رسد؟ شما هنگامی که به اولین زن یا بچه دست یافتید، در واقع بسیاری چیزها را از دست می‌دهید. در اصل، این، کار رمان‌نویس‌ها و ادیبان است، من به موضوعات آنها نیز وارد می‌شوم. باز هم بشناسند.

متوجه آن خطر شده و اینکه خود نیز تجربه کردم. عیب نیست، از دوران ابتدایی به بعد یکی دیگر مثل من وجود نداشت که به دنبال دختران دویده و از دل و جان در جستجوی روابط ژرف با انسان‌ها باشد. عاقبت، در این باره [به چیزهایی] دست یافته بودم، اما رسیدن به زن مشکل بود؛ به اندازه دختران همسایه. یکی جذاب، دیگری بسیار زیبا، یکی دیگر چنان بود، می‌گفتم چه خواهد شد؟ مطابق همه این‌ها چگونه شوهری؟ مطابق نوجوانان چگونه دختری؟ مناسب است؟ انگار این‌ها

به نوعی مسوول من بودند، چگونه ممکن است؟ به دنبال جواب سوالات گشتم و امروز به میلیون‌ها پرسش، جواب می‌دهم.

خواهران خود من اکثرشان هنوز زنده‌اند. برای این بیچاره‌ها، این دختران، از راهی دوروزه می‌آمدند و می‌گفتند که "ما دختر می‌خواهیم". روزی مردی آمد، خواهرم را خواست، برداشت و برد. این کار موجب نقش بستن سوالات بسیاری در ذهنم گشت: این که بود؟ آیا آن رابطه صحیح بود؟ با خواهری که تا دیروز با هم زندگی می‌کردیم، چرا و به کجا رفت؟ با گفتن "آیا درست است؟" مورد مواخذه قرار دادم. آیا گرفتن پول مهریه صحیح بود؟ این ازدواج چگونه انجام شد؟ این ازدواج چه تاثیری بر من داشتند؟

به هر چیزی رغبت داشتم. کجای آن کار صحیح بود؟ غلطش کدام بود؟ همچنان که گفتم در جریان این رابطه، انسان، برده گشته؛ نزد من این یک ادعا بود که برای خواهران ما نیز تحلیلات متفاوتی نیاز وجود دارد. کار به پایان نرسیده است، این را در مورد یکی از خواهرهایم انجام ندادم، اما برای خواهران دیگر انجام می‌دهیم. یعنی چنین چیزی در میان بود و ما از آن ممانعت می‌ورزیم. در نتیجه راه مبارزه را هموار ساختم. همچنین بن‌بستی عمیق و دوست‌نداشتنی بزرگ وجود دارند.

به‌رغم اینکه مادرم ادعای مادری داشت، جوابگوی هیچ یک از خواسته‌های بچه‌اش نیست. [آن] زن درمانده نیرویی هم ندارد. از این‌رو، استمارگری را مسوول می‌دانم. تلاش فوق‌العاده‌یی را در مقابل مادرم صرف کردم. فکرش را بکنید، همه مادران به‌رغم اینکه شهید داده‌اند، بیشتر از پسران خود برای من ارزش قایلند، اما تعریف کرده بودم، من در برابر مادرم به شکل جالبی جبهه می‌گرفتم. بعدها این رابطه مادر-پسر را مورد مواخذه قرار دادم. مادرم از من چه می‌خواهد؟ من از مادرم چه می‌خواهم؟ مادر رفته رفته تبدیل به میهن و پسر نیز رفته رفته یک ملتبان شد.

این به کجا خواهد کشید؟ دختر کیست؟ پسر کیست؟ پسر به چکورووا می‌رود، ده سال کار می‌کند، نمی‌تواند جهیزه را تهیه کند. سال‌ها مشغول درس و مدرسه می‌شود، اما نمی‌تواند یک سوت پاسبان هم شود. من به کجای این احترام و دوست‌داشتن قایل خواهم بود؟ دختر جهیزه و تشکی ناپیچ و امثال آن را می‌خواهد. من چه خواهم کرد؟ در کجای این، انسانیت وجود دارد؟ در کجای این، عشق وجود دارد؟ من طرز خود را در مقابل این‌ها سازماندهی می‌کنم. امان! بدین دام نیفتید! تو خود را عقب بکش، اما اشتیاق خود را هم حفظ کن. رغبت مادر، دختر، پسر را نیز با دقت بررسی کن، تحلیل کن. یقیناً چاره‌ی را می‌یابی. خاطرات، علایق و همه برخوردیهایی را پشت سر گذاشتم که مرا به عقب می‌راندند. زمان را تنظیم نمودم. اکنون نابودگر بزرگ ازدواج هستم. یا ازدواج بزرگ را قبول خواهید کرد یا که ازدواج کوچک شما را بر سر شما خراب می‌کنیم. متأسفانه خراب می‌کنیم. مخرب بزرگ عشق کور هستیم. من همیشه جانب عشق بزرگ بوده‌ام. عشق بزرگ را به

موفقیت برسان، تا تو را تشویق کنم. حسادت نمی‌ورزم، عشق بزرگ را اساس می‌گیرم. عشق احمد خانی، کاملاً عشق بزرگی نیست، اما شاید عشقی است که او آرزو کرده باشد.

در احمد خانی نیز کردبودن، و اجتماعی‌بودن وجود دارد. افکار بزرگ دارد، [به‌مانند] عشق آغا-پاشا می‌اندیشد. به شیوه‌ی ممکن است که اندکی بدان فکر کرده‌ام، مجبور به انجام این هستم. ای کاش می‌توانستیم عشق را چنین چاره و حل کنیم، این گونه دوست بداریم و دوست‌مان داشته باشند. من اکنون این امر را پیش روی شما قرار می‌دهم. اگر که چنین نکنم، با مفهوم ملی دورویی کرده‌ام. رابطه ویژه، رابطه آغا-پاشا، دوست‌داشتن، وظایف سیاسی؛ هر یک جداگانه هستند. مشخص کردن وابستگی به این‌ها به‌گونه‌ی صحیح، مهم‌ترین ویژگی من است. البته که پیش می‌رود، به‌جای عشق کورکورانه، دوست‌داشتن صحیح گسترش می‌یابد.

ارواح مردگان

در ماجرای خروج گروه‌مان از آنکارا در سال ۱۹۷۵-۷۶ نیز خواسته شد گروه از همان آغاز به‌بعد از طرف دشمن تحت کنترل درآید و حتی به احتمال زیاد اینکه نقشه چگونگی به‌کارگیری ما را کشیده بودند. تا ۷۸-۷۷-۱۹۷۶ مجادلاتی باورنکردنی در میان بوده نتیجتاً، چگونگی تحقق ظهورمان را شرح دادم. تحقیق، در این مورد مفید می‌باشد.

به سال ۱۹۹۰ که نزدیک می‌شدیم، طرف، اغلب مطابق نقشه حرکت می‌کرد. MIT تجربه تحت کنترل گرفتن تمامی ما از ابتدا و یا نیروهای جنگ ویژه تاریخی مشهود TC و تمام تجربیاتش را از سال ۱۹۷۵ به‌بعد خلاصه کرده، به نتیجه رسانده و این بار از آغاز ۱۹۹۰ به بعد با شعار "به جودی گام برنخواهیم داشت"، به میدان آمدند. بله، نقشه مکمل بوده و این کار تمام خواهد شد! دشمن اندکی هم به خود اطمینان داشت. با دیدی وسیع، جسورانه و موشکافانه، سیاست زندان‌ها و قانون اساسی را مورد ارزیابی قرار می‌دهد. بالیچ از کوهستان آمده، آشفته بود. به حدی که بچه ۱۵ساله‌یی را به قتل برساند، بی‌رحم بود. اما چگونه زخمی شد؟ به رغم این جراحت چگونه آمد؟ این‌ها بایستی مورد تحقیق قرار گیرد. چه معلوم که، او نیز به همان دلیل نیامده باشد؟

شنر هم زندان را تمام کرده و بیرون می‌آید. در واقع تیبی عاقل بود، تا جایی که می‌توانم بگویم اگر واقعاً درست می‌بود، می‌توانست به اندازه کمال پیر کار کند. طرف، خود را مانند تیغ حاضر کرده؛ البته هنگامی که در مقابل من قرار می‌گرفت، در پشت سرم کاملاً در حال تدارک یک بازی بود. به احتمال قوی "شاهین و باران" هم، همچنین. دشمن با تنظیم همه این‌ها سال ۹۰ را نقشه‌ریزی می‌کند. گمان می‌کنم طبق همان تاکتیک ۱۹۷۵ را به اجرا درمی‌آورد. در حقیقت، در میان ما همان تاکتیک بدین گونه در نظر گرفته می‌شود. اما شکست می‌خورد. این بار می‌گوید: «در ۱۹۹۰ موفق می‌گردم».

در ۲۵ ژانویه رفیق‌مان حسن بیندال در نتیجه قضایی در حین آموزش شهید گشت. البته آن زمان ما این قضا را مورد تحلیل قرار دادیم. آیا این یک تصادف، یک کار عمدی یا یک نقشه بوده و یا خودبه‌خود صورت گرفته است؟ در هر صورت، تحلیل آن واقعه، لازم بود. به‌طور قطع، به تحلیلی گسترده احتیاج بود. وگرنه ما با افرادی که قضا صورت می‌دهند، نمی‌توانیم انقلاب را تحقق بخشیم. مفهوم این تحلیلات چنین بود.

در نتیجه تدبیرمان را اخذ نمودیم. در آن زمان، تصمیمی را اتخاذ کردم. به کار آموزش پرداختیم. گفتم [وجود] چنین فردی در میان افراد حزب، از جاسوسی برگزیده خطرناک‌تر است. چنان شخصیتی است که پی‌درپی قضا کرده تحت نام تصادف، بی‌جهت موجب مرگ می‌شود. در هر صورتی، بایستی این را تحلیل کنیم. آیا نیم‌فئودال، نیم‌خرده-بورژوا است؟ شخصی لمپن، سبکسر و راهزن است؟ هر چه باشد، این شخصیت را تحلیل خواهیم نمود. وگرنه چشم‌پوشی از این جنایات، ما را در موقعیت مجرم قرار می‌دهد.

همچنین متوجه شدم که، در درون، از شخصیت واپس‌گرا و برده گرفته تا هرگونه فئودال دیگر تا خرخره ما را دربر گرفته‌اند. گفتیم که دیگر از این بی‌خودهای فئودال در داخل محیط حزب پاک خواهیم شد. می‌توان گفت آموزشی کلی برپا شد. و از آن رویداد به بعد، این آموزش در درون حزب به کار گرفته می‌شود. بدون سالم‌سازی داخلی حزب، نمی‌توانی فعالیت خارجی سالمی را انجام دهی. اگر در برابر پاک‌سازی درونی، مجادله طبقه‌یی داخلی و هرگونه اخلاک‌گری در PKK، بردگی، هر نوع ناسازگاری با سازمان و وفق‌نیافتن با مقررات به مبارزه نبردازی، نمی‌توانی با دشمن مقابله کنی. با تحقق چنین مبدایی به امروز پا گذاشتیم.

جاسوس‌ها چگونه آشکار می‌شوند؟ با پاک‌سازی داخلی این حزب به میان می‌آیند. یعنی با اشخاص خالص و منزّه، خطوط اصلی آن؛ و اینکه خصوصیات شخصی ناسازگار با PKK آشکار شده بود. در حقیقت، در همان لحظه خود را لو می‌دهند. هیچ‌کسی در ارزیابی این مورد، دچار زحمت نمی‌شود. به اندازه‌یی که بتوان شخصیت جاسوس و خائن را افشا نمود، یک محیط تمیز حزبی وجود دارد. اگر به ویژگی‌های شخصیتی PKK دقت شود، هیچ جاسوسی نمی‌تواند خود را مخفی نگه دارد. اگر تو در غفلتی وخیم نباشی، نه جاسوس-اخلاک‌گر می‌تواند خود را تحمیل کند، نه برده و هرج‌ومرج‌طلب. همگی در همان لحظه خود را لو می‌دهند. به‌طوری که یک نتیجه آن است که جاسوس‌ها افشا می‌شوند. ماجرای این جاسوسی که خود را نشان می‌دهد چیست؟ همچنین تا قبل از رسیدن بهار، کارش تمام است.

در ماه دسامبر سال ۱۹۹۴ نیز از اعترافات به احتمال زیاد صحیح جاسوسی که رسوا کردیم می‌توان چه فهمید؟ همچون رسم، همیشه جهت بی‌تأثیرسازی دوره‌یی مهم، دشمن چگونه تدابیری را اخذ می‌کند؟ یک وقت‌هایی، آنکارای دشمن وجود داشت. در سال ۱۹۸۲ بیروت وجود داشت، از

بیروت نمی خواست بیرون بیاید. این بار احتمالاً در مورد نقشه‌ی [جهت] خروج از اینجا همچون بیرون کردن ما از آکادمی معصوم کورکماز اندیشیده بود. البته در توانش بود یا نبود، مشکل دیگری است. در ماه دسامبر ۱۹۹۴ از جاسوس عاجزی که به اینجا فرستاده بود، اندکی معلوم می‌شود. حتی بهترین جاسوسی که آماده کرده بود طی مدت کوتاهی نتوانست خود را از لورفتن برهاند. حتی اگر مخفی هم بماند، ممکن است یک سری ضررها را برساند، اما در اساس، همانطور که بوده نیست. چرا این چنین است؟ آری، به‌علت فعالیت‌هایی است که در درون حزب انجام می‌دهیم. پایبندی [جاسوس] سطحی باقی می‌ماند. اگر پایبندتر هم باقی بماند، در واقع، حتی یک جاسوس، نمی‌تواند نفس بکشد. اگر هر کسی به‌طور صحیحی خود را در کارها مشارکت دهد، در هیچ جایی ممکن نیست [جاسوس] ابژکتیو (عینی) و یا سوپژکتیو (ذهنی) کاری از پیش ببرد.

این‌ها هر کاری را انجام می‌دهند. طرف به اینجا می‌آید شاید آشکارا هم بتواند حرف بزند. این جاسوس مذکور، روزی هوس کرده و نقشه کاملی را کشید. این نقشه را می‌کشیدند که "می‌توان چند گروه را آورده و هر تیمی از کجا به کمپ هجوم آورد". کمپی که می‌گویم یک خانه بود. اینکه می‌تواند خود را کاملاً برای این حاضر کند یا نه، آیا انجام می‌دهد یا نه، اداره می‌کند یا نه؟ مطلب دیگری است، اما مساله مهم مقاصد و نقشه‌های دشمن است. حتی نقشه کشاندن مرا به [جران] راست می‌کشند. در سال ۱۹۹۰ گویی اینکه مرا به راست کشانده بودند. شاید دروغ می‌گوید اما همچنان مساله مهم، مقاصد می‌باشند.

اکنون این جاسوسی عادی است. اخلاک‌گرهایی مثل شنر را تصور کنید. این‌ها در تاریخ PKK به‌وجود آمده‌اند. تصور کنید همه‌شان خود را عاقل پنداشته‌اند و کادرها، ملیتان‌ها و به‌خصوص رفقای دخترمان را تشنه به لب چشمه برده و برگردانده بودند. چرا؟ به گمانم اکنون، آنکه جوابگو بوده، من هستم. کفایت من در چیست؟ در این است که درک کرده، موارد ناصحیح را دیده و در همان لحظه و هنگام، می‌توانم موضع‌گیری نمایم. این حادثه اخیر در ماه دسامبر ۱۹۹۴ نیز بسیار جالب است. می‌گفت: «طی یک هفته می‌خواستم فرار کنم، خبر دهم و می‌خواستیم نقشه‌مان را عملی کنیم. قبل از رسیدن بهار، همچنین برای اینجا و در اروپا و داخل وطن دارای نقشه‌هایی هستیم.» نقشه ایجاد TC بود. یک نتیجه آن، مقاصدی بودند که یک‌بار دیگر به‌طور فعال‌تری متوجه داخل و خارج شدند. به رغم هر چیز، ۱۹۹۰ را نیرومند آغاز نمودیم.

واکنش خلق جزره برای شهادت بریوان در ماه ژانویه، سپس واکنش خلق مصیبین^{۱۳۳} در ۱۳ ماه مارس نیز دو بار راه را برای قیام‌ها گشود. همراه با قیام‌ها، مبارزات گریلا نیز کمی عملی گشته و به تدریج برای آغازهایی نیرومند فرصت‌های بسیاری به دست آمدند.

^{۱۳۳} نام یکی از شهرهای شمال کردستان

خوب به یاد دارم، وقتی به بهار پا می گذاشتیم وضعیت بسیار مطلوبی وجود داشت. امکانات به فزونی یافت می شد. در جنوب گروه‌هایی بسیار آماده وجود داشته و گروه‌ها در وطن دارای وضعیتی قابل اطمینانی بودند. بنابراین، گفتیم که "حمله را به پیش خواهیم برد." دقیقاً در همین خلال، در کمپ‌مان، یک اخلا لگری به وقوع پیوسته بود. در مورد شهادت حسن بیندال تامل بسیاری نموده و بدین نتیجه رسیدیم که، بدون گذار از این شخصیت‌ها و جلوگیری از تخریبات داخلی، این جنگ توسعه نمی‌یابد. این به یک عمق‌یابی جهت‌دار ما مبدل گشت. او بعدها در میان ما موجب گشت که در برابر تأثیرات خرده‌بورژوازی به جدال پرداخته و به بسیاری پیشرفت‌ها دست یابیم. به آموزش افرادی که کمتر قضا کرده و ملاک‌های حزب را بیشتر مورد دقت قرار دهند اهتمام ورزیدیم.

عنصری که بدان هوگر می‌گفتند بسیاری انسان بی‌گناه را کشته بود. بدون داشتن هیچ خطایی، آنها را جاسوس اعلام کرده و چیزهای بسیار خطرناکی را گسترش می‌دهد. تحت نام قدرت و استفاده از اختیارات شخصی، سرکشی چنین گرایشانی را انجام می‌دهد. رفیق‌مان جهت انتقاد از این‌ها کوشش کرده بود. گمان می‌کنم هوگر می‌خواست که در میان ما چیزی را که بدان آغایی "پیشمرگه" گفته می‌شود، نیز حاکم گرداند. به جای ارتش شدن صحیح، در پی پیشمرگه کردن PKK بود. به طوری که، بعدها فهمیدیم که برخی کارهایش، در درون مرتبط با TC بوده است. بنابراین، مهم نیست به چه میزان از روی ناآگاهی بوده باشد. در مورد این‌ها به‌طور فشرده‌یی تأمل نمودیم.

در این دوره، قیام ماردین-جزره که به موجب شهادت‌ها در ماردین به‌وقوع پیوسته بود، رفته‌رفته در تمام کردستان گسترش می‌یافت. ورود ما به مرحله قیام، تا حد زیادی مرحله تاریخی مهمی بود. نشانگر یک گام به جلوتر اراده و قیام آزادی خلق است. این تا حدودی به معنای افزایش تأثیرگذاری گریلا بر خلق و اعتماد وی می‌آمد. از این لحاظ، سال ۱۹۹۰ با تحولاتی بزرگی آغاز گشته و رفته‌رفته به پیش رفت. برای اواخر ۱۹۹۰ آماده می‌گشت. این، به معنای پیشرفت بهمن‌آسای گریلا بود.

علاوه بر این، در آن سال، بحران خلیج آغاز گشت. این نیز به معنای ایجاد فرصت‌ها در جنوب می‌آمد. جهت جریان‌یابی اختلافات اقدام کردیم. حتی گفتیم که بوسیله این اختلاف تا انقلاب اکتبر می‌توانیم به نتایج پرمحتوایی دست یابیم. در راستای این رهنمون، نتایج سیاسی را مورد محاسبه قرار دادیم. مهم‌ترین آن نیز به گسترش [مبارزات] گریلا در طول مرزها پرداختیم.

همچنانکه می‌دانید ۱۹۹۰ سالی بود که بخش اعظمی از نیروی‌مان را به میهن فرستاده و در جنوب کردستان، قیام‌های بزرگی شروع گشت. تبعات جنگ خلیج برای کردستان بسیار بااهمیت بود. طی کنگره در تلاش تدارک این بودیم. تصمیمات و تدارکات بزرگی وجود داشت. البته باز هم در آن مرحله، به ویژه نواقصی تاکتیکی به‌میان آمدند.

در این میان، ما کنگره چهارم را تنظیم نمودیم. محمد شتر می‌خواست که خود را بر کنگره تحمیل کند. با عنوان از زندان آزاد شده، به‌رغم اینکه ما او را بسیار ملاحظه کرده و قدر و قیمت دادیم اما در هوای ارضانشدن، هجوم به بسیاری ارزش‌ها و خواست غصب بعضی چیزها بود. اما چرا چنین برخورد می‌کرد؟ به این زیاد معنا نمی‌دادیم، اگر مقام طلبی بگویی بعد از من خود اوست، ما چنین فرصتی را عرضه کردیم. به هر میزان که خواست زندگی راحتی را نیز فراهم نمودیم. اما به دنبال چیزهای دیگری بود. به‌طور بی‌امان در برابر خط‌مشی PKK، دشمن گریلا و زندگی PKK، خود را به زندگی زندان عادت داده و این را نیز بر ما تحمیل می‌کرد. بعدها آشکار شد که بی‌ناموس‌ترین و پست‌ترین زندگی را انجام داده است. به صورت فاسدترین شخصیت در آمده است. این را در زندان نیز تحمیل کرده، زندان را تحت فشار قرار داده و به احتمال زیاد این را نیز با کمک دشمن انجام داده است. در حقیقت تدارک‌کاتش را از قبل انجام داده و خانواده‌اش را به سویس انتقال داده است. هم اکنون خانواده‌یی می‌باشد که به چشم و گوش دولت سویس در آمده است. شاید هم توطئه‌گری باشد. تمام اخلاک‌گران به آنجا رفته‌اند.

به نظر من تنها MIT نیست، سهرأس SAPO^{۱۳۴} CIAMIT یکی از تدابیر آن کار است. سوئد حتی یک PKK یی را به درون راه نمی‌دهد. PKK در تمام اروپا فعالیت می‌کند، اما هنوز هم در آنجا فعالیت نمی‌کند. قبول خانواده شتر به آنجا با چنین تصمیم اساسی مرتبط است. بسیاری از اخلاک‌گران دیگر نیز در آنجا مستقر شدند. حتی به نظر من، برای اینکه پالمه^{۱۳۵} این را قبول نکرده بود او را تصفیه کردند. تمام این‌ها دربرگیرنده جوانی بودند که اخلاک‌گری‌های شتر را آشکار نمی‌ساختند.

مصادف بودن این اخلاک‌گری با "مرحله اصلاحات" که اوزال در فکر ایجاد آن بود، بسیار جالب توجه است. اوزال، به اشکال مختلف، سخنانی را بر زبان می‌راند که: «اگر لازم باشد ممکن است عفو هم کنیم. حتی آپو می‌تواند بیاید». به احتمال زیاد شتر در زندان به توافقی رسیده بود. هنگامی که در مقابل من قرار گرفت، می‌گفت: «می‌خواهم حرف بزنم». می‌گفتم حرف بزن، اما گفته‌هایش را می‌خورد. اگر کمی اطمینان یافته یعنی اگر کمی مرا از کارافتاده می‌دید، آن توافق انجام‌داده در زندان را می‌خواست به واقعیت برساند. انجام معاهده‌یی مناسب با دوره رفرم را قطعی کرده و بسیاری از مشخصات آن وجود داشت. آن زمان این را تا به ما پروزمی‌داد.

اخلاک‌گری تحمیلی در سال ۱۹۹۸ نیز به این شباهت داشت. پیامی که "حسین یلدرم" از اروپا می‌خواست بدهد این بود. بعدها شتر سعی کرد که همان پیام را بدهد. می‌ترسید، به‌همین علت، گام

^{۱۳۴} سازمان استخباراتی سویس

^{۱۳۵} نخست‌وزیر سابق سوئد که طی عملیاتی تروریستی کشته شد.

به عقب برداشت. اما منصرف نگشت. در سودای غصب کنگره چهارم بود. کارهای دیگر نیز همان بازی‌ها صورت گرفته در مورد کنگره‌های قبلی بودند. در سال ۱۹۸۲ سمیر اخلالگر نیز بسیار مدعی بود. بعدها فاطمه اخلالگر به میان آمد. به‌خصوص نیز از ابتدا مشخص بود. از ۱۹۷۶ تا سال ۱۹۸۶ بسیار با او مدارا کردیم. حساب‌های غصب کردن را در سر داشت. در انتظار تحمل‌ناپذیری ما و شکست حتمی‌مان بودند. شتر نیز همچون همیشه به تجربیات‌شان تکیه کرده، با دولت نیز تا حد زیادی هم عقیده گشته، به‌صورت رابط تعیین شده، در اروپا جایش را تضمین کرده و بدین ترتیب، در پی انجام گسترده‌ترین اخلالگری بود. گمان می‌کنم که هم‌راستای نقشه‌ریزی اروپا بود. زیرا که در همان دوره، محاکمه دووسلدورف^{۱۳۳} مطرح است. او در اروپا نیز در "جنبش پاک‌سازی" حضور داشت. بدین ترتیب، من عقب می‌ماندم. فکر کنم که مرا نیز بسیار منعطف می‌بیند. گویی مرا راضی کرده، قبل از هر چیز PKK را به درون یک خط‌مشی رفرمیست کشانده و از پشت به تسلیم‌پذیری و فروپاشی سوق خواهد داد.

ما آمادگی بسیاری داشتیم. من به کنگره چهارم نرفتم، اما تدارک بسیاری صورت داده بودیم. از قبل تحت نام کنفرانس ملی به تدارک پرداخته بودیم. در وضعیتی بودیم که گفته شود "تصمیمات، نامزدها و هر چیز حاضر؛ برگزار کنید". البته خواسته بودند که این را خنثی کنند. آشکار کردن این از سوی ما دشوار نبود. هنگامی که رسوا شد، اندکی روند تغییر یافت. همان‌طور که می‌دانید به PDK پشت می‌بستند. در همان دوره، جم‌اسور، فعالیت‌هایی را انجام می‌داد. با آنها یکی شدند.

مابین سال‌های ۱۹۹۰، و ۱۹۹۱ در یک ژانویه کنگره را به پایان رساندیم. اگر زاخو و دهوک^{۱۳۷} را در دست می‌گرفتیم، می‌توانستیم به قدرت برسیم. اما رهبری تاکتیکی به این فکر نمی‌افتاد. قیام‌های مارس آغاز شده اما همچنان رهبری تاکتیکی آمادگی نداشت. ملی‌گرایان ابتدایی نیز با تکیه بر امپریالیسم، گام به گام کنترل‌شان را گسترش می‌دهند. برای ما ماه‌های ۱۹۹۱ تا حدودی نیز به ماه‌های ضربه‌خوردن تبدیل می‌شود. اگر این تاکتیک ناکفای نبود، به‌طور یقین می‌توانستیم در این سال کاملاً به موفقیت برسیم. عدم تحلیل صحیح آغاز یک سال، واقف‌نبودن کامل از معنای آن و به‌خصوص، عدم برداشتن گام‌های تاکتیکی و بیماری کادرهای ماست. در سال ۱۹۹۱ به چنین وضعیتی دچار آمدیم. می‌توان مورد بررسی قرار داد. به‌رغم تمام مسوولیت‌های مان، به‌طور محدودی عملی ساختیم. به هر سوی میهن، گروه‌ها فرستاده شده است. از هر طرف، سال می‌تواند به صورت سال حمله بزرگ در آورده شود. خلق در وطن، حمایتی جدی می‌کند اما رهبری تاکتیکی به هیچ

^{۱۳۶} یکی از شهرهای آلمان که در آن، در سال ۱۹۸۸ بزرگ‌ترین دادگاهی علیه PKK برگزار شد. زیرا در آن سال، چند تن از رفقا در این کشور به جرم PKK بی‌بودن از سوی نیروهای امنیتی آلمان دستگیر شدند.

^{۱۳۷} جزو شهرهای جنوب کردستان

وجه خود را مشارکت نمی‌دهد. بلای جان شده است. به‌رغم این، با اتخاذ تدابیری همه‌جانبه گریلا را در تمام ایالت‌ها پراکنده ساختیم. متروپل‌ها نیز وارد تحرکات بسیاری شدند. از این لحاظ، در وضعیتی قرار داریم که به‌طور نیرومندی شروع به کار کنیم. در ابتدای زمستان ۱۹۹۲ به‌رغم شرایطی دشوار، همچنان با رفا هستیم.

در تابلوی مدنی ۱۲ سپتامبر به‌جای قدرت ANAP^{۱۳۸}، اینونو-دمیرل بر سر کار می‌آید که قدرت تازه‌نفسی است. ANAP از نوعی است که مورد تفتیش و بررسی قرار گیرد. زیرا که در این سال‌ها در وضعیتی هستیم که جنگ ویژه را به عقب برانیم. به‌خصوص درگیری در رهبری ANAP، نیروی مردمی‌اش را از دست داده، لو رفته، رسوا و تجرید شده بود. رفرم وعده‌ی، حکومت اینونو-دمیرل را در راستای جنگ ویژه و کنترراگریلا همچون لازمه شروع به کار درمی‌آورند. ما همراه با اخذ هرگونه تدبیری، باز هم با احتیاط برخورد نمودیم. اما همان‌طور که گفتم، آنها در تبدیل کردن ۱۹۹۲ به سال حمله بزرگ، به‌خصوص، تصفیه کردن PKK در این سال عهد بسته بودند. به‌اصطلاح چپ و راست برای بار اول متحد می‌شوند. در زندان "اتحاد ملی"، در بیرون "اتحاد بین‌المللی" و مزدوران خائن نیز در تکاپو هستند. ترافیک آنکارای بارزانی با طالبانی، قطعاً نتیجه می‌دهد.

توافق بدین شکل صورت گرفت: «یا تو گریلا (طبق خودشان، راهکارهای ترور) را رها کنی، یا اینکه ما نیز به انفاق با ترکیه و آنکارا حمله خواهیم کرد.» اواخر سال ۱۹۹۱ و اوایل سال ۱۹۹۲ این پیام را به ما دادند. البته ما نیز با گفتن "گریلای ما هر چیز کردستان است، بنیان تمام تحولات بوده و پیوستن جنوب نیز برای این لازم می‌باشد" جواب داده و بر این اساس، پیشنهاد اتحاد نمودیم. آنها نیز برای انجام نقشه‌های تصفیه‌گری آنکارا آماده شدند. همچنانکه می‌دانید مزدوران جنوب (یعنی جبهه کردستانی) نیز در نقشه تصفیه ۱۹۹۲ جای گرفتند.

از طرفی دیگر، خواستند که رغبت بسیار کمی را که در اروپا به مرحله رهایی ملی نشان داده می‌شد از بین ببرند. آنکارا به آنها چنین گفت: «بسیار خوب، در آنکارا برای شما جا وجود دارد. اما با همدیگر، PKK را در اروپا و مبارزات رهایی ملی شمال کردستان را تروریست اعلام کنیم.» آنها نیز رفتند. «خب، مبارزه رهایی ملی شمال کردستان ترور بوده و PKK تروریست است. ترکیه دموکراتیک و دمیرل-اینونو بسیار دموکرات می‌باشد. اوزال نیز دموکرات خوبی است. ما به توافق رسیده‌ایم، PKK را همراه با آنها تصفیه خواهیم کرد. بنابراین ترکیه را در اروپا تحت فشار قرار ندهید. اعمال فشار بر ترکیه تحت نام حقوق انسان و کرد لازم نیست. چونکه ترکیه به ما خوراک و پوشاک می‌دهد.» این خیانت بزرگ، تحت فرماندهی امریکا در این چارچوب عملی می‌شود.

^{۱۳۸} حزب مام میهن که از سوی تورکوت اوزال در سال ۱۹۸۳ تأسیس شد

تلاش کردند که ۱۹۹۲ را برای PKK به صورت سال تصفیه در آورند. همچنانکه می دانید PKK ساختگی نیز، جهت قانونی کردن PKK خواست که تلاش هایی را انجام دهد. خواستند که HEP^{۱۳۹} را به کار گیرند، اما ما به این فرصت ندادیم. کاملاً برعکس، تلاش کردیم که "یا بی تأثیر می سازیم یا نیز همچون ابزاری به سود انقلاب به کار می آوریم". آنها نیز تحت سیاست "لطف به خلق"، اظهارات شان را در مقابل خلق مان بر زبان آورده بودند. ما نیز خلق را به طور گسترده تری به قیام فرا خواندیم. می خواستند که گریلا را امحا کنند. ما کارآمدتر کردن گریلا را هم از لحاظ کیفی و هم از لحاظ کمی، به جریان انداختیم. به خصوص جهت جافتادن تاکتیک گریلا، تمام نیروی مان را به کار گرفتیم.

هنگامی که به تحلیلات سال ۱۹۹۲ بنگریم، می توان این را مشاهده کرد. برای همین دوره هایی را در کمپ حاضر نمودیم. در آکادمی معصوم کورکماز نزدیک به ۲۵۰۰ انسان را جهت آموزش پذیرفتیم. من به رغم داشتن هزار و یک کار، آموزش کادر و جنگجو را در اینجا و با این کم و کیف انجام دادم. این، کار بزرگی است. چرا؟ لازم است که ریشه تاریخ را به خوبی دریافت. اگر دشمن می خواهد تو را در چنین سال مهمی تصفیه کند، با چنگ و دندان جواب خواهی داد. افراد ما هم، با افزایش امکانات، در انجام کارها به سستی می گرایند. به عنوان مثال؛ نیروهای مان در جنوب، در سال ۱۹۹۲ چنین بودند.

قریب به دو هزار انسان را در اینجا حاضر کرده و به کمپ های هفتانین، چوقورجا و خاکورک^{۱۴۰} فرستادیم. فرماندهان متقلب رفته و با آن نیروها، کاری را به پیش نمی برند. می دانید که در پس آن، حمله ۱۹۹۲ متوجه PKK گشت. حساب های مبنی بر اینکه «PKK این بار از هم فرو می پاشد، با زور به تصرف درمی آوریم» وجود داشتند. حساب، خاتمه دادن به PKK در سال ۱۹۹۲ در شمال و جنوب بود. گمان می کنم که لازم است تأثیر گورش^{۱۴۱} به خوبی مورد بررسی قرار گیرد. علی رغم حضور اوزال، باز هم می گفتند: «به اوزال نیز عادت نکردیم.» به گمانم، اوزال در اینجا دچار شکست شده و مفهوم رفرمی که رشد داده بود نیز سر نگرفت. هر اندازه که طالبانی وارد کار شده باشد هم هنگامی که وضعیت به نفع ما گسترش یافت، جبهه TC بسیار نگران گشت. TC به دنبال نتیجه حتمی بود، ما نیز به مبارزه ادامه می دهیم؛ حزب و گریلا را گسترش داده و عرصه سیاسی را نیز

^{۱۳۹} حزب رنج خلق که در سال ۱۹۹۰ تاسیس شد.

^{۱۴۰} نام مناطقی باستانی و کوهستانی در جنوب کردستان که از ابتدای جنگ گریلایی مورد استفاده گریلاها قرار می گیرد و شاهد درگیری های بزرگی در جنگ ۱۵ ساله ی پارتیزانی شده است. از نظر تقسیم بندی ایالت های جنگی گاه جزو زاگرس و اخیراً همچون ایالت جنوب محسوب می گردند.

^{۱۴۱} دوغان گورش فرمانده کل ارتش بعد از مرگ تورگوت اوزال که فرماندهی جنگ ویژه و ترور سفید علیه کردها را بر عهده داشت. جناح نظامی رژیم جنگ ویژه است که تانسو چیلر جناح سیاسی آن بود.

به کار می‌گیریم. همچنین در خارج، متاسفانه دیپلماسی ناموفق می‌شود. مرحله‌ی است که تا آخرین درجه مورد دقت قرار گیرد. آری، این مرحله، موجب جنگ جنوب در سال ۱۹۹۲ گشت. TC، به این مساله فکر می‌کرد؛ من نیز در فکر سال‌های ۱۹۸۲ تا ۱۹۹۰ بوده و عملکردهایم را در سال ۱۹۹۲ به‌ثمر می‌رسانم؛ ارتباط واقعه تحولات داخلی و خارجی ما گسترده بود.

خصوصیات دوره گورش که مهرش را بر این تحولات زد چنین بودند؛ "این، یک دوره کنعان اورنی جدید و بسیار خطرناک‌تر بود. خود را به شکل تحت امر فرمانده کل و همراه با مفاهیم کمالیست درمی‌آورد. هر اندازه به نظر آید که با توافق با اوزال به میدان آمده هم تصمیم به گذار از آن گرفته بود. بر همین اساس، حکومت تازه دمیرل - اینونو بر سر کار آمد. این‌ها نشانگر دوره‌ی جدید بود. مبارزان بسیاری از شرنابخ^{۱۴۲} و لیجه ملحق می‌شدند. کارها تا حدودی جدی شده و سر ستاد کل را به‌شدت به‌درد آورده بود. با توجه به موردی که از کتاب ارسور دریافت می‌شود، در پیشبرد تاکتیک دچار زحمت می‌شوند. این فشارها به جایی رسید که همدیگر را بزنند. در آخر نیز، تنها با فرستادن نیروهای جنوب بر علیه ما کمی راحت شدند. هنگامی که اخلاک‌گران دریافتند که به نتیجه نمی‌رسند، به قرارگاه بارزانی‌ها پناه بردند.

۱۹۹۲ از این لحاظ، همراه با تحولاتی بزرگی که به‌همراه داشت، تبدیل به سالی گشت که با فشاری بزرگ روبرو ماندیم. نقشه بسیار وسیع بود. افراد ما هر اندازه که به خودشان مطمئن باشند هم در انجام تدارکات جدیت نداشتند. افراد ما [وقتی که] پرتوان می‌شوند، خود را گم می‌کنند. بدون نقشه و رهنمون هستند. حال آنکه، من می‌گفتم "نه از ماه‌ها بلکه از ساعت‌ها بی‌وقفه استفاده کنید، به‌ویژه نیز در جنوب، به‌خوبی مستقر شوید". بعدها دیدم که در جنوب برای خود دهکده درست کرده‌اند. همچنین برای افراد داخل میهن می‌گفتم "طرز گریلا را حاکم گردانید". این نیز به‌طور محدودی اجرا شد. هنگامی که کمی امکان به‌دست می‌آوردند، جهت گسترش آن، بر روی آن همچون آغا رفتار می‌کنند. چنین موضعی کم نیستند. دیگر، با این موارد نیز برخورد می‌کنیم

دشمن این بار بیش از حد تصور بسیار بانقشه بود. افراد ما با این منش، از طرفی با هجوم انتحارواری علیه آن و از طرفی دیگر، با تسلیمیت‌پذیری به‌شکلی مزدورانه در تلاش بودند که در جنگ جنوب به موفقیت برسند. دشمن یک بار بحث از سه هزار کشته کرد. در واقع، اگر مداخلات پی‌درپی ما نمی‌بود، خوردن چنین ضربه‌هایی ممکن بود. اگر مداخله نمی‌کردیم، تسلیمیت‌پذیر می‌خواست تسلیم گشته و کسی که تسلیم نمی‌شد، می‌خواست که به شکلی انتحاری حمله کند. شاید

^{۱۴۲} یکی از شهر شمال کردستان که در نزدیکی باتمان و سیرت قرار دارد. در تقسیمات کشوری ترکیه ولایت محسوب می‌شود، معادل مرکز استان در تقسیمات اداری کشور ایران. از مراکز مهم حمله ارتش ترکیه و مقاومت مردمی و از جمله شهرهایی که در پروسه آسمیلاسیون ترکیه مقاومت بزرگی نمود و تسلیم نشد.

دو هزار نفر هم از دست رفته بود. امکان داشت شکست‌هایی که در بوتان و آمد از آن بحث می‌شود و واقعاً گفته‌های "ریشه‌کن‌ساختیم" در یک سال به‌وقوع بپیوندند. در برابر این نیز دارای تدارک بودیم. در این عرصه افزون بر هزار گریلا را جای می‌دادیم. به‌طور مداوم، آموزش داده و کارهای همه‌جانبه‌ی داشتیم. در واقع، سه هزار نفر هم بروند، در وضعیتی بودیم که بتوانیم سه هزار نفر و حتی بیشتر را هم بیاوریم. چنین ذخیره‌ی را داشتیم. اما خطر هم وجود داشت. رهبری تاکتیکی کاملاً وظیفه‌اش را به‌جای نیاورد. برعکس، تا آخرین درجه بی‌کفایت، بی‌مسئولیت و همچون هیولا، به هدردهی امکانات مشغول شد. به‌خصوص چنان گرایش‌ها و اشخاص از خود بی‌خودی به‌وجود آمدند که به عرصه جنوب، "عرصه به‌خودبالیدن و آغایی کردن سازمان و جنگ" می‌گفتند.

البته ما در سال ۱۹۹۳ این‌ها را مورد انتقاد قرار دادیم. زمستان ۹۳-۱۹۹۲ را به‌عنوان سال محاکمه‌ی بی‌امان پیش‌روی خود قرار داده و گفتیم که "[عاقبت] خود را خواهید دید." تا حدودی متوجه آن شدند. گفتیم که "بیشتر تعمق کنید". خسران طرز پیشمرگه آشکار است. علاوه بر این، با توسل به امکانات سازمان و طرز آغایی، این کار به‌پیش نمی‌رود. فعالیت‌های مان را در این جهت منسجم نمودیم. مشغول پیشرفت کادر هم شدیم. داوطلبان را پذیرفته و آموزش دادیم. همچنین در درون میهن، پیشرفت‌هایی به‌میان آمدند. همه را یکی ساخته در سال ۱۹۹۳ به‌رغم انتظارات دشمن، راه را بر روی پیشرفت گشودیم. گریلا به‌من آسا بزرگ شد.

همچنانکه می‌دانید، باز در همان مرحله تاکتیک رفرم اوزال مطرح بود. ما این را همراه با یک تاکتیک آتش‌بس، عمیق‌تر ساختیم. در واقع، نپذیرفتن و یا عدم پاسخگویی اوزال به مرحله آتش‌بس آشکار بود. این نیز مهم نیست که "آیا اوزال رفت یا نه، موفق شد یا نه؟" مسأله مهم، سر حکم آوردن حکومتی جدید یعنی حکومت چیلر^{۱۴۳} بود. این دوران همراه با مخالفت و قدرت، دورانی بود که تا جایی که تحت امر ستاد کل قرار گرفته و "گورش" پادشاه گشته، اختیارات خود را به‌کار گرفتند. دورانی بود که به‌خصوص همراه با آغاز تابستان، با نقشه‌ی یک‌ساله و شاید هم کمتر، گفته‌های «مطلقاً پایان خواهیم داد» و اعمالی پر از کین و خشم توأم بود. بر این باور بودم که به احتمال زیاد اوزال نیز تصفیه شده است. در درون ارتش اطرافیان وابسته به اوزال تصفیه شدند. بیتلیس پاشا و ارسور را با به‌کارگیری فشار، از دور خارج ساختند. بختیار روشنفکر نیز بخشی از این تصفیه بود.

در واقع، با این تصفیه‌کاری‌ها می‌خواستند که این را بگویند: "تو در جنگ مقابل شکست خوردی!" این یک سنت عثمانی است: "جنگ‌باخته، کله‌اش می‌رود." در اصل، این قانون بود که در

^{۱۴۳} تانسو چیلر، دبیر کل DYP (حزب راه راست) که به پست نخست‌وزیری نیز رسیده است. در سال‌های ۱۹۹۴ همراه با دوگان گورش برای تصفیه حزب، بزرگ‌ترین ترور، فشار، قتل عام، فاعل مجهول و شکنجه را اعمال کردند.

مورد اوزال و آنهای دیگر به اجرا درآمد. اساساً دوران اوزال به لحاظ ما دارای منفعت بود. اوزال این را دیده و متوجه شد که نمی‌تواند در این جنگ به موفقیت برسد. برای همین، در فکر نجات خود و چاره‌یابی مشکل با راهکاری سیاسی فرو رفت. حتی این را نیز به‌طور آشکاری بر زبان آورد: «سال آخر عمرم را به حل این مشکل خواهم داد.» به گمانم در این موضوع می‌خواست چند گام را به‌درستی و جسورانه بردارد، اما این را با دادن حیاتش پرداخت. آنهای دیگر کمالیست بودند. به اصطلاح اتحاد ملی را ایجاد کرده بودند. مدعی بودند. اقتصاد را در خدمت جنگ ویژه قرار دادند. همراه با مخالفت و اقتدار، تمام احزاب را تحت امر جنگ ویژه درآوردند.

خانم تانسو از این کارها زیاد سر در نیاورده بود. هنگام سرکار آمدنش، بی‌اطلاعی از در ارتباط با گریلا و جنگ با حرف‌های «گریلا را در آغوشم یافتم» نشان داد. اما بعدها ناگهان با درآوردن ادای فرمانده، شروع به حرف‌زدن کرد: «یا تمام خواهد شد یا تمام خواهد شد!» در واقع، در وضعیتی نبود که بتواند فرماندهی کند. سر فرمانده و ژنرالش در کنارش است. هندوانه زیر بغلش زده و به حرف‌زدن وامی‌دارند. یکی دیگر از خصوصیات تانسو نیز شهروند شدن امریکاست. برای همین، آن را آورده و از امریکا مدتی را طلب کردند. امریکا آن مهلت را داد. به می‌تواند^{۱۴۴} رفت. گفت «شایسته‌ام، من چنین زنی هستم». گفته‌های براقی را دریافت کرد. برای آلمان نیز دمیرل وجود داشت که از آنجا رأی تأیید را گرفت. بدین ترتیب، توافقات داخلی و خارجی را به اتمام رساندند.

اگر ارتش در اواخر ۱۹۹۳ تدارکاتش را بسیار گسترده به پایان می‌رساند، در آغاز ۱۹۹۴ می‌توانست در موقعیت کاملاً آماده‌یی قرار گیرد. طبق نقشه‌ها نمی‌خواست هیچ فرصتی را از دست بدهد. اهمیت زیادی به دیپلماسی نشان دادند؛ که کاملاً دیپلماسی محاصره PKK بود. در اواخر سال ۱۹۹۴، [مبارزه] گریلابی وسعت یافته و کارآمدتر گشته و در دیپلماسی موفقیت‌هایی کسب شد. این "PKK نیست که به محاصره درآمده بلکه TC است." گورش تنها خشمگین شده و با وارونه کردن واقعیت‌ها، تلاش می‌کند که میزان موفق بودنش را نشان دهد. مدت، طولانی گشته، اختلافات افزایش یافته و با رییس جمهوری تضادهایی را دارد. در غرولند حیات اقتصادی و سیاسی به‌سر می‌برد. البته هر موقع که مرحله تازه‌یی شروع می‌شود، ما نیز سردهنده شعار "یا پیروز خواهیم گشت یا پیروز خواهیم گشت" هستیم.

تمام مراحل PKK بدین گونه‌اند. علت آغاز کردن حمله ۱۹۹۴ از سوی ما، اخلاک‌گرانی چون ساری باران، متین شرو و متین بالیچ هستند. آن زمان، (ژانویه ۱۹۹۳) هر سه نیز در مدیریت جای داشتند. حتی بر هر چیز حاکم بوده و یا اینکه ما موجب شدیم که حاکم شوند. من نیز خیلی امیدوار بودم. کارهای عمیق پستی وجود داشت. از سخنرانی یکم تا ۲۵ ژانویه من در آنجا بودم. گمان

می‌کنم همه این سخنرانی‌ها به صورت یک کتاب بزرگ درآمده که خواندن آن لازم می‌باشد. این نیز، موجب کسب موفقیت بزرگی می‌گردد. گروه بزرگی شاید نزدیک به ۵۰۰ نفر را آموزش دادیم. مطمئن هستیم که با فرستادن آنها به میهن، راه بر نتایج بزرگی گشوده می‌شود. همراه با این تحولات، به اواخر ژانویه رسیدیم. هنگامی که خود را در هوای رسیدن به پیروزی گم کردیم، دیدیم که گفتند قضا صورت گرفته است.

البته هر روز شهادت به میان می‌آید، برای این چیزی نمی‌گوییم، اما بعدها اندیشیدیم که این چنان سانحه بااهمیتی است که پرسش "چرا" رفته‌رفته انسان را خورده و موجب پرسش سوال‌های پی‌درپی می‌گردد. می‌بایستی که اصلاً صورت نمی‌گرفت. زیرا هنگامی که تحقیق می‌کنی، متوجه می‌شوی که در اصل، لازم است که چنین تصادفی به وجود نیاید. در گروه آموزش نه آموزش سلاح وجود دارد و نه احتمال یک میلیونم قضا. حتی در آن زمان هم با خود گفتیم که "این یک قضا نیست، چیز دیگری است." در واقع، حتی اگر این طور هم باشد احتمال بسیار ضعیفی است. همچنین مجبور به تفکری صحیحی هستیم.

کسی که مرتکب قضا شده چگونه شخصی است که او را در رأس انقلاب و کمپ حزب نگه می‌داریم. این چگونه شخصیتی است؟ حتی با ارزش‌ترین رفیق‌مان را به شکلی باورنکردنی به قتل می‌رساند. حتی اگر تصادفی هم باشد، لازم بود که این را تحلیل کرده و من گفتیم "با چنین شخصی که قضا می‌کند انقلاب صورت نگرفته و به ثمر نمی‌رسد." در حقیقت، بعدها خواستیم که جلوی آن قضاها را بگیریم. حال آنکه، قضا هم نبود.

این شخص حتی دهاتی‌های عادی و جوانانی در سن ۱۵ تا ۱۷ سال را با آنکه مرتکب کوچک‌ترین اشتباه‌ها شده بودند، به گلوله بسته و که تابحال هم بدان ادامه داده است. این در بسیاری جاها به وقوع پیوسته است. به هیچ‌کسی رحم نمی‌کند. برای یک نفر می‌گوید که «به خاطر فشارهای بی‌امان فرار کرد». خلاصه هر روز [اعضا را] به گلوله می‌بندد. همچنین انجام چنین اعمالی در مورد انسان‌های بی‌گناه خلق مطرح است. این یک قضا و تصادف نیست، این شخص جانی بوده و روپوش آن نیز غلاف انقلابی است.

از جنبه‌ی دیگر، به آنها‌ی دیگر در اطراف‌مان می‌نگریم؛ حتی خیر ندارند. از این هم که بگذریم، حتی کوچک‌ترین حساب‌پرسی صورت نخواهد گرفت. البته هنگامی که ارزیابی خود را با ارزیابی مراحل بعد مقایسه می‌کنیم، با حرف‌های این چنین دشمن آشنا خواهیم شد: «در واقع، ما به کمپ رسیدیم، کاملاً هم به نتیجه می‌رسیدیم.» با این انطباق دادیم. در آن موقع یکی دو کنترا نیز دستگیر شده بودند. به اصطلاح آن هفته فراری داده شده بودند. همچنین از آمد و رفت برخی‌ها نزد ما مطلع بودیم. در واقع، تمام مشخصات نشان می‌داد که در آخر با تک‌تک همه این‌ها می‌تواند مرتبط باشد. احتمالاً بسیار آگاهانه بود. قضا نبوده بلکه عملیاتی از روی آگاهی است. زیرا که اگر

نتیجه یک آزمون با موفقیت همراه باشد، البته نوبت به من نیز خواهد رسید. تا حدودی جهت به کنترل در آوردن روابط موجود در کمپ نیز، چنین شهادتی می‌تواند نقش بسیار مهمی را ایفا کند. طرف‌ها، شاید هم همچون کشیدن موز ماست، تحت حاکمیت گرفتن PKK را آزموده بودند. زیرا که بعدها این‌ها گریخته و اعمال‌شان آشکار ساخت که درست نبوده‌اند.

این سه نفر آیا می‌توانستند PKK را همچون سازمان دیگری ایجاد کنند؟ توانستند انجام دهند. اگر ما این را تحلیل نمی‌کردیم، به احتمال نود در صد به‌طور قطع می‌توانستند صاحب دستاوردهای PKK شوند. بسیار آشکار است. به چیزی نیاز داشتند، آن هم زمان بود. موردی که جاسوس را تا حدودی متعجب کرده بود، به جای توجه آشکار به من، سر پوشی و آراستن آن به صورت یک قضا بود. رفیق‌مان حسن [بیندال]، چگونه دچار قضا شد؟ اگر من آن را همچون قضایی قبول کرده و عادی بینم، شاید به‌عنوان دومین [قضا]، هنگام راه‌رفتن در شب، با صدای "تق"، اسلحه شلیک شده، من نیز با چنین قضایی از بین می‌رفتم.

آن زمان چه می‌شد؟ به‌طور کامل PKK به‌دست TC می‌افتاد. به احتمال زیاد، این تز صحیح‌تر باشد. در حقیقت، در ۱۹۹۰ جاسوس می‌گوید: «ما نکشیم، زیرا که به ما گفته نشد بکشیم.» چیزی که در پی آن بود، عملیات کشتن آشکار، موجب مقابله به‌مثل می‌شود. کنترل PKK نیز به‌دست نمی‌افتد. فراتر از چنین کشتنی، نقشه کشتن تظاهری در شکل قضا و بدین ترتیب، به‌دست گرفتن PKK را می‌کشند.

در واقع، طرف‌ها برای این نیز کار کرده‌اند. در این میان، اگر یک هفته بیشتر منتظر بمانند، شاید می‌توانستند به نتیجه هم برسند. چه می‌شد؟ آن زمان PKK به دست می‌افتاد. طرف‌ها خیلی قوی بودند. یکی از آنها در جنوب بود. ساری باران با PDK کار کرده است، یعنی در یک‌جا همراه با MIT کار کرده و تا بحال هم ناگواری‌های ناشی از او را در به‌دینان برطرف نساخته‌ایم. زندان دیگر را خیلی بادقت زیر نظر داشت. تمام جمعیت زندان به او پایبند بودند. چنان تنظیمی را انجام داده که حتی هنوز از زیر بار آن خارج نشده و ناگواری‌هایش را پشت‌سر نگذاشته‌ایم. دیگری نیز بوتان را در دست گرفته است. بوتان یعنی متین بالیچ. این نیز به‌طور کامل انجام شده است.

مابقیه چه مانده است؟ و کیل در آن زمان می‌گوید: «اروپا مال ماست. دول اروپایی می‌توانند هر چیزی را تحت حاکمیت خود قرار دهند. می‌گفت: «پس دشمن، در طول امسال - که تمام علایم این را نشان می‌دهند- نقشه‌گذار از PKK را کشیده شده است. اوزال اندکی قانون اساسی را بشکافد، چه می‌شود؟» به‌طوری که برای این زندان‌ها نیز گفته می‌شد. طرف مطمئن می‌شود. اگر قانون اساسی جهت‌گذار از PKK کمی شکافته خواهد شد، شکافته شود، آیا مساله مهم منافع دولت نیست؟

در یکی شدن‌مان؛ در واقع، طرف‌ها طبق خودشان در معقول‌ترین شیوه، با به‌کارگیری سلاح PKK در خطرناک‌ترین شکل در مقابل میراث PKK و دعوی آن، در تلاش بودند طی توطئه، آن

را در دست بگیرند. حال، تمام داده‌ها این را نشان می‌دهند. چرا که من کارهای بعدیش را دیدم. در هنگام بررسی عملکرد تمام اخلاک‌گراها و ارزیابی آنهایی که آگاهانه یا ناآگاهانه آلت این شده‌اند، آشکار شد که منشأ این گرایش از دشمن هم فراتر رفته و به‌جا نبوده است. حال آنکه، ابژکتیو هم نیست. چرا که حادثه ارسور با این مرتبط می‌باشد. طرف، هشت سال در مورد ما کار کرده و در عرصه جنوب، در سطح بسیار پیشرفته‌یی صاحب تجربه است. تقریباً او جنگ جنوب را مدیریت کرد. چونکه کاملاً نتیجه نگرفت، رفت. همچنین نود در صد افراد، تقریباً خودبه‌خود برای این کار، تبدیل به آلت شده بودند.

شنر به‌دروغ اشک می‌ریخت. با گفتن «مظلوم مرا چنین جانشین خود برگزید»، تلاش کرد در ابتدا با استفاده از این شخصیت جنوب، رتبه‌یی را نیز به زور صاحب شود. سعی کرد که افراد بیش از من به او گوش سپرده و پیوندی عاطفی را ایجاد کند. افرادی عاطفی! مثلاً یکی از دختران که هنوز هم در زندان است، می‌گوید: «گویی ما را همچو سنگ پایند کرده بود». آری، ضعف زن را نیز تشخیص داده است. مقاوم‌ترین دخترمان نیز در پیشرفته‌ترین سطح به‌اصطلاح به رابطه عشقی متمایل شده است. [شنر، در این باره] استاد بزرگی بود. شخصیت جنوب را می‌پرستد. همانطور که گفتم، یعنی شاید با نابودی دوست قدیمی بچگی‌مان، حسن، که تا حدودی پایند من بود، پیداست که بدین نیز فکر کرده بودند که «این را نیز از بین ببریم، کسی باقی نمی‌ماند».

آیا این علت، چنین است؟ خصوصیات و سطح عاطفی گذشته برای اخلاک‌گری تا این حد زمینه‌ساز بوده است. من دخترها را آب و خوراک و آموزش می‌دادم؛ علاوه بر هرگونه عواطف ارزان، پشت سرم هرگونه حیل‌هایی به کار برده بودند. خودبه‌خود به نیروی تحلیلات دست نیافتم. گفتم چه بر سر این‌ها می‌آید؟ من که این همه حتی برای انسان‌شدن این‌ها خدمت ارزانی داشته، آب و خوراک آنها را داده و امنیت‌شان را تأمین کرده و سال‌هاست تدارک این را انجام داده‌ام؛ این نیز تازه آمده و معلوم نیست که چکاره است؟ بسیار خوب، این دخترها چرا فریض را خورده‌اند، کمی هم طبق نبض‌شان شربت داده است. اما امکان موفقیت یک توطئه‌گر در زندگی من بسیار محدود است.

به یاد دارم، به گمانم یکی از مقام‌های خاورمیانه بود. خیلی خوب حرف زد. البته آن موقع، تا حدودی نیز با ظن و گمان بودم. این را به طرف گفتم - که آیا اندکی خطرآتی توطئه‌وار را احساس کردم- «از پشت به امام علی ششم‌زند». اما اسم من نیز در آن زمان علی بود. من از پشت به خودم خنجر نمی‌زنم. از آن روز تا به امروز که در خاورمیانه هستم، هیچ کسی از پشت به من خنجر نمی‌زند. البته این هم یک طرز است. طرف‌ها شاید متعجب می‌شوند. زیرا که عرصه خاورمیانه، عرصه توطئه است. البته لازم است که این را هم دانست. چرا؟ به گمانم، حتی تیم «ارسور» در میان ما تا کمپ

رسیده بودند. بخشی از نیروهای اطلاعات ژاندارمری^{۱۴۵} خودشان نیز این را آشکار ساختند. به احتمال زیاد بعضی اخلالگران با او در درون ارتباط بودند. اما در نتیجه گیری موفق نشدند. چرا؟ حتی یک جاسوس را به یاد دارم، گویا در دستش کلاشینکف و در پشت سرم بود. البته ممکن نیست که از اسلحه استفاده کند. گویی مات و مبهوت می ماند. این چنین "تعدادی از آنها را خود MIT آشکار ساخت. فکر کنم چند سال قبل بود. (از ۱۹۸۴ به بعد) روزنامه حریت نیز منتشر کرد. می گفت: «ده فقره سوء قصد را آزمودیم، هیچ کدام سر نگرفتند.» مدتی بدین شکل فرستادند، اما حتی نفس هم نکشیدند. البته این با سطح سازماندهی مرتبط است. با این در ارتباط است که بادقت و حساس بوده و از موضع گیری به جایی برخوردار باشم.

مساله قطعی در طرح شخصی من، گام عظیم حل گره کور سال ۱۹۸۶ به لحاظ آزادی خواهی زن است. یعنی انگار، نمی توانم نیروی رهایی از زنجیر هزاران ساله بر روی مچ دست ها، و پاها را نشان دهم. ممکن است کسانی باشند که نشست های کنگره سوم را به یاد داشته باشند. این نشست ها دسیسه گری بارز یک زن که تا حلق در آن فرو رفته، برخورد فئودال-آریستوکرات، همچنین میراث گرایی، کسب مال و ملک و نیز دورترین برخوردهای جای گرفته در توطئه را که به طور قطع هیچ ارتباطی با آزادی ندارند، نقش بر آب می سازد. اگر موفق می شد، می خواست که تحت نام معاصر بودن به ایجاد گره کوری نیز برای PKK اقدام کند. یعنی گمان می کنم که در چنین وضعیتی گام آزادی خواهی بعدی ما بتواند مطرح شود. اگر اشتباه نکنم، در سخنرانی ها در مارس ۱۹۸۷ تحلیلی در مورد مشکل زن وجود داشت. مشاهده تأثیر آن در آنجا مشکل نمی باشد.

بعد از نجات از گلوگاه ۱۹۸۶ به مرحله جدید "راهپیمایی به سوی آزادی" می گوئیم. در آن مرحله، تا حدودی، بیاناتی تئوریک صورت یافته است. بعدها سرعت دهی مان به فعالیت های زنان متفاوت تر می باشد. بعد از رهایی از یک مرگ روحی و اتمسفر حفقان آور، گشایش ها و مشارکت ها گسترش می یابند. من، آن زمان خود را ارزیابی نمی کنم، اما از زیر یک بار بزرگ رهایی یافته و در نقشه شخصی شاید هم کاملاً به یک ظفر و یا آزاد شدن دست می یافتم. یک پیروزی و یا آزاد شدن.

هنگام تحقق معنوی و روحی این رهایی، به گمانم جهت برداشتن گام بعدی، چیز لازم را کسب می کنم. چونکه متوجه این هستم که ده سال با زنجیرها گره خورده ام. زنجیرهای معنوی، اخلاقی، سیاسی و سازمانی از چهار سو مرا می بندند. البته که گسستن آنها به معنای فروپاشی بسیاری روابط دولتی همچنین روابط عقب مانده اجتماعی است که هزاران سال است حاکم فرما هستند. این بسیار بااهمیت است.

^{۱۴۵} شاخه ای از نیروهای مسلح مأمور حفظ نظم و امنیت عمومی در داخل کشور

در ظاهر نفری را تجزیه و تحلیل می‌کنم. تنها در شخص یک نفر، سیستم فنودال و استعمارگر حاکم، روح و اخلاق آن نفوذ یافته و بک فشار روحی و حتی به تدریج معنوی در مقابل نماینده مؤثر فوق‌العاده آن در هر سطح سازمانی و سیاسی ایجاد شده است. اینچنین آن را با تمام جنبه‌هایش آنالیز می‌کنم که به لحاظ من به‌ویژه حتی تا جایی که من نمی‌توانم تخمین کنم، راه را جهت گشایش بیشتر آزادی خواهی هموار می‌سازد. من در آن زمان اندکی دچار واهمه شدم، تحلیلات نیز تا این اندازه شایان توجه نبودند. به‌عنوان نتیجه، تحلیلات در ۱۹۸۶ و به‌بعد رشد یافتند. احتمالاً ارتباط مستقیمی دارد. گذارم از این، به‌معنای گذار یک‌باره‌ام از تاریخ هزارساله بردگی می‌آید.

دیدگاه دو دنیای متفاوت در آنجا یعنی زد و خورد خشونت‌بار دو روح و دو نیرو در میان است. در حقیقت، در هنگام ورود به سال ۱۹۸۶ هر مساله‌یی که بدان پی برده بودم مهم بود. امروز نیز در مورد مشکل دادرسی تأمل می‌کنم. همچنین می‌پرسم که در سال ۱۹۸۶ چرا نیروی انتقادگیری جسورانه تری نشان دادم؟ آن سال دارای ویژگی‌هایی بود. بحران سال ۱۹۸۵ این‌طور می‌نمود که پشت سر گذاشته می‌شود. ارتباط گذار از این بحران با این شخصیت‌ها تا حد زیادی قابل درک است. همچنین گفتیم دیگر "یا گذار، یا گذار"، چونکه در این صورت، گام دیگری برنداشته نمی‌شد. این را خیلی خوب می‌دیدم.

طرف مقابل نیز تا جایی که راهکار آخرین توطئه را به کار گیرد، بی‌پروا می‌گشت. آری، در اینجا آخرین حمله بازی و رویارویی در جریان بود. آخرین حملات دیدگاه آن دو دنیا بود. کاملاً دارای چنین مفهومی بود.

البته در اینجا نیز جهات هدف‌مند عصیان مرا می‌توانید ببینید. مثلاً اگر در قلمرو ترکیه باشم، گذار از این بلا ممکن نیست. کوهستان تحت کنترل قطعی ما بوده و تا به آخر محیط آزادی می‌باشد. به‌طور کلی نیز قابل درک است که مبارزه ما بی‌وقفه ادامه خواهد داشت؛ هر اندازه که سخت هم باشد، می‌توانیم پشت‌سر بگذاریم. اگر اشتباه نکنم، کتاب آن نیز وجود دارد، توصیه می‌کنم که با اهمیت هر چه بیشتر بخوانید.

در حقیقت، بعد از رهایی از این روابط واپس‌گرا، گشایش پی‌گشایش صورت گرفتند؛ تحلیلات به‌شیوه‌یی بهمن‌آسا و توسعه ارتباطات و سازمان پدید آمدند. یعنی رهایی من از کنترل، با انجام حمله سال ۱۹۸۷ میسر گشت. لازم است که این را به‌گونه‌یی دیگر ارزیابی نمود. اگر در مورد رابطه مستقیم و غیر مستقیم آن با دولت و روابط اجتماعی بیندیشیم، در اینجا نه‌تنها انجام جنگ در برابر یک نفر، بلکه بر خوردهای هیولایی با روابط دولتی و عقب‌مانده جامعه، برخورد خودفریبانه و انجام جنگی مناسب با قوانین مطرح می‌باشند.

اگر دقت شود، به‌طور قطع در تمام شخصیت‌های کرد و این تیپ اشخاص ویژه، بعد ملی-اجتماعی وجود ندارد. درگیری در سطح دعوی شخصی، خانوادگی و بیشتر هم‌عشیره‌یی به پیش

می رود. جدای از این، با روشی خشن ضربه وارد می ساختند. با رهاشدنی کلاسیک و یا با ضربه‌یی چاقو در پی به نتیجه رساندن رابطه بودند. اگر توجه کنیم، در طرز من نه برخوردی به شکل خلاص شدن و نه حمله با چاقو وجود دارد. بلکه متفاوت و جالب تر است.

مثلاً رفیقی که می خواست آلوده توطئه شود، دقیقاً در این سال می گوید: «چهار مرد را ببندیم و به چهار تکه تقسیم کنیم!» که این راه و روش قرون وسطی است. می گفتند: «بلافاصله اعدام کنیم.» یعنی این‌ها نگرش‌های حاکم بر حزب و رفقا بودند. اما در بینش من این وجود ندارد. تا به آخرین درجه با نیت اصلاح کردن برخورد می کنم، اگر فرار می کند فرار کند. یعنی برخوردی همچون فراری دادن مطرح است. چرا؟

این کیست؟ از کجا آمد؟ اگر بلافاصله در خاک فرو رود، شاید بسیاری مسایل غیر قابل فهم می گشت، این طور نیست؟ مساله اخلاک‌گری سال ۱۹۸۸ را نمی فهمیدیم. شاید هم تمام اخلاک‌گری‌های بعدی بدین شکل افشا نمی گشتند. یعنی از شرها بگیریم تا وکیل‌ها، بسیاری مشابهین آنها آشکار نمی شدند. در سال‌های ۱۹۸۹-۱۹۹۰ نیز تعدادی از چنین تیپ‌هایی ظاهر شدند؛ کورجمال‌ها، تریزی جمال‌ها. اینک همه این‌ها اندکی هم با این‌ها در ارتباط هستند. در اساس، تبدیل به گرایشاتی می شوند که این شخصیت تنظیم کرده است. حتی این نگرشی است که فرهاد توسط آن خود را از بین برد. شتر، بسیار آشکار، جسورترین ادامه‌دهنده این می‌باشد.

در سال‌های ۸۸-۱۹۸۷ با برخوردی مخالف، رابطه شتر- سکینه وارد جریان می‌شود. در واقع، به نظر من رابطه‌اش بسیار واضح است. بازی و یا جنگی را که ما در برابر TC انجام دادیم، آنها نیز با میناگرفتن همان راهکار من با برخوردی در شکل عملیات انتقام‌گیری دست به حمله می‌زنند. همان مسوولیت‌های عاطفی و تاکتیک‌ها هستند. این طرز، تقلیدی ناجور از TC می‌باشد. شخصیت سکینه، جوانب بسیار ضعیف PKK را تنظیم کرده و خود را پایبند ساخته‌اند. از آنجا نیز به PKK پی در پی ضرباتی را وارد کردند. همان‌طور که ما نقاط ضعیف TC را یافته و بدان ضربه می‌زنیم، آنها نیز در تلاش بودند که نقاط ضعیف PKK را گرفته و بدان ضربه بزنند. آری، تمام ماجرا این است. این وضعیت واقعاً هم دست‌وپاگیر بود. سال‌های ۹۰-۸۹-۱۹۸۸ بدین شکل بوده که هنوز هم در تلاش گذار از تاثیرات هستیم.

عملکرد فرهاد نیز شکل دیگر این مساله می‌باشد. در حقیقت، واضح است که فرهاد متاثر شده است. می‌پرسد «آیا تمام اخلاک‌گرها برحق نیستند؟» «اگر رابطه برقرار کنم مگر چه می‌شود؟ با راهکار سیاسی نمی‌توانیم حل کنیم؟» این، همان وضعیت دوری از گریلاگری و مهم‌ترین آن نیز، وارد شدن به درون رابطه زن می‌باشد. در اینجا جنبه مرتبط‌تر با موضوع، به نظر من، ورچیدن نگرش محافظه‌کار و ستاتیکو‌گرای فوق‌العاده این‌ها با بینش آزادی‌خواهی رشد داده ماست. در هر سه نیز مفهوم عاطفه و

عشق سیستم مبنا گرفته می‌شود. ما می‌توانیم به این، عاطفه و یا عشق TC نیز بگوییم. همچنین می‌توانیم عاطفه رشد یافته رابطه قبیله فئودالی نیز بگوییم.

با درس فراگرفته از تجربه قبلم نیز، همانطور که شیوه رابطه تحمیلی TC را تا به آخر پشت سر گذاشته‌ام، نگرش ابتدایی- واپس‌گرای خاص اجتماعی را نیز پشت سر می‌گذارم. در طی سال‌ها این خصوصیات ذره ذره تجزیه می‌شوند. در واقع، این، مهم‌ترین معنایی است که می‌توان به این سال‌ها القا نمود.

فعالیت رهاسازی زن از روابط سنتی، بیشتر از حد تصور، راه را بر تأثیرات چاره‌ساز هموار ساخته و این در درون نیز راه را بر به‌خودبالیدن می‌گشاید، به‌خصوص از سوی این عناصر اصلی، خطرناک دیده می‌شد. یکی از آنها عاطفی بودن را جهت افراد زندان به کار می‌گیرد، یکی نیز در کوهستان از سال ۱۹۹۰ به بعد این را بر اطرافیان‌ش تحمیل و تلاش می‌کند که آن را تحقق بخشیده همچنین با من مبارزه‌ی سینه به سینه را انجام می‌دهد. هم مرا تقلید کرده و هم قوت مرا می‌آزمایند. مسابقه‌ی بزرگ در میان است. انگار که بهتر از من می‌توانند روابط، عواطف و عشق‌ها را گسترش دهند، اقدام به تقلید از من کرده و وارد اتمسفر مقام طلبی می‌شوند. اینجا معنادار است. در اینجا نه تنها فقط حال و هوایی شخصی بلکه عصبان ستاتیکو گرای جاری رفته‌رفته در برابر یک جریان آزادی خواهی رشد یافته قرار می‌گیرد. به لحاظ اجتماعی، از سال ۱۹۸۷ به بعد، یک حرکت سرکوب متعلق به این‌ها در برابر عملیات آزادی خواهی ارتقایافته ما رویاروی می‌گردد. این‌ها در فردگرایی و حشمتاکی به سر می‌برند. من هر قدر مسوول جنبه اجتماعی بوده، به همان اندازه اجتماعی کرده و موجب ملی شدن می‌گردم؛ در حالی که این‌ها تا بدان حد از ملی بودن و اجتماعی بودن عاری شده و فردی می‌سازند.

مثلاً به نظر من سکینه قطعاً بایستی حرف بزند. باید یک بار دیگر، از این عشق بحث به میان آورد. نمی‌توان ادعا کرد که دو چشم را آنچنان به چهار چشمه گره زده که تا مغز استخوان‌هایش رفته است. من با چشمان خود دیدم، [شنر] حتی می‌خواست که در برابر تمام حزب از آن دفاع کند؛ دیوانه‌وار و اگر لازم باشد تا پای مرگ، از یک رابطه خصوصی در مقابل تمام حزب دفاع می‌کرد. در اینجا تا جایی که بتواند جوهر اجتماعی را از میان بردارد، مفهوش را از دست می‌دهد. در حقیقت، رابطه‌اش را با معیار ملی، جنگ و حزب بریده و به شیوه‌ی که دیده نشده آن را در حزب پیاده می‌کند. اگر فرصت ببیند، بلافاصله بر اساس فردگرایی، هر اندازه دختر و پسر وجود داشته باشد، رفته‌رفته همه را از حزب، جنگ و ملی بودن دور ساخته و بر این اساس، غرایز شخصی را برانگیخته خواهد کرد. این به کجا می‌انجامد؟ این را بر کمپ‌مان تحمیل کرد. به سختی با جلوگیری از هجوم به رفقا، پیشنهاد کردیم که مجازات شود. بسیار نترس بود. همان گرایش در فرهاد و سکینه نیز بروز یافت. مسایلی که در کمپ زله به میان آمد آشکار است.

کنفرانسی را برگزار نمودیم، در آنجا نیز ظاهراً می‌خواست که تحمیل کند. در تحلیلات وجود دارد. سطح رابطه‌یی که فرهاد برقرار کرده مشخص است. یعنی به دختری می‌گوید «فرار کنیم». این واقعیتی است که دیگر آشکار شده است. تا آن اندازه از مسوولیت، وظایف ملی، اجتماعی و انقلابی گریخته و این چنین تلاش می‌کند که خود را به‌طور شخصی نجات دهد. ممکن نیست که آشکارتر از این، خود را لو دهد.

آتهای دیگر نیز چنین هستند. شخصیت "باران" نمونه است. یعنی بازیگران درجه دوم و سوم نیز وجود دارند. در این میان، تعدادی دختر و پسرها با هم فرار می‌کنند. اگر آنها تا بدان حد از روابط خصوصی و فردگرایی‌ها دم می‌زنند، من نیز به همان اندازه از روابط عمومی، رابطه‌ها، دوست‌داشتن‌ها و عواطفی که در سطح ملی منعکس شده و عمومیت یافته بحث به‌میان می‌آورم.

شخصیت من در اینجا فوق‌العاده نیرومند است. شما بایستی تلاش کنید که چگونگی بزرگ‌شدن در این سطح روابط را به‌طور کامل مشاهده کنید. با ملاک‌های ملی، کارایی فوق‌العاده‌یی را کسب می‌کنم؛ با آزادی‌خواهی اجتماعی، موجب بیداری بزرگی می‌شوم. دقت کنید، برای بار اول است که در تاریخ کردستان و حتی در واقعیت خاورمیانه نماینده چنین عظمت‌یابی‌ای هستم. نمونه آن بسیار نادر است. در این سال‌ها به‌خصوص - که تا به امروز نیز می‌رسد - شخصیت به نحو فوق‌العاده‌یی زن را به‌پا می‌خیزاند؛ عواطف را وسعت می‌بخشد؛ متحول‌کننده جامعه است؛ با سطح ملی هماهنگ می‌شود. مثلاً خودسوزی شمار زیادی زن جوان همراه با روح ملی، با این روح تعالی یافته در ارتباط است. روح و عواطف ملی ارتقا یافته و کسانی ظاهر می‌گردند که آزادی ملی را در خود تحقق می‌بخشد. همچنین زن، خود را در آزادی‌خواهی به سوی عاقبتی افسانه‌ساز سوق می‌دهد.

بر این اساس، عملیات این دخترها در سال ۱۹۹۰ گسترش می‌یابد. به‌طور قطع، مفهومی که من به آزادی بخشیده‌ام چنین است. چرا این عملیات در سال ۱۹۹۰ انجام می‌گیرد، در ۱۹۸۰ انجام نمی‌گیرد؟ چنین عملیاتی در ۱۹۸۰ به فکر هیچ دختری خطوی نمی‌کند. در سال ۱۹۸۵ نیز به فکر کسی نمی‌افتد. چرا در سال ۱۹۹۰ خطور نمی‌کند؟ چرا که شعله آزادی ۱۹۹۰ هر طرفی را احاطه کرده بود. بدین شکل معنادار است. واقعاً هم شاید در آینده بهتر درک گردد.

چگونه در این کار به موفقیت دست یافتیم؟ چگونه می‌توان در این سال‌ها از حکایت به رمان گذار نمود؟ تأمل در مورد آن بارزش است. آری، برخورد مبتکرانه دیگر من، گسترش عصیان است. تا جایی که به عقل هیچ مردی نرسد، روابط را عظمت بخشیدیم. به دو دنیای خطرناک گرفتار نیامدیم، این مورد مهم می‌باشد. نه به خفه گرداندن رابطه‌یی خصوصی دچار گشته، نه تنزل‌دادن مرتب زن و نه ضعیف‌شدن روابط وی. محاکمه، فراخوانی، جستجوی حقیقت در خارج از این و آفریدن فرد آزاد تا به آخر مهم می‌باشد. چرا که هر یک از شماها اگر جای من باشید، عالی‌ترین

رابطه‌یی را که با او برقرار کنید، رابطه‌یی است که چارچوب سنتی را سپری نکرده است. ملیتانی که فردی کوچک بوده، مغز و روابطی تنگ داشته اگر چنین باشد، عملیاتش نیز کوچک خواهد بود. حزب و جنگ هم گسترش نخواهد یافت. با ارزیابی مشکل زن، موجب بزرگ شدن خود، حزب، جنگ، خلق و عظمت ملی و پیشرفت گشتم.

اگر خودم را مسدود ساخته و تحلیل نمی‌کردم و می‌گفتم به زنی "احتیاج دارم" و یا اگر بی‌منزلت شده و با یک شیوه روابط واپس‌گرا از چشم می‌افتادم و یا می‌گفتم "اصلاً جدی نمی‌گیرم، زن لعنت شده است، زن یک هیچ است، فقط می‌توان تحت چنین حاکمیتی قرار داد"، شخصیتم کوچک می‌ماند. هر دو شیوه نیز کوچک می‌ساختند. یکی خیلی آغاواری و دیگری تبدیل به طرزی بسیار فردی شده می‌گشت. اینکه گرفتار این دوراهی نگشتم، حاوی یک مفهوم تاریخی است. چرا این را ترجیح نمودم؟ این با راهپیمایی مرسوم آزادی و روح من در ارتباط است. خود را به حد کافی به صورت مدیریتی با طرح و نقشه درمی‌آورم.

هر رابطه‌یی بایستی عمومیت یابد؛ به‌طور قطع، از بعد سازمانی و اجتماعی برخوردار باشد. مبدایی را که شایسته خود می‌بینم این است. هیچ رابطه‌یی مرا از بعد سازمانی و عملیاتی دور نمی‌گرداند. این بسیار مهم است. همچنین وجود تأثیر رابطه و مراتب ملی-اجتماعی لازم می‌باشد. کسی که این را مبنا قرار می‌دهد، بسیار نزدیک من بوده و گرمی است. کسی که این را اساس نمی‌گیرد، بلافاصله می‌خواهم بکشم. روحش تحمل‌ناشدنی است، عصبانی شده و حوصله‌ام سر می‌رود، و بدین ترتیب دور می‌گردانم. این مسأله‌یی روحی است. مسأله، چرایی پذیرفتن و نپذیرفتن روح آزادی است. من این روح را در همان حال بازتاب می‌دهم. به زن انعکاس داده و این مهم نیز، آنها را ملی، حزبی و عظیم می‌گرداند.

به‌طور قطع، ارتقای روح آزادی فرد بر سطح آزادی جنسی، اجتماعی و ملی بازتاب می‌یابد. این را تحقق بخشیدم. در واقع ضدانقلاب است که این موانع را تحمیل می‌کند؛ این، هجوم نگرش و زندگی ستاتوگرا و سنتی شخصیت آنها به ما می‌باشد.

البته ماجراهای جالبی هم وجود دارند که راهگشای داستان، رمان و در عین حال، بروز آنها بود، به‌نظر این‌ها ارزیابی این‌گونه من از زن، راه را بر ناگواری‌ها هموار ساخت. در آن کتاب آخرین پرواکاتور نیز خواستم طبق مشاهداتم، موردی را در رابطه با چگونگی زندگی با زنان را رشد دهم. آری، بدون شک به زندگی آزاد با زن اندیشیده و آن را متعمق می‌سازم. اگر این را تحقق نبخشم، ابله هستم. البته که معیارهای زن را پیشبرد خواهم داد. این، وظیفه هنری و انقلابی من است.

حساسیت و خلاقیتی را که بتوانم به روابط زن نشان دهم تنها با برخوردی هنرمندانه قابل توجیه است. همچون نتیجه، اگر زنان آزادتری به‌وجود آیند، بایستی احترام بزرگی را برای این قایل باشید. اما صاحبان این برخورد کلاسیک و یا آنهایی که در محدوده نگرش ناموس فئودالی سیستم تا حد

زیادی وامانده‌اند، دست به برخوردی به شکل "ناموس از دست می‌رود" می‌زنند. و یا به زیوروشدن جامعه و از دست رفتن هر چیزی تأکید می‌کنند.

در جستجوی جاودانگی

عملکردمان، تحلیل واقعیت شهادت، واقعیت شهادت، واقعیت زندگی ماست. یقیناً، بایستی واقعیت شهدا را به واقعیت زندگی تبدیل نماییم. لازم است امر شهید را دریافته و بتوانیم آن را به منصفه عمل برسانیم. بایستی لزومات فرماندهی شهید را فهمیده و آن را به جای آوریم؛ به خصوص مفهوم زندگی شهید را قطعاً باید نمایندگی نماییم.

به طور یقین، روسیاهی و پستی به جای‌نیاوردن مقتضای یادبود آنها را نمی‌پذیریم. مطلقاً لازم است توان، عشق و مقاومت شهید را در خود زنده نگه داریم؛ به پل مابین شهید با زندگی درآییم؛ فرق مابین زندگی شهید با مرگ بازماندگان را دریابیم. لازم است در برابر ازدیاد صاحبان زندگی بی‌ناموس و یا بازمانده‌های چسبیده به خرده‌پاره‌های زندگی راحت که کم مانده در درون واقعیت یک خلق حاکم شوند، مشعل‌های این زندگی بزرگ را خاموش نگردانیم.

من به سهم خود جهت فرونشاندن این مشعل، تلاش کردم تا بسیار کارساز باشم. به ارزیابی صحیح پیوند برپاساختن آنها با زندگی اهتمام ورزیدم. با نزدیک کردن زندگی بازمانده‌ها به شهادت، بدین ترتیب قریب گردانیدن شهدا به زندگی و بازماندگان نیز به شهدا، سعی نمودم که به خوبی نقش پل شدن را ایفا نمایم. چرا که دادن هر گونه پاسخ دیگری، ممکن نمی‌باشد. همراه با آگاهی از معنای بزرگ شهید در زندگی و اینکه دگرگون‌ساختن آن به شکل نیروی زندگی، مهارت، صبر و توان تحمل زیادی را می‌طلبد همچنین با مسولیت‌پذیری در برابر آن، نقش پل شدن را بسیار پذیرا گشتم. تلاش کردیم که غفلت بازماندگان غافل را متوقف ساخته و به متقلب بودن در زندگی راه ندهیم. از طرفی دیگر، گویی شهید را تئوریزه نموده و به تئوری جنگ متحول ساخته‌ایم. بدین شکل جهت کارساز شدن و حاکم گشتن، نیرو به بار آوردیم. تا جایی که راه را بر زندگی جعلی بیندیم، سعی نمودیم که یک‌بار دیگر زندگی را با تئوری شهادت احیا کرده، به جوش درآورده و چاره و درمان گردد. تحولاتی به وجود آمدند، شهید وارد زندگی شده و زندگی نیز تا حدودی مطابق با شهید شکل گرفت.

هنوز هم میزان محترم‌ماندن شما بایستی مورد بحث قرار گیرد. سعی می‌کنیم که همیشه محترم بمانیم. شاید کادری که خواسته می‌شد به وجود نیامد، اما به انجام بی‌احترامی‌ای بزرگ نیز فرصت داده نشد. اینک کسانی حاضر به سیر راه شهادت هستند، به این معتقدند. ما این خلق را نیز بر این اساس نگه داشتیم. با مفهوم "غافلانه و خائنانه نخواهید زیست"، پایبندی‌مان را تا حدودی به شهید نشان دادیم.

در تاریخ PKK تحلیلات بسیاری در مورد شهید صورت گرفتند. من به خصوص برای شهدای آغازین، سعی کردم که صحیح‌ترین تحلیلات را ارایه کنم. از یادبود رفیق **حقی قراو** تا یادبود شهدای قهرمانی نوروز، در مورد همه‌شان تحلیلاتی را صورت دادم. از انجام این برای هر شهیدی نیز سستی نکردم، اما معتقد نبودم که زیاد هم لازم باشد. زیرا در باوریم تحقق بخشیدیم. در حقیقت، شخصی که بتواند در چارچوب شهادت خود را نشانده و معنای این همه شهید را بداند بزرگ می‌شود.

بعضی از شما می‌گویند که شهید، نزدیک ما بوده و شهدا، شهیدان ما می‌باشند. اگر در این متقلب نیستید، صمیمی هستید، لازم است که کمی هم طرزی شبیه شیوه متحقق ساختن ما را فرا بگیرید. زنده‌نگه‌داشتن شهید در خود، متوقف کردن زندگی متضاد با شهید، ادامه صحیح راه شهید و پایبندماندن به حکم "یا صحیح زندگی می‌نمایم، یا زندگی نمی‌کنی" دربردارنده مفهوم بزرگی است. اگر چنین باشید، به شما ادامه‌دهندگان [راه] شهید گفته می‌شود. این، چنین است؛ به هیچ شیوه دیگری خود را شرافتمند نسازیم.

من حتی زمانی که بچه بودم چنین مرگ‌هایی را ناخوشایند می‌دیدم. این‌گونه معنادار ندیدم. بعد نیز این را دریافتم؛ مرگ‌ها در واقع، به وسیله نشان‌دادن بیچارگی بازماندگان درمی‌آید. اشک‌هایی که انسان‌ها برای مرگ‌ها می‌ریزند، در واقع برای خود می‌ریزند. خود را مرده می‌پندارند. مرده‌های‌شان را هنگامی که در قید حیات هستند، مرده‌های خود می‌پندارند. در غیر این صورت، چنین شیون مرگی، بسیار قابل فهم نیست. این همه ضعیف رهاکردن و تشبیه کردن خود با مرگ، آنچنان مطرح است که در یک مرگ، قیامت به‌پا می‌کنند. این چنین با اشک چشم، به خفقان درآوردن یک دوره زندگی خیلی طبیعی، برای من بسیار معنادار نبوده است. به‌طوری که اکنون در شهادت‌ها زیاد گریه وجود ندارد. بلکه این مطرح‌است که شهدا را به‌صورت نیروی جسارت و زندگی درآورد. این نیز تبدیل به جوابی برای مرگ بد است. این جواب ما می‌شود. تبدیل کردن ترس مرگ به جسارت، کوچک انگاشته نمی‌شود. این به‌تنهایی خود دستاورد بزرگی است. اکنون درآوردن ترس بزرگ مرگ در میان خلق کردستان و وضعیت دردمند و پراز گریه به جنگی جسورانه‌تر، تحول بسیار بزرگی است.

این را نیز ما تحقق بخشیدیم. این را با اهتمام مهیا ساختیم و تا حدودی نیز هر کس جاودانه گشته بود. با رشد صحیح نگرش ما در برابر مرگ، ارزیابی نزدیک به واقعیت‌مان در رابطه مابین مرگ و زندگی غالب گشت. ما موجب شدیم که جسارت بیشتری به‌وجود آمده، در زمان حیات دیرتر جان سپرده و فداکردن فیزیکی را نیز همچون مرگ قلمداد نکنیم. البته این نیز تحولی نیست که کوچک تلقی شود. این برای کردستان، به‌معنای رفع احتیاج بسیار بزرگی می‌باشد. ترس مرگ محو گردانیده شده و لازمه آفریدن احساس جاودانگی در زندگی برطرف شده بود.

این شهدای بزرگ تا حدودی تبدیل به پیشاهنگان این مهم گشتند. مهم ترین نقش را در فهم این واقعیت داشته و ایفای مؤثر آن را به جای آوردند. من این را شستن ترس مرگ، منزّه گردانیدن زندگی از تأثیرات منتهی به مرگ، نترسیدن از مرگ فیزیکی و یا شهادت‌ها، نشان دادن موجودیت زندگی در مرگ برای کسب ارزش‌های مقدس، و بدین ترتیب، جهت ایجاد رابطه زندگی با مرگی که بتوان منطق‌تر ساخت می‌گویم. این تحول بااهمیتی‌ست.

در مورد شهدای نوروز که نماینده احیای روزی نو در زندگی هستند نیز تا حدودی تأمل نمودم. برخی از رفقای بارزش‌مان بدین گونه با مرگی زندگی‌بخش به این روزهای بهار پاسخ دادند. شهادت رفیق مظلوم را نیز تا حدودی تفهیم نمودیم. چیزی که در شهادت نوروز رفیق مظلوم به واقعیت پیوست، در برابر تسلیمتی بزرگ و به‌ویژه گرفتن و به‌پایان‌رسانیدن آخرین ذرات امید در دوران وحشت و غضب کامل امکان زندگی با ناموس و شرف؛ همچنین حمله تا به آخر وحشی‌ای که انجام گرفت، جواب‌دادن با آخرین حمله مقاومت گرانه صورت گرفت که ممکن بود در شخصیت خود پایان یابد؛ مشخص ساختیم که دارای چنین مفهومی است.

بهانه کردن نور یک چوب کبریت در درون یک تاریکی فوق‌العاده، مدعی شدن برای زندگی با فداکردن خود در برابر خواست تسلیم گرفتن زندگی به شکلی وحشتناک، تداوم‌بخشیدن به موجودیت خود همچون یک ادعا بسیار مهم بود و این به واقعیت پیوست. چون با آن وضعیت، امکان زندگی بیشتر ممکن نبود. چنان فشار و وحشتی وجود دارد که بحث توانایی رسیدن به یک زندگی آزاد، باناموس و شرف، تنها با چنین عملیاتی ممکن بود.

اینکه شهادت رفیق مظلوم نشانگر چنین واقعیتی است پراهمیت می‌باشد. زیرا طی آن، مشخص ساخت که آن را فهمیده است. او رفیقی بود که به‌خوبی بر ایدئولوژی ما واقف بود. شخصیت واقعاً پرهیبتی بود که روح حزب‌مان را شناخته و برای اینکه این گونه بماند، اهتمام بزرگی را نشان داد. از این لحاظ، کاملاً به‌صورت یک PKK‌یی متعهد و اوج زندگی آن درمی‌آید.

زیرا که در آن دوره به‌طور قطع، تسلیمیت تحمیل گشته و تنها برای یک فرد تحمیل نمی‌شود. حتی تسلیمیت تنها برای PKK تحمیل نمی‌گردد. بی‌گمان ما در بیرون مقاومت می‌کنیم، کارهایی که ما بتوانیم انجام دهیم، وجود دارند. اما تسلیمیتی که در آنجا تحمیل می‌شود، تاثیر تعیین‌کننده‌تری برجای می‌گذارد. مسایلی که تسلیمیت بعدها به‌همراه آورد، شاید تعیین‌کننده‌تر هستند. موفقیت کامل تسلیمیت تحمیل شده در زندان دیار بکر، موفق گشتن کامل خیانت "شاهین-یلدرم" می‌خواست که راه را بر روی هزاران تسلیمت پی در پی هموار سازد. پیداست که با درآوردن آن به صورت بلایی بر سر مردم نیز به‌دنبال آن بود که حداقل به‌صورت یک پیروزی، همچون پیروزی کمالیسم در سال ۱۹۲۵ درآید. به‌طوری که مقتضیات این را با نام "کمالیست‌های جوان" انجام داده بودند.

همچنین این مساله، در واقعیت درسیم به میان می آید. با این عوامل پست، هم کمالیست در سال ۱۹۳۸ در درسیم به موفقیت دست یافت، هم اینکه همچون کمالیست‌های جوان گویی با کسب پیروزی، کاملاً در شخصیت درسیم به نتیجه دست می‌یابند. مظلوم نیز یک واقیعت درسیم است و پیداست که به خاطر اینکه بسیار خوب بر این مساله واقف است چنین موضع مقاومت گرانه‌یی را در پیش می‌گیرد. مقاومت گری درسیم، آخرین مقاومت گری در کردستان است، هر چقدر که واپس مانده و بی‌کفایت باشد، باشد، چنین است. خیانت و آسمیلاسیون که بر آنجا تحمیل گشت، از شدیدترین آنها می‌باشد. حتی در واقعیتی که کمالیست‌های جوان ابراز کردند، نتیجه این است؛ «درسیم این است، هرگونه واقیعت دیگری ممکن نیست در برابر این ظاهر گردد. این در عین حال، آخرین سخنی است که بتوان برای کردستان گفت. این گفته نیز سخن ماست. نمی‌توانید مقاومت کنید! به جز تسلیمیت نمی‌توانید کار دیگری انجام دهید.» در حقیقت این را به‌طور روزانه و پی‌درپی به کار می‌گیرند؛ یا مشغول شدن به تک‌تک اشخاص انجام می‌دهند. یعنی جهت کسب نتیجه، روزشماری می‌کنند. مقاومت مظلوم در اینجا موثر واقع می‌گردد. زیرا در آنجا هر چیزی وارونه به پیش رفته و تسلیمیت، خیلی سریع گسترش می‌یابد. چیزی که لازم است انجام گیرد نوعی عملیات است. او نیز این جنس عملیات را در روزی معنادار، روز زندگی و رستخیز انجام می‌دهد. واقعاً هم مقاومت رفیق مظلوم کاملاً بر دوران بعدی تأثیرگذار بوده و چون غالبیت مقاومت گری در برابر تسلیمیت درک می‌شود؛ بر این واقف هستیم که این مقاومت به مقاومت ماقوت بخشیده و به مقاومت کوهستان نیز انتقال یافت. اکنون بسیار بهتر درک می‌کنیم که این یک مقاومت ملی و رستخیز است.

مساله مهم این است که هر چیزی را بر عهده شهیدی نسپرده و یا با گفتن "برای هر چیزی، او صحیح بود" خودفریبی نمی‌کنیم. اما در صورت لزوم بینشی عمیق‌تر، می‌توانیم بگوییم که آن نگرش نیز ممکن است این چنین از بالا به پایین مؤثر باشد. مطمئناً می‌توانیم بگوییم مفهوم شهید همین است. می‌توان معنایش را بیشتر ژرف نمود، اما جوهرش این می‌باشد. در نتیجه از آن روز به بعد، عملیات گری‌های پی‌درپی صورت گرفتند. واقعاً هم نوروزها از آن تاریخ به بعد، بسیار زندگی آسا برگزار شدند. در تبدیل شدن روزهای نوروز به صورت روزهای مقاومت، مقاومت گری مظلوم هیچ‌گاه کوچک بر شمرده نمی‌شود.

شهادت **زکیه آلکان** نیز در دیاربکر به میان می‌آید که ارتباط آن با شهادت مظلوم آشکار است. همانطور که مظلوم، یک عملیات بزرگ در برابر تسلیمیت تحمیلی بر حزب در زندان بوده و با شهادت، تبدیل به پیروزی این گشت، مقاومت زکیه آلکان نیز به صورت ازین‌بردن کمین، بیچارگی و ترسی که بر عموم دیاربکر و بر این اساس بر کل کردستان و خلق کرد تحمیل می‌گشت درمی‌آید. حداقل با ایجاد ارتباط با آن، می‌خواهد خود را به چنین سطح مقاومتی برساند. این رفیق‌مان، بدون

هیچ شکی، ممکن بود تمام تضادهای تحمیلی بر محیط را به شکل فشرده‌یی نیز تجربه کند. برای این رفیق گفته می‌شود که دارای تضاد بوده است. وجود اختلاف در ارتباط با زن، بیانگر تلاشی وافر برای تحلیل وضعیتی مابین آزادی و منزلت‌باختگی است که بایستی درک شود. ممکن است تا حدودی نیز مقاومت‌گری این شخصیت‌ها این گونه به میان آید. معتقد نیستیم که شخصیت‌های بدون تضاد بتوانند پیشاهنگ مقاومت‌گری معنادار باشند. می‌توان گفت درست در زمانی که رفیق زکیه برای رسیدن به شخصیتی آزاد تلاش کرده اما در این باره موفق نگشته، در تنگنا قرار گرفته، احساس کین کرده و گویی چنین ادامه یافته و به پیش می‌رود، برای انجام چنین عملیاتی به‌پا خاست. بایستی این مقاومت برای ما معنادارتر باشد. در حقیقت کسی که راحت و به‌خودباور باشد نمی‌تواند دست عملیات‌گری بزرگی بزند. آنکه از حال خود راضی و شیفته خود باشد، به‌طور قطع نمی‌تواند برای چنین عملیاتی به‌پا خیزد. جستجوی زکیه در راه آزادی‌خواهی زن مهم می‌باشد. بدون آغاز کردن این کار نیز ممکن نیست که این چنین برای عملیات و حتی جسارت کردن بدان اقدام کند.

اما بایستی به نگرش نرسیدن کامل به چاره‌یابی نیز جواب داده شود. زیرا که اگر کاملاً آزادی را تحلیل کرده، می‌توان به‌خصوص جنگ آزادی و عملیات آن را سازمان‌یافته‌تر انجام و با نقشه گسترده‌تری پیشبرد داد، اما باز هم عملیات و سوداگری، آزادی می‌طلبید. این مهم را نیز در دیوارقلعه‌های دیاربکر در چنین نوروزی همچون مشعل با شعله‌ورساختن خود اعلان می‌کند. همچنین می‌توان گفت که معنادار است. بایستی زن بودن بیشتر قابل درک گردد. زیرا تنها انسان با پی‌بردن به چنین تضاد شدیدی، می‌تواند به چنین جسارتی دست یابد. این در واقعیت رفیق مظلوم نیز وجود دارد. او تبدیل به روح حزب می‌شود، به‌صورت روح بزرگ مقاومت حزب درمی‌آید. در آنجا دیگر یک انسان وجود دارد، اینکه زن یا مرد باشد نیز اصلاً اهمیتی ندارد. در آنجا بزرگ‌ترین مقاومت انسان و عملیاتش مطرح می‌باشد. در عملیات زکیه آلکان نیز [حرکت به‌سوی] زن‌بودن معنادارتر هم است. چرا؟

زیرا که خود دیاربکر، در وضعیت بدتر از فرسوده‌ترین زن فاحشه به‌سر می‌برد. یعنی مردانگی در آنجا از یک زن بدتر است، در وضعیت پست‌تری قرار دارد. در واقع، حتی بدتر از یک فاحشه است. قطعاً اگر از تأثیر دیاربکر بحث به‌میان می‌آوریم و یا می‌گوییم که مرکز کردستان است، در هنگام انجام ارزیابی زن فاحشه، خواهان ترسیم حدود از اعتبارافتادگی اوست. دیاربکر در آن شرایط، تا حدودی نیز مکانی مشابه با این است. تا به این حد مرکز استعمارگری شده، بی‌صدا مانده، جویده شده و مورد تجاوز قرار می‌گیری. این، معنای دیگری به‌جز زن فاحشه ندارد. تنها می‌توان از این جهت در نظر گرفت. قطعاً واکنشی در برابر این لازم است. اگر زن فاحشه و منزلت‌باخته عکس‌العمل نشان دهد، معنادار می‌گشت. خود دیاربکر بنابه‌اینکه خودش این‌گونه بود، بایستی در برابر آن واکنشی نشان می‌داد. همراه با این شهادت، قطعاً تأثیری برجای می‌ماند.

از طرفی دیگر، همچون یک زن نیز تضادهایش را درک می‌کنیم. اینکه همچون یک زن به تضاد خود پی برده و در درون جستجوی آزادی قرار می‌گیرد، واقعاً به معنای وارد شدن به یک مرحله دشوار است. از طرفی اگر یک زن متوجه وضعیت منفور بردگیش خواهد شد، از طرفی دیگر، سوداهای زندگی آزاد رشد خواهند یافت؛ این یک دشواری وحشتناک را با خود به همراه می‌آورد. واقعاً هم ما برای گذار از این، بسیار تلاش نمودیم. مطابق بینش من، به‌طور قطع تحت تاثیر PKK است که زن برده در شرایط اجتماعی ما و دیاربکر، به‌خود آمده، آگاه گشته و راه صحیح زندگی را دربر گرفته است. در حقیقت در آن دوران، تأثیر PKK، دیاربکر را دربر گرفته بود. زندان، گریلا و جوانان را تحت تأثیر قرار داده بود. گمان می‌کنم تلاش‌های آزادی‌خواهی زن نیز به‌صورت قابل فهمی درمی‌آید.

دست کم این مطرح است که چنین شخصیتی از تمامی این فاکتورها تاثیر پذیرفته است. تلاش مشخصی را انجام می‌دهد، می‌خواهد که به شیوه دیگری نیز مبارزه نماید، این کار را هم می‌کند. او این شیوه را ترجیح می‌دهد. به نظر خودش، عملیاتی نقشه‌دار و بامعناست.

این مقاومت، واکنشی است در برابر تحمیلاتی که علیه [رفقای] زندان دیاربکر و خلق این شهر اعمال شده و ناگواری‌های بزرگی که زنان تجربه کرده است؛ این عکس‌العمل نیز این چنین جاودانه شده و حاوی چنین مفهومی است که "تنها این گونه می‌توانم به زندگی معنا بخشیم". عملیات به انجام می‌رسد. مفهومی که بتوانیم بدان بدهیم نیز همین است. بر این باوریم که این عملیات نیز در این چارچوب انجام گرفته و معنایش بزرگ می‌باشد. به طوری که، چنین درک می‌شود که از این به بعد تحول در دیاربکر، خلق و زنان تا حدودی به‌سوی آزادانه‌گشتن سو گرفته است.

مقاومت دیگر؛ یک عملیات خودسوزی در قلعه از میر به وقوع پیوست. مقاومت یک دختر بسیار جوان کرد به نام "رهشان دمیرل" مطرح است. [بدین ترتیب] یک ویژگی ماردین کردستان بدانجا انتقال یافته است. در حقیقت، میهن پروری مؤثر می‌باشد. در شخصیت این دختر جوان از طرفی عشق به جنگ و آزادی وجود دارد اما در طرف دیگر، خود بسیار ضعیف است. واقعیت جنگ سازمانی تأثیر گذار می‌باشد.

روزهای نوروزدار نیز همچنان سریع و فشرده سپری می‌شوند. پیداست که می‌خواهد به‌طور فوق‌العاده‌یی به جنگ آزادی‌خواهی پرداخته و کارهایی را انجام دهد. اما چونکه نیروی تشویک‌کننده را برای این کافی ندیده و امکان پیشرفت در پراکتیک را کسب نکرده، یعنی به‌علت اینکه سودايش، سطح تئوری و آزادی‌خواهی را پشت سر می‌گذارد، اما علی‌رغم این، برای انجام کارهایی عهد بسته و به انجام یک عملیات متفاوت سو می‌گیرد. هنگامی که شرایط شرمسارانه‌یی که خلق مان در آنجا در آن به‌سر برده و زندگی ذلت‌باری که خود را با نگرش زندگی آرایخواهی و آزاد سازش نداده، با مقاومت گری و گیرایی نوروز یکی می‌گردد، چنین عملیات شعله‌وری به‌وقوع می‌پیوندد.

ممکن است در چنین روح و جسارتی و در پس آن، این گونه عملیاتی روی داده و نمایان شود. ما گفتیم که این عملیات را معنادار دیده‌ایم. روشنگری خلق‌مان در متروپل، ایفای نقش یک اهرم و به صورت پل در آوردن خلق‌مان در متروپل و انتقال به سوی میهن، کشاندن صدها نفر گرفتار شرایط زندگی بی‌منزلی به جنگ و شکافتن مزاری که بدان‌ها تحمیل می‌شد، مؤثرتر دیده شده بود. [صاحبان] این پیام بدین لحاظ خود را در ارزش مشعل افق کرده بودند. می‌گویم که در تبدیل شدن به یک نیروی فرماندهی قانع شده بودند. زیرا که در هنگام مدیریت صدها شخص، او نقش یک فرماندهی را بازی می‌کند. به خصوص در رابطه با موضوع زن اینکه راه را بر روی مشارکتی کثیر گشوده که کم مانده بود شمار زنان از مردان بیشتر شود. این مهم نیز، مشارکت بزرگ او در آزادی‌خواهی زن و نیروی فرماندهی و ارتش‌بودنش را نشان می‌دهد.

برخی از نامه‌هایی که شهیدان‌مان در نوروز اروپا به جای گذاشته‌اند، وجود دارند. اندکی تأمل بر روی آنها ارزشمند است. رفقا **بریوان** و **روناهی**^{۱۴۶} این دختران کردستان، نامه‌های معناداری را به جای گذاشته‌اند. من با بعضی مصاحبه‌ها نیز آشنا شده‌ام. همچنین معلوم بود نامه‌ها، برخی ارزیابی‌ها و مصاحبه‌های فراوانی نیز وجود دارند. بعضی‌هایش را نیز نگاه کردم. به لحاظ شناخت بهتر این شخصیت‌ها، به گمانم دیدن نامه‌هایی که خود امضا کرده و به جای گذاشته‌اند، مفید واقع شود. یکی از نامه‌ها بدین صورت است؛ «دولت آلمان در ماه‌های اخیر دشمنی‌اش را به‌طور آشکار اعلام کرده است. انجمن‌های مان را بسته، رنگ‌ها و پرچم‌های ملی‌مان را ممنوع و ده‌ها تن از میهن‌دوستان‌مان را دستگیر و بازداشت کرده است. آلمان و ترکیه به دنبال نژادپرستی هستند. اکیپ دمیرل-چیلر-گورش با گفته "با تمام خواهد شد یا تمام خواهد شد" با فشردن دست همدیگر، در همکاری جهت تداوم جنگ پلید و امحاکردن خلق کرد هرگونه همکاری را عرضه می‌کنند. قتل‌عام‌ها در کردستان با سلاح‌هایی که آلمان می‌دهد، انجام می‌گیرند. نمونه اخیر در راهپیمایی نوروز ۱۹۹۴ نسبت به میهن‌دوستان کرد در شهرهای مختلف آلمان اعمالی صورت گرفتند که از عملکرد هیتلر هم فراتر می‌رفت و برای ما تبدیل به آخرین قطره آب یک لیوان گشت.

در وحشتی که در "جزره"، "شرناخ" و دیاربکر به‌میان در آمد، دولت آلمان مسوولیت بسیار بزرگی در رابطه با این امر دارد. با این اعمالش، مرتکب جرم علیه انسانیت گشته و به‌طور قطع حساب این را پس خواهد داد. یاد مظلوم دوغان را که در زندان دیاربکر با سه چوب کبریت راه ظهور خلق کرد را نشان داد، فرهادهایی را که برای این ظهور با معنای بدن‌های‌شان را به آتش کشیدند، زکیه

^{۱۴۶} بریوان (نیلگون یلدرم) و روناهی (بدریس تاش) دو رفیقی که در نوروز سال ۱۹۹۳ در آلمان خودسوزی نمودند. هر دوی آنها میهن‌شان را ندیده بودند. نامه‌های این دو دختر قهرمان کرد مملو از رهنمودهای آزادیبخشی است که برای آن جان خود را تقدیم کردند.

آلکان‌هایی که با برپا کردن آتش نوروز، نوروز را پیروز داشته و در قلعه‌های دیاربکر جسم خود را شعله‌ور می‌گرداند، همچون رهروان مجادله آزادی خواهی با احترام و منت یاد همه‌شان را گرامی می‌داریم. در آینده‌یی نزدیک می‌بینیم، پرچمی که از آنها تحویل گرفته بر فراز قله به اهتزاز در خواهد آمد. در راه نجمی‌هایی که گفتند: "آتش را خاموش نکنید" با اراده آزاد خود به پیش می‌رویم. با به آتش کشانیدن بدن‌های‌شان، به امپریالیسم و استعمارگری بزرگ‌ترین جواب را می‌دهند.

دیشب گفته‌های وزیر امور داخلی "مانفرد کانتز": «از این به بعد موضع‌مان در برابر PKK بسیار قاطع خواهد بود. PKK‌یی‌ها بایستی این را بدانند که نمی‌توانند در هر جایی آزادانه حرکت کنند» یک گام دیگر، ما را به تصمیم‌مان نزدیک‌تر ساخت. ما واقف بوده و معتقدیم که آتش آزادی را که برپا ساخته‌ایم، مسبب برافروختن آتش‌های بزرگ‌تر خواهد شد. بدن‌ها و فکرهای‌مان ارمغان خلق کرد و تمام انسانیت باشد.

دروود بر آنهایی که در مبارزه آزادی خواهی بر خاک می‌افتند

دروود بر رهروان مبارزه کردستان مستقل و متحد

زنده‌باد رهبر آپو

مرگ بر استعمارگری و امپریالیسم

مرگ بر آلمان شوونیسم

زنده‌باد PKK, ARGK^{۱۴۷} و ERNK^{۱۴۸}

زنده‌باد رهبر آپو رهبر ملی‌مان»

نامه دیگر نیز بدین شکل است؛ «هنگامی که نوروزتان را قلباً گرامی می‌دارید، جهت یک زندگی که در راه هدف‌مان باشد، همانطور که رهبری حزب‌مان نیز بر لزوم مقاومت بیشتر شما تأکید کرده ما نیز هر چند خیلی اندک هم باشد اما آغاز کرده و می‌خواهیم که به شما بسپاریم. به خصوص همچنانکه رهبری حزب‌مان نیز برای خلق‌مان در اروپا بیان کرده، تحقق انقلاب در کردستان دارای اهمیتی غیر قابل اغماض است. بر این اساس، به علت اینکه چنین وظایف بزرگی بر عهده زنان‌مان قرار گرفته، بایستی بتوانند با رهنمودهای رهبری حزب‌مان، کاملاً روی پای خود بایستند. به شما، خلق عظیم‌مان از جان و دل باور داشته و اعتمادمان بی‌نهایت است.

^{۱۴۷} ارتش‌های بخش خلق کردستان که در سال ۱۹۸۶ بنیان گذاشته شد. در هفتمین کنگره PKK در

مطابقت با استراتژی نوین حزب به نیروهای دفاع خلق (HPG) تغییر نام داد.

^{۱۴۸} جبهه‌های بخش ملی کردستان

زنده‌باد رهبرمان آپو

زنده‌باد ERNK ARGK .PKK

زنده‌باد انترناسیونالیسم»

این رفقا به جای گذارندگان نامه‌هایی هستند که معنای‌شان بسیار عظیم است. واقعاً غیر ممکن است که احترام بزرگی را قابل نشد. با ارزیابی‌های بسیار آگاهانه و مؤثر، درک می‌شود که زندگی پربراری داشته‌اند. عملیات‌شان را چنان طرح‌ریزی می‌کنند تا جایی که راهگشای شکست نبوده، همچنین بدون اینکه خود را گم کنند عملیاتی قوی را به انجام رسانده و نتیجه قطعی را از قبل طرح‌ریزی کرده‌اند؛ تنها این قدر میسر است. جهت اینکه بتوانند اینچنین نقشه‌ریزی کنند، خود را ذره ذره سوزانده و حتی برای اینکه امکان شکست را از میان بردارند، با انتخاب عرصه‌یی که دیگران نیز بتوانند بیابند و آتش را روشن نگه دارند، نشان می‌دهد که در گرفتن نتیجه تا چه حد، خود را بانقشه ساخته‌اند.

به موارد دیگری هم در دیگر گزارشات این رفقا برخوردیم. جمله دیگری در یکی از مصاحبه‌ها به یاد می‌آید. قابل درک است که از این تحلیلات بسیار تاثیر پذیرفته است. به خصوص همچنانکه جهت تبدیل شدن به تیپ ملیتانی که ما می‌خواهیم اعتنا نشان داده‌اند، رفقایی هستند که در صورت عدم جوابگویی شایسته به این امر، حیرت‌زده می‌شوند. یعنی از خصوصیات زندگی این رفقای مان، متقلب نبوده، نه تنها زندگی‌شان را در شرایط اروپا گم نکرده بلکه در آن محیط بی‌منزلت اروپا که برای ازاعتبارافتادن هم مساعد است، خود را سرپا نگه داشته و با نیرو گرفتن از تحلیلات، خود را آنچنان حاضر می‌کنند که برای ملیتان شدن بسیار آماده باشند. این موضع واقعاً هم در سطحی نمونه می‌باشد. من در چند گزارش شهدا نیز چیزهایی مشابه با این را دیدم. در واقع، رفاقت اینان نیز، در این گستره قابل درک بود. مساله مهم در اینجا ساده و جوهری بودن و توأم با این جوانب، فرصت‌ندادن به متقلب بودن است. یقیناً این شخصیت‌ها نیز بدین لحاظ مستلزم شناخت هستند.

حال آنها به سوی شهادت شتافتند و شما مانند، بایستی بر این تأکید شود؛ اگر خواهی زیست، بایستی همانند آنها زندگی کنی. پابندی به یاد آنها نیز تا حدودی این چنین ممکن است. در واقع، به جوهری ترین ملیتان شدن نزدیک‌اند. جستجوی‌شان این گونه روزبه‌روز تحقق می‌یابد. اینکه دختری جوان باشی و یا اینکه در شرایط اروپا دومین و یا سومین نسل باشی - که می‌دانیم تا چه اندازه تنزل‌دهنده است - نمی‌تواند سد راه این باشد.

در شخصیت چند شهید که در اروپا به دنیا آمده و بزرگ شده بودند نیز این را مشاهده کردم. هم در رفیق مان، رفیق **فوات** و هم در شخصیت **حسین چلبی** این را دیدم. این‌ها جزو نسل دوم بوده و بیشتر در آن شرایط بزرگ شدند. شخصیت‌های‌شان بسیار جالب و به همان اندازه هم توأم با

میهن دوستی و منش مسوولیت پذیری بوده، آنها تابحال از کردستان و حتی از منطقه بیرون نرفته و جنگجویانی بودند از جنس پولاد. یعنی فکر می‌کنم اندکی نیز تیپ ملتیان‌شدنی که PKK می‌خواهد فقط اینچنین امکان‌پذیر است.

این رفیق‌مان نیز چنین بود، اینکه بر این اساس دارای چنین پیشرفتی بودند، نشان دهنده این است که تحولات در این جهت می‌باشند. فهم بهتر سطح آگاهی آنها می‌تواند مفید واقع شود. البته نامه‌ها این را به حد کافی مطرح می‌کنند. آنچنان ارزیابی‌های عمیق سیاسی داشتند که واقعاً بهتر از این نمی‌شد. ممکن نیست که بیش از این به تشخیص واقعیات پرداخت. برخوردهای سیاسی کاملاً آگاهانه و قابل مطرحی در میان بودند. همچنین می‌دانند که خیلی خوب به دشمن جواب بدهند. یعنی با ارزیابی‌های سیاسی افناع نمی‌شوند. آلمان به یک وزیر امور داخلی نماینده امپریالیسم، جواب بسیار خطرناکی را می‌دهد. وزیر آلمان می‌گوید: «از این به بعد با موضعی قاطعانه‌تر با PKK روبه‌رو خواهد شد.» آنها نیز، می‌گویند: «ما نیز با این تصمیم‌مان جوابی خواهیم داد.» یعنی در برابر تحمیل دشمن آگاه هستند که ملتیان‌شدن را تحمیل کنند.

البته اروپا دارای عرصه‌های منحصر خود است اما اختصاصی بودن اروپا را نیز مورد اهمال قرار نمی‌دهند. و اینکه در این ارتباط منحصر برای خلق فراخوانی صورت می‌گیرد. بدون شک، این نیز ارزش شهادت‌ها را مرتبه به مرتبه ارتقا می‌بخشد. در واقع، آنها شهادی تاریخ و انسانیت هستند. به‌طور قطع، بانگ انترناسیونالیسم وجود دارد. بانگ‌های‌شان برای انسانیت در برابر آنتی استعمارگری و آنتی امپریالیسم و بر این اساس، سلام‌های‌شان برای شهیدان آزادی‌خواهی است. هم ژرفای جستجوگری، هم پاسخ‌دادن، هم میهن دوستی و هم پابندی‌شان به انسانیت قاطع است. ما نیز تا حدودی لازم می‌بینیم که با در نظر گرفتن جوانب زن، بر روی آن تأمل نماییم. چرا که چند ارزیابی تأثیرگذار را در مصاحبه‌ها هنوز در خاطر داریم. ارزیابی‌های مؤثر در مورد رهبری واپس‌گرا و ملی‌گرایی ابتدایی و مشاهده‌هایی در ارتباط با سطح روابط این رهبری وجود دارد. جواب‌های‌شان بدین شکل است که "واپس‌گرایی است". برخوردهای ما در قبال زن و ارزیابی‌های‌مان همچون عشق آزادی‌خواهی قابل درک هستند. همچنین ارزیابی‌های کارآمدی در ارتباط با عرصه جنس‌گرایی وجود دارند. از وجود اختلافات در متراکم‌ترین عرصه بحث به میان می‌آورند. بدین صورت، همچون عرصه‌یی بسیار مبارزه‌جو ارزیابی می‌کنند. به گمانم در مقابل بردگی شدن در جنس‌گرایی نیز دارای بینشی عمیق و برخورد آزادی‌خواهی بزرگی بودند.

به عبارتی، در ارتباط با بینش رهبری، آزادی زن و مبارزه در جنس‌گرایی نیز بسیار ژرف بودند. میهن‌دوستانی عادی نیستند که خود را فدا کرده‌اند. نشان می‌دهند به آگاهی‌ای که برگزیده‌ترین ملتیان‌بدان دست یافته تا برسد به عشق و فلسفه آزادی و داشتن زندگی پراکنیکی نیز دست یافته‌اند.

از این لحاظ، تلاش ما جهت شفاف‌سازی در واقعیت حزب‌مان و نیز نگرش رهبری صحیحی که به شکل فشرده‌یی به کار گرفتیم، بیانگر وجود معنایی بزرگ در این شهادت‌ها می‌باشد. آنچه که لازم است، زندگی جهت عواطف کم‌ارزش نبوده بلکه زیستن عشق آزادی‌خواهی است. این جلوه بسیار شایان توجهی است. مساله مهم، هوسرانی جنسی و فلان و بهمان نیست. بدان گفته می‌شود که بایستی با جنس‌گرایی مبارزه کرده و بتوانیم هوسبازی و کشمکش را در آنجا ببینیم. چیزی که ما تلاش کردیم آن را شرح دهیم این بود. این رفقا آن را نیز بسیار خوب ارزیابی کرده و بدین لحاظ، طی عملیاتی بزرگ، آنچنان جواب مناسبی می‌دهند که ارزش‌شان را یک مرتبه بالاتر می‌برد. اگر از جنگجویی بزرگ آزادی‌خواهی زن دم می‌زنی، این را از راه این نگرش، کسب خواهی کرد. در غیر این صورت، می‌دانیم که با حرف‌های ارزان و غیبت‌کردن تا چه اندازه ملت‌تان خواهید شد. بر این اساس، هر کسی را به احترام گذاشتن در برابر این رفقا می‌خوانیم. همچنین تعدادی مرد خیلی بدتر از زن وجود دارند. مفسران جنس‌گرایی در منفورترین اشکال نیز وجود دارند. به آنها نیز این پیام را می‌دهیم که در این جملات، در حد زیادی به کسب نگرشی تأثیرگذار پردازند.

اگر به شهدا پایبند خواهیم ماند، بایستی تا حدودی چنین شخصیت‌هایی را تحلیل کرده و اشخاصی را که مورد تحلیل قرار گرفته‌اند به‌طور صحیح دریابیم. نمی‌توان به شکل دیگری، عظمت‌های آنها را دریافت. نمی‌توانید به خود، نوع دیگری زن و یا مرد قهرمان بگویید.

در نتیجه، من نیز ارزیابی‌هایی را انجام دادم. تحلیلاتی را در ارتباط با آزادی زن صورت دادم. از این حیث، ارتباط نزدیکی با من دارد. [آن شهدا] تبدیل به پیشاهنگان حرکت آزادی‌خواهی زن شدند. چنین در درون سودا و جستجوی روزانه آزادی‌بودن، رسیدن به تحلیل صحیح در جنس‌گرایی، مؤاخذه واپس‌گرایی بر این اساس؛ موضوعاتی هستند که در این سال‌های اخیر به دنبال آنها بوده و تلاش کردیم که به نتیجه برسیم. همچون جلوه مؤثرترین رفتار، معقول‌ترین و صحیح‌ترین آن و درست‌ترین موضع در این موارد می‌باشد. این‌ها شهدای آن [موضع] و ملت‌های آزادی‌زن هستند. از این جهت، فکر می‌کنم که ارزش‌شان بسیار والا می‌باشد. به‌طور قطع لازم است که حق آن را ادا نمود.

این‌ها رفقای نبودند که زندگی را درک نکرده باشند بلکه به‌صورت رفقای درآمدند که زندگی را به بهترین نحو دریافتند. در بهار زندگی‌شان، به شخصیت‌هایی تبدیل شدند که همچون نگینی با زندگی روبه‌رو ماندند؛ آشکار است. ارزیابی‌های‌شان در پیش‌روی‌تان قرار دارد. سن‌شان هم خیلی جوان است. می‌دانید که هر روز و هر ساعت با هر گونه زندگی در اروپا روبه‌رو هستند. انجام چنین عملیاتی در اروپا بر علیه این [نوع زندگی‌ها]، واقعاً با نمایندگی کردن عظمتی میسر است که حتی من در تعریف ارزش آن دچار زحمت شدم.

مشاهده این‌ها همچون عظمت PKK دشوار نیست. PKK دارای هزاران شهید این‌چنین می‌باشد. خیلی خوب می‌دانم، جهت تسلیم‌نشدن، واقعه مقاومت در مابین داوطلبان زندگی و در رأس آن در میان دختران جوان وجود دارد. در حقیقت در میان آنها نیز شهدای نوروز وجود دارند. همچنین مشابه این، مقاومت گریبی وجود دارد که در سخت‌ترین شرایط، در مقابل تسلیمیت، هزاران [مانع] را پشت سر گذاشت. اما در شخصیت این رفقا با شکل تا به این حد تأثیرگذار مقاومت، آن هم از روی آگاهی و نقشه مواجه می‌شویم. بی‌گمان نتایجی وجود دارند که بایستی از آن گرفت؛ به لحاظ اعتنا به تحقق آزادی خواهی در PKK، نتایجی هستند که لازم است از آن کسب نمود.

چیزهای لازم جهت پابندی به یاد و خاطره این شهدا چه هستند؟ چگونه این‌ها به جای آورده می‌شوند؟ در این باره، پیام‌شان بسیار راهگشا و بانگ‌شان بسیار معنادار است. همچنانکه گفتم آشکار کردن اینکه رفقایی بر خوردار از منسجم‌ترین آگاهی بوده که همچون رسیدن به تمام ژرفای تحلیلات است، ما را به این نتیجه می‌رساند که: «با پسندیدن تحلیلات آخر ما در PKK، عشق به آزادی را اساس بگیر، حتی جنس‌گرایی را به‌طور صحیحی تحلیل کن، یعنی جنس‌گرایی را همچون یک حاکمیت و یا ابزار برده‌ساز در نظر بگیر، محترم باش، در مقابل رهبران واپس‌گرا و خصوصیات آنها تا به آخر مقاومت کن؛ در دوران نافذترین گفته‌ها و تهاجمات در مقابل امپریالیسم، استعمارگری و هر نوع اتحاد آنها، قوی‌ترین عملیات را انجام بده.»

تمام این‌ها بانگ‌هایی بزرگ هستند و ادای حق آن، بر عهده ما رفقای بازمانده می‌افتد. صحیح‌ترین و یگانه راه، پاسخگویی با آگاهی از ملت‌ان‌شدن طبق مفهوم آن و جنگ طبق معنای متداول و طبیعی می‌باشد. مفهوم "نفهمیدم، ژرفایش را درک نکردم، طبق خود بدان عمل کردم" بی‌احترامی به شهداست؛ رواداشتن بدی به شهدای بزرگ نوروز است. همچنانکه که هیچ یک از ما چنین حقی نداریم، واقعاً اگر می‌خواهیم با شوق و اشتیاق، مبارزان آزادی‌خواه و پایبند یادبود این شهدا باشیم، پس ضرورت دارد که مطابق با این امر، به زندگی و مبارزه بپردازیم.

اگر این توان را در خود یافته و توسط آن به مبارزه بپردازید، شما لایق این رفقا هستید. این بدین معناست که از فرماندهی آنها چیزهایی را درک کرده‌اید، واقعاً به راه آنها ادامه داده، با پابندی به یاد و خاطره‌شان و یکی شدن با زندگی آنها، یادشان را زنده نگه داشته همچنین با بهره گرفتن از آن در جنگ پیروز می‌شوید. آنگاه می‌توانید بگویید "چقدر سعادت‌مندیم". تا جایی که ادامه‌دهنده راه شهدا باشد، برعهده گرفتن وظایفی که آنها پیش روی ما قرار داده‌اند و کسب فرصت برای موفقیت این مسوولیت‌ها نیز تأثیرگذار است.

من نیز به سهم خود، بدون شک، در وضعیتی هستم که توان درک ارزش این شهدا را دارم. عملکردهای رهبری در میان هستند، با سرنوشتی که بتوان آموخته و بر زبان راند و بعد از شهادت این رفقا به بعد جهت بودنی بر توان تر تلاش می‌کنیم. می‌دانید که ما با بودنی عادی پاسخ ندادیم.

به خصوص ظهور تاثیر گذار شهدای زن با رغبتی که ما به شخصیت زن نشان دادیم ارتباط نزدیکی دارد. همچنانکه گمان کرده‌اید این شهدا همین طور خودبه‌خود ظاهر نگشته و شهدایی نیستند که جهت لایق درآمدن برای شما ظهور کرده باشند. طی تحلیلات ارتباطش را تا حدودی ایجاد نمودم. بدیهی است که این شهادت‌ها با برخورد ما با مشکل زن مرتبط است. بیش از این نیز می‌توانم توضیح بدهم؛

طی این تحلیلات [مرتبط با] آزادی در پس زندگی این شهدا چگونه ارتباطی وجود دارد؟ اگر اندکی تحلیلات را خوانده و بر روی آنها تأمل کنید، این ارتباط را می‌بینید. فردی بزرگ چگونه به وجود می‌آید؟ اینک تا حدودی چنین شده است. طبق گفته آنها، این موجب ظهوری بزرگ‌تر در آینده خواهد شد. می‌گویند: «چرا آتش آزادی تبدیل به برافروختن آتش‌های بزرگ‌تر خواهد شد». تحلیلات می‌خواهد راه را بر آنها و زندگی‌های عظیم‌تر بگشاید. در حقیقت این را بیان می‌کنند.

اگر می‌خواهید به شهدا پایبند بمانید، بدون هیچ تردیدی، تلاش خواهید کرد که برای آنها احترام قایل شوید. اما این اگر به شکلی تأثیرگذار نبوده و به نیرویی حیاتی متحول نشود، تبدیل به گرامی‌داشتی دورو شده و یا بسیار مشابه واقعیت اشک چشم و سرشک‌هایی درمی‌آید که برای مرگ‌ها ریخته می‌شوند که شایسته نبوده و مبدل حقارت به شهدا می‌گردد. در واقع، آن نیز از مفهومی برخوردار است. آشکار است که ادای حق کامل آن، تنها با گسترش بی‌وقفه واقعیت جنگ‌مان در برابر امپریالیسم، استعمارگری و مزدوریت امکان‌پذیر است. این ملزوم به آزادی زن و در عین حال، برخورد آزادانه مرد می‌باشد. تک‌بعدی نیست؛ یک‌جانبه نمی‌باشد. به‌منزله کسب ژرفا در این موضوع است. به‌نظر من این بسیار قطعی است. یعنی اگر الا به بزرگ‌شدن معنا می‌دهیم، دیگر لازم است که خود را با آن تطبیق دهیم. برخوردهای زن-مرد بایستی با این هماهنگ باشد. اگر بگویید "اگر خود را مطابقت دهیم مگر چه می‌شود" منفور می‌گردید. اگر خواهید گفت که به این ارزش‌ها پایبند هستیم، اگر در زیر مشعل آنها به کارهای پلیدی بپردازید، در درون روابط متضاد با آزادی، ملیتانی و جنگ قرار خواهید گرفت! این حقارت بوده و قابل قبول نیست. لازم است که به چنین نتیجه‌ی دست یابیم.

آنها نیز بر عظیم‌ترین عواطف واقف بودند؛ آنها نیز خیلی خوب بر عشق آزادی رهبری واقف بودند. پاسخ، اندکی چنین است، همانند جوابی که شما دادید نیست. آنها زندگی را درک می‌کنند، این مساله خیلی مهم است. مگر ممکن است که حتی جنس‌گرایی بعد از این همه تفسیرشدن، قابل فهم نباشد؟ این برای شما به چه معناست؟ یعنی حتی این چهار مورد اصلی را بایستی همچون پایبندی به واقعیت جنگ در نظر گرفت. این در عین حال به معنای درپیش گرفتن مسوولیت‌های بزرگ بوده و مطمئناً چنین می‌باشد. زیرا ما با این چشم بدان‌ها نمی‌نگریم که صورت نگرفته است. آنها شهدایی بزرگ و مجری عملیاتی نقشه‌دار و قطعاً نتیجه‌بخش هستند. معنایش نیز چنین است، فراخوانی این

شهادت‌ها بسیار شفاف است. چونکه به صورت شهادی حزب‌مان درمی‌آیند. همیشه می‌گویند "زنده باد PPK، ERNK، ARGK". اگر این نام‌ها با شهدا زنده می‌مانند، مجبورند که از این ارزش‌ها پاسداری کنند. یقیناً آنها تحت هر شرایطی، خود را به اینجا و آنجا، واقعیت خانواده، امپریالیسم و زندگی بی‌اعتبار تسلیم نکرده‌اند. با جدالی بی‌امان خود را نمایان ساختند.

اکنون تا جایی که ممکن باشد نیز این زندگی‌ها را بیشتر توضیح داده و متعلق به خلق و تاریخ می‌سازیم. در واقع، این بر عهده ما قرار دارد. آنها عملیات کوچکی را انجام ندادند. عملیات‌شان واقعاً بسیار دشوار و باهیت بود. هزار برابر بیشتر از آن گریلاگری و یا جنگجویی شما در کوهستان گریلا را رشد می‌دهد. زیرا که از شهادت آنها هنوز یکی دو هفته نگذشته بود که آزادترین راهپیمایی ده‌ها هزار زن کرد صورت گرفت. همچنین صدها هزار انسان ما در اروپا را عمیقاً به میهن پایند ساخته و مشارکت‌های مادی و معنوی را افزایش داد. بگوییم که کدام گریلا راه را بر این گشود؟ حال آنکه هر ساله بیشتر ادامه خواهد داشت. پس این، عملیاتی معمولی نیست. حتی اگر بسیاری گریلاهای مان را نیز در نظر بگیریم که چگونه با عملیات‌های‌شان موجب چه میزان خسران شدند، حتی اگر مشاهده کنیم که دستگیری و بی‌تأثیر شدن بسیاری سازمانده‌مان و صدها نفر در فعالیت جبهه راه را بر چه ضررهایی هموار ساختند، متوجه خواهیم شد که این عملیات، تعیین‌کننده‌ترین و نتیجه‌بخش‌ترین عملیاتی است که خود را به‌طور مداوم بازتولید خواهد کرد. آنها این [عملیات] را انجام دادند.

نتیجه‌ی بی‌که بایستی از این گرفت این است که ممکن نیست هرکسی قادر به انجام چنین کاری باشد. خیر، این عملیات در صد سال، هزار سال یک‌بار به ندرت انجام می‌گیرد. آنها نیز اینچنین وارد تاریخ شده و این شرافت، عاید آنها گشت. یکی در قلعه‌های دیاربکر، یکی در "کادیفکاله" از میر و عملیاتی نیز در دیوار آلمان انجام شد. آری، این‌ها قلعه‌هایی هستند که همیشه جهت پایان دادن تاریخ و سرنوشت‌مان به‌شکل ناگواری تلاش کرده‌اند. دیاربکر جایی است که خواسته‌اند با اعمال امحای ملی بر ما به نتیجه برسند. متروپل غرب ترکیه، استانبول و ازبیر نیز چنین است. دست کم جایی است که خواسته‌اند مردم‌مان را در مزار دفن کنند. اروپا و آلمان نیز جاهایی هستند که خواستند به‌شکلی بدتر با دفن کردن در مزار، به کرد و سرنوشت آن پایان داده و او [کرد] را بدین شکل اعلام کنند که "تمام شدند". در این ظلم بزرگ و قلعه‌های امحای ممکن است به چند عملیات بزرگ احتیاج وجود داشته باشد. برای چنین مکان‌هایی این‌ها طالب گشته و چنین عملیاتی‌هایی را انجام می‌دهند. انجام آن توسط دیگران، دیگر به‌صورت کاریکاتور درآمده و اینکه مورد نیاز نیست.

در جاهای دیگر، عملیات‌ها به شکلی دیگر امکان‌پذیر است. چرا که از عملیات گریلابی بحث می‌کنیم. سازمان‌گرا باش، موجب ده‌ها قیام شو؛ ملت‌ان و شهید این مهم شو؛ صدها منطقه گریلا وجود دارند، ارتش گریلا را تشکیل ده و عملیات طبق آن را انجام بده و شهید آن شو. نتیجه‌ی بی‌که

باید گرفت، این است. برای اینکه یک شهید گریلای بزرگ شوی، توسعه دادن ارتش گریلا و اندکی ارتقای جنگ گریلایی ضروری است.

ما برای شهادت رفیق معصوم کورکماز نیز چیزهای مشابه این را گفتیم. از شخصیت مصر در گریلا بحث به میان آوردیم. مشخص ساختیم که تنها پاسخ صحیحی که بتوان به یاد آنها داد، با مستقر ساختن گریلا در سطح گردان‌ها در کوهستان‌های کردستان ممکن خواهد بود. به گونه دیگری پایندی به یاد و نام آنها ممکن نیست. به طوری که جهت قناعت به این اندکی تلاش نمودیم. همچنین اگر الا به چنین شهدایی نیاز وجود داشته و در راه جنگی بالاتر از آنها نیز ادامه تلاش دهند می‌توانند لایق آن درآیند. اگر جنگ را به یک اوج برابر رسانده و یا راه را بر این بکشایند، شهادت‌ها می‌توانند حاوی مفهوم باشند. آغوش جنبش ما برای چنین شهدایی باز است.

اما این به راحتی به واقعیت نمی‌پیوندد. معنای شهدا این چنین عظیم می‌باشد. پاسخ بدان نه با محدود کردن بسیار، نه با مبالغه زیاد، نه با پناه بردن به سایه آنها و نه با غریبگی کردن با آنها، طرز جواب صحیحی نمی‌شود. در این چارچوب، یادآوری شهدا، وارد ساختن آنها به زندگی و مشارکت در جنگ تحت فرماندهی‌ها، صحیح‌ترین شیوه پاسداشت یاد آنهاست.

من در مقیاسی بزرگ، عملیات خود را نیز همچون عملیات پایندماندن به واقعیت شهید ارزیابی نمودم. آنها نیز ما را نیرومند می‌سازند. اما عملیاتی که ما انجام دادیم نیز نشان می‌دهد که راه آنها را ادامه داده‌ایم. این، یک راهپیمایی بسیار دشوار و مبارزه‌ی بی‌وقفه است. جوهر مبارزه ما این را تحقق می‌بخشد. ما نیز با احترام از آن استقبال می‌کنیم. اما تابحال کار انجام داده و انجام شدنی را نیز بی‌امان تر به پیش برده و پیروزی را به طرزی انتقال خواهیم داد که تا حدودی دربر گرفته‌ایم و یقیناً در تاریخ و واقعیت زندگی مان جایگاهش را خواهد یافت.

بر این اساس، آنها را نه تنها در یک روز، بلکه هر لحظه در زندگی و مبارزه‌مان با حفظ معنایش به یاد آورده و زنده نگه می‌داریم. با جهات مثبت و یا منفی‌اش در مورد حرکت آزاد زن، زنی که تحت تأثیر قرار گرفته نیز مادر من می‌باشد. اکنون برای این زن نیز طی چند جمله انجام یک ارزیابی می‌تواند مفید واقع شود. در حین ارزیابی زمستان ۱۹۹۴، یک سری تحلیل را در مورد واقعیت مادر انجام دادم. واقعیتی که لازم است در کردستان در مورد آن تأمل کنیم نیز واقعیت مادر است.

مادری همراه با کلی گرای، بیانگر یک ظهور می‌باشد. ساده‌ترین مفهوم مادری در میان ما بدین شکل است که "چند بچه به دنیا آورده و موجب ادامه نسلش می‌شود". از آغاز تابحال به این اعتراض نمودم. ممکن است گفته شود که تندترین جواب را به مادر خود دادم. او به عنوان یک مادر، تمام حقش را با من همچون جواب دادن به به دنیا آوردن من در خانه و پابندی به او به پیش می‌کشد. من نیز می‌گفتم "آن جوجه را با مرغ می‌بینی؟ مرغ برای جوجه چقدر مادر است، تو نیز برای من به همان اندازه مادر هستی."

این تشبیهی بسیار زمخت بود. اما این را انجام دادم. حتی چنان بر برخورد خود تاکید کردم که بگوید "بچه‌هایم که مثل تو درآیند، از آن من نباشد بهتر است". چرا؟ زیرا که او مادری متفاوت و من نیز بچه متمایزی بودم. این یک تضاد است. بچه همانطور که می‌خواهد زندگی کند، مادر نیز می‌خواهد با بچه، خود را سرپا نگه دارد. این یک تضاد است. ابتدا زمانی که از شهدا سخن به میان می‌آید، از اعمال آگاهانه و با برنامه‌اش در سطحی عالی بحث نمودم. مادر **اویش** نیز به همان اندازه ناآگاه و بی‌برنامه بود. اما در نظر خود، یک مادر عصیان‌کار بود. می‌توان گفت که در عین حال مادری بود که واقعاً زیاد تحت کنترل مرد قرار نگرفته است. روابطی را که با من داشت به یاد دارم. چه می‌خواهد؟ در واقع، بر این باور نیستم که زیاد بدانم چه می‌خواست.

به این مساله می‌اندیشد که «پسر مأمور می‌شود، کمی پول به دست می‌آورد، برای من چند متر پارچه می‌گیرد، چند خوردنی می‌گیرد». این‌ها خواسته‌هایی هستند که محتوای زیادی ندارند. مقصودش از اولاد باخیر خودش؛ به صورت نشان‌دادن تفهم به آن وضع و دادن جوابی به خودش به لحاظ مادی و معنوی درمی‌آید. به گمانم پیداست چند بچه نیز بدین لحاظ جواب داده و به پسر و یا دختر خوب مادر شدن اعتنا نشان می‌دهند. به نظرم واقعیت شما نیز به‌طور محسوسی تا حدودی چنین است. حال، روی دادن اشتباه در هر چیزی در اینجا نیز آغاز شد. آیا به اینکه چنین بچه‌یی بودم استثناء می‌گویید، شانس و یا بدشانسی می‌گویید، آن را به‌خاطر سپردیم. مطابق خود، زود هنگام‌ترین جنگ را در برابر مادرم انجام دادم. انسان در مقابل مادرش به سستی می‌پردازد؟ ما انجام دادیم. واقعاً بسیار عجیب است، هنوز هم همه‌تان مشاهده می‌کنید؛ بچه‌هایی که مادرشان را دوست دارند، مادری که بچه‌اش را دوست دارد. فکر می‌کنم که من خیلی کم دچار این اوضاع گشته و یا شاهد آن بوده‌ام.

کار شما صحیح است یا کار من؟ تأمل در مورد آن دارای ارزش است. چرا در این سن کم چنین جدلی پدید آمد؟ آن را نیز طی چند ارزیابی تشریح نموده بودم. البته کسی نیستیم که در اینجا برخاسته و از دوران بچگی خود یک تنوری بسازم. اما روان‌شناسان می‌گویند که شکل‌گیری [شخصیت] در بچگی نیز بر تمام تحولات بعدی مؤثر می‌باشد. ما نیز به این اطمینان داریم. این حقیقتی علمی است. اگر در آن دوران، جدال صورت نگیرد، در دوره‌های بعدی، مبارزه چندانی صورت نخواهد گرفت.

من خیلی عاقل بودم و یا تصمیم خیلی تغییر یافته بود که مبارزه‌گری را تحمیل کرد؟ این نیز موضوع جداگانه‌یی است. در اینجا نیز لازم نیست که از وضعیتی بسیار فوق‌العاده و ویژه‌یی بحث نمود. این، به هر حال وضعیتی است که در رابطه مادر-بچه به میان آمد. اما مرحله‌یی را که ما آغاز نمودیم به مرحله‌یی تبدیل شد که اندکی اختلاف را آشکار ساخت. در این عمر جوانی، دارای چنین معنایی است. محاسبه کردن را خیلی زود آغاز می‌کنم.

یک نگرش حاکمیت در او وجود دارد، تأثیرگذار است، تعدادی سنن خانواده را طبق خود حاکم خواهد کرد. یک سری خواسته‌های آزادی من نیز وجود دارند، من نیز آنها را تحمیل خواهم نمود. سنن خانواده چیست؟ آنچه را که او مشخص ساخته آن سنن بودند. چیزی را که من همچون آزادی تعیین کرده بودم چیست؟ هر چه که دلم می‌خواست همان بود. حاکمیتی بسیار ابتدایی و یک جنگ آزادی‌خواهی رشدیافته در برابر آن وجود داشت.

نکته مهم در اینجا این است که گمان می‌کنم پدرم زیاد تأثیرگذار نبود. می‌توان به این مورد توجه نمود. زیرا در صورت سلطه بسیار قوی پدر، به‌طور قطع وضعیت را دگرگون می‌ساخت؛ یعنی خانواده کاملاً تحت کنترل پدر قرار گرفته، این چنین او (مادر) را به‌تمامی بی‌تأثیر گذاشته شده و موجب برخی نتایج بر روی من می‌گشت. مثلاً می‌توانستم به وجود اختلاف پی ببرم. محتملاً اختلاف مادر-پدر، بستر ظهور مرا فراهم می‌کند. پدری بی‌تأثیر بود اما باز می‌خواهد پدریت و مردانگی را حاکم ساخته و نمی‌خواهد که به‌راحتی از آن دست بردارد. اما در طرف مقابل، زنی وجود دارد که می‌خواهد خود را به مرتبه مادرسالاری رسانده و یا همچون زنی مادرسالار در خانواده جای گرفته و در این موضوع مطابق خود زندگی کند. این، واقعاً هم اختلاف مهمی بود.

این اختلاف، اندکی به من فرصت می‌داد. در مراحل بعدی، به‌گمانم برای بار اول، در مکتب این خانواده است که بهره‌گیری از اختلافات را فرامی‌گیرم. یعنی در برابر آمریت پدر با اصطلاحی که بدان نیروی مادر گفته می‌شود آشنا می‌شوم. این امر، در خانواده راه را بر روی منفعل شدن می‌گشاید. چونکه راه را بر این نیز هموار کرد که من به خود بگویم "می‌توانم در سن کمی، رفتار آزاد داشته باشم. با توجه به عصیان مادرم در مقابل پدرم، چرا من نیز در برابر بعضی‌ها قرار نگیرم؟" چنین مادری در مقایسه با زن‌های دیگر، هم جسارت می‌بخشد، هم مرا به این سوق داده که کمی آزاد و طبق خودم رفتار کنم. ضرب المثلی هست که می‌گوید "در زمان رسیدن دو نیرو به هم و بی‌تأثیر کردن یکدیگر، یک نیروی سوم می‌تواند نشانگر پیشرفت باشد". پیداست که من تا حدودی از این متأثر می‌گشتم. وضعیت موجود، راهگشای این است که چندان تحت آمریت مادر-پدر قرار نرفته، امکان خودیابیم بیشتر گشته و خود را آزادتر احساس نمایم.

منزاعه بسیار پدر و مادرم، اثری از راحتی و آرامش و اکثراً جایی برای اصطلاحاتی همچون حمایت پدر از مادر برجای نمی‌گذارد. در واقع تو اثر زیادی از این‌ها نمی‌بینی، نمی‌توانی به‌دنبال حمایت باشی و محبت را بیابی. در حقیقت، این‌ها هرگونه بی‌احترامی را بر همدیگر تحمیل می‌کردند. نمی‌توان به این موقعیت زیاد اعتماد کرد. یعنی این وضع، زیاد مورد اطمینان نیست. زیرا که واقعاً تأثیر خانواده بر روی فرزندان بسیار تعیین‌کننده است. بایستی گفت که اکثریت شما هنوز بچه خانواده هستید. شما با جنگ با خانواده و یا احکام ارزشی آن بزرگ نشده‌اید. من امروز هنوز برای تصحیح اشتباهات برگرفته از آنها تلاش می‌کنم. اگر در نظر بگیرید، می‌بینید که چگونه به‌روشنی

در برابر ارزش‌ها و احکام ارزشی برده‌ساز، مبالغه‌گر، دزدساز و انسان‌ناهما موفق گشته و چگونگی هر روز با آنها به جنگ پرداختم. واقعیت خانواده‌تان، خود را بهتر نمایان می‌سازد. احتمال اینکه همه شما همچون "خوب‌ترین بچه خانواده" بزرگ شده باشید بسیار بالاست.

بله، من در این باره چیزی نمی‌گویم. اما این در درون شیوه بزرگ شدنی بسیار پلید، وابسته‌ساز، برده‌وار و مبالغه‌آمیز وجود دارد. اثرات دردآور و غیر قابل قبول آن را به حزب انتقال می‌دهید. ولو اکثرتان می‌گویید "حزب را همچون یک خانواده در نظر می‌گیرم". جستجوی روابطی مطابق خانواده‌تان در محیط حزب نشان می‌دهد که شما خود را همچون یک بچه خوب حزب ارزیابی می‌کنید. اگر حزب را به‌مانند نهاد خانواده می‌بینید، بالای جان حزب می‌شوید. خانواده، یک نهاد ابتدایی است، اگر ارزش‌های این نهاد را با ارزش‌های ملی و سیاسی با هم آمیخته کنی، خودپسندی و زندگی ارزان و ناچیز موجود در آنجا را هم از حزب بخواهی، اگر به صورتی که در آنجا شکل گرفته‌ی، بخواهی بدون دادن هیچ زحمتی به‌دنبال احترام و محبت در درون حزب باشی، تبدیل به بالای جان می‌شوی. همچون نتیجه اینکه؛ قسمی از شما بالای سر هستید. چرا؟ زیرا که واقعیت خانواده شما بسیار ناگوار، فعال گشته و همیشه بالای سر باقی می‌ماند. نتیجه مهمی که بایستی در اینجا گرفت همین است.

من منکر چیزهایی که خانواده‌های‌تان به شما داده‌اند و اینکه خانواده‌تان شما را بزرگ کرده نیستم، به‌خصوص به بزرگ‌شدن شما توسط مادر بسیار ارزش می‌دهم. یعنی می‌گویم اگر الله موجب شود که چنین کاری را انجام دهم هم، کار تربیت کردن بچه را به من ندهد. تربیت بچه کار بسیار مشکلی است. در اینجا لازم می‌بینم که بر روی آن تأمل کنم. اگر من باشم، واقعاً هر روز با زدن سیلی آغاز می‌کنم، یعنی تربیت فرزند را تحمل نمی‌کنم. بدین شکل، در آن شرایط نمی‌توانم تحمل کنم. البته که مخالف بچه‌ها نیستم. به راستی این را هم بگویم. همچون خودستایی نباشد، اما علی‌رغم این، رسیدگی به بچه‌ها را با دوستانه‌ترین شیوه انجام می‌دهم. نه مثل [رفتار] یک بچه با بچه بلکه تلاش می‌کنم که به جوهری‌ترین شکل، بر خوردی انسانی داشته باشم. اما باز هم با بچه‌ها عصبی هستم. ممکن نیست حتی یک روز گریه و شکایت آنها را تحمل کنم؛ مادرها تحمل فوق‌العاده‌ی دارند. البته این تحمل نیز موجب ضعیف شدن و از یاد آمدن آنها می‌شود. همه آن عقب‌ماندگی‌های مادران تا حدودی نیز به‌خاطر بچه‌هاست.

خیر، این‌ها تضادهای جداگانه‌ی بوده و می‌توان به‌شکل دیگری ارزیابی نمود. برای جلب توجه این‌ها را می‌گویم. این شیوه تربیت در درون واقعیت کرد راه را بر نتایج ناگواری می‌گشاید. چقدر نازدار و بدون دادن رنج بزرگ شده‌اید؟ در حالی که خانواده‌ها ندار هستند، شما را چقدر همچون پادشاه بزرگ می‌کنند؟ این‌ها تضادها و مشکلات بزرگی هستند.

در حقیقت، بچه‌ها همیشه با منطق "پسرم بزرگ می‌شود، پادشاه می‌شود"، کنترل و بزرگ می‌شوند. در برابرم همچون ژنرالی می‌ایستد که هیچ رنجی نکشیده است. این، نتیجه شیوه تربیت است. شما را چنین عادت داده‌اند. می‌گویند "بچه‌ام بهترین، قشنگ‌ترین و شاه شاهان است". اینکه اکنون شما اصلاً زحمت نکشیده، حتی تلاشی تئوریک صرف نکرده و عملی پیشبرنده را انجام نمی‌دهید اما خود برای رتبه و ملتان بودن سزاوار می‌بینید با این شیوه تربیت در ارتباط است. همه خوبی من بدین دلیل است که با چنین شیوه تربیتی بزرگ نشده و سعادت و بدبختی آن را تجربه نکرده‌ام.

یعنی وضعیت پرتضاد من در موقعیت خانواده و یا آشکار ساختن زود هنگام این تضاد، در تأثیری تعیین‌کننده بر روی تحولات بعدی به‌میان آمده است. احساس تردید از این نهاد مرا به شک کردن در برابر سنت‌ها، وابستگی‌ها و مقابله با روی پا ایستادن متکی بر این‌ها سوق داد. در حقیقت، این‌طور بزرگ می‌شود که "پدرم مرا این‌گونه حفظ می‌کند، مادرم چنین از من محافظت می‌کند". بدون اتکا به مادر و پدر، ممکن نیست فرزندی بزرگ شود. اما رویارویی و گسست بسیار زود هنگام از این به‌شکلی که ما در سن کم آن را تجربه نمودیم، بعدها تأثیر بزرگی بر استقلال من گذاشت. بر درک من از تضاد درون جامعه و اعتنا بخشی بنا به ارزش‌های ملی و اجتماعی نه طبق ارزش‌های خانواده تأثیر گذار است. مرا خیلی زود از این دور می‌گرداند. اما نایستی حمایت مادر-پدرم را انکار نمی‌ام. این را بایستی خاطر نشان کنم که ممکن بود بچه‌ی خدام هم از آب درآیم. اما مادرم نقش فوق‌العاده‌ی در جنگجو کردن من با توجه به تضادهایم داشت. حتی می‌توانم بگویم که تربیت بزرگی را از او فرا گرفتم. یعنی این را دریافتم که اگر تو با دشمنان درگیر نشوی، نمی‌توانی نان بخوری و یا زندگی کنی! این بایستی خصوصیت یک آموزش مهم باشد.

چرا که طبق خودش در برابر خصایل دشمن پیکار می‌نمود. مثلاً اگر بچه‌ی به من سیلی می‌زد می‌گفت: «اگر انتقامت را نگیری، حتماً به خانه نمی‌آیی». هنگامی که بدون گرفتن انتقام می‌آمدم مرا بیرون می‌کرد. به من فشار می‌آورد که «قطعاً تو هم می‌روی و جواب خواهی داد». هنوز هم دعواهایم را با بچه‌ها به یاد می‌آورم. این درگیری‌ها مطمئناً به خاطر فشارهای او بود. اگر دست من بود، وقتی بچه‌ها مرا می‌زدند با گریه و شکایت می‌گفتم "شما بایستی از من دفاع کنید؛ مادر برو انتقام را بگیر، بابا تو بگیر" و چنین هم می‌کردم.

وضعیت تمام بچه‌ها این‌گونه است. وقتی تحمل‌شان تمام شود و یا متوجه ضرری به خودشان شوند، با گریه و زاری، فرار کتان ابتدا به پدرشان بعد مادرشان پناه می‌آورند. تلاش می‌کنند که این چنین جواب بدهند. در مورد من چنین جوابی مطرح نبود. من می‌بایستی می‌رفتم و جواب می‌دادم. این بایستی شیوه تربیتی صحیحی باشد. او هم یک بچه است، تو یک بچه هستی. حال آنکه مادرم

خودش هم می‌رفت و با خانواده‌های آنها جلد می‌کرد. می‌گفت: «اگر بچه تو این کار را کرده، من نیز چنین می‌کنم». اما ما را هم وادار به انجام آن می‌کرد.

خلاصه اینکه مادرم چنین احساسی را به من بخشیده است: «اگر با پناه‌بردن به من، همیشه با کمک گرفتن از من، چنین گریه و زاری کردن، به خصوص با چنین رفتاری نمی‌توانی زندگی کنی. حتماً جویایی وجود دارد!» بسیار ابتدایی هم باشد، این تبدیل به یک حس انتقام‌جویی و یا بزرگ شدن می‌شود. این حس در پدر زیاد قوی نیست بلکه در مادر بسیار نیرومند است. نزد پدر هم وجود دارد، اما پیش مادر اندکی تعیین کننده است. این، خصوصیت جنگ‌جو بودن در حین زندگی است. البته زیاد مرا هم له نگردانید. زیرا در موقع نزاع با آن بچه‌ها ممکن بود له شوم. بچه‌های طرف مقابل قوی‌تر و بیشتر بودند. در آنجا نیروی دفاع از خود مطرح بود، زیرا جنگ دفاعی فوق‌العاده‌ی صورت می‌گرفت. این قابل درک است: من چنین راحت سر خم نمی‌کنم؛ جنگ بزرگی را انجام داده و قیامت به‌راه می‌اندام. در روستا کسی مشهورتر از او (مادرم) وجود نداشت.

او چنین طوفان عصبانی بود. در موقع داد و فریاد و ناسزاگویی رودست ندارد؛ زن یا مرد، هر کسی باشد بی‌باکانه بدان حمله‌ور شده، ظغیان کرده و متوقف می‌ساخت. یعنی یک نفر است. کمی در خصلت دفاع کردن من سهیم بود. و گرنه ممکن بود تبدیل به فردی بسیار بی‌اهمیت شوم. اگر این شرایط تغییر می‌کرد، ممکن بود به‌صورت بچه‌ی بسیار سطحی درآیم که در برابر هر چیزی سر تسلیم فرود می‌آورد. بدین لحاظ بر این باورم که لازم است ارزش آن را تقدیر نمود. به‌جز این چیز زیادی نداشتند که به ما بدهند. بعد از اینکه به مرحله مدرسه پای گذاشتم، چیز زیادی نبود که یاد بگیرم. یک مرحله جدایی است، ادامه داشته و به پیش می‌رود.

جداشدن از مادرها تا چه اندازه صحیح است؟ چقدر اشتباه است؟ مثلاً بچه‌ها عموماً بعدها وقتی که صاحب امکانات و یا پول می‌شوند، برای مادران‌شان هدیه تهیه می‌کنند. من چنین شیوه‌ی را انتخاب نکردم. در واقع، پول هم داشتم. علی‌رغم اینکه تا حدودی پول به‌دست می‌آوردم، در این فکر نبودم که بگویم برای فامیل‌ها و یا مادرم چنین هدیه‌ی را بگیرم. بلکه این را عادت نداده‌اند. بله، شاید در این باره کمی انکارگرا رفتار می‌کردم، اما به‌نظر من بایستی فرزندی متفاوت می‌گشتم. همراه با درنیامدن به صورت فرزندی که آنها می‌خواستند، در من جستجوی نحوه دیگری فرزند خوب وجود داشت. من هیچ‌گاه با چنین هدایای ارزانی با روابط دوستی برخورد نکردم. هنوز هم این‌طور هستم. هر چیزی را به شما گفتم. تأکید کردم که تا چه حد پایبند رفاقت و در سن کم، یک جستجوگر بزرگ رفاقت‌های بچگی بوده و برای بودن با آنها چقدر تلاش صرف کرده، حتی برای رسیدن به چنین رفقای چگونگی نیروی زیادی را قبض نموده‌ام. این نیز زیاد جلب توجه نمی‌کرد. به ایجاد دوستی‌ها و روابط نیرومند فرصت نمی‌داد. برای همین در سن کم به فکر راه‌های متفاوت

وابستگی انسان‌ها افتادم. تلاش کردم در وابستگی به خانواده راه‌های مختلف بزرگ‌شدن را نیز بیازمایم.

با روابط ارزان مادی، هدیه‌دادن و فامیلی و ناپدری، می‌توانی چند اجباب چاوش را به‌دست آوری. اما توده انسانیت را جلب نمی‌کنی. چرا که در آن زمان‌ها مشکل، این بود. بگذریم از جذب تمامی خلق، حتی نمی‌توانستیم همسایه‌های مان را جذب کنیم. تو چگونه شخصی هستی که حتی همسایه‌هایت را به‌شکلی معنادار با خود یکی نمی‌سازی؟ علی‌رغم خواسته فراوان، حتی نمی‌توانی هم‌روستایی‌هایت را جذب کنی.

البته این احساس، ما را در آن زمان وارد مرحله جستجوی روابط عمیق‌تری نمود. چگونه انسان‌ها، همسایه و تمام روستایی‌ها، رفته‌رفته همه خلق و اگر ممکن باشد انسانیت را متحد خواهی ساخت؟ ژرفای رغبت را چگونه می‌آفرینی؟ جستجوی ایدئولوژیک، سیاسی و حزبی در ما چنین ایجاد شد. یعنی انسان‌ها تاحدی بی‌اشتیاق بوده و به‌راحتی از همدیگر دست برمی‌دارند که تو مجبور هستی عمیقاً وابسته نشوی.

چونکه روابطی که با هدیه‌های ارزان و اصول فئودالی برقرار می‌گشت به‌نظم قوی نبودند و من هم علاقه نشان ندادم. پایبندی دینی برایم کمی عمیق‌تر می‌آمد. آن زمان بدان پناه آوردم. اما با توسل بدان روابط به پایبندی و نیروبخشیدن به اجتماع و نیروشدن برای آن اعتنا نورزیدم. بعدها روابطی که روابط علم، فلسفه، به‌تدریج ایدئولوژی، ایدئولوژی سوسیالیست و سیاسی گفتیم و به‌عنوان مثال رابطه سیاسی، چگونه موجب بزرگی من شدند؟

در واقع، این‌ها به‌عنوان واکنش در برابر این ضعف‌های بزرگ به‌وجود آمدند. مثلاً روابط هواداری در شما هنوز محسوس می‌باشد. حتی به‌راحتی تسلیم روابط ضعیف می‌شوید. یا این‌گونه روابط را کافی می‌بینید و یا بدون داشتن رابطه، عادی برخورد می‌کنید. در من هنوز مرحله تعمیق رابطه وجود دارد. ریشه بزرگی سیاست در من و یا سالم‌بودن روابطم تا حدودی در هنگامی که سن و سال کمی داشتم دیده می‌شود. در واقع، خیلی می‌خواستم رابطه داشته باشم، برای این نیز گام برمی‌دارم. شما با همدیگر به‌راحتی ارضا گشته‌اید و یا چند رابطه ارزان می‌تواند برای شما کافی به‌نظر آید. یا نیز نداشتن رابطه برای شما بسیار عادی است. اما این برای من پسان شکنجه است.

من با تأسف نسبت به روابط ضعیف برخورد می‌کنم. نزد من جستجو در مورد روابط ریشه‌ای‌تر، رادیکال‌تر، سالم‌تر، عمیق‌تر و روابطی وجود دارد که بر قرن‌ها تکیه زده است. این جستجو هم به ایدئولوژی، فلسفه و سیاست و رفته‌رفته به رابطه ارتش کشیده می‌شود. رابطه ارتش [گریلا]، سالم‌ترین رابطه است. اگر به‌صورت رابطه آتش درآوری، در آنجا به موفقیت دست خواهی یافت. زیرا که به‌خاطر سعادت، شخص حیاتش را فدا می‌کند. کسی که این کار را انجام می‌دهد ممکن نیست شخصی عادی و رابطه‌اش سطحی باشد. این از چه چیزی نشأت می‌گیرد؟

همان‌طور که گفتم این، از واکنشی که نسبت به محیط بدون رابطه ناشی می‌شود که بسیار ضعیف بوده و چندان اطمینان‌بخش نبود. اگر شما از هم‌پاشیدگی ملی و فروپاشی اجتماعی‌تان را بهتر درک کنید، نتیجه‌ی‌ی را که کسب کنیم این است که بایستی به روابط سازمانی اهمیت بیشتری داد. حال، تحلیل کردن شما سخت نیست. هنگامی که به سطح رابطه و سازمانی شما نگاه کنم، می‌گویم اگر عمیق و رادیکال هم نباشد، این بسیار بدوی است. چرا؟ چونکه با چند رابطه ارزان ارضا گشته‌اید. به دنبال سازمان و رابطه در سطح ملی نیستید. برای من آشکار است که این شخصی سطحی‌نگر است. به رابطه ارتش و جنگ، رغبت زیادی نشان نمی‌دهد. این گریلاگری خوبی نمی‌شود. چرا که مفهوم رابطه را در نیافته است. حال، کمی بیشتر دقت کنید، اینکه من در این باره، عمیق و تا این اندازه ایضاح‌کننده هستم به چه برمی‌گردد؟ اینکه با بی‌رابطگی عمیق و فروپاشی اجتماعی، نمی‌توان واکنش بزرگی برای سطح از هم‌پاشیده ملی و جدایی بزرگ در خانواده شد با چه در ارتباط است؟

از خانواده جدا شدم اما توانستم راه را بر خانواده بزرگ‌تری یعنی خانواده کردستان بگشایم. ناتوانی خانواده خود را مشاهده کردم. مدت مدیدی بود که به فکر گسست از روابط در خانواده افتاده و از روستایم جدا گشتم. برای رفع فقری و درد آن کوشش می‌کنم؟ اینک جهت در آوردن خانواده کردستان به صورت یک خانواده خوب انسانیت در تلاش هستم. این مرا به سازمان، پایبندی، حزب، ارتش و جبهه بزرگ سوق می‌دهد؛ همه این‌ها نیز مرا به صرف تلاشی این‌چنین، جستجو و تمرکز بزرگ می‌کشاند. بدین ترتیب، از یک خانواده سرکوب‌گشته و بسیار ضعیف کرد به یک خانواده بزرگ کردستان جهش تحقق می‌یابد.

حال، اصرار شما بر خانواده‌گری بی‌اهمیت خود، تأثیری منفی بر خانواده بزرگ کردستان می‌گذارد. اصرار در روابط بی‌اهمیت خود، صمیمیت، عشق و وابستگی‌های‌تان؛ پایبندی که به احباب چاوشی‌تان، شباهت‌تان، دوستی‌تان و برادری‌تان نشان می‌دهید، راه را بر ضعف در پایبندی رفاقت بزرگ، ضعف در گسترش روابط ارتش بزرگ، ارزیابی ضعیف نهادهای ملی، طبقاتی و روابط انسانی مشابه به این و مشارکت ضعیف در این موارد هموار می‌سازد. چرا؟

زیرا که شما در گذشته به‌سر می‌برید. این‌ها را یعنی مادر، پدر، خانواده، برادر، دوست مشترک، ناپدری، قوم و فامیل و عرف‌های گذشته را هنوز در دل‌تان زنده نگه می‌دارید. به‌طور خلاصه، تأثیر نهادهای گذشته را هنوز برنچیده و دور نینداخته‌اید. برنکنده، دور نینداخته و جایگزین نیرومندی را با متحول‌ساختن ایجاد نکرده‌اید. بدین لحاظ نیز سازشکار، اصلاح‌طلب، میانه‌رو و در نتیجه اکثر‌تان این‌گونه هستید. چرا؟ چونکه تحولی رادیکال را انجام نداده و انقلاب را در خود تجلی نداده‌اید. اکثر‌تان انجام نداده‌اید، در مورد آن تأمل نکرده و موجب متلاطم‌شدن PKK می‌شوید. این چنین به بلای سر مبدل می‌گردید.

یعنی به تحلیل دوباره شخصیت در PPK دست یافتیم. برای ما نه میانه‌رو و نه چیز دیگری لازم است. دلایل این چیستند؟ شما تا چه اندازه متأثر گشتید؟ تقریباً شخصی وجود ندارد که متأثر نشده باشد. نتیجه اینکه طرف، مدافع قوی ارتش، سازمانی کارا و صاحب احساسات نیرومندی نمی‌گردد. افراد بسیاری مثل شما وجود دارند که دارای کارآمدی ضعیفی هستند. این چگونه ممکن است گذار یابد؟

این کمی با تحلیل مادر و خانواده پشت‌سر گذاشته می‌شود. شما خواهید گفت که "تو خود را تحلیل کرده و متعلق به همه ملت می‌گردانی". البته که هر کسی بایستی این کار را انجام دهد. آیا کسی که واقعیت خود را تحلیل و خود را عاید ملت نساخته کار خوبی انجام داده است؟ خیر، کار بدی انجام داده است. کسی که واقعیت خود، خود و خانواده‌اش را نساخته کار خوبی انجام نداده است.

من نمی‌گویم که انکار کرده و هیچ نتیجه‌ی به‌دست نیاورید، کاملاً عکسش را می‌گویم انجام دهید. در این باره صمیمی و باثبات باشید. آنگاه به واقعیت و امکان نیرومندی دست می‌یابید. من با ارزیابی این چنین مادرم و آشکار کردن تضادهایم، او را انکار نمودم؟ خیر. تا رسیدن به مادر کردستان اهتمام ورزیدم. معتقدم آن را نیز به صورت مادری در آوردم که بدان "تخیل" گفته می‌شود. در سال ۱۹۹۳ تقریباً بیش از هزاران نفر از هر طرف کردستان در مراسم تشییع جنازه شرکت کردند. اگر طبق مراسم گرامی‌داشت گذشته برگزار می‌شد، از روستا چند صد نفر می‌آمد که معلوم نبود گرامی می‌دارند یا نه.

آری، به‌رغم تمام اختلاف و درگیری‌ها، باز هم امکان دارد که این‌گونه یک اولاد خوب مادر بود. یعنی یک جهش انجام دادیم. تبدیل کردن رابطه تمام‌شده و ازهم‌پاشیده مادر-فرزند به رابطه میهن و وطن‌دوستی و خاک مادر، معنادارترین و عالی‌ترین کار محسوب می‌شود. واقعاً حق یک مادر چنین ادا می‌گردد.

یک مادر در عین حال، یک زن است. چگونه می‌توان به یک زن علاقه نشان داد؟ در نحوه‌ی که در تحلیلات آزادی زن مشخص ساختیم، تنها ممکن است جوابی معنادار داده شود. لزومی به تهیه هدایای کوچک نیست، به نظر من، تحلیل آزادی یک زن، بزرگ‌ترین احترامی می‌شود که به مادر نیز نشان خواهیم داد.

آیا مادرم هیچ تأثیری ندارد؟ اگر تأثیری نداشت، من با زنان این چنین رفتار می‌کردم؟ تأثیرات غیرمستقیم این روابط بر روی من، راه را بر توجه من به زنان گشوده است. نیروی مادر، جنگجویی لحظه به لحظه و تأثیر این بر روی من، مرا به جایی کشاند که این‌گونه به مشکل زن توجه کرده، زنان را انکار نموده، و دست کم مثل پدرم و یا مردهای همسایه نباشم. فکر می‌کنم که مادرم در این نیز سهم به‌سزایی دارد. تأثیر زنی که نمی‌خواهد به‌راحتی زیر بار حاکمیت مرد برود بسیار واضح است.

این تاثیر را بعدها چگونه به تئوری متحول ساختیم؟ آری، با تحلیلات زن. این‌ها را چگونه به مبارزه آزادی مبدل ساختیم؟

مادرم در آن شرایط روستا و بدویت، مبارزه خوبی انجام می‌داد. دختران جوان‌مان نیز باید مبارزه کنند. توجه کنید، ابتدا با مادرم دعوا می‌کنم، در واقع، او را به راحتی قبول نمی‌کنم، اما تاثیرش را از راه غیر مستقیم به تئوری مشخص انتقال می‌دهم. بعدها نیز بدین نتیجه می‌رسانم که "تمام زنان می‌توانند بجنگند". این مورد به چه متحول می‌گردد؟ در سطح بالاتر، در سوق‌دهی بیشتر به حادثه آزادی برای عموم زنان و در نشان‌دادن چنین پابندی تاثیرگذار است. این بایستی تاثیرپذیری صحیحی باشد. به زن توجه می‌کنم. اگر مادر تو بسیار عصیان‌گر، ناآگاه و حتی و بدین لحاظ بیچاره است، پس اعتنا بخشی به سازماندهی زنان شرط می‌باشد.

اگر می‌خواهید به مادر پابند بمانید، به جای تحقیر زن همچون مادرت، می‌توانی بیچارگی مادرت را به زنی نیرومند دگرگون سازی. آنگاه قانع می‌شوی که اولاد خوبی بوده‌ای. تئوری تا این حد ساده است. می‌توانی ضعف‌های او را به نیرو تبدیل کنی. عصیان‌گری او را می‌توانی به یک ارتش شدن هدف‌مند زن متحول سازی. خواهی گفت "خانواده‌ام، کردستان-مادر و زن را مورد تحلیل قرار داده‌ام". آری، هر کسی بایستی انجام دهد. در حقیقت اگر انجام دهی، انسان می‌شوی؛ خود را صحیح شناخته و نتیجه درست به دست می‌آوری.

البته مادر در عین حال خاک است؛ میهن پرور است؛ مادر، آزادی و تحول به‌سوی آزادی زن است. اکنون بسیار آشکار است که بایستی کلیات آن را به‌جای آورد. همچنین ما برای اینکه لایق مادران باشیم چنین می‌گوییم. به گمانم صحیح‌ترینش هم همین است. زیرا که اکنون، مادران نیز به‌شکل گسترده‌یی در مبارزه مشارکت کرده‌اند. در حال حاضر مادران بیشتر موثر بوده و به بینش یک مادری صحیح دست یافته‌اند.

حال بسیار خوب می‌دانیم که مادران بدون ریختن هیچ قطره اشکی مشتاقانه فرزندان‌شان را به جنگ فرستاده و در هنگام رسیدن به شهادت، با تویخ و ارباب به این جواب می‌دهند. زنی که در گذشته برای یک درد کوچک بچه‌اش گریه می‌کرد، امروز تبدیل به جسورترین کسی شده که تمام بچه‌هایش را به جنگ می‌فرستد. این نشان می‌دهد که در واقع، با واقعیت مادران، برخورد صحیحی داشته‌ایم. تعریف صحیح این است که ما ترس و درد بزرگ آنها را به جسارت و احترام صحیح متحول ساخته‌ایم.

در واقع، تمام این‌ها ما را با این مشکل مواجه می‌ساخت که چگونه می‌توان جواب صحیحی به حقوق مادری داد. هر چند بسیار تئوریک و در سطحی سیاسی هم باشد به گمانم این معنا دارترین جواب است. مادرم هنگامی که آخرین نفسش را می‌کشید گفت: «با نامم خیلی [کار] خیر انجام دهید، دعا کنید». خیر و دعای ما، مبارزه‌مان است. به خصوص هم‌اکنون راه اینکه شما فرزندان

خیرخواه مادران در حال حیات باشید به نظر من، در آمدن به صورت مبارزی موفق تر است که آنها نیز بسیار می خواهند. دعای خیر، مبارزه جویبی شماست. حال، خواسته آنها از شما چند هدیه نیست، آن را دیگر قبول نمی کنند. مگر مادران شما هر روز از من چه می خواهند؟ آنها می گویند «این بچه های مان را بهتر بچنگانید، ما مخالف شهید شدن شان نیستیم، اما موافق این هم نیستیم که در مدت کوتاهی شهید گردند.» می گویند: «ما با زحمت آنها را بزرگ کرده ایم، باید قوی تر بچنگند.» این ها واقعاً خواسته های موثر و صحیحی می باشند. این نیز وظیفه شماست. طبق خواسته به جای مادران تان نیز باشد، مبارزگری بلندمدت انجام دهید و تبدیل به ملتان های برتری شوید. اگر چیزی به نام پایبندی در شما وجود داشته باشد، آنگاه لزومات آن را به جای آورید. گفته می شود حق مادر به راحتی ادا نمی شود. نزد ما چگونه می توان حق مادر را ادا نمود؟ تنها با مبارزگری فوق العاده می توان ادا نمود.

آنها خیلی خوب می دانند که مادری چگونه بیچاره مانده و مورد حقارت قرار می گیرد. امروز از مادران یاد بگیرید که فشار و دیدن حقارت چیستند؟ همچنین به آنها گوش فرا دهید که سختی، درد و مشقت چه هستند. اگر اکنون از ما می خواهند که ملتان بهتری باشیم و ما هم واقعاً محترم هستیم، آنگاه انجام مقتضیات، به نظرم صحیح ترین جلوه پایبندی است. من فکر می کنم تا حدودی سهمی را که بر عهده من بوده انجام دادم. اما وظایفی هم هستند که شما بایستی به جای آورید. مرگ زود هنگام تان و اینکه موجب می شوید که مادران تان زود مرثیه برپا کنند به معنای ملتان بودن تان نمی آید. انجام مقاومتی جانانه و بی امان و قرار گرفتن در یک جنگ بی وقفه زندگی، واقعاً بهترین جوابی است که به حقوق مادری خواهید داد. چرا که گرامیداشت یاد آنها به نحو دیگری ممکن نیست.

بهترین جوابی که می توانید به بانگ مادران بدهید - که می دانم این بسیار به جا می باشد - با یک جنگ درازمدت و موفق ممکن است. چرا که مادران همگی در حال حاضر خواهان جنگ اند. همه جنگ بیشتری می خواهند. با راهپیمایی شان نیز این امر آشکار می شود. در میان رفقای زن شهیدمان، این وجهه کار نیز وجود داشت. ممکن نیست که نادیده گرفته شود. جدای از این، دشمن این ها را این چنین ظالمانه تر به قتل می رساند. دشمن می خواهد که با بیش زن و ناموس ما بازی کند. در پی ترسانیدن و خطاب کردن جنبه ضعیف ما می باشد. جوابی هم که به دشمن خواهیم داد، جنگجویی است که برتر و موفق تر بوده و راه را بر پیروزی های بزرگ هموار می سازد. نمی توان جواب دیگری به آن دردها، سختی ها و محرومیت های بزرگ مادران در کردستان داد. من به خوبی بر آن دردها واقفم. چنین زندگی های غیرعادی و چشمان گریان مادران در میان هستند. تسلی بخشیدن به آن دردها و گریه ها آن طور که گمان می کنید ساده نیست. اگر من کمی راه را بر این گشوده ام، به خاطر برخورد صحیح نسبت به وظایفم است.

واقعاً اکنون اگر بتوانیم اندکی جوابگوی آن ضعف و بیچارگی زن باشیم، این تنها یک لازمه بامیثا بینش مردانگی مان هم می‌باشد. و گرنه ممکن بود من هم مثل شما با حقوق مادری برخورد کنم. بلکه ممکن بود خوشحالم هم ساخته و مرا زیاد تحت فشار هم قرار نمی‌داد. اما ممکن نبود که این را همچون برخوردی شرافتمندانه ارزیابی نمود.

ادای حق به واقعیت مادر سخت است. حتی می‌گویند حق مادر ادا نمی‌شود. اما به نظر من اگر این‌گونه [مبارزه‌ی] صورت گیرد، می‌توان حق مادر کمی ادا گردد. ادا کردن هم لازم است. البته بایستی بیش از هر زمانی بیشتر به واقعیت مادر معنا بدیم. باید خود کردستان را همچون واقعیت یک مادر در نظر بگیریم. لازم است با دیدن، ارزیابی و آزادسازی کردستان همچون خاک و میهن مادر بدان معنا ببخشیم. برای همین نیز امروز اندکی با قوی‌ساختن مادرها، تأمین بیشتر زندگی‌های مادی و معنوی و متحقق‌ساختن آن با جنگجویی باید جوابگو باشیم. به‌طور قطع، نمی‌توان حق مادر را انکار کرد. نمی‌شود که حق مادری را به‌جای نیاورد. اگر می‌خواهید شایسته مادر گردید نیز، تنها با درآمدن به‌صورت گریلا ممکن می‌باشد.

چشم بزرگ

می‌توانیم بگوییم دوران مسدود کردن خود و بغرنج کردن کارها در خود طی یک خیانت که به فراوانی در تاریخ‌مان دیده می‌شود به‌سر آمده است. مهم‌ترین تحول نیز همین می‌باشد. چه در درون حزب باشی، چه در جبهه مقاومت ملی، افراد دیگر هر چیزی را با خودشان دفن نمی‌کنند. علی‌رغم تمامی پراکتیک و منطق خیانت، تا حدودی درک شده است که اشخاص همراه خودشان هر چیزی را به اشتباه نخواهند کشاند.

تلاش بسیاری صرف شد؛ سعی شد که خود را همچون مرده انگاشته، پایان داده، تکه‌تکه ساخته و دفن کند، اما به این فرصت داده نشد. یعنی می‌توانیم بگوییم این گرایش "نابود کردن زندگی در خود" را که همچون یک قدر ملی دیده می‌شد، شکستیم. این گرایش نزیستن و مرگ را شکستیم، هم اینکه درست و حسابی آن را درهم شکستیم. اما آیا کاملاً به راه زندگی و موفقیت پای گذاشته شده است؟ نمی‌توان گفت به‌تمامی پای گذاشته‌ایم. اما وضعیت موجود نیز پیشرفت کمی نمی‌باشد. فرصت‌ندادن به نابودی هر چیزی توسط این شخصیت‌های مرگ‌بار و برخورد‌های بسیار منفورتان به‌لحاظ ما یک موفقیت است. حال می‌بینید اثبات شد حتی کسانی که ادعا می‌کنند پایبندترین، نماینده مرگ هستند. و این مرگ‌گرایی، کم مانده بر نشانه‌های احیای تمام زندگی و امکان‌های مان تحمیل کنند. هنوز هم شما را دادخواهی می‌کنیم. تا چه حد در درون زندگی هستید و تا چه حد در بیرون از آن؟ چقدر نشانه‌های مرگ‌گرا، سیاه‌گر و سردی در شما وجود دارند؟ چه اندازه احیاگر، روشنایی و امکان‌های زندگی گرم هستید؟ تلاش می‌کنیم که این‌ها را روشن گردانیم. به‌خصوص تا

چه حد در درون ساختاری چرکین کننده، وابسته، زنجیر به‌پا، برده‌ساز و ناگوارکننده هستید؟ تا چه میزان با این‌ها در تضاد قرار دارید؟ تا چه اندازه پایبند تلاش‌های زیباکننده، بهبوددهنده و احیاگر هستید؟ این‌ها را نیز روشن می‌سازیم. این‌ها نیز به اندازه جنگ، کارهای مهمی هستند. و اینکه ما از این جهت تامل کردیم.

هنوز هم مشاهده می‌کنیم که در برابر این تحول، مقاومت‌هایی صورت می‌گیرند. خوب، مگر من شما را انکار می‌کنم، یا شما می‌کنید؟ من زیبایی‌های شما را سیاه می‌کنم؟ شما می‌کنید که زیبایی‌هایی را که با تلاشم به‌وجود آورده‌ام چرکین می‌سازید؟ من هستم که روشنایی ایجاد می‌کنم یا شما؟ سیاه‌کننده کیست، روشن‌گر کیست؟ کسی که امید می‌رواند کیست، کسی که امید را از بین می‌برد کیست؟ دزد کیست، کسی که صاحب رنج و آفریننده ارزش است کیست؟

البته دستاوردهای مان، پیشرفت‌هایی چنان سطحی و عادی نیستند؟ قهرمانی و مردانگی این چنین در مفهومی کلی، در دست گرفتن اسلحه و جنگیدن نیست؟ حال آنکه همچون ما انجام شناخت و تا حدودی آشکار ساختن صحیح، درست و معنادار انسان در یک محیط اجتماعی که هرگونه ناجوانمردی را رشد داده است، جزو سخت‌ترین کارها می‌باشد. تهوع‌آورترین پست‌فطرت، نامرد، عاطل و باطل و چرکین که در یک نظام و دوران، این همه جا را گشته و اطرافش را تحت کنترل در آورده، کار ساده‌یی نیست که با توجه به تمام این‌ها به‌پیش رفته و با چند ضربه ابله گردانیده شود.

خیر، همچنانکه این ساده نمی‌باشد، تأمل بر اینکه این را چه کسی و چگونه انجام می‌دهد نیز دارای اهمیت است. ما برای جوهری کردن خود با کل در اینجا تلاش نمودیم. گفتیم مساله مهم این است که باید واقعیت را به‌حالت قابل فهمی درآورد. برخی‌ها به‌جای اداره کردن اراده‌شان همچنانکه لازم بود این امر را مبنا قرار دادیم که واقعیت‌شان را آشکار نماییم. در واقعیتی که این همه فاناتیسم در آن دیده شده و خود را گم کرده و یا با گم کردن خود روبه‌روست، همچنین در برابر کسانی که در این وضعیت بودند، اگر به شیوه دیگری رفتار می‌کردیم بی‌حرمتی محسوب می‌شد. خیلی بهتر قابل درک است که تا چه حد فاناتیک بوده‌اید، از واقعیت‌ها گریخته و در نظر گرفته‌اید که به واقعیت پیروزی نزدیک شده‌اید، اوضاع تا چه حد موثر بوده و به‌خود آمدن به چه میزان مهم می‌باشد.

به‌طور قطع لازم است که بعضی چیزها را صحیح تفسیر کرده و حق آن را ادا نمود. این کارها با لاف‌زنی، بی‌کفایتی‌ها و بازی با واقعیات به‌پیش نمی‌رود. این‌ها اصلی‌ترین دلایل پست‌شدن و بی‌شرف شدن هستند. نشان دادن رغبت با گریه و لمیدن مالیخولیوار به بعضی ارزش‌ها نیز همچنانکه فکر می‌کنید خوبی و فلان و بهمان نیست. این برخورد نیز که در ما پرتاثر است با یک بی‌ناموسی بسیار شدید بدان رغبت نشان داده می‌شود. تلاش کردیم که این را هم نشان دهیم. حداقل در حد جبهه جنگ گرم، در جبهه روحی نیز چنین جنگی را انجام دادیم.

زیرا کثافت کاری‌ها به اوج خود رسید. چونکه چیزهای بسیاری در ارواح هستند که موجب تاریکی و هزیمت می‌شوند. همه این‌ها را نشان دادیم. اگر مردی، وارد میدان شو! با چه نامی موجب سیاهی شده و با شخصیت چه بی‌انتهای خود چند چیز را به‌زور تصاحب می‌کند؟ نخواستیم که به این‌ها فرصت بدهیم. همچنین آشکار ساختیم که تا چه اندازه مرگ‌گرا و پوسیده هستید؟ نشان دادیم که اشخاصی که از زندگی بیزار بوده و دارای دیدگاه و مسیر زندگی نیستند در میان شما بسیار می‌باشند. نشان دادیم در این هوا بودند که "از خیلی زود مرده، اما متوجه نیست."

اگر سطح رفافت این‌ها خیلی بچه‌گانه هم باشد تلاش کردیم که هوس‌ها، خواسته‌ها و سوداهای زندگی مان را نیز جلوه دهیم. این عیب نیست، عیب، پوشانیدن غفلت خود است؛ سرپوش‌گذاری بر پایان‌یافتگی، بی‌احترامی و پوسیدگی خود است. ما همراه با واردنشدن به چنین چیزهایی، باز به‌تریش را انجام دادیم. اینک، به جبهه‌های جنگ گرم نیز چیزهایی می‌دهیم. اینک، به روح‌هایی سیاه‌شده و یخ‌گرفته نیز چیزهایی می‌دهیم. در روح‌ها نیز حرکت منزّه‌شدن را گسترش می‌دهیم. چه بخواهید چه نخواهید، ما مشغول چنین کارهایی بوده و شیوه ما نیز چنین است. اگر در مقابل، راه‌حل و تدابیری دارید، آزادید که به میان آورید. کافی است که بی‌احترامی بزرگ به زندگی نباشد، هر چیزی را پلید نگردانید و در ته زمین فرو نرود. خواستن این، مبارزه‌گری است، مبارزه است. هیچ‌کس جسارت نکند با زبان‌درازی و عوام‌فریبی کارها را به‌شکل دیگری و یا هر جور که می‌خواهد انجام دهد؛ کسی که انسان نیست نگوید انسان و کسی که به‌دردنخور است نگوید دردبخور است. تصنعی و منفورانه چنین عنوان دست و پا نکند. واقعیت هر کسی چه باشد، همان‌طور آشکار شود. در چنین محیطی که تا این اندازه دروغ حاکم باشد، بزرگ‌ترین خوبی‌ای که انجام دهیم این است.

گریزان از گفتار و کردار واقعیات خود نیستیم. همچنانکه می‌بینید ما به هر چیزی بسیار سخت جواب می‌دهیم. اما طرف‌های ما خم به ابرو هم نمی‌آورند، باهیت، دارای آمریت و نتیجه‌آور نمی‌شوند. با اسلوب یک فرمانده و رهبر جواب نمی‌دهند. مشارکت‌شان را تنها خیلی محدود و زبوانه ارایه می‌دهند. خب، مگر ما این‌گونه می‌خواهیم؟ خیر! کاملاً بالعکس، ما تماماً بدین اعتنا ورزیدیم که در وضعیتی قرار گیریم که جوابگو باشد. بر این اساس حمایت کردیم. همان‌طور که دیدید اگر انسان در یک راه و راهکار مصر باشد می‌تواند پیشرفت کند. برای موفقیت کامل، شاید آنچه را که می‌خواستیم به‌دست نیاوردیم، اما به بعضی‌ها هم که به‌دنبال شکست کامل ما بودند فرصت ندادیم. این فرصت را نه به دشمن دادیم نه به تنزل‌دهندگان غیر مستقیم به شکست در درون ما. خوبی ما در اینجاست. در این باره، نه دشمن توانست که ما را به‌زور به تصاحب درآورد و نه بازتاب‌های غیر مستقیم آن در داخل ما. به‌گمانم به اندازه کافی ایستادگی کردیم، در برابر حملات جواب داده و حمله خود را نیز تا حدودی تحمیل نمودیم.

خب، این را فهمیدند؟ کاری است که خود می‌توانند انجام دهند. بعد از آنکه آنچه را که بر عهده ما بود به‌طور منسجم به‌جای آوردیم، دیگر گناه از سر ما گذشته است. من تا حدودی می‌دانم که گناه چیست. پس از گذراندن گناه از سر خود، به‌من ربطی ندارد که گناهکاران چگونه باشند. علی‌رغم نشان دادن این‌همه راه حق و ثواب و بانگ ما برای این، اگر کسی اصرار می‌کند که به این راه وارد نشود و مقتضیات را به‌جای نیاورد، گناهکارترین و بینواترین است. و به کجا و چگونه برود، کافی است که به اطرافش ضرر نرساند. لذا کمی تدبیر این را اخذ نماییم. تنها این‌گونه، حساب و جدان داده می‌شود.

برای احیای بهار، ما چنین جواب‌هایی را واصل می‌کنیم. جواب جان‌بخشیدن بهار، موجب زنده‌گشتن ما هم می‌گردد. روح‌هایی که این را نمی‌فهمند دیگر اگر این را بفهمند به خیر خودشان تبدیل می‌شود. بعد از آنکه مصرانه این‌همه در درون خلق سطحی رفتار کرده، زمینه‌ساز هرگونه سرافکنندگی خلق شده، چشم‌های‌شان را به بلندی‌ها ندوخته و از جان و دل برای چاره‌ساز شدن باور ندارند، با انقلابی مثل [انقلاب] ما نیز که این چنین ظهور کرده احساس غریبی نمی‌شود.

ما همیشه چنین چیزهایی را انجام داده و ادامه هم می‌دهیم. کسانی که در در مقابل این هستند، قوی باشند و تلاش کنند که موقعیت ما را به‌لرزه درنیاورند. کار من نیز مبارزه‌گری است، مال شما نیز همین‌طور. من برای کسانی که می‌خواهند با از خودگذشتگی در مبارزه‌گری خود جای بگیرند بر خوردی را انجام می‌دهم. در برابر مخالفانم نیز کارهایی را انجام می‌دهم. در کنار مخالفانم، حق جواب‌دادن طرفدارانم نیز وجود دارد. اما خسته و ازهم پاشیده می‌شوند. البته که من مسبب این نیستم. اگر با دشمن، به خوبی دشمنی نمی‌کند، مسوول آن خودش است. البته کسانی که می‌خواهند موجب تنزل ما شوند نیز قوی باشند. یک اپورتونیست نیز می‌تواند خود را سازماندهی کند؛ یک سازمان تشکیل داده و یا موجب خنثی کردن یک حزب شود. حتی اگر چنین انجام دهید، به شما آفرین گفته می‌شود. برخی از اعضای ما که مشابه اپورتونیست هستند افسوس که نیروی‌شان کفاف این کار را نمی‌کند.

توجیه همه این‌ها وجود داشته و انجام هم گرفته است. ما نیز بر سر کارهای خود هستیم. کسی را فریب نداده و نمی‌گوییم هم "الایباید با خواهش و منت این را کار انجام دهید." آنهایی هم که با رضای خود طالب کارها شده‌اند، از این به‌بعد ما بایستی با منطق "در امتداد اساس کار قرار گیر" و "شیوه آن را یاد بگیر، تربیت آن را فرا بگیر" رفتار کنیم. در اینجا گریه کردن نمی‌تواند مطرح باشد. اگر در پی جوانمردی هستی، نبایستی آن را این‌چنین با زبونی لکه‌دار کرده و بیچاره بایستی. مقتضیات این هنر وجود دارند. هنر جوانمردی دارای لزوماتی است. اگر آنها را به‌جای آوری، آنگاه حتی مرگ نیز صاحب نام و شهرتی می‌شود. در واقع، تمام این‌ها را در گذشته نیز بر زبان می‌آوردیم. اما به‌نظر شما این‌ها عادی هستند. زیاد قابل فهم نیستند. حال آنکه، شما باید که غیر قابل درک و

سطحی هستید. زیرا ما برخی ارزش‌های مرتبط با خط مشی را به وجود آوردیم. اهمیت دادن به بزرگ شدن و ارتقای خشدین نزد ما وجود دارد اما در شما نیست.

ظهور شما نیز چنان زیاد طول نمی‌کشد. آشکار شد که بزرگ‌های تان، پدر و مادرهای تان شما را قوی به‌بار نیاورده‌اند. تربیت با تأثیرات کمالیست و یا عشیره گرافنودال شما را بیچاره می‌گرداند. با آن خصوصیات نه می‌توانید به نتیجه دست یابید و نه طرز ابتکاری را که برای آن تلاش کردیم گسترش دهید. در این میان سختی کشیده و ایستادگی می‌کنید. برای آینده بیش از این برای شما چه کاری انجام دهم؟

به کارهای ما "کارهای دیوانه‌وار" گفته شد. شما نیز می‌توانید بگویید. اما باز هم یک کار است. این هم یک کار است، زندگی دارای شیوه‌ی می‌باشد. آری، می‌توانید هم بگویید دیوانه‌واری است و یا هیچ با عقل جور در نمی‌آید. اما من نیز این را می‌گویم. "خب، بهانه مقابله تو چیست؟ زندگی‌ای که تو می‌گویی چقدر می‌ارزد؟ یعنی با نام میهن و خلق تان چه می‌توانید بگویید؟ حتی با نام خود می‌توانید چه بگویید؟" اکثراً یک خوشه انگور و خدمت کار خانه و حتی میراث‌خور ارباب‌ها هم نمی‌شوند. خب، ارزش این جور چیزها می‌تواند چقدر باشد؟

البته تمامی این‌ها ادعای ما هستند. دیده می‌شود که آن‌های دیگر نیز نمی‌توانند گیرا و نافذ سخن بگویند. به اصطلاح از بزرگ‌ترین بگیریم تا مزدورترین و پست‌ترین‌ها، همگی از جان افتاده‌اند. باز هم ما حرف‌های موثری را زدیم. البته ممکن است از این به بعد بعضی حرف‌ها زده شده و کارهای بزرگ‌تری انجام گیرند. و ما نیز حاضریم که بدان خدمت کنیم. چرا که شیوه ما شیوه خدمت کردن است. یک طرز زندگی بسیار مرتبط با رنج است. رنج عالی‌تر و تلاش‌های موفق‌تر، تنها ستایش و تشویق بزرگ ما را گرد هم آورده، به یاری‌مان آمده و موجب شد که تاثیرگذار باشیم.

می‌بینیم که این موضوعات، چنان که گمان می‌کردید سطحی و بی‌اهمیت ارزیابی نمی‌شوند. کارهایی را که ما انجام می‌دهیم، چنان بی‌حساب و کتاب نیستند. این کارها چنان با روابط عاشقی، خودبه‌خود و بی‌میلی به پیش نمی‌رود. منطقی و روح کارهای ما بسیار متفاوت است. طرز، تلاش، حساب و کتاب دارد و بسیار هم فوق‌العاده است. شما نمی‌خوانید من چکار کنم؟ تمام این‌ها نوشته شده و در کتاب‌ها هستند. اما خودتان را همچون جاهل نادان به‌جا زده و جاهل جاهل‌ها می‌شوید.

البته که این وضعیت ناگوار است و گذار از این، برای شما زیستن است. در گذشته‌ها ممکن بود همیشه نیرو به‌بار آورند. در کتاب‌های مان بسیاری چیزها نوشته شده‌اند، به طالب آن بلافاصله هرگونه اطلاعاتی داده می‌شود، در مورد رکن هر نوع کاری، درس‌ها وجود دارند. در ارتباط با هر کاری و هر موضوعی وجود دارند. در ارتباط با روابط عملیات بی‌وقفه نیز، درباره مرفقی‌ترین عواطف نیز ایضاحی صورت گرفته‌اند. آن‌هایی که بخواهند، می‌توانند همه را ببینند.

البته در میان تمام این کارها نیز ارتباط بسیار فشرده‌یی وجود دارد. آنچنان هیچ چیزی خودبه‌خود، همچون برخورد شما تک‌سطح و تراز نبوده، ایزوله نگشته و از همدیگر جدا نیستند. هر چیز دارای یک کلیت زندگی بی‌نهایت کوردینه‌دار، سازمان‌یافته، تاثیرپذیر و تاثیرگذار است. البته تنها اگر بر روی این‌ها تامل شود سازماندهی صورت می‌گیرد. حتی اگر بدانید که یک شاگرد باشید برای شما بسیار بااهمیت است.

این در واقع، یک مکتب است. قبل از هر چیزی، بایستی باور داشته باشید که افکار ما نیز یک مکتب می‌باشد. این را با مکاتب دیگر نبایستی درهم بیامیزید. این مکتب نیز طبق خودش دارای هویتی است. بایستی به این معتقد بوده و در حد امکان، به لزومات آن وصال یابید. شاید خیلی وصف‌شدنی هم نباشد، اما باز هم یک مکتب است. حتی می‌تواند پیشبرنده شیوه خود باشد. چرا که یک مکتب آزاد است.

این سنتی را که ما در اینجا به‌وجود آورده‌ایم، شما می‌توانید چنان بر کوه‌ها به‌نقش درآوردید که بتواند حتی تعیین‌کننده هزار سال آینده باشد. این را انجام نمی‌دهید، ناشی از ضعف شماست. این، ناشی از این است که نمی‌دانید به‌صورت یک شاگرد خوب درآیید. شبیه چوبان‌های قدیمی هستید. چوبان با چرانیدن چند بز، زندگی را اداره می‌کند. همچنین شبیه به کشاورزی هستید که به‌جز بزرگری، کار دیگری از عهده‌اش ساخته نیست. اما مکتب ما بسیار غنی بوده و درس‌هایش نیز منسجم هستند. اگر بدین دست یافته و عملی گردانید، واقعاً می‌توانید راه را بر روی تحولاتی بزرگ بگشایید. چرا که درگیر کارهای ژرف و تاریخی هستیم. اگر بعضی‌ها مصرانه ما را درک‌ناشدنی و غیر قابل عملی می‌کنند، ما نیز آشکارا تحمل می‌کنیم که واقعیت‌مان چنین است. شخصی که ما را سطحی در نظر می‌گیرد کیست؟ کسی که سزاوارانه مقتضیات را به‌جای نمی‌آورد کیست؟ شخصی که درس‌های ما بی‌تاثیر ساخته و یا مفهومی را از بین می‌برد کیست؟ کسی که در مدرسه بورژوازی یک‌دهم رغبت نشان نمی‌دهد کیست؟ یعنی شخصی که وقتی نظام به او مأموریتی می‌دهد چهل پشتک می‌زند، اما رویش را به چیزی که ما در اینجا به او می‌دهیم برمی‌گرداند، این کدام شخصیت است؟ کسی که تا این اندازه در برابر خود بی‌احترام است، البته که آموخته نمی‌شود. کسی که به دکترا خود ارزش نمی‌نهد، ممکن نیست جدیت داشته باشد.

البته شما روستایی‌ها و خرده‌بورژواهای عاقلی هستید، همه‌اش را طبق خود تنظیم می‌کنید. اما واقعیت این چنین نیست، زبان واقعیت‌ها جداگانه است. شما همیشه گمان می‌کنید که بسیار عاقل بوده و این‌گونه تعمیق می‌بخشید. من نیز، تکرار می‌کنم که زبان واقعیت متفاوت می‌باشد. واقعیت، از تمام اشتباهات و سیاه‌کردن‌تان بسیار لاجوج‌تر است. ما آنها را نیز بیشتر نمایندگی می‌کنیم. توان‌مان را هم که از اینجا می‌گیریم. به‌طور قطع، قوت‌مان را از آمریت خشک دیگران و تنظیمات ارزان که

گمان می‌برید نمی‌گیریم. چرا که شما می‌دانید ما از صفر بدین جا رسیده و چگونه آمده‌ایم. به آنچه که درک کرده‌اید امیدوارم.

به جنگ می‌روید، با خود عهد می‌بنیدید که "برای مبارزه در جبهه‌های مختلف حاضریم". این‌ها، چیزهای زیبایی هستند، اما همان‌طور که گفتم زبان واقعیات است. اگر از سوی شما گام‌های بزرگی برداشته شود، یقیناً تقدیر می‌کنیم. ما حسود نیستیم. من هنوز هم به دنبال جستجوی بزرگی‌ها هستم. مطمئناً من صاحب چنین بیماری نیستم که خود را به بزرگ‌ترین جا بنشانم. برای بزرگی‌ها حتی اگر خدا هم باشد، به جستجو می‌پردازم. در کیهان، سلول‌ها و اتم‌ها و در هر چیزی پژوهش می‌کنم. لذا این همه بایستی کاوشگر باشیم. همچنانکه که اکثراً انجام شده خود را تحت فشار قرار نداده و نمی‌گوییم "از من بزرگ‌تر وجود ندارد". ایدئولوژی "از من بزرگ‌تر وجود ندارد" بسیار جسورانه است. بی‌نوابی نیز صورت بالعکس آن است که می‌گوید "من چیزی نیستم". اما ما بدین گونه نیستیم.

می‌بینید که تا حدودی زبان واقعیات، زندگی و انقلاب مطرح است؛ زبان واقعیات و انقلاب شدن. اگر شما نیز اهتمام ورزید، می‌توانید کمی خوب‌تر شوید. جای گرفتن، پیشروی و زندگی به شیوه‌ی دیگر در حادثه PKK سخت است، بسیار سخت است. این را برای هر کسی می‌گویم. آنچنان زیاد استاد PKK وجود ندارد. همه یکی‌اند. کهنه و تازه‌اش، مثل کودک و حتی مثل نوزاد است. همچنین همه و حتی من نیز تنها می‌توانیم شاگرد این مکتب شویم. اگر کسی باشد که به خوبی خوانده و آن را عملی سازد، دشمن، پلیدی و بدی‌ها را فوق‌العاده از بین می‌برد. پس اکثراً هنوز چهار دست و پا راه رفته و مشغول کارهای پیش پافتاده هستید. اما وضعیت موجود همچنان یک یادگیری است. بیشتر اعتنا کرده، فرا گرفته و عملی کنید. باتریب باشید، لاقط حد خود را بدانید و همچون جاهلان خود را تحمیل نکنید. کم یاد بگیرید، جوهری یاد بگیرید و انجام دهید، این قابل قبول است.

در مقابله با دشمن چه کارهای دیگری می‌توانیم انجام دهیم؟ اینک کارهایی را انجام می‌دهیم. به‌رغم اینکه حوزه ما محدود است، هنوز این تلاش‌ها را ارایه می‌دهیم. بدان شما نمی‌گوییم "جایم تنگ است، نمی‌توانیم [نقش] بازی کنیم". در جایی تنگ نیز بسیار مکمل به ایفای نقش می‌پردازیم. تقریباً به اندازه‌ی بی که توجه تمام دنیا را جلب کرده باشد، در حال انجام بازی بزرگ سیاسی و نظامی هستیم. به‌رغم اینکه جای شما وسیع می‌باشد نمی‌دانید که [نقش] خود را ایفا کنید. من هیچ‌گاه به کوه‌های آزادی دست نیافته‌ام اما مطمئنم در هنگام رسیدن نیز می‌توانم نقشی را که همه شما ایفا کرده‌اید با زمان و امکان کمتری به کارهای بزرگ تبدیل کنم.

اگر بدین منوال باشد رفقا می‌توانند به میهن رفته و برای خوردن مقداری آش، خود را از بین می‌برند. به یک عادت، سنت بسته بند شده و خود را نابود می‌کنند. این، آشکار می‌کند که آنها از چه جنسی بوده و اینکه زندگی خوبی نداشته‌اند. خیر، ابله‌بودن خود را نشان می‌دهد. بدان معنا نداده،

طرزش را نگرفته و باور کرده است که چقدر ابله است. بهرغم این همه آموزش، چیزی نمی‌فهمد، چنین سبک‌سرهایی می‌توانند کی را فریب دهند، به کی بیاوراند!

بله. واقعیت رهبری، مبارزه و ثمره‌مان چنین است. این از دست‌مان برمی‌آید. کسی چیزی به ما نداد که بیشترش را بخواهد. شما نیز آنچنان کاری انجام ندادید که در پی ثمره آن باشید. ما بعضی چیزها را یافته و موجب یافتن آنها شدیم، آنها را نیز می‌بخشیم. این از دست‌مان برمی‌آید. از جای دیگری چیزی دریافت نمی‌کنید، خودتان نیز ایجاد نمی‌کنید. بنابراین، لازم است بگویید "هزار شکر هم به این".

تسلیمیت و شکستن و بازماندن در عصیان وجود ندارد! بعضی‌ها هر چقدر هم که تسلیم شده و باز مانده باشند، در کل پیش می‌رود. وارد شدن به راهپیمایی خلق و تاثیر آن بسیار کم تداوم می‌یابد. پیشاهنگان با زور و بلا هم باشد همچنان سر پا هستند. این، واقعه‌ای است که برای اولین بار در تاریخ‌مان می‌توانیم بدان راهپیمایی با نام آزادی و جنگ آزادی بگوییم. عملیات بزرگی است. ما این را با اهتمام بیشتری به پیش خواهیم برد. می‌خواهم که همچون فرماندهی خوب و مبارزی فوق‌العاده شرکت کرده و جای بگیرید. برای همین ما نیز بسیاری چیزها را عرضه داشته و واقعاً امکانات تکنیکی را تا جایی که هر کسی بتواند استفاده کند، کارکرد آن را در سطح بالایی به جریان انداخته و حتی استفاده وارونه‌ی از آن کردیم تا شاید رفقا چیزهایی بیاموزند. در این شرایط و محدوده، ممکن نیست بیش از این چیزی عرضه شود. اگر دریافتش را می‌دانید در واقع، هر چیزی وجود دارد. کسی که در پی [دریافت] پیامش باشد، هر چه بخواهد در آن می‌یابد. ما مقتضایش را به جای آوردیم، نتایجش را خواهیم دید، اگر عمر یاری کند، مطلقاً دارای جوابی هستیم که به نتایج حاصله بدهیم.

مادامی که با چنین حمله‌ی آغاز شد، بی‌گمان نمی‌خواهیم خود را شکسته و متلاشی شویم. نمی‌خواهیم مثل ماشینی که ترمزش بریده در جایی گرفتار بمانیم. هر چند هوشیاری‌مان در مقابل انحرافات احتمالی بالا رفته و چقدر هم سرعت گرفته باشیم، باز هم می‌خواهیم که به سلامت [به مقصد] برسیم. این نیز موجب حساسیت مهمی می‌شود. یعنی این طرز ماست که در کنار اینکه هم جوابگو باشی، هم نیرومندانه به تسلیم در آوری و هم بسیار سریع به پیش بروی، بدون مبتلا شدن دوام بیاوری. آیا طرز شما هم این‌طور است؟

سرعتش کجاست؟ گرفتار آمدن یا نیامدنش فرقی می‌کند؟ می‌توانید ببینید چه اندازه شکسته و از هم می‌پاشد؟ این سوالی است که لازم است از خود بسیار پرسید. بعضی‌ها حتی به اندازه سرعت یک خر هم به پیش نمی‌روند. بعضی‌ها هنگام پیشروی چیزی را که نشکند و از هم نپاشد به جای نمی‌گذارد. حال آنکه انقلاب ما یک راهپیمایی بسیار بااهتمام می‌خواهد. دارای سرعتی منحصر

به خود است. سرعتی است که دشمن نمی‌تواند بدان برسد، همچنین خود را نشکسته و متلاشی نمی‌شود.

البته تمام این‌ها در خدمت‌هایی که کرده‌ایم وجود دارند و تلاش می‌کنیم که بدان دست یابیم. و گرنه آیا از خود نیرویی داریم؟ خیر، طرز آن، چنین ایجاب می‌کند. اگر این گونه‌اید می‌توانید کشتی را سلامت به ساحل برسانید. در غیر این صورت، خلاف جهت کشتی حرکت صورت گرفته و حتی غرق‌شدن در یک گرداب باهمیت تلقی نمی‌شود. شما کمی این گونه‌اید.

البته انسان از وضعیت این چنین شما ناراحت می‌شود؛ از وضعیت‌تان احساس درد می‌کند، مرگ، شهادت و دستگیری زود هنگام‌تان حتی مهم‌تر اینکه ماندن‌تان در صفوف مثل یک زندانی و عدم ارزش‌آفرینی‌تان دردناک است. حال آنکه این طرز‌تان با طرز ما هیچ رابطه‌ای ندارد. طرز ما سریع است، بار را واقعاً حمل کرده و به ساحل می‌رساند.

جوانان و آنهایی که خسته نشده‌اند؛ مفهومی را اساس بگیرید، موضع‌تان را به‌طور اساسی یاد بگیرید، چه کسی می‌تواند شما را منحرف سازد؟ با گفتن "صحیحش این است" اصرار ورزیده و در اینجا حساب‌های‌تان را کاملاً انجام داده، می‌توانید بدون اینکه بار را شکسته و از هم پاشید سالم به مقصد برسید، کسی نمی‌تواند در رسیدن پرغنا به هدف‌تان مانع ایجاد کند.

این فرصت را در اختیار دارید. البته بار کوچکی نیست. بار استقلال ملی، برابری و آزادی، باری در حد ارزش طلاست. باید آن را سالم به مقصد برسانید. پرچم موفقیت به اهتزاز در خواهد آمد و در زیر آن جمع خواهید شد. صاحبان این کاروان چنین افرادی هستند. آیا شما متوجه این هستید؟ تابحال چنین سوال‌هایی را از خود پرسیده‌اید؟ آیا طبق این تنظیم، مسافت پیموده و سازماندهی و پیشگامی انجام داده‌اید؟ این پرسش‌ها را بایستی هر زمان از خود بپرسید؟ این چنین درس فرا گرفته می‌شود.

بسیار روشن است که نمی‌توانید با حرافی و دماغ‌گویی، مزاحم راست و چپ‌شدن، این کاروان را به پیش ببرید. شما اگر دارای نیت خوبی هم باشید، کم نیستند کسانی که می‌خواهند کاروان را از راه به‌در کرده و با سوراخ کردن، آب را به کشتی نفوذ دهند. آیا می‌توانید آنها را دیده و مانع شوید؟ ساربان و ناخدایی عاقل ناچار است به تمام این‌ها اندیشیده و مقتضیاتش را انجام دهد. و گرنه دشوار است، کاروان سراسیمه گشته و فجان‌ها درهم ریخته شده و شکسته می‌شوند. باید تلاش کنید این‌ها را مطلقاً و عمیقاً درک کنید. برای کاروان حمل این غنای بزرگ پیشاهنگی کنید، رهنمایی کنید و سالم به منزل برسانید...!

در چه کسی سودای زندگی وجود ندارد، چه کسی بسیار هوسران است؟ به نظر من در این وضعیت نیز نسبت به زندگی سوداهایی مطرح‌اند که گسترش نمی‌یابند. ما هر دو را نیز بی‌امان بر دوش می‌کشیم. به یکی می‌گوییم "بایستی به زندگی احترام بگذاری" و به دیگری نیز می‌گوییم

”زندگی هوسرانی را ترک خواهی کرد.“ در این موضوع رهبری، جنبش دو ابتکار بزرگ است. اکنون این را بر کردستان تحمیل کردیم.

بایستی با تمام نیروی تان به زندگی پردازید؛ زندگی غلط و هوسران را ترک کنید! این دو امر و یا رهنمون، تعلیمات و بانگ‌هایی بزرگ هستند. هر طور که می‌فهمید چنین درک کنید، رهبریت این است. بانگ زندگی و جنگ صحیحی که اولویت دیده شود در میان است. زندگی محکوم شده‌یی در میان است. اگر تشخیص ندهید فرسوده می‌شوید. در این باره به من نگوئید ”نمی‌داند، نمی‌بیند“.

رهبری یک مسیر است. یک شمشیر بزرگ است. یک دست بزرگ دراز شده است. چشم بزرگ بین است. یعنی آن دل و شکلی را که می‌گویید، کوچک‌ترین جزییاتش را دیده و آن را درمی‌یابد. به نظر شما چرا من آن گام‌های موثر را برداشتم؟ چنانچه مشاهده می‌شود بسیاری تحمیلات وجود دارند که می‌خواهند مرا خفه کرده و از پای در آورند. چه نظام، چه بازتاب‌های آن در داخل ما و حتی بسیاری از شما که در میان ما دارای نیت خوبی هستید، می‌خواهید مرا در کدام نقاط خفه کنید؟ امپریالیست می‌گوید «تروویستی»، فهمیدیم. حکم این آشکار است. گویا شعار مشترک پرواکاتورها هم به شکل «زندگی را از ما دزدید» بود. می‌خواستند عادات و سطوح خود را حفظ کنند. مابقه چگونه خود را تحمیل می‌کردند؟ یعنی می‌خواهید بگوئید «چندان زندگی معناداری ندارم»، «ما را نجات دهید!» این نیز زمینه را برای استعمارگران، امپریالیسم، پرواکاتورها و واپس‌گرایی هموار می‌کند.

همیشه آزادی، ابتدا همانند یک خیال است؛ امید است. شاید هم شما به‌خاطر اینکه این را زیاد درنیافته‌اید خود را مشارکت نمی‌دهید. حال آنکه اگر در سینی طلا هم داده شود، نمی‌توانید زیاد استفاده کنید. چونکه با چیزهای دیگری سیر شده و یا گیر افتاده‌اید. معده‌تان هضم نمی‌کند. حتی بزرگ‌ترین انتقام نیز روبه کجاها و به چه چیزهایی سو می‌گیرد؟ شاید اگر تهاجمات انتقام را تحلیل کنیم، می‌تواند برای تان مفید باشد.

بزرگی مفهومی که به رابطه انسان داده‌ام و اصرار بزرگ در این باره و کسب نتیجه بزرگ؛ هم پایه سازماندهی و هم جنگ می‌باشد. در کل، این رابطه جدید را چه با یک خر از آن دفاع کنم، چه با یک ملکه و چه با شیطان، بی‌وقفه به دنبال آن بوده و دست‌بردار نمی‌شوم. [این کار] چه معنادار باشد، چه همچون دگرگونی تلقی شود، ارزیابی آن تا به آخر از سوی من، یک طرز حاکم است. بایستی رابطه را بزرگ دیده، بزرگ ارزیابی کرده و آن را ساده نگیرید.

رابطه دینی را به یاد دارم. به چنان جایی رسیده بودم که با گفتن ”خدا کجاست“ از خود بی‌خود شدم؛ دیوانه می‌شدم. ”من خدا را در کجا پیدا خواهم کرد؟ آیا خدا یک سخن است؟ آیا خدا یک خورشید است؟“ دیوانه می‌شدم. نتیجه‌یی بود که رابطه دین مرا بدان کشاند. بعد دیدم که دیوانه

می شوم رها کردم. صحیح تر اینکه متحول ساختم. در مرتبه دگرگون ساختن، اندکی با اندیشه مشغول شدم. و در نهایت به مسیر سوسیالیسم وارد شدم.

سوسیالیسم بیشتر واقعه‌یی اجتماعی است، صحیح تر اینکه فکر و فلسفه دین را اندکی بیشتر به زندگی قریب می گرداند. و اینکه سوسیالیسم بیشتر درگیری، تکاپو و سازماندهی است. در نمونه ترکیه سوسیالیسم به چه معنا می آید؟ ممکن است به معنای سازماندهی خلق، رنج و ملت سرکوب شده بیايد. چونکه هنوز کاملاً موفق نگشته است. اما در مورد رابطه با سوسیالیسم تأمل فوق العاده‌یی را دارم. آن نیز یک رابطه است.

به خاطر اینکه در زندگی نیز واقعه‌بین است، این چنین موجب نتیجه گیری و موفقیت در زندگی می شود. رابطه بزرگی است. مثلاً مبدأ ملیت؛ من در گذشته فردی زیرک نبودم، دیدم که با گفتن "مشکلی ملی است" به DDKO, DevGenç روی آورده‌اند. من همچون یک رابطه در نظر گرفتم و در امروز همچنان زندگی و رهایی وجود دارد. به رابطه مشکل ملی معنای بسیار بزرگی بده، تأمل کن و تبدیل به زندگی کن.

این است رابطه حزبی. هم اکنون به لحاظ رابطه حزبی، همچون دیو می باشد. PKK چگونه حزبی است؟ باز با بخشیدن معنای بزرگی که به رابطه حزب و یا به رابطه‌ای که با کلمه حزب بیان نمودم در ارتباط است. یقیناً در درون آن یک سری خصوصیات وجود دارند. اما در اساس به رابطه حزب پایبند می مانم، PKK بی چنین می کند. هر کسی می تواند تا این اندازه خلق را سر پا نگه دارد.

رابطه با جنگ و رابطه گریلایی نیز گسترش یافته‌اند. چگونه معنا دادیم؟ اما در آغاز، اسلحه تنها در حد سخن بود، حتی از به کارگیری آن بسیار دور بودیم. اما با هدف برقراری رابطه گریلا، بدان معنا بخشیدیم. امروز با سازماندهی گریلایی که حتی به خیال دشمن و دنیا نمی رسد من خود جواب دادم. چرا که بیش از دشمن، نامزدهای گریلای ما، ما را بی تأثیر کرده بودند. اما با آن اصرار بزرگ و معنادهی به رابطه بزرگ، در نتیجه می توان چنین گریلای تأثیر گذاری را به وجود آورد.

یک رابطه کادری نیز یک رابطه‌یی مشابه این است. هم اکنون ژرفایی نیز صورت گرفته است. تحلیل و دگرگون کردن معنایی که من از حیث اصطلاح به رابطه بخشیده‌ام و در صورت لزوم، فروریختن و ایجاد آن بسیار اساسی می باشد. چرا این قدر به خود زندگی ارزش می نهم؟ صحیح تر اینکه، شما چرا ارزش نمی دهید؟

مهم ترین ملاک یک سوسیالیست، معنابخشی و احترام او به زندگی است. سوسیالیسم یعنی احترام به زندگی. حتی یعنی آسان در نظرنگرفتن و محال بودن زندگی آسان. حال، من هنوز باور ندارم که زندگی را بسیار آسان در نظر گرفت و مشاهده نمود و به همین خاطر هم هنوز به زندگی کردن تان باور ندارم. این را همچون مرتبه‌یی از سودا، تعقیب و وصال می بینم. اما شما گمان می کنید بسیار عادی بوده و از مدت ها قبل آن را تجربه کرده اید. زندگی بسیار راحت بر شما غالب

است این طور نیست؟ آیا می‌توانید سیگاری کشیده و از آن ارضا شوید؟ اگر ثروت اندکی وجود داشته باشد ممکن است ارضا گردید. اگر به یک مرتبه نیرو- قدرت برسید ممکن است ارضا شوید. می‌دانید که زندگی را راحت تأمین کرده و خیلی معمولی همچون یک چیز طبیعی آن را بگذرانید. مبدأ زندگی- مرگ، احساس اعتلا بخشی زندگی، آزاد گردانیدن، سازماندهی و هرگونه تنظیم آن در شما بسیار ضعیف است. فردگرایی شما به لحاظ پیشرفت دادن خود در زندگی ضعیف است این طور نیست؟ سطح اجتماعی زندگی، ملی، سطح هنری زندگی، عملیاتی و جنگی شما بسیار فقیر و ناکافی است. برای من زندگی چیست؟ قبل از هر چیزی یک حرکت، عشق و علاقه است که با کف دست جور در نمی‌آید، زندگی یک احساس، مکمل بودن و سازمان است، زندگی یک بازی بزرگ است. زندگی، جنگ است.

زندگی برای شما نیز؛ به معنای کشیدن یک سیگار خوب، احباب چاوشی خوب، فردگرایی خوب، قاشق زدن به مقداری آش خوب، یک خوابیدن خوب، پولی خوب و یک زن خوب است، زندگی یعنی زن و بچه و مال و ملک. پیش من این‌ها وجود ندارد. برخورد شما با برخورد من کاملاً برعکس است. بنابراین، معنایی که به زندگی داده‌اید، سطح مشارکت شما در زندگی و سطح زندگی تان، شما را بسیار محافظه کار و ستاتو گرا می‌کند.

در نظر گرفتن زندگی در این قلمرو برای من یک خصلت مهم بوده و هنوز بر اساس این ویژگی‌های اساسی به زندگی معنا می‌بخشم، زمان را این چنین به سر می‌برم. زندگی فردگرایی نبوده، بلکه مطلقاً اجتماعی، ملی و انسانی گردانیده شود؛ نزد من احساسی است که موانع سر راه زندگی، به ویژه آن بندهای اسارت و ستاتو گرا را تکه تکه کرده، نابود ساخته و همچون سیلی می‌خروشد.

با تغییر و تحول، بایستی در مقیاس‌هایی بسیار فوق‌العاده زندگی کرد. خود او پی می‌برد که در واقعیت کردستان، رابطه کرد و زندگی، این مساله تا چه اندازه مهم است. می‌گویم "باید خیلی زیاد متحول شوی." هنگامی که به روی شما نگاه می‌کنم می‌گویم "تغییر و تحول این‌ها به اندازه‌ی بی که به دشمن ضربه بزند یک مبدأ امردهنده است." این چنین تغییر و تحول شخصیت‌های تان چندان امیدبخش نیست، دشمن تنها ممکن است برای این هدف باشد. دگرگون کردن سطح عقب‌مانده تان که نیرویش کفاف زندگی را نمی‌کند یک هدف و سودای فوق‌العاده است.

من حتی یک ثانیه خود را از متحول ساختن، راحت رها نمی‌کنم. جنب و جوش بزرگ در زندگی با مبدأ تحول در ارتباط است. بدون تغییر و تحول نمی‌توانم زندگی کنم. بدون تغییر و تحول هر روزه نمی‌توانم زندگی کنم.

شما ناراحت نیستید که متحول نشوید. تغییر یابی بیشتر برای تان ناخوشایند است. کاملاً برعکس، پیش من نیز عدم تحول، ناراحتی بزرگی را می‌آفریند. به نظر من کسی که هر لحظه خود را به رنگی متحول نکرده و ایجاد تغییر نکند پیشرفت چندانی نمی‌کند. به نظر من لازم است که هر روز سراغ

زندگی دگرگونه را گرفت. هر روز یک هوا، یک رنگ، یک تن و یک استیل جداگانه سلام گفتن به زندگی، نشانگر نیروی بزرگ تغییر است. این مبدایی است که بر خود مسلط ساخته‌ام. کارم شده است تعقیب و ابتکار بی وقفه. آفرینندگی، استقلال است. من برای اینکه فرزند خوب پدرم و اولاد خوبی نشوم که سنت تحمیل می کرد، بسیار اهتمام ورزیدم. حتی چنین فرزندانمی به بار نمی آمدند. شعاری که من در ده سالگی در برابر خود سر می دادم نیز همین بود؛ "هیچ گاه تبدیل به پسر مورد دلخواه آنها نخواهی شد!" این را نیز در مقابل مادرم گفتم. گفتم "هیچ گاه همانند پسر مورد دلخواه نخواهم شد". چگونه خواهی شد؟ البته، عملکرد مبتکرانه‌ام آن را مشخص می کند. صاحب خصوصیات بسیار مهم، نیروده و نتیجه بخشی هستم. مهم ترین آن نیز طرز است. نتیجه، برخورد، حساسیت، راهکارها، خود مبارزه، جنگ و نزاعم که من خود به طور سالمی از مراحل قبلی کسب کردم چگونه ملاحظه می شوند؟ خصوصیاتمی که مرا به پیش برده و موجب جهش من شدند چه هستند؟

سیر هم می گفت «شاید به من هجوم نیاورد». حتی فرهاد با چه بازی می کرد؟ اگر دقت کنیم، می گوید «آیا قاتل برادرش می شود؟» با توجه به اینکه این حرف از دهانش بیرون آمده، نگرش خود را تحمیل می کند. با نام برادری خیلی کارها انجام می دهم، اما آیا امکان دارد که رهبری قاتل برادرش شود؟ یعنی شدیداً بدین اندیشیده است که «آنقدر بی لیاقتی‌ها نشان خواهم داد، آنقدر در وظایف سنگین بی کفایتی‌ها می کنم که نتیجه آن هر چه باشد رهبری کار چندانمی نمی کند؟» یعنی من رفیقش هستم. هر اندازه بی کفایتی وجود داشته باشد، رفیقش است. فکر می کند که «جزا نمی دهم، این چنین به دار نمی آویزم»، صحیح تر اینکه یک سری چیزها را لایق خود می بیند. اسم‌های بیشتری را در نظر بگیریم. پرواکاتورهای مشهور دیگر؛ یکی شنر، یکی کورجمال و یکی ترزی را به یاد آورید. جنبش را به وضعی در آوردند که به قلب آن ضربه بزنند، اما می گویند «از ما انتقاد نمی کند و یا به دار نمی آویزد و یا چاره این را نمی یابد». این طور نیست؟ به آنجا نیز رسیده و به خودشان مطمئن هستند. ترزی جمال می گوید: «جنوب غربی یعنی من. از چشم انداختن من، یعنی در نظر نگرفتن آنجا و این نیز برای او [رهبری] بسیار سنگین می آید». «کورجمال» نیز این را برای بوتان هم می گوید. می گوید: «بوتان یعنی من. نمی تواند بوتان را از چشم ببندازد». این چنین یک سری چیزها را لایق می بینند. «شنر» هم که در زندان است. میراث عظیم زندان مطرح است. می گوید: «زندان یعنی من. این را فراهم کرده‌ام، مرا به دار نمی آیزد».

دوغو پرینچک نیروی ضربت چپ ستاد کل، شخص رهبری که چپ گراها را بیشتر تصفیه کرده و شخصی است که سیستم، او را به عنوان رهبر انتخاب کرده است. البته که هر کسی با او مشورت کرده و یا طرزش این است. خب، سازماندهی در چپ گرایی را نیز بلد است. مرا به عنوان نمود چپ گراترین تمامی کمونیست‌ها می شناسد. حتی با همکاری دولت ترک تا حدودی عرصه

بین‌المللی را نیز مرتبط می‌سازد. اما از تمام چپ‌گراهای تصفیه‌گر کوبا، چین، کره و ترکیه پست‌تر است. از راه تمامی آنها بر روی افراد ما نیز موثر است، به‌خصوص بر روی زندانی‌ها. بدین ترتیب می‌گوید: «نمی‌تواند ما را بگذراند». دوغو در آن موضوع بسیار واضح و بدان بسیار اعتماد می‌کند.

تمام این‌ها پیش روی من یک سد و مثل این در درون سازمان نیز بسیار وسیع وجود دارد. این‌ها در ظاهر با رهبری بازی می‌کنند. اما هر رهبری حداقل دارای یک سری زمینه‌های تأثیرگذار است. سمیر همیشه می‌گفت: «ما سه چهارم هستیم.» شتر در زندان می‌گفت: «کنگره چهارم را پاک کرده و جارو می‌کنیم» و سمیر می‌گفت که: «کنگره دوم مال ماست». فاطمه گمان می‌کرد که در کنگره سوم به‌تمامی غالب خواهد شد. و بدین ترتیب، بسیاری فرمانده ایالت ما را مسوول ایالت می‌دانستند.

البته رهبری، تا حدودی جوابگوی تمام این‌ها می‌شود. چیز بسیار عجیب، بازی کردن با اساسی‌ترین خصوصیات است. اما با حقایق سیاسی- نظامی بازی نمی‌کنند. تا به آخر چنین طرز حفاقت‌آوری را به روح و روان انسان تحمیل می‌کنند. حتی بر روی غرایز نیز حساب‌هایی را انجام می‌دهند. شما حالا این را درک می‌کنید؟ برخوردهای برگرداندن من به جهنم چگونه‌اند؟

مثلاً کورجمال می‌گوید: «کشتن زیرکانه رهبری». پیسکولوژی کشتن چیست؟ می‌گوید: «ما نمی‌توانیم عملی کنیم، به پیشرفت و موفقیت دست یابیم. این کشتی زیرکانه است و این را انجام می‌دهیم. مابقه گریلا جدا می‌شوند.» «سلیم» خود را به کناری زد. البته که شتر با بی‌ارزشی با اسلحه برخورد می‌کند اما از طرفی دیگر آن را گرفته و تلاش می‌کند که میراث مقاومت را با بی‌امان‌ترین دماغ‌وژی اداره کند. البته شما هم دارای بسیاری واپس‌گرایی بوده و تقریباً هر چیزی را با نام رفاقت، لایق خود می‌بینید. در هوای "هر چه باشد ما را نمی‌زند، ناسزا نمی‌گوید" هستید. حال آنکه بچگی مرا به یاد آورید، چگونه قیامت به پا می‌کنم؟ کمی محترم باشید. چگونه عصیان را در برابر برادرم، پدرم، روستایم و بعدها قدم به قدم وسعت بخشیدم؟ این یک عصیان‌گر است.

البته ارزیابی بسیار سالم انسان نیز صحیح نیست. انسان آکنده از ضعف‌هاست. اما شگفتی انقلاب در اینجاست؛ جنبش احیای انسان است. انسان ضعیف را یا به کشتن می‌دهد یا زنده می‌سازد. از حیث دوران و طرز نیز بدین گونه است. به‌لحاظ معطوف شدن به شما اصرار من نیز بدین خاطر است. و گرنه برای چه این قدر به شما مشغول می‌شوم؟ ممکن بود خواسته‌های پیشرفت‌دادن را بر رهبری تحمیل کرده و او را به عقب برانند. یعنی با پس‌راندن من به‌نظر شما کدام کار می‌تواند به‌پیش برود؟ در بعضی‌ها اصلاً عشق به زندگی وجود ندارد، در برخی‌ها هوسرانی زیاد بیداد می‌کند. به نظر من در هر دو وضعیت نیز عشق رشدنیافته به زندگی وجود دارد.

شیار را من در سال ۱۹۸۲ ملاقات کرده‌ام. بچه خوبی بود. یکی از جوانانی بود که دوست داشتم. اما گمان کنم در بازی اولین پرواکاتور در سال ۱۹۸۶ تا حدودی خراب شد. دومین پرواکاتور باز در سال ۱۹۹۰ کمی او را به بازی گرفت. تماماً خراب نشد اما اندکی به موقعیتی لرزان و

دوست نداشتنی درافتاد. خیلی در مورد آن تأمل و تلاش زیادی را صرف کرده بودم. حتی با انتقاد از فواد، گفته‌ام "آمان، ضعف‌هایش را نشان ندهید" و او نیز می‌گفت که به اندازه کافی فهمیدم. ماه‌ها او را آموزش می‌دادیم. اگر آن شهادت بداقبال نمی‌بود می‌توانست خیلی پرتوان باشد. اما همچنانکه گفتم در اساس مشکلات نیز کمی لرزان بود.

تلاش می‌کرد که مرا درک کند. سعی می‌نمود که خود را تا حدودی در این مورد نیرومند کند اما در تنگنا بود. او و باران نیز این‌طور بودند. در واقع، همراه با برخی انتقادات در مورد وضعیت این اواخر باران، به اندازه‌ی که من توانستم بفهمم، یک پایبندی عجیب باران وجود داشت. اگر زنده می‌بود نیروی پایبندی را نشان می‌داد. اگر چیزی منفی - که او کمی به این وضعیت کشیده شده بود - در میان بود، نتیجه‌ی است که مرحله به او داده بود. اما یک پایبندی باورنکردنی را نیز نشان می‌داد. اما در این پایبندی باورنکردنی، ضعف‌های عمیقی نهان بود. می‌خواست که این ضعف‌ها را با پایبندیش از بین ببرد.

چیزی که می‌خواهم بگویم دوباره عرصه درسیم را مورد رسیدگی قرار داده و در هنگام رسیدن به آنجا ابتدا جلسه زن را تشکیل دادیم. این جلسه را هنوز به یاد دارم، بعضی از دختران نیز خواستند که رابطه برقرار کنند. در الاغ و حتی بسیاری جاها، تقریباً در هر عرصه‌ی، اکثراً نتیجه‌ی تراژیک به دست آمد. شگفت! چرا این چنین کرده‌ام؟ اینکه این گونه به‌درازا کشید، راه را بر نتایج تراژیکی گشود. حال شما نیز رهرو آن راه بوده و با فراگرفتن درس‌های بزرگ به‌پیش خواهید رفت. سایمه آشکن^{۱۴۹} دارای وضعیتی تراژیک بود. همچنین بعدها شنیدیم که "نورحیات دمیرتاش" خود را تسلیم پلیسی کرده است.

آری، یکی از قربانیان عجیب جنگ ویژه بود. او به اندازه یک مادر، دختری قوی بود. البته در آن مرحله من نیز عقب بودم، نیرویم محدود بود. بلاهایی در میان هستند که بر سر فواد آمدند. قیمت، سحر و امثال‌شان به‌تنهایی، بیانگر یک واقعیت بودند. البته فاطمه هم یکی از عجیب‌ترین تیپ‌های موجود در آنها بود. سعی کردم که نشان دهم جلوه‌گر چه چیزی در تاریخ است. یکی از اولین شهدای مان رحیمه وجود داشت، رحیمه قهرمان. یکی از دخترانی بود که خیلی با او کار کردم. این رفقا نیز جزو اولین شهدای مان هستند. دومین یا سومین شهیدمان در بوتان است. باز کسی که از او بحث کردم، در هنگام شهادتش، خلق می‌گفت: «روبه آسمان‌ها به‌پرواز درآمده». در چنین تقدیمی جای گرفته بود. شهید روکن نیز به‌همین صورت، جزو اولین شهداست. دشمن به‌طور وحشیانه‌ای بدن

^{۱۴۹} یکی از اولین ملیتان‌های زن PKK که کسیره یلدرم با اتهام اینکه او با پسری رابطه داشته، او را مورد بازجویی و سپس به شهادت می‌رسد.

دخترانی را که با "شیار" آمده بودند، جهت رسوا کردن به کار گرفت. تمام این‌ها بی دلیل نیستند. داستان با چنین شهدای گرانقدری مثل او متفاوت است.

سخن آخر

فهمیدن خوب است. فهمیدن سرآغازی است برای زندگی. موجودیت اجتماعی تنها با درک واقعیت اجتماعی می‌تواند آغاز گشته و زنده بماند. در این باره، فقیری و ناآگاهی بزرگی در میان است. سعی می‌کنیم آن را پشت سر بگذاریم. آنچه که عیب است، رها کردن بی مسوولیتانه و بیچاره خود بوده به طوری که انگار هیچ چیزی در میان نیست. مساله صحیح، رهایی از تمام عیب‌ها، چاره‌یابی واقعیت و به اندازه فهمیدن، کفایت نیرو برای دگرگون‌ساختن آن، آن هم با عشقی بزرگ است. این، گشودن گره کور زندگی در ما می‌باشد. پیشروی در زندگی اجتماعی است. می‌توانیم بسیار غنی به زندگی بنگریم. می‌توانیم زندگی را از تمام جبهه‌ها پرجانبه و شکست‌ناپذیر نگاه داریم. من سعی کردم این را در حزب تا حدودی بازتاب دهم. دو کاری که می‌توانستم برای خود و یک خلق انجام دهم؛ در زندگی حزب تا حدودی خود را تحلیل کرده و راه‌های رفع ضعف‌ها را با صبری بزرگ و با پیش‌بینی هموار سازم. اگر دیگران نپسندند هم می‌گویم "میدان باز است". بفرمایند خودشان انجام دهند. زندگی در برابر دشمن مطرح است! از من بهتر موفق شوند! اگر می‌خواهند، مرا زیر پا کنند، همچون خدمت‌کاری عادی به کار گیرند. من برای هر کاری حاضرم. اما یک‌بار دیدم که کسی خواهان این کارها نمی‌شود. البته من به‌خاطر اینکه تا حدودی پایبند خلق بوده و نخواستم خود را به راحتی همچون هوسران زندگی در نظر بگیرم راه را بر پیشرفت و رسیدن به سطحی از جنگ گشودم. این همیشه از راه خلق به وجود آمد؛ در دشوارترین و عقب‌مانده‌ترین موقعیت‌ها و با رفقا ایجاد گشت. اهتمام بزرگی را نیز به این نشان دادم. نتیجه‌ی که گرفتم این است که شما می‌توانید بیشترش را انجام دهید. از زندگی منصرف نشوید. با عشقی بزرگ زندگی را در آغوش بگیرید.